سوگنامه فدک

محمدتقی نقوی

بسم الله الرحمن الرحیم

سوگنامه فدک

نویسنده:

محمدتقی نقوی

ناشر چاپی:

مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهرا (سلاماللہ علیها)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

سوگنامه فدک

مشخصات کتاب

سرشناسه : نقوی قاینی محمدتقی شارح عنوان و نام پدیدآور : سوگنامه فدک : شرح خطبه حضرت زهرا علیهاسلام تالیف محمدتقی نقوی ویرایش تنظیم و پاورقی مهدی جعفری مشخصات نشر : الزهرا، ۱۴۱۴ق = ۱۳۷۲. مشخصات ظاهری : ۶۲۹ ص مصور فروست : (موسسه تحقیقاتی - فرهنگی جلیل۵) شابک : بها:۵۱۰۰ریال وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی یادداشت : کتابنامه به‌صورت زیرنویس موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- سرگذشتنامه موضوع : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها شناسه افزوده : فاطمه زهرا(س ، ۱۳؟ قبل از هجرت - ق۱۱ رده بندی کنگره : BP۲۷/۲۲/ن۷س۹ رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی : م۷۳-۱۱۱۰

مقدمه‌ی مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ستایش بی‌حد و حصر خداوندی را سزا است که تمام موجودات را از کتم عدم به عالم وجود آورد، و از میان تمامی آنان انسان را به تاج و لقد کرمنا بنی‌آدم مفتخر ساخت. سپس، بر اساس قاعده‌ی لطف، برای او پیامبر و آنگاه امامانی را در طول تاریخ مقرر داشت تا زمین از حجت خالی نماند و بشر از سعادت دنیا و آخرت بهرمند گردد. درود بی‌پایان بر تمام انبیا و اوصیای خداوند که برای ارشاد خلق فرستاده شدند که هر یک به نوبه‌ی خویش انجام وظیفه نموده‌اند؛ بالأخص بر سرور انبیا، محمد مصطفی و بهترین اوصیا، علی مرتضی و یازده فرزند پاکش، که یکی بعد از دیگری به امر خداوند متعال سمت رهبری خلق را بر عهده گرفتند که در راهنمایی مردم کوچکترین قصوری نورزیدند لیهلک من هلک عن بینه و یحیی من حی عن بینه، یعنی هلاکت دارین و سعادت نشئتین را با رهنمایی اوصیای بعد از رسول خدا در اختیار مردم قرار داد تا هر کس وظیفه‌ی خود را بداند و حجت کاملا بر او تمام باشد. و اما بعد، کتابی که در پیش رو دارید در شرح خطبه‌ایی است که صدیقه‌ی طاهره، فاطمه زهرا- سلام الله علیها- ایراد فرموده است. یگانه مطلبی که که سبب گردید تا این کتاب را به رشته‌ی تحریر در آورده در اختیار خوانندگان قرار دهم- با [صفحه ۱۲] اینکه می‌دانسته و می‌دانم درباره‌ی آن حضرت کتابهای بسیاری نوشته شده است، که الحق جای تقدیر دارد- این بود که برخی از دوستان از مدتها پیش مرا یادآور می‌شدند تا شرحی بر خطبه‌ی فدک، که فاطمه‌زهرا علیهاالسلام آن را در مسجد مدینه خطاب به متصدیان امر خلافت و تمامی مهاجر و انصار ایراد فرمود و احقاق حق کرد بنویسم و از ترجمه‌ی الفاظ خطبه پا را فراتر گذاشته تااندازه‌ای که مقدور است ابعاد خطبه را از نظر لغات مشکله‌ی آن و محتوای کلمات مورد تحلیل و بررسی قرار دهم، و چون در آن هنگام به نوشتن شرح نهج‌البلاغه مولی امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام مشغول بودیم که شرح مذکور تا اندازه‌ای مفصل و بالغ بر بیست و پنج مجلد گردید؛ از این رو، مدتی بیش از شانزده سال وقتم را به خود اختصاص داد. با این حال، به خود قول دادم و با خدای خود میثاق بستم که بعد از تمام شدن آن خواهش دوستان را اجابت نموده آرزوی دیرینه‌ی آنان را برآورده سازم و خدمتی در خور بضاعت خویش به ساحت مقدس صدیقه‌ی طاهره بنمایم، به این امید که این دو گوهر تابناک عالم خلقت: فاطمه و همسرش علی علیهماالسلام دستگیر من در روز درماندگی باشند و از درکات و خطرات عالم آخرت نجاتم دهند و از خدا بخواهند تا مرا نیت صادقانه و اخلاص در عمل مرحمت فرماید و مطالعه کنندگان هر دو کتاب را از مطلب سودمند آن بهره‌مند سازد. چون کتاب شرح نهج‌البلاغه را به عربی نوشته‌ام و اکثر فارسی زبانان از آن بی‌بهره‌اند که امیدوارم در دست شخص لایقی در حیات من به فارسی ترجمه گردد تا نفع آن بیشتر و فیض آن گسترده‌تر شود، لذا کتابی که در پیش رو دارید را در قالب زبان فارسی ریختم تا عموم هموطنان عزیز بتوانند از مطالب آن استفاده نمایند و سعی خواهم کرد- حتی

المقدور- مطالب کتاب را ساده و به رشته‌ی تحریر درآورم و روایاتی را که نقل می‌کنم پس از ذکر عین عبارت ترجمه نمایم؛ زیرا در عبارت حدیث علاوه بر سندیت حلاوت دیگری است. علاوه بر این، لغات مشکل خطبه را از دید علم ادب تا آنجا که ممکن است توضیح داده و ریشه‌یابی کنم. تا خواننده به ظرافت کلامی و نکاتی که حضرت در ایراد خطبه منظور نظر داشته‌اند- تا آنجا که فهم قاصر ما قابلیت درک آن را دارد- واقف گردد. همچنین برخورد لازم دانستم قبل از شرح خطبه اجمالی از احوال حضرت [صفحه ۱۳] زهرا علیهاالسلام را بیان کنم و تا آنجا که امکان مجالی فراهم آورد سبب غصب خلافت و سایر حوادث صدر اسلام را که بعد از رحلت رسول خدا به وقوع پیوست تشریح نمایم تا خواننده‌ی عزیز زهرا علیهاالسلام را بهتر بشناسد و علت ایراد خطبه را بداند. خدا را شاهد می‌گیرم که در این کتاب جز بیان حقایق تاریخی و علمی، و روشن شده افکار عمومی غرض و مقصد دیگری ندارم و از هر گونه خودخواهی و کسب شهرت و تعصب برکنارم. از خداوند متعال خواهانم تا عمل ناقابل مرا را مورد قبول درگاهش قرار داده به من خلوص نیت کامل عنایت فرماید و از مادر بزرگوارم حضرت زهرا علیهاالسلام- که چند صباح زندگی خود را مخصوصا بعد از رحلت پدر بزرگوارش با رنج و غم به اتمام رسانید در دل شب تار به دست همسرش در آغوش خاک قرار گرفت و همچنان که مجهول القدر بود مجهول القبر گشت- استدعا دارم این بضاعت مزجاه را از این فرزند ناشایست خود پذیرا گردد و دستگیر من در فردای محشر باشد. ثواب این هدیه‌ی ناقابل را به روح مرحوم پدرم که در امر تحصیل بی‌اندازه مرا یاری نمود و وسایل را از هر حیث فراهم ساخت نثار می‌کنم و آرزو دارم خداوند او را با جده‌اش فاطمه‌ی‌زهرا علیهاالسلام محشور فرماید. آمین یا رب العالمین تهران- ۲۱/ ۱۲/ ۱۳۶۴ سید محمدتقی نقوی [صفحه ۱۷]

اجمالی از زندگانی خاتون دوسرا

نامهای حضرت زهرا

حضرتش را نامهایی است که مشهورترین آنها فاطمه است. اما دیگر نامهای حضرتش بدین قرار است: صدیقه، مبارکه، زکیه، راضیه، محدثه، زهرا، عذرا، بتول و منصوره [۱] و کنیت آن حضرت، ام‌الحسن، ام‌الحسین، ام‌المحسن، ام‌ابیها و ام‌السبطین است. بدانکه کلمه‌ی فاطمه مشتق است از «فطم»، که در اصل لغت عرب به معنای بازداشتن است [۲] عرب می گوید: «فطمت الرضیع» یعنی: بازداشتم طفل شرخوار را از شیر خوردن، «فطم الرضیع» یعنی، بازداشته شد از شیر. و سبب آنکه فاطمه علیهاالسلام را فاطمه نام نهاده‌اند آن است که آن حضرت شیعیان خود را از آتش دوزخ باز می‌دارد و هم چنین دشمنان او از محبت نسبت به او محرومند. چنانکه وجه نامیدن آن حضرت به بتول آن است که از حیض و نفاس و استحاضه که مخصوص زنان است بر کنار می‌باشد؛ چون بتول مشتق از «بتل» است که در لغت قطع [۳] معنا می‌دهد: قال النبی صلی الله علیه و آله: «أن الله یسمی ابنتی فاطمه لأنها و من أحبها بعدت [صفحه ۱۸] و قطعت من النار، و سمیت بتولا لانها قطعتت عن الدماء و الحیض و النفاس و الأستحاضه، کما کانت للنساء، فهی مطهره عن الخبائث و الرزائل [۴] ». رسول خدا فرمود: به درستی که خداوند دخترم را فاطمه نامید؛ زیرا او و دوستانش از آتش جهنم به دوراند. و او را بتول می گویند چون از حیض و نفاس و استحاضه که مخصوص زنان است برکنار است؛ پس او پاک از خبائث و رذایل است. از این حدیث شریف استفاده می‌شود که نامیده شدن حضرتش به فاطمه از جانب خدای تبارک و تعالی بوده است و مؤید آن حدیثی است از حضرت باقر علیه‌السلام که آن حضرت فرمودند: «لما ولدت فاطمه علیهاالسلام أوحی الله تعالی الی ملک فأنطق به لسان محمد صلی الله علیه و آله فسماها فاطمه، ثم قال: انی فطمتک بالعلم و فطمتک من الطمث». ثم قال ابوجعفر علیه‌السلام: و الله، لقد فطمها الله بالعلم و عن الطمث فی المیثاق [۵] ». امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید وقتی فاطمه علیهاالسلام متولد گشت خداوند متعال ملکی را وحی فرستاد تا به زبان رسول خدا- نام مولود را- جاری سازد پس

پیامبر او را فاطمه نامید. آنگاه خداوند فرمود: من تو را به سبب علم از نادانی باز داشتم و خون حیض را از تو دور نمودم سپس امام فرمودند: به خدا قسم، خداوند او را در روز میثاق به سبب دانش از نادانی باز داشت و خون حیض را از وی دور نمود. و در سبب ملقب شدن حضرتش به بتول از رسول خدا حدیثی بدین مضمون وارد شده است: سئل النبی صلی الله علیه و آله: ما البتول؟ فانا سمعنا- یا رسول‌الله- تقول: ان مریم بتول و فاطمه بتول. فقال صلی الله علیه و آله: «البتول التی لم تر حمره قط- ای لم تحض- فان الحیض مکروه فی بنات الأنبیاء [۶] .» [صفحه ۱۹] از رسول اکرم سؤال شد: بتول چیست؟ ای رسول خدا! ما از تو شنیده‌ایم که فرمودی: مریم مادر عیسی بتول بود و فاطمه بتول است. پس پیامبر فرمود: بتول کسی است که هرگز خون نبیند (یعنی خون حیض)؛ زیرا وجود خون حیض در دختران انبیا امری ناشایست است. و همچنین آن بانوی بزرگوار صدیقه است چون راستگو بود [۷] . طاهره است چون از پلیدیهای ظاهری و باطنی پاک بود [۸] . راضیه است چون خشنود به خشنودی خداوند بود [۹] . مرضیه است چون پسندیده شده بود. محدثه است چون مردم را حدیث می‌کرد [۱۰] . [صفحه ۲۱]

القاب حضرت زهرا

برای تمیم فایده این فصل افزوده شد. (ج). و اما القاب آن حضرت بسیار فراوان است که برخی از آنها منصوص می‌باشند. مرحوم آقای حاج سید محمدحسین میرجهانی این القاب را به نظم کشیده چنین می‌گوید: القاب بنت المصطفی کثیره نظمت منها نبذه یسیره نفسی فداها و فدا ابیها و بعلها الولی مع بنیها سیده انسیه حوراء نوریه حانیه عذراء کریمه رحیمه شهیده عفیفه قانعه رشیده شریفه حبیبه محترمه صابره سلیمه مکرمه صفیه عالمه علیمه معصومه مغصوبه مظلومه میمونه منصوره محتشمه جمیله جلیله معظمه حامله البلوی بغیر شکوی حلیفه العباده و التقوی حبیبه الله و بنت الصوفه رکن الهدی و آیه النبوه شفیعه العصاه ام الخیره تفاحه الجنه و المطهره سیده النساء بنت المصطفی صفوه ربها و موطن الهدی قره عین المصطفی و بضعته مهجه قلبه کذا بقیته [صفحه ۲۲] حکیمه فهیمه عقیله محزونه مکروبه علیله عابده زاهده قوامه باکیه صابره صوامه عطوفه رؤوفه حنانه البره الشفیقه الانانه والده السبطین دوحه النبی نور سماوی و زوجه الوصی بدر تمام غره غراء روح ابیه دره بیضاء واسطه قلاده الوجود دره بحر الشرف و الجود ولیه الله و سر الله امینه الوحی و عین الله مکینه فی عالم السماء جمال الابا شرف الابنا دره بحر العلم و الکمال جوهره العزه و الجلال قطب رحی المفاخر السنیه مجموعه المآثر العلیه مشکاه نور الله و الزجاجه کعبه المال لاهل الحاجه لیله قدر لیله مبارکه ابنه من صلت به الملائکه قرار قلب امها المعظمه عالیه المحل سر العظمه مکسوره الضلع رضیض الصدر مغصوبه الحق خفی القبر [۱۱] . که هر یک از این القاب و اوصاف دارای وجهی است که بر اهل بصیرت پوشیده نیست و به قول شاعر عارف: عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر [صفحه ۲۳]

اما ولادت حضرت زهرا

اما ولادت آن حضرت. پس باید توجه داشت که برای فاطمه و تمامی معصومین در حقیقت دو ولادت است: نخست ولادت در عالم انوار، و دوم در عالم طبیعت و ماده؛زیرا ولادت به معنای پیدایش است. از این رو، اگر می‌خواهی بگو دو خلقت است: خلقت در عالم انوار و خلقت در عالم ظلمات، که از روی اجمال به هر دو خلقت اشاره می‌کنیم: عن الصادق علیه‌السلام: قال قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «خلق الله نور فاطمه قبل أن یخلق الأرض و السماء. فقال بعض الناس: یا نبی الله، فلیست هی انسیه؟ فقال: فاطمه حوراء انسیه خلقها الله عزوجل من نوره قبل أن یخلق آدم، اذ کانت الأرواح فلما خلق الله عزوجل آدم عرضت علی آدم. قیل: یا نبی الله، و أین کانت فاطمه؟ قال صلی الله علیه و آله: کانت فی حقه تحت ساق العرش. قیل: یا نبی الله، فما کان طعامها؟ قال: التسبیح و التهلیل و التحمید، فلما خلق الله عزوجل آدم و اخرجنی من صلبه و احب الله عزوجل أن یخرجها من صلبی جعلها تفاحه فی الجنه و

اتـا بهـا الجبرئیـل، فقال لی: السـلام علیک و رحمه الله و برکاته علیک، یا محمـد! قلت: و علیک السـلام و رحمه الله، حبیبی جبرئیل! فقال: یا محمد، ان الله یقرئک السـلام. قلت: منه السـلام و علیه‌السـلام خ ل: و الیه یعود السـلام. قال: یا محمد، هذه تفاحه أهدایها الله عزوجل الیک من الجنه. فأخـذتها و ضـممتها الی صدری. قال: یا محمد، یقول الله جل جلاله کلها ففلقتها فرأیت نورا ساطعا و فزعت منه. [صـفحه ۲۴] فقـال: یـا محمـد، مـا لک لاتأکل؟ کلها و لاتخف، فان ذلک النور للمنصوره فی السـماء و هی فی الأرض فاطمه؟ قلت: حبیبی، جبرائیـل! و لم سـمیت فی لاـأرض فـاطمه السـماء المنصوره و فی الاـرض فـاطمه؟ قـال: سـمیت فی الارض فاطمه لانها فطمت شیعتها من النار و فطم أعدائها عن حبها و هی فی السماء المنصوره، و ذلک قول الله عزوجل (و یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصـر من یشاء [۲۳]) یعنی نصـر فـاطمه لمحبیها [۲۴] . امام شـشم، حضـرت صادق علیه‌السـلام از رسول خـدا نقل فرموده‌اند که آن حضـرت فرمودنـد: خداونـد متعال نور فاطمه را پیش از آفرینش زمین و آسـمان بیافرید. بعضـی از مردم گفتند: ای رسول خدا، پس فاطمه از جنس انسان نیست؟ پیامبر فرمود: فاطمه حوریه‌ای است در قالب بشـری. خداونـد او را پیش از خلقت آدم از نور خود- آن هنگام که در عالم ارواح بود- بیآفریـد. چون آدم را خلق کرد بر آدم عرضه داشـته شـد. گفته شـد: ای رسول خدا! فاطمه کجا بود؟ فرمـود: نـور او در حقه‌ای در زیر عرش جـای داشت. عرض شـد: یـا رسـول‌الله! غـذای او چه بـود؟ فرمـود: تسبیـح و تهلیـل و تمجید پروردگار، پس وقتی آدم را خلق فرمود و مرا از صلب او خارج ساخت خداوند محبتش بر این تعلق گرفت که فاطمه را از صلب من خارج سازد. از این رو، او را در سیبی در بهشت قرار داد که جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت: سلام بر تو، ای رسول خدا! و سلام خدا و برکات او بر تو باد. گفتم: از او سلام و بر او سلام که بازگشت به سوی حق است. گفت: یا محمد! این سیبی است از سیبهای بهشت که خداونـد به تو پیشـکش فرموده است، پس گرفتم آنرا و به سـینه چسـبانیدم. جبرئیل گفت: یا محمد! بخور آن را، پس شـکافتند و نـوری از آن سـاطه گشت که مرا به وجـد آورد. جبرئیـل: چرا سـیب را نمی‌خـوری؟ بخور و مـترس نـام این نور در آسـمان منصوره است و در زمین فاطمه. گفتم: ای جبرئیل! چرا در آسـمان منصوره و در زمین فاطمه نامیـده شده است؟ گفت علت آنکـه در زمیـن فـاطمه است آن است شـیعیان خـود را از آتش بـازمی‌دارد و دشـمنان او از محبت به او محرومنـد. و امـا در آسـمان منصوره است؛ چون خداونـد می‌فرمایـد: «امروز (یعنی روز قیامت) مؤمنان خوشـحال می‌شوند به یاری حق که خدا هر که را بخواهد یاری و نصـرت می‌بخشد [صفحه ۲۵] و اوست که بر هر کـار این عـالم مقتـدر و به تمام خلق جهان مهربان است» که مراد خـداوند یاری کردن فاطمه دوسـتان و شیعیان خود را می‌باشد. مرحوم علامه سید مرتضی فیروزآبادی در کتاب «فضایل الخمسه من الصحاح السته» از کتاب «الدر المنثور» جلال‌الدین سیوطی [۲۵] در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی (سبحان الذی أشری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد القصی- الایه) [۲۶] نقـل می‌فرمایـد که: و أخرج الطبرانی عن عایشه، قالت: قال رسول‌الله: «لما اشـری بی الی السـما ادخلت الجنه، فوقفت علی شـجره من أشـجار الجنه لم أر فی الجنه أحسن فیهـا، و لاـ أبیض ورقـا، و لاـ أطیب ثمره، فتنـاولت ثمره من ثمرتها فأکلتها فصارت نطفه فی صـلبی. فلما هبطت الی الارض واقعت خـدیجه فحملت بفاطمه فاذا أنا اشـتقت الی الریح الجنه شـممت ریح فاطمه [۲۷] ». طبرانی از عایشه (دختر ابوبکر) روایت کرده است که رسول خـدا فرمود: وقتی مرا به معراج بردنـد و داخل در بهشـت شـدم به درختـی از درختـان بهشت رسـیدم که در بهشت درختـی بهتر و سـفید برگ‌تر و خوش طعم‌تر از میوه‌ی آن ندیـدم، پس از میوه‌ی آن درخت خوردم که آن میوه در صـلب به من نطفه گردید. هنگامی که به زمین آمدم با خدیجه هم بستر گشـتم، پس او به فاطمه حامله گشت. من هرگاه مشـتاق بوی بهشت می‌شوم فاطمه را می‌بویم. و یا حاکم نیشابوری در کتاب خود به نام «المسـتدرک علی الصحیحین» [۲۸] از سـعد بن مالک روایت می‌کند که گفت: قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله «أتانی جبرئیل علیه‌السـلام بسفر جله من الجنه، فاکلتها لیله اسـری بی، فعلقت خدیجه بفاطمه فکنت اذا اشـتقت الی رائحه الجنه [صفحه ۲۶] شممت رقبه فاطمه [۲۹] ». رسول خـدا فرمود: جبرئیل برای من میوه‌ی به از بهشت آورد، پس آن را در شب معراج تناول کردم که پس از مواقعه، خدیجه به فاطمه حامله گشت. من هرگاه به بوی بهشت اشتیاق پیدا می‌کنم گردن فاطمه را می‌بویم. محب طبری در کتاب «ذخائر العقبی [۳۰]

» روایت زیر را از ابن عباس نقل کرده است که گفت: «کان النبی صلی الله علیه و آله یکثر قبل لفاطمه. فقالت له عایشه: انک تکثر تقبیل فاطمه. فقال: ان جبرئیل لیله اسری بی أدخلنی فاطعمنی من جمیع ثمارها فصار ماء فی صلبی فحملت بفاطمه. فاذا اشتقت الی الثمار قبلت فاطمه فأصبت من رائحتها جمیع ملک الثمار التی أکلتها [۳۱] ». رسول خدا بسیار فاطمه را می‌بوسید. عایشه عرض کرد: یا رسول‌الله! شما فاطمه را زیاد می‌بوسید؟! حضرت فرمودند: شبی که به معراج رفتم جبرئیل مرا داخل بهشت کرد و از تمام میوه‌های بهشتی به من خورانید، پس آن میوه‌ها در صلب من به صورت آب (یعنی نطفه) درآمد و خدیجه از آن به فاطمه حامله شد. پس هرگاه مشتاق بوی بهشت می‌شوم و فاطمه را می‌بویم تمام آن بوهایی را که قبلا میوه‌اش را تناول کرده‌ام استشمام می‌کنم. خطیب بغدادی در کتاب خود [۲۱] . به اسناد خود از عایشه روایت می‌کند که گفت: قلت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله، مالک اذا جائت فاطمه قبلتها حتی تجعل [صفحه ۲۷] لسانک فی فیها کلها، کانک ترید أن تلعقها عسلا؟ قال صلی الله علیه و آله: «نعم، یا عایشه! انی لما اسری السماء بی الی السماء أدخلنی جبرئیل الجنه فناولنی منها تفاحه فأکلتها فصارت نطفه فی صلبی، فلما نزلت واقعت خدیجه ففاطمه من تلک النطفه و هی حوراء انسیه. کلما اشتقت الی الجنه قبلتها [۲۲] ». عایشه نقل کرده است که گفت: گفتم: یا رسول‌الله! چگونه است که هرگاه فاطمه بر تو وارد می‌شود او را می‌بوسی و زبان خود را در دهان او می‌گذاری، گو اینکه می‌خواهی به او عسل بخورانی؟ فرمود: ای عایشه! وقتی مرا به معراج بردند، جبرئیل مرا به بهشت برد و از میوه‌های بهشتی سیبی به من داد. چون سیب را خوردم در صلب من نطفه بهشتی به وجود آمد و او حوریه است در قالب بشری که هرگاه مشتاق بهشت می‌شوم او را می‌بوسم. همچنین، خطیب بغدادی در جای دیگر از کتاب خود [۲۳] با اسناد خود از ابن‌عباس نقل می‌کند که رسول خدا فرمود: «ابنتی فاطمه حوراء آدمیه لم تحض و لم تطمث، و انما سماها فاطمه لأن الله فطمها و محبیها عن النار [۲۴] ». دخترم فاطمه حوریه است در لباس انسان. او حیض نمی‌بیند و از عادات زنانه برکنار است. او فاطمه نامیده شده چون خداوند متعال او و دوستانش را از آتش برکنار داشته است. همچنین از اسما- آنگاه که فاطمه علیهاالسلام، فرزندش حسن علیه‌السلام را به دنیا آورد- روایت شده است که گفت: [صفحه ۲۸] فقلت یا رسول‌الله صلی الله علیه و آله: انی لم ارلهادما فی حیض و لا نفاس! فقال صلی الله علیه و آله: «أما علمت أن ابنتی طاهره مطهره، لا یری لهمادم فی طمث و لا و لاده [۲۵] . به رسول خدا عرض کردم: یا رسول‌الله! من در ولادت امام حسن از فاطمه حیض و نفاس ندیدم! آن حضرت فرمودند: آیا نمی‌دانی که دخترم فاطمه طاهره و مطهره است و هیچگاه در ولادت و غیر آن خون نمی‌بیند؟! احادیثی در این باب از طریق شیعه و اهل سنت به ما رسیده است بسیار است. این کثرت می‌رساند که موضوع از مسلمات می‌باشد و کسی در آن خلاف ندارد و ما در این مقام مجموعا هفت حدیث نقل کردیم که حدیث اول از طریق شیعه و شش حدیث دیگر از طریق اهل سنت بود تا خواننده‌ی عزیز بداند که موضوع ولادت فاطمه و اینکه حضرتش نوری بود که به صورت سیب، یا به، یا سایر میوه‌های بهشتی در وجود پیامبر به شکل نطفه تجلی کرد و به صورت فاطمه در قالب بشری پا به این جهان نهاد موضوعی است مسلم و غیر قابل تردید [۲۶] . به قول شاعر: و مناقب شهد العدو بفضلها و الفضل ما شهدت به الأعداء و مناقبی که دشمن به آن گواهی داده است. و فضیلت در آن است کمه دشمن بر آن شهادت دهد. و اما ولادت ظاهری؟ آن حضرت در عالم ماده بنا بر مشهور نزد علمای شیعه، همچون طبرسی نویسنده‌ی کتاب «اعلام الوری» و دیگران در روز بیستم جمادی‌الاخری سال پنجم از مبعث رسول خدا در مکه معظمه است که این واقعه مصادف با روز جمعه بود [۲۷] . برخی دیگر از علمای شیعه سال دوم بعثت را [صفحه ۲۹] سالزاد فاطمه علیهاالسلام ذکر کرده‌اند [۲۸] ، که همچنانکه در پیش متذکر گشتیم مشهور قول اول است. علمای عامه در این باب، نظری برخلاف دارند. برخی از آنان همچون ابوالفرج اصفهانی در کتاب «مقاتل الطالبین [۲۹] » مدعی شده که ولادت فاطمه قبل از بعثت پیامبر بوده است؛ ولی معین نکرده که چند سال پیش از بعثت بوده است. برخی دیگر از بزرگان عامه یکسال بعد از بعثت [۳۰] و گروهی پنج سال قبل از بعثت گفته‌اند [۳۱] . [صفحه ۳۱]

حسب و نصب حضرت زهرا

اشاره

پدر بزرگوارش پیامبر اسلام، و والده ماجده‌اش خدیجه دختر خویلد است که از زنان برجسته عرب از حیث حسب و نسب و شرف و کمالات انسانی است و در حقیقت باید گفت در عصر خود بی‌نظیر بود و در وصف زنان، اول کسی است که به رسول خدا ایمان آورد [۳۲] و تمام اموالش را در راه اسلام بخشید [۳۳] .

کیفیت تزویج رسول خدا و خدیجه‌ی کبری

کیفیت تزویج رسول خدا را با خدیجه به طور خلاصه چنین گفته‌اند: رسول خدا در سن بیست و پنجسالگی با غلام خدیجه که «میسره» نام داشت مال التجاره خدیجه را به شام برد. خدیجه چون زنی بسیار ثروتمند و دارای شرف و عظمت بود و به کار تجارت اشتغال داشت، لذا برای حمل و نقل کالاهای تجارتی خود کسانی را اجیر می‌نمود تا مال تجاره‌اش را به نقاط دیگر همچون شام و... ببرند. در یکی از همین سالها جناب ابوطالب بر اثر خشکسالی و قطحی چاره را در این دید که با موافقت رسول خدا از خدیجه بخواهد که آن حضرت را برای تجارت مأمور کند که خدیجه با این پیشنهاد موافقت نمود؛ لذا پیامبر اسلام در سلک کارمندان او قرار گرفت [۳۴] . [صفحه ۳۲] رسول خدا با میسره به شام رفت و در این سفر تجارتی [۳۵] از برکت وجود آن حضرت سود بسیاری عاید خدیجه شد. خدیجه بسیار خوشحال شد و عشق و علاقه او به رسول خدا او را بی‌طاقت ساخت و چون قبل از این واقعه با دو نفر از بنی‌مخزوم [۳۶] ازدواج نموده بود [۳۷] و هر دو نفر قبل از خدیجه مرده بودند و ثروت زیادی از آنان نصیب او شده بود. لذا، تصمیم گرفت به حباله‌ی نکاح پیامبر درآید و شرف دنیا و آخرت را برای خود کسب کند. [۳۸] او برای انجام این مقصود با زنی به نام نفیسه که بعضی او را خواهر خدیجه و برخی دوست خدیجه دانسته‌اند به مشورت پرداخت و او را برای وساطت خدمت رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرستاد [۳۹] . نفسیه خدمت آن حضرت رسید و پرسید که چرا حضرت برای خود زنی به همسری اختیار نمی‌کنند؟! پیامبر فرمود: چیزی ندارم تا زن بگیرم. نفسیه گفت: اگر من برای تو زنی صاحب مال و جمال و شرف که تمام مخارج ازدواج را [صفحه ۳۳] بر عهده گیرد و بعد از ازدواج هم از نظر مؤنه زندگی کاملا آسوده باشی آماده نمایم، قبول می‌کنی؟ پیامبر فرمود: آری، چرا قبول نکنم! نفیسه قضیه را برای خدیجه نقل کرد و او بسیار خوشحال گشت و مقدمات کار با خواستگاری اعمام پیامبر، یعنی جناب ابوطالب و حمزه فراهم شد. سرانجام، خدیجه به عقد پیامبر درآمد که این واقعه دو ماه پس از مراجعت آن حضرت از شام بود. زندگی بین این زن و شوهر آغاز شد و خدیجه مدت بیست و چهار سال و یک ماه با رسول‌الله زندگی کرد و برای آن حضرت دو پسر و چهار دختر به دنیا آورد: ۱- عبدالله که ملقب به طیب و طاهر بود ۲- قاسم که رسول خدا به نام او مکنا گشت و حضرتش را ابوالقاسم می‌گفتند ۳- زینب ۴- رقیه ۵- ام کلثوم ۶- فاطمه زهراء [۴۰] . پسران رسول خدا در حیات آن حضرت از دنیا رفتند. اما سرانجام دختران: زینب به عقد ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی درآمد و از او دختری آورد به نام امامه. امامه کسی است که علی علیه‌السلام بعد از وفات فاطمه علیهاالسلام بر حسب وصیت آن حضرت او را به زنی گرفت. این بانو با فرزندان فاطمه علیهاالسلام فوق‌العاده مهربان بود و بعد از شهادت امیرالمؤمنین به عقد مغیره بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب درآمد و قبل از وفات شوهرش از دنیا رفت و ابوالعاص پدر امامه خواهرزاده خدیجه است؛ زیرا مادر ابوالعاص، هاله، دختر خویلد خواهر خدیجه بود و زینب مادر امامه در سنه‌ی هفتم هجری در مدینه از دنیا رفت. و اما رقیه، او به عقد عتبه ابن ابی‌لهب درآمد که پیش از آنکه با او نزدیکی کند او را به سبب فشاری که پدرش ابولهب بر او وارد می‌آورد طلاق داد. رقیه بعد از طلاق گرفتن از عتبه به عقد عثمان بن عفان درآمد و از او پسری به نام عبدالله به دنیا آورد که در سن کودکی از دنیا رفت. رقیه در زمره کسانی بود که به اتفاق شوهرش به حبشه هجرت کرده بود. او سرانجام در مدینه هنگام جنگ بدر از دنیا رفت. [صفحه ۳۴] و اما ام‌کلثوم:

او پس از فوت خواهرش رقیه به عقد عثمان درآمد و در خانه‌ی عثمان از دنیا رفت. لیکن برخی از مؤرخین را عقیده برآنست که این دخترها را خدیجه از دو شوهر قبل داشته است [۴۱] که در خانه‌ی پیامبر بزرگ شدند و دختران آن حضرت نبودند. باری، آخرین فرزندی که خدیجه برای رسول خدا به دنیا آورد و با آیه شریفه‌ی (انا اعیطیناک الکوثر)... جامه‌ی عمل پوشانید حضرت فاطمه علیهاالسلام بود که بنابر آنچه که پیش از این یادآور گشتیم در روز جمعه بیستم جمادی‌الاول، پنج سال بعد ار بعثت رسول خدا قدم به این دنیای پرآشوب نهاد و با قدومش به عالم ماده حیاتی معنوی بخشید و با رفتنش دنیا را در تاریکی فرو برد [۴۲] . [صفحه ۳۵]

کیفیت ولادت زهرا

و اما کیفیت ولادت آن حضرت بر سبیل اجمال چنین است: مفضل ابن‌عمر می‌گوید: «قلت لأبی عبدالله علیه‌السلام کیف کانت ولاده فاطمه علیهاالسلام؟ فقال علیه‌السلام: نعم، أن خدیجه لما تزوج بها رسول‌الله صلی الله علیه و آله هجرتها نساء مکه و کن لایدخلن علیها و لا یسلمن علیها و لا یترکن امراه تدخل علیها، فاستوحشت خدیجه، و کان جزعها و غمها حذرا علیه صلی الله علیه و آله. فلما حملت بفاطمه کانت فاطمه علیهاالسلام تحدثها من بطنها، و تصبرها، و کانت تکتم ذلک رسول الله صلی الله علیه و آله. فدخل رسول‌الله یوما فسمع خدیجه تحدث فاطمه علیهاالسلام فقال لها: یا خدیجه، من تحدثین؟! قالت: الجنین الذی فی بطنی یحدثنی و یؤنسنی. قال: یا خدیجه، هذا جبرئیل فیبشرنی أنها انثی و أنها النسمه الطاهره المیمونه، و أن الله تبارک و تعالی سیجعل منها و سیجعل من نسلها ائمه و یجعلهم خلفاء فی أرضه بعد انقضاء وحیه. فلم تزل خدیجه علیهاالسلام علی ذلک الی أن حضرت ولادتها، فوجهت الی نساء قریش و بنی‌هاشم. أن تعالین و لتلین ماتلی النساء من النساء. فأرسلن الیها: أنت عصیتنا، و لم تقلبی قولنا، و تزوجت محمدا یتیم أبی‌طالب فقیرا لامال له، فسلنا نجیء و لانلی من أمرک شیئتا، فاغتمت خدیجه علیهاالسلام لذلک. فبینا هی کذلک اذ دخل علیها أربع نسوه سمر طوال کأنهن نساء بنی‌هاشم، [صفحه ۳۶] ففزعت منهن لما رأتهن، فقالت احدیهن: لا تحزنی، یا خدیجه فأنا رسل ربک الیک و نحن أخواتک: أنا ساره، و هذه آسیه بنت مزاحم، و هی رفیقتک فی الجنه، و هذه مریم بنت عمران، و هذه کلثوم اخت موسی ابن عمران. بعثنا الله الیک لنلی عنک ماتلی النساء من النساء. فجلست واحده عن یمینها، و اخری عن یسارها، و الثالثه بین یدیها، و الرابعه من خلفها، فوضعت علیهاالسلام طاهره مطهره. لما سقطت الی الأرض أشرق منها النور حتی دخل بیوتات مکه، و لم یبق فی شرق الأرض و لا غربها موضع الا أشرق فیه ذلک النور. و دخل عشر من الحور العین کل واحده منهن معها طشت من الجنه و ابریق من الجنه، و فی الابریق ماء من الکوثر. فتناولتها المرأه التی کانت بین فغسلتها بماء الکوثر، و أخرجت خرقتین بیضائین أشد بیاضا من اللبن و أطیب ریحا من المسلک و العنبر فلفقتها بواحده وقنعتها بالثانیه. ثم استنطقها فنطقت بالشهادتین و قالت: أشهد أن لااله‌الاالله، و أن ابی رسول‌الله سید الأنبیاء، و أن بعلی سید الأوصیاء، و ولدی ساده الأسباط.. قالت النسوه: یا خدیجه، خذیها طاهره مطهره زکیه میمونه، بورک فیها و فی نسلها. فتناولتها فرحه مستبشره، و القمتها ثدیها فدر علیها. فکانت فاطمه تنمی فی الیوم کما ینمی الصبی فی الشهر، و تنمی فی الشهر کما ینتمی فی السنه [۴۳] . [صفحه ۳۷] به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: چگونه بود ولادت فاطمه علیهاالسلام؟ آن حضرت فرمودند: وقتی خدیجه به خانه رسول خدا رفت زنهای مکه او را ترک گفته به خانه او رفت و آمد نمی‌کردند و بر او سلام نمی‌نمودند. هر زنی که قصد رفتن به سرای خدیجه را داشت از شر آنها در امان نبود. پس خدیجه را وحشت گرفت، اما این راز را از رسول خدا پوشیده می‌داشت. روزی رسول خدا به خانه آمده مشاهده فرمود که خدیجه سرگرم صحبت با کسی است. حضرت فرمودند: با چه کسی صحبت می‌نمایی؟! عرض کرد: جنینی که در شکم دارم با من سخن می‌گوید و او مونس من است. رسول خدا فرمود: ای خدیجه! این جبرئیل است که مرا بشارت می‌دهد که این فرزند دختر است و او دارای نسلی پاک و بابرکت خواهد بود، و خداوند متعال نسل مرا از او قرار می‌دهد و از او امامانی به

وجود خواهند آمد که پس از انقضای وحی خلفای پروردگار بر روی زمین می‌باشند (مقصود یازده امام معصوم است که اول آنها حضرت مجتبی علیه‌السلام و آخر آنها حضرت حجه ابن الحسن- ارواحنا فداه- است). چون هنگام ولادت فاطمه علیهاالسلام نزدیک گشت خدیجه از زنان قریش استمداد نمود تا او را در آنچه زنان باید به هنگام ولادت بر دوش بگیرند یاری رسانند؛ اما آنها پیغام دادند: که تو از رایزنی ما سر بر تافتی و گفتار ما را پذیرا نگشتی و با یتیم ابوطالب در حالی که فقیری بیش نبود و دارایی نداشت پیمان زناشویی بستی. زین رو، ما نخواهیم آمد و تو را یاری نخواهیم نمود. این سخن موجبات اندوه خدیجه را فراهم آورد. در این هنگام چهار زن همچون زنان بنی‌هاشم گندمگون و بلند بالا بر او داخل گشتند. خدیجه با دیدن آنها به ناله درآمد. یکی از آنها گفت: ای خدیجه! محزون مباش، ما رسولان پروردگار تو به سوی تو هستیم. ما خواهران توایم. من ساره هستم و این آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو در بهشت می‌باشد و این مریم دختر عمران و این کلثوم خواهر موسی بن عمران است. خداوند ما را به سوی تو گسیل داشته تا تو را در این امر که بر عهده زنان است یاری رسانیم. یکی از زنان در سمت راست خدیجه علیهاالسلام جای گرفت و دیگری در جانب چپ. سومی در میان دستانش و چهارمی در پشت سر او. در این حال، خدیجه زهرا علیهاالسلام را پاك و پاکیزه به دنیا آورد. [صفحه ۳۸] آنگاه که فاطمه علیهاالسلام از مادر متولد شد خانه‌های مکه روشن گشت و در روی زمین خانه‌ای نبود مگر اینکه آن نور در آن پرتو افشان شد. آنگاه ده نفر از حوریه‌های بهشتی که در دست هر یك از آنها طشت و ابریقی از آب کوثر که از بهشت بود بر او وارد شدند، سپس دو قطعه پارچه آوردند که از شیر سفیدتر و از مشك و عنبر خوشبوتر بود، پس یکی را به جای قماط بکار بستند و دیگری را بر سر و تن او پوشاندند. از فاطمه علیهاالسلام خواستار گشتند تا بگوید، پس فاطمه زبانش به شهادتین مترنم گشت و فرمود: شسهادت می‌دهم که خدا یکی است و شریك ندارد، و پدرم رسول او و سید رسولان، و شوهرم سرکرده‌ی اوصیا، و فرزندانم آقای اسباطند... زنان گفتند:ای خدیجه! فرزند پاك و پاکیزه‌ات را برگیر، که او در ظاهر و باطن میمون و بابرکت است. پس خدیجه او را در بر گرفت و خوشحال بود. پستان در دهان او گذاشت و او را از پستان خود شیر بداد. فاطمه علیهاالسلام در هر روز به اندازه‌ی یك ماه دیگر کودکان و در هر ماه به اندازه‌ی یکسال رشد می‌نمود، تا وقتی که دوران شیرخواره‌گی سپری گشت. [صفحه ۳۹]

حوادث دوران کودکی حضرت زهرا

این مطلب مسلم است که اوضاع غیر عادی و حوادث و وقایع جانگدازی که در آن زمان برای پدر بزرگوارش و اسلام پیش آمد در روح پاك او اثر می‌گذاشت. حضرتش مدتی از دوران شیرخوارگی در شعب ابوطالب روزگار گذراند و در همانجا از شیر بازگرفته شد و در همان ریگستان سوزناك راه رفتن آموخت. فاطمه علیهاالسلام در سن پنج سالگی بود [۴۴] که پیامبر از شعب نجات یافت و به خانه خویش مراجعت فرمود و در حقیقت زندگی نوینی را آغاز کرد؛ اما این خوشی چندان طول نکشید و هنوز یکسال از خلاص شدن پدر بزرگوارش از شعب نگذشته بود که فاطمه مادر مهربانش را از دست داد [۴۵] . فاطمه علیهاالسلام هنگام مرگ خدیجه در حدود شش سال از عمرش می‌گذشت؛ بنابراین، حادثه مرگ مادر بر روح پاکش بسیار اثر گذاشت. می‌نویسند وقتی رسول خدا از دفن خدیجه بازگشت فاطمه علیهاالسلام به دور پدر می‌گشت و از آن حضرت مادرش را می‌طلبید. جبرئیل نازل گشت و به رسول خدا فرمود: به فاطمه علیهاالسلام بگو مادرت با کمال آسایش خاطر در کاخی از زبرجد زندگی می‌کند [۴۶] . [صفحه ۴۰] این حادثه جانگداز را در سال دهم از بعثت واقع شد که خدیجه و ابوطالب به فاصله اندکی از دنیا رفتند و رسول خدا این سال را عام‌الحزن نامید. مدت سه سال بدین منوال گذشت تا سال سیزدهم از بعثت فرا رسید و پیامبر اسلام از طرف خدا مأمور شد مکه را ترك و به سوی مدینه هجرت نماید. یکی از علل مهاجرت آن بود که با مرگ ابوطالب زندگی در مکه برای پیامبر سخت شده بود و ادامه آن مشکل و به نفع اسلام و مسلمین نبود. علت دیگر مهاجرت رسول خدا به مدینه آن بود

که عـده‌ی کثیری از قبیله خزرج که رئیس آنان سـعد بن عباده انصاری بود در مکه اسـلام را پذیرفتند و پیمان بسـتند که اگر رسول خـدا به شـهر آنان هجرت فرمایـد ماننـد اولاد خود از آن حضـرت حمایت کنند. پس، رسول خدا، علی علیه‌السـلام را بر فراش خود خوابانید [۴۷] . و به سوی مدینه رهسپار گشت، به تفصیلی که در کتب تواریخ مسطور است. و چون آن حضرت به مدینه درآمد بر قبیله بنی عمرو و بنی عوف که در محلی به نـام قبـا زنـدگی می‌کردنـد نزول اجلاـل فرمود و در همـان محـل توقف نمودنـد تـا علی علیه‌السلام از مکه به مدینه هجرت کند [۴۸] . پیامبر خدا در نامه‌ای برای علی علیه‌السلام نگاشتند ابواقدلیثی و او را مأمور به حرکت به جانب مدینه نمودند. حضـرت در آن نامه چنین مرقوم داشتند که علی علیه‌السلام پس از اداء دیون رسول خدا و ردّ اماناتی که در دست آن حضـرت بود به سوی مـدینه رهسـپار گردد و در این هجرت فواطم را بـا خود همراه کنـد. فواطم عبـارت بودنـد از: فاطمه زهراء، فـاطمه‌ی بنت اسـد مـادر امیرالمـؤمنین و فـاطمه دختـر زبیر بن عبـدالمطلب، که ام‌ایمن هم آنـان را همراهی می‌نمود [۴۹] . [صفحه ۴۱] حرکت پیـامبر از مکه روز دوشـنبه بـود و پس از سه شب توقـف در غـار [۵۰] و به قولی دیگر شـش شب، روز دوشـنبه دوازدهم ربیع‌الاـول و یـا به گفته‌ی بعضـی روز یـازدهم وارد یثرب گردیدنـد و مـدت دوازده روز در قبـا به انتظـار علی علیه‌السـلام نشسـتند، تـا اینکه علی علیه‌السـلام بـا دیگر همراهـان خود وارد قبا شـد و چشم رسول خـدا به علی علیه‌السـلام و فاطمه علیهاالسـلام روشن گشت. مسجد قبا که تاکنون پابرجاست از آثار آن روز است. [صفحه ۴۳]

ازدواج حضرت زهرا

چون از هجرت رسول خـدا به مـدینه مـدت یکسـال و دو مـاه و بیست و دو روز، یـا به قولی دیگر یکسـال کامـل گـذشت، موضوع ازدواج علی علیه‌السـلام و فـاطمه علیهاالسـلام پیش آمـد نمود [۵۱] . فـاطمه- سـلام‌الله‌علیها- از تمـام زنـان عـالم ممتاز بود و از نظر زیبـایی ظـاهری و واقعی در عـالم آفرینش بی‌همتـا بـود. علاـوه بر ایـن، از لحـاظ حسب و نسب سـرآمد بـود. او از قـبیله قریش و از شاخه‌ی بنی‌هاشم بود که اصیلترین و پاکترین افراد قریش به شـمار می‌رفتند. فاطمه علیهاالسلام دختر بهترین خلق و سرور تمام انبیا، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله بود. مادری چون خدیجه داشت که سرآمد زنان عصر خویش بود. از نظر کمالات معنوی انسانی کامـل است که عقـل بشـر عـادی از درک حقیقت آن عـاجز می‌باشـد. در فضـیلت او همین بس که از جمله معصومین است و مقام عصـمت در اسلام نصیب هیچ زنی جز او نشده و نخواهد شد. بدیهی است که یک چنین دختری خواستگاران فراوانی پیدا کند و از هر جانب دلها به سوی او متوجه گردد، بدون آنکه توجهی به اصل موضوع مبذول داشته شود؛ و آن اینکه چنین دختری شوهری در خور باید تا موضوع کفویت تحقق پیدا کند. ولی از آنجا که هر شخصـی خود را واجد کمالات می‌داند، و نقائص خود را نمی‌بیند، و مخصوصا اگر از امکانات مادی، از قبیل مال و مقام [صفحه ۴۴] و عشیره و موقعیت ظاهری هم برخوردار باشد، که دیگر خود را از همـه برتر می‌شـمرد، و نمی‌توانـد بـاور کنـد کـه انسـانیت مقـوله‌ای دیگر است و مـال و ثروت چیزی دیگر. اینجـا است که امر به ابوبکرها و عمرها و عبدالرحمن بن عوف‌ها هم مشتبه می‌شود و برای خواستگاری فاطمه علیهاالسلام قدم پیش می‌گذارند [۵۲] . اما رسول خـدا در جواب همه‌ی آنها امر زهرا علیهاالسـلام را به خـدا موکول کرده می‌فرمایند: «باید از جانب حق فرمانی شـرف صدور یابد [۵۳] ». بـا این جواب آنهـا مـأیوس گشـتند و دانسـتند که فـاطمه علیهاالسـلام را حسـابی دیگر است. اینجا مسأله‌ی مال و ثروت مطرح نیسـت؛ بلکـه چیزی مطرح است که آنـان به کلی از آن بی‌بهره‌انـد و آن شخصـیت علمی و عملی و کمالاـت معنـوی انسـانی است. کمالاتی که بتوانـد کفه‌ی دیگر ترازو را پر کنـد و با کفه‌ای که زهرا علیهاالسـلام در آن قرار دارد همسـری نماید. طبعا چنین شخصـیتی جز علی علیه‌السـلام نمی‌تواند باشد [۵۴] ولو اینکه علی به حسب ظـاهر فاقـد مـال و ثروت باشـد، چنـانکه فـاطمه نیز فاقد آنست. اما دهانی که در خور این لقمه است جز دهان علی نیست؛ چنانکه معـده‌ای که بتوانـد سـیب بهشتی را هضم نمایـد جز معده ملکـوتی رسول خـدا نبود. بـدین منوال بود که علی علیه‌السـلام قـدم به جلو نهـاد و میوه‌ای را که خداونـد برای او خلق کرده بود از

باغبان شریعت، رسول خدا طلبید تا این ودیعه‌ی آسمانی به صاحب اصلی خود [صفحه ۴۵] عودت داده شود. می گویند: عمر و ابوبکر و سعد بن معاذ و گروهی دیگر در مسجد نشسته بودند و با یکدیگر صحبت می کردند تا اینکه صحبت به فاطمه علیهاالسلام رسید، ابوبکر گفت: «عیان و اشراف عرب فاطمه علیهاالسلام را خواستگاری نموده‌اند؛ ولی پیامبر نپذیرفته می گوید: تعیین همسر برای او با خدا است. تنها کسی که هنوز از فاطمه خواستگاری نکرده، علی است و شاید علت سکوت علی تهیدستی او باشد. اگر موافق هستید نزد علی رفته درباره‌ی این موضوع با او به گفتگو بنشینیم. پس به اتفاق حرکت کردند و علی علیه السلام را در نخلستان یکی از انصار یافتند که با شتر آبکشی سرگرم بود و درختان خرما را سیراب می‌ساخت. پس آغاز سخن کردند، ابوبکر گفت: یا علی! تو در تمام کمالات بر سایر مسلمین برتری داری و می‌دانی که اشراف قریش از فاطمه خواستگاری نموده‌اند و رسول خدا تعین همسر فاطمه را به خدا حوالت نموده است تصور می کنم خدا و رسول فاطمه را برای تو گذاشته‌اند؛ زیرا دیگری قابلیت این امر را ندارد، صلاح در آنست که هر چه زودتر اقدام کنی [۵۵] ». مؤلف گوید: تمام این قضایا به نظر می‌رسد برای آن بود که رسول خدا موقعیت علی علیه‌السلام را بیشتر به ابوبکر و عمر و امثال آنان بشناساند تا بدانند که همطراز علی علیه‌السلام نیستند؛ ولی افسوس که با تمام این نمونه‌های تاریخی نفهمیدند و اگر فهمیدند عمل نکردند، بلکه آتش حسد هر چه بیشتر در کانون قلبشان مشتعل گشت. چه در غیر این صورت علی علیه‌السلام احتیاجی به تذکر ابوبکر و عمر نداشت؛ زیرا علی علیه‌السلام در خانه‌ی رسول خدا بزرگ شده بود و از ایام طفولیت در کنار رسول خدا بود و به دست توانای ملکوتی آن حضرت تربیت شده بود؛ چنانکه زهرای‌اطهر هم اینچنین بود. پس، علی علیه‌السلام از همه کس بهتر پیامبر را می‌شناخت و از همه بیشتر به سجایای اخلاقی و شخصیت صوری و معنوی زهرا علیهاالسلام آگاهی داشت، ولی در هر صورت باید به خواستگاری می‌رفت؛ چرا که اساس کار در عالم بر این است و خداوند متعال پس از خلقت [صفحه ۴۶] حضرت حوا، آدم را مأمور کرد تا نزد حوا برود، نه اینکه حوا پیش آدم بیاید. و این سنت حسنه در اولاد آدم و حوا تا روز قیامت برقرار خواهد بود، حال شوهر هر چه باشد و هر که باشد. اگر چه باید بگویم اگر زنی مثل فاطمه علیهاالسلام باشد الحق در خور خواستگاری است. علی علیه‌السلام تصمیم خود را گرفت و در فرصت مناسبی خدمت رسول خدا رسید تا خواهش خویش را عرضه دارد. بدیهی است حیا مانع می‌شود که انسان در برابر شخصیت بی‌مانندی چون رسول خدا درباره‌ی این موضوع صحبت کند؛ ولی چه باید کرد؟زیرا خود پیامبر فرمود: «لا حیاء فی الدین» در امر دین شرمساری و حیا وجود ندارد. مضافا بر اینکه پیامبر هم چنانکه پدر فاطمه علیهاالسلام است در حقیقت بر علی علیه‌السلام هم سمت پدری دارد؛ زیرا علی علیه‌السلام در خانه‌ی پیامبر بزرگ شده است و علاوه بر این رسول خدا پدر روحانی علی علیه‌السلام است و حقش بر علی بسیار بزرگ است، و فرزند اگر بخواهد همسری اختیار کند چاره‌ای ندارد جز اینکه مطلب را با پدر در میان بگذارد. در این مورد علی علیه‌السلام ام‌ایمن را نخست خدمت پیامبر فرستاد، که رسول خدا فرمود: «باید علی شخصا مراجعه کند». گو اینکه رسول خدا می‌خواست این موضوع را از زبان شخص علی بشنود و شاید در کلام علی حلاوت دیگری بود که پیامبر اسلام می‌خواست آنرا بشنود. باری، علی علیه‌السلام حسب امر رسول خدا خدمت آن حضرت رسید و از فرط حیا سر به زیر انداخت و با کمال شرمندگی مطلب را به عرض رسانید و گفت: «یا رسول‌الله! پدر و مادرم فدای شما باد. من در خانه شما بزرگ شدم و از الطاف بی‌پایان شما برخوردار گشتم و با مراقبت شما تربیت گردیده و به برکت شما هدایت شدم. یا رسول‌الله! ذخیره دنیا و آخرتم شمایید، اکنون موقع آن رسیده که برای خود همسری بگیرم و زندگی خود را آغاز نمایم و از حلاوت زناشویی بهره‌مند گردم؛ اگر صلاح بدانید دخترتان فاطمه را به عقد من درآورید، که برای من سعادت بزرگی است». چهره‌ی رسول خدا از این پیشنهاد که بر زبان شخص علی علیه‌السلام جاری گشت [صفحه ۴۷] باز شد و بر لبهای مبارکش تبسم نشست و با کمال خشنودی فرمود: «یا علی! تأمل نما تا از فاطمه برای این امر رخصت بطلبم [۵۶] ». پیامبر، فرستاده‌ی خدا است و نسبت به تمامی مردم صاحب اختیار است؛ چرا که (النبی اؤلی بالمؤمنین فی انفسهم) [۵۷] ، ولی باید چنین بگوید تا این سنت حسنه برای امت باقی بماند و دیگر

هیچ پـدری به خود اجازه ندهـد بـدون سؤال از دختر، او را به عقد کسـی در آورد. از این روی، یعنی فعل رسول خدا است که فقه شیعه عقد پدر را برای دختر بالغ، باکره، عاقل و رشـید بدون رضایت او باطل می‌داند، چنانکه عقد او بدون رضایت پدر هم اگر چه باطل نیست، ولی خالی از اشکال هم نمی‌باشد. لذا فقها رضایت پدر را هم، ولو از باب احتیاط شرط می‌دانند؛ ولی درباره‌ی دختری که قبلا شوهر کرده است و او را «ثیبه» می گویند رضایت پدر شـرط نیست [۵۸] . باری، پیامبر خدا نزد فاطمه علیهاالسـلام رفته به او فرمودنـد: «دخترم! تو پسـر عمت علی را به خوبی می‌شناسـی و نیازی به معرفی نـدارد. آیا حاضـری تو را به عقد او درآورم؟» فاطمه علیهاالسـلام در جواب پـدر سـکوت کرد و چیزی نگفت، و حق هم همین بود. حیـا مانع می‌شود از اینکه دختر صـریحا جواب مثبت دهـد. لذا، پیامبر هم سـکوت او را دلیل بر رضا دانست و فرمود: «الله اکبر، سـکوتها رضاها [۵۹] ». الله اکبر، که سـکوت او دلالت بر رضایتش دارد. و اینجا یکی از مواردی است که فقهای شیعه سـکوت زن را موجب رضا دانسته‌اند [۶۰] . [صفحه ۴۸] رسول خدا بشــارت را بـه علی علیه‌السـلام داد و فرمـود: «یـا علی! برای عروســی چـه داری؟ آیـا از مـال دنیـا چیزی پس‌انـداز کرده‌ای؟» علی علیه‌السـلام عرض کرد: «پدر و مادرم به قربانت! شـما از وضع من کاملا آگاهید، تمام ثروت من عبارت است از: یک شمشـیر، یک زره [۶۱] و یـک شتر». پیـامبر فرمود: «اما شمشـیر برای تو لازم است که با آن جهاد کنی. شتر هم لازم است تا بـدان وسـیله گـذران معـاش نمـایی؛ ولی زره را می‌تـوانی بفروشـی و مـا به همـان پـول زره قنـاعت می کنیم [۶۲] . آنگـاه رسول خـدا فرمودنـد: «یا علی! می‌خواهی تو را بشارت بدهم؟!» علی علیه‌السـلام عرض کرد: «قربانت گردم، شما همیشه نیک خوی و خوش گفتار بوده‌اید». آنگاه رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمودند: «یا علی! بشارت باد تو را که خداوند در آسمان فاطمه را به تزویج تو درآورد، پیش از اینکه من او را در زمین به تو تزویـج نمـایم. در همین مکانی که هسـتم بر من ملکی نازل شـد که دارای صورتهای متعـدد و بالهای زیادی بود و مانند او در فرشتگان ندیده بودم. پس گفت: سلام بر تو، ای رسول خدا! و رحمت و برکات خدا بر تو باد، بشارت باد تو را به اجتمـاع شـمل یعنی ازدواج فاطمه و علی، و طهارت و پاکی نسـلشان. پس گفتم: ای ملک، مطلب [صـفحه ۴۹] چیست؟ گفت: من سبطائیل هستم که از ملائکه موکل بر یکی از قوائم عرش خدایم. از خداوند خواستم تا به من اجازه دهد تا شما را بر این امر بشارت دهم. و اینک جبرئیل بعـد از من می‌آید و شـما را از حقیقت امر آگاه می‌سازد. رسول گرامی فرمودند: هنوز کلام سـبطائیل به آخر نرسـیده بود که جبرئیل آمد و گفت: سـلام و رحمت خداوندی بر تو باد، ای پیام‌آور رحمت! سـپس یک قطعه پارچه‌ی حریر سفید از حریرهـای بهشت را در دست من گـذاشت که در آن دو سـطر نور نوشـته بود. جبرئیل گفت: ای محمـد! خداونـد متعال نظری بر خلق افکنـد و تو را برای رسـالت انتخـاب فرمود. بـار دیگر نظری افکنـد، پس برای تو وزیر و داماد و برادری را اختیار فرمود؛ آنگاه دخـترت فـاطمه را به او تزویـج فرمـود. من از جبرئیـل پرسـیدم: آن شـخص که می گـویی کیست؟ گفت: او برادرت در دنیـا و پسـر عمویت در نسب، علی بن ابی‌طالب است. خداوند بهشت را فرمان داد تا زینت داده شود، پس زینت داده شد. و به درخت طوبی امر نمود تـا زیورهای خویش را فرو ریزد، پس فرو ریخت. و حورالعین خود را فرمود تا زینت کننـد، پس زینت کردنـد. و فرشـتگان را فرمود تا در آسمان چهارم به گرد بیت‌المعمور جمع شوند. فرشتگان آسمانهای بالا پائین‌تر بیایند و ملائکه آسمانهای پائین بالا روند تا نزد بیت‌المعمور گرد هم آینـد. فرشـتگان چنین کردنـد. آنگاه مقرر فرمود تا در رضوان منبری کرامت را نصب کنند و در کنند و در جایگاه خویش مسـتقر گردانند. و این منبری کرامت همان منبری است که در روز عرض السـماء، آدم بر روی آن برای فرشتگان خطبه خواند. و آن از نور است. سـپس امر فرمود به ملکی از ملائکه محب خویش- که نام او را راحیل است- تا بر روی منبری قرار گرفته خـدا را تمجید و تمجید کند. در میان فرشـتگان هیچ ملکی از او خوش‌بیان‌تر و شـیرین کلام‌تر نیست. پس آسـمانها از شدت سرور و خوشـحالی به هیجان آمدنـد. آنگاه خداونـد مرا مأمور ساخت تا خطبه‌ی عقـد را بخوانم. چون خداوند مشیتش بر این تعلق گرفت که فـاطمه را به عقـد علی در آورد فرمود: من تزویـج نمودم کنیزم فـاطمه را که دختر حبیبم، رسول‌الله است به بنـده‌ی خودم علی بن ابی‌طالب، و تمام ملائکه را بر این امر گواه گرفتم، که این [صفحه ۵۰] شهادت را خدا بر این ورقه‌ی حریر با قلم نور نوشته

است و مرا مأمور ساخت تا آن را بر تو عرضه بدارم؛ و حریر را با مهری از مشک مهمور ساخته به رضوان تسلیم کنم. پس چون خداوند ملائکه را بر این ازدواج شاهد گرفت، امر فرمود تا شجره‌ی طوبی حُلل خود را در بهشت فرو ریزد [۶۳] . پس ملائکه و حورالعین از آن حله‌ها برداشته به یکدیگر پیشکش می‌نمودند. آنان به این عمل خود تا برپایی قیامت فخر و مباهات می کنند [۶۴] . سپس خداوند به من امر فرمود تا تو را مأمور سازم که در زمین فاطمه را به عقد علی درآوری و هر دو را بشارت دهی به وجود دو پسر پاک و نجیب و نیکوکار و دانا در دنیا و آخرت، که مقصود حسن و حسین است [۶۵] ». آنگاه پیامبر فرمود: «یا علی! به خدا سوگند هنوز فرشته عروج نکرده بود که تو آمدی و دق الباب کردی. من هم- به نوبه‌ی خود- امر خدا را درباره‌ی تو جاری خواهم ساخت. یا علی! برو به سوی مسجد و من بعد تو روان خواهم شد و فاطمه را در حضور مردم به عقد تو درمی‌آورم و از فضایل تو برای مردم آنقدر بیان می کنم که چشم تو و دوستانت در دنیا و آخرت روشن شود [۶۶] ». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «از حضور پیامبر مرخص شدم و بسیار مسرور و خوشحال بودم. ابوبکر و عمر مرا ملاقات کردند و گفتند: یا علی! چطور شد؟ گفتم: رسول خدا فاطمه را به من تزویج فرمود، و مرا خبر داد که خدا او را در آسمان به عقد من درآورده است. و اینک رسول خدا می آید تا موضوع را در محضر مردم بیان فرماید. آن دو نفر هم- بر حسب ظاهر- خوشحال شدند و با من به مسجد آمدند. طولی نکشید که رسول خدا به مسجد آمد، در حالی که بسیار [صفحه ۵۱] مسرور و خرسند بود. آنگاه خطاب به بلال فرمود: ای بلال! مهاجر و انصار را در مسجد جمع کن. بلال اعلام کرد و مردم در مسجد جمع شدند. پیامبر روی منبر قرار گرفت و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود: ای گروه مسلمانان! بدرستی که جبرئیل بر من نازل گشت و گفت خدای متعال ملائکه را در بیت المعمور گرد آورد و آنان را بر تزویج فاطمه‌ی‌زهرا به علی شاهد گرفت و مرا مأمور ساخت تا در زمین زهرا را به عقد علی درآورم و شما را بر آن شاهد قرار دهم». پس از آن، پیامبر خدا خطاب به علی علیه‌السلام فرمود: «بیا خیز و برای خود خطبه‌ی عقد بخوان». علی علیه‌السلام حرکت کرد و بعد از حمد خدا و درود بر پیامبر خطبه‌ی عقد را جاری ساخت و پیامبر هم از طرف فاطمه وکیل بود و مطلب به انجام رسید و مهاجر و انصار هم شاهد و ناظر بر قضیه بودند [۶۷] . پس از آن، رسول خدا رو به علی نمود و فرمود: «یا علی! هم اکنون برو و زره‌ات را بفروش و بهای آنرا بیاور تا برای تو و دخترم، فاطمه آنچه لازم است تهیه کنم [۶۸] ». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «رفتم و زره را به چهارصد درهم فروختم [۶۹] ». [صفحه ۵۲] برخی از مؤرخین نوشته‌اند عثمان زره را خرید و پولش را به علی داد؛ سپس زره را هم به علی پیشکش نمود. این روایت از اهل سنت منقول است و بعید به نظر می‌رسد؛ زیرا عثمان چنان ارادتی به علی علیه‌السلام نداشت که پول بدهد و زره را هم به او برگرداند. اما اهل سنت برای اینکه عثمان را در فضایل انسانی و اسلامی شریک کنند از این گونه مطالب درباره‌ی او و ابوبکر و عمر و حتی معاویه به طور انبوه در کتب خویش به رشته‌ی تحریر درآورده‌اند؛ لیکن تاریخ زندگی افراد و رفتار هر فردی نسبت به اسلام و مسلمین، و مخصوصا اهل‌بیت رسول‌الله بهترین شاهد بر صدق و کذب مدعا است. علمای شیعه می گویند زره را شخص ناشناسی،که احتمالا ملکی از ملائکه الله بود خرید و سپس زره را به علی بازگرداند [۷۰] . در هر حال، علی علیه‌السلام پول زره را خدمت رسول خدا برد. پیامبر یک قبض از آن پول را برداشت و ابوبکر را با سلمان فارسی و بلال همراه نمود تا آنچه را که مورد احتیاج زندگی یک زوج است خریداری نمایند. از ابوبکر نقل شده که او گفت: «پولی که پیامبر به من داد شصت و سه درهم بود، پس رفتم به بازار و اثاثه‌ی مورد ضرورت را به شرح زیر خریدم: ۱- یک عدد پیراهن ۲- یک عدد مقنعه ۳- یک عدد حوله سیاه خیبری ۴- یک تختخواب که از پوست خرما بافته شده بود ۵- دو عدد گستردنی (فرش) که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود ۶- چهار بالش که از گیاه اذخر پرشده بود ۷- یک [صفحه ۵۳] قطعه حصیر ۸- یک عدد کاسه ۹- یک عدد آسیای دستی ۱۰- یک مشک پوستی ۱۱- یک طشت لباسشویی ۱۲- یک ظرف آبخوری ۱۳- یک کاسه برای شیر ۱۴- یک پرده‌ی پشمی ۱۵- یک مطهره زفت اندود ۱۶- یک سبوی گلی ۱۷- دو کوزه‌ی گلین ۱۸- یک عدد پوست برای فرش ۱۹- یک عبای زنانه [۷۱] ». جمعا تعداد این اثاث بالغ بر ۱۹ قلم می‌شود که برخی از مؤرخین کمتر از

این را هم گفته‌اند. ابن شهرآشوب در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب [۷۲] » می گوید: «مأموران خرید این اجناس عمار بن یاسر و ابوبکر و بلال بودند». که بنابراین روایت، سلمان در این امر شرکت نداشت. در هر حال، اجناس مذکور خریده شده و همه را پیامبر خدا بازرسی کردند. در خبر آمده است که چون دیدگان رسول خدا بر آنها افتاد سرشک از دیدگانش جاری گشت و فرمود: «اللهم بارک لقوم جل آنیهتم الخزف». خدایا برکاتت را بر قومی که بیشترین ظروف آنان سفال است فرو فرست. سپس پیامبر خدا باقیمانده پول را به ام‌سلمه داده فرمودند: «این پول در دست تو باشد تا گاه مناسبش فرارسد». مهریه‌ی فاطمه‌زهراء علیهاالسلام پانصد، و به قولی چهارصد مثقال نقره و در خبر ثالثی چهارصد و هشتاد مثقال نقره بود. این بود شرح اجمالی ماجرا که تفصیل آن در تواریخ مسطور است. شاعر عرب در این موضوع گفته است و زوج فی السماء بأمر ربی لفاطمه المهذبه الطهور و صیر مهرها خمسا بأرض لما تحویه من کرم و حور فذا خیر الرجال و تلک خیر النساء و مهرها خیر المهور - برای فاطمه‌ی آراسته و پاک در آسمانها به فرمان پروردگارم تزویج شد. [صفحه ۵۴] - و صداق فاطمه یک پنجم زمین قرار گرفت. - پس او (علی علیه‌السلام) بهترین مردان و آن (فاطمه علیهاالسلام) مهتر زنان و صداقشان از بهترین صداقها بود. و دیگری گفته است: و أراد رب العرش أن یلقی بها شجر کریم العرق و الأغصان فقضی فزوجها علیا انه کان الکفی لها بلا نقصان و قضی الاله بأن تولد منهما و لدان کالقمرین یلتقیان سبطا محمد الرسول و فلذتا کبد البتول کذاک یعتلقان فبنی الامامه و الخلافه و الهدی بعد الرساله ذانک الولدان [۷۳] . - و اراده‌ی پروردگار عرش بر این قرار گرفت که فاطه‌ی‌زهرا را درختی خوش اصل و برگ ملاقات کند. - پس قضای الهی این شد که علی او را به همسری برگزیند؛ زیرا علی همدوش زهرا بود و از هر عیب و نقصی بدور. - و همچنین، قضای خداوندی بر این قرار گرفت که از آن دو فرزندانی چون ماه به هم رسد. - آن دو، دو سبط محمد، رسول خدا و دو جگر گوشه‌ی بتول، و سبب دلبستگی آن دو بودند. - که امامت و خلافت پس از سپری شدن رسالت از وجود این دو فرزند پا گرفت. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «مدت یک ماه از عقد فاطمه گذشت و من از رسول خدا شرم داشتم تا راجع به مراسم عروسی و شب زفاف صحبت کنم. لذا، ساکت بودم. اما هر گاه با پیامبر خلوت می‌نمودم به من می‌فرمودند: «یا علی! چقدر زوجه‌ات زیبا و جمیل است. تو را چنین همسری که مهتر زنان عالم است، ارزانی باد». روزی برادرم عقیل پیش من آمد و گفت: «ای برادر! ما در دنیا به چیزی مانند ازدواج تو با فاطمه خوشحال نشدیم. ای برادر! چرا از رسول خدا درخواست نمی‌کنی تا مقدمات عروسی و زفاف تو را با فاطمه فراهم سازد، و چشم ما به اجتماع شما دو نفر روشن گردد؟» من به عقیل گفتم: «کمال علاقه را [صفحه ۵۵] به این امر دارم؛ لیکن شرم از رسول خدا مانع این درخواست می‌شود». عقیل گفت: «تو را سوگند می‌دهم تا با من بیایی». با او به راه افتادم. در بین راه ام‌ایمن را دیدیم. و او را در جریان امر گذاشتیم. او گفت: «شما سخنی با رسول خدا نگویید تا من خود با حضرتش صحبت کنم؛ زیرا در این‌گونه موارد کلام زنان در قلوب مردان مؤثرتر است». پس ما از همان راه که رفته بودیم بازگشتیم و ام‌ایمن به نزد ام‌سلمه رفت و او را از ماجرا آگاه ساخت. آنگاه، ام‌ایمن دیگر زنان رسول خدا را در جریان امر گذاشت. پس زنان پیامبر در حضور رسول خدا جمع شدند. و این در هنگامی بود که پیامبر خدا در خانه‌ی عایشه بود. زنان در اطراف پیامبر خدا حلقه زدند و عرضه داشتند: «پدر و مادرمان فدایت باد، یا رسول‌الله! ما در حضور شما برای امری که اگر خدیجه زنده بود چشم او روشن می‌گشت گرد آمده‌ایم». ام‌سلمه می گوید: «تا نام خدیجه برده شد اشک در چشمان مبارک رسول‌الله حلقه زد و حضرتش شروع به گریستن نمود، آنگاه فرمود: «خدیجه، خدیجه کجاست؟ خدیجه مرا به رسالت تصدیق نمود وقتی که مردم تکذیبم کردند، و مرا در دین خدا به مال و جانش یاری داد، و خداوند متعال مرا مأمور ساخت تا او را بشارت دهم که در بهشت در مقری از زمرد خواهد بود». سپس ام‌سلمه موضوع را عنوان کرد و عرض کرد: «پدر و مادرم فدای تو باد! هر چه درباره‌ی خدیجه بگویی سزاوار است و او چنان بود که می گویی؛ ولی خداوند او را در جوار رحمت خویش قرار داد. درود بر روان پاکش باد. یا رسول‌الله! علی برادر تو در دنیا و پسر عموی تو در نسب است، دوست دارد که فاطمه را به خانه خود برده زناشویی را آغاز کند و کانون گرم خانواده را برپا سازد».

رسول خدا فرمود: «ای ام‌سلمه! چرا علی از من درخواست نمی‌کند؟» ام‌سلمه عرض کرد: «حیا مانع او می‌شود که با شما در این موضوع صحبت کند». رسول خدا به ام‌ایمن فرمود: «برو، علی را بیاور». ام‌ایمن می‌گوید: «از حضور رسول خدا مرخص شدم و به سراغ علی علیه‌السلام رفتم، دیدم علی انتظار می‌کشد تا جواب رسول خدا را بداند. چون مرا دید گفت: «ای ام‌ایمن! چه خبر داری؟ گفتم: رسول خدا تو را می‌طلبد». علی علیه‌السلام در ادامه‌ی این ماجرا می‌فرماید: «بر رسول خدا وارد شدم. زنها با [صفحه ۵۶] دیدن من از حضورش بیرون رفتند و من تنها در محضر آن حضرت نشستم. از خجالت سر به زیر افکنده بودم؛ زیرا از رسول خدا حیا می‌کردم. پیامبر خدا خطاب به من نموده فرمودند: «یا علی! آیا مایلی تا فاطمه را به خانه‌ات ببری؟» عرض کردم: بلی ای رسول خدا! پدر و مادرم فدای تو باد». رسول خدا به من فرمود: «بسیار خوب، همین امشب و یا شاید شب دیگر- ان شاءالله- زهرا را به خانه‌ی تو می‌فرستم». علی علیه‌السلام می‌گوید: «من از شنیدن این خبر بسیار مسرور شدم و آنگاه از خدمت پیامبر بیرون رفتم». رسول خدا زنها را فرمان داد تا مقدمات عروسی را فراهم سازند. زنهای رسول خدا حسب الامر آن حضرت دست به کار شدند و پیامبر اسلام از پولی که در نزد ام‌سلمه به امانت گذاشته بود ده درهم به علی علیه‌السلام رد نمود و فرمود تا مقداری روغن و خرما و مواد غذایی دیگر تهیه کند. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «من آنچه را که رسول خدا فرموده بود فراهم آوردم و تسلیم حضرتش نمودم. آن حضرت آستین مبارکش را بالا-زد و روغن و خرما را بهم آمیخت و گفت:ای علی! برو و هرکس را که مایلی دعوت کن. من به مسجد رفتم و دیدم جمعیت کثیری از اصحاب در مسجد حضور دارند. جمعیت را مخاطب ساخته ندا دادم که دعوت پیامبر را اجابت کنید، پس تمام جمعیت به خانه آمدند. من به رسول خدا عرض کردم: جمعیت زیاد است. پیامبر سفره را گسترداند و فرمودند: یا علی! بگو ده نفر ده نفر بیایند و غذا بخورند. جمعیت بر این قاعده آمدند و خوردند و همگان که بالغ بر هفتصد نفر از زن و مرد بودند از طعام سیر گشتند؛ اما از غذا اصلا کم نشد که این معجزه به برکت رسول خدا بود». ام‌سلمه می‌گوید: «سپس پیامبر خدا دخترش فاطمه را طلبید. پس علی را در طرف راست خود و فاطمه را در سمت چپ قرار داد. آنگاه هر دو را به سینه چسبانید و میان دو چشم زهرا و علی را بوسید و در آخر فاطمه را تسلیم علی نمود و فرمود: یا علی! همسر تو نیکو زوجه‌ای است. و به فاطمه فرمود: ای فاطمه! نیکو زوجی است شوهر تو. علی و زهرا علیهماالسلام به راه افتادند که رسول خدا در میان آندو حرکت می‌کرد تا [صفحه ۵۷] وقتی که هر دو را داخل خانه‌ای که برای آنان ترتیب داده شده بود مستقر ساخت. آنگاه از خانه بیرون آمد و دو دست مبارک خود را بر دو طرف در گذاشت و فرمود: خدا شما و نسل شما را پاک گرداند. من در مسالمت هستم با کسی که با شما در مسالمت باشد و در جنگ هستم با کسی که با شما محاربه کند. شما را به خدا می‌سپارم و او را بر شما حافظ قرار می‌دهم و او است خلیفه‌ی من بر شما». امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «سه روز از عروسی ما با زهرا گذشت و پیامبر به خانه ما نیامد چون صبح روز چهارم رسید رسول خدا برای ملاقات ما آمد و در خانه اسما را دید. چون چشم رسول خدا بر او افتاد فرمود: اسما چرا اینجا هستی؟ مگر نمی‌دانی در خانه مرد است. اسما عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، دختر به گاه زفاف به زنی نیاز دارد که حوایج او را برآورده سازد. من به مادرش خدیجه قول داده‌ام اگر زنده بمانم از عهده این مسؤولیت برآیم. پیامبر در حق او دعا کرد و فرمود: اسما! خداوند حوایج دنیا و آخرت تو را برآورده سازد». علی علیه‌السلام می‌فرماید: «هوا سرد بود و من با فاطمه زیر عبا بودیم که پیامبر وارد شد؛ چون صدای آن حضرت را شنیدیم که با اسما سخن می‌گوید بر آن شدیم که از زیر عبا خارج شویم تا رسول خدا ما را با آن حال نبیند و موجبات شرمساری ما فراهم نیاید، که رسول خدا فرمود: به حقی که من بر شما دارم، در جای خود باشید و حرکت نکنید. آنگاه بالای سر ما نشست و پاهای مبارکش را زیر عبا نمود و میان من و فاطمه قرار داد پس من پای راست رسول‌الله را روی سینه خود و فاطمه پای چپ آن حضرت را روی سینه‌اش قرار داد. و بدین سان ما پاهای مبارکش را که سرد شده بود گرم کردیم. آنگاه رسول خدا به من فرمود: یا علی! برای من یک کوزه آب بیاور. آب آوردم. حضرتش سه مرتبه آب درون کوزه را با آب دهان خود آغشته ساختند و آیاتی از کتاب خدا را تلاوت فرمود. آنگاه فرمود: یا علی! از این آب بیاشام؛

ولی مقداری از آن را باقی بگذار. مقداری آشامیدم و مقداری را باقی گذاشتم. رسول خدا باقیمانده‌ی آب را بر سر و صورت من پاشید و فرمود: ای ابوالحسن! خداوند [صفحه ۵۸] تو را از پلیدی‌های درونی و برونی پاک ساخت. سپس همین دستور را به دخترش فاطمه داد. فاطمه آب آورد و رسول خدا چون بار گذشته سه مرتبه آب درون کوزه را با آب دهان خود آغشته ساخت آیاتی تلاوت کردند و آنگاه فاطمه را فرمان به آشامیدن دادند. فاطمه آن را آشامید و مقداری باقی گذاشت. رسول خدا باقیمانه را بر سر و صورت او پاشید و درباره او فرمود آنچه درباره من فرموده بود. بعد از این واقعه مرا مأمور ساخت تا از خانه خارج شوم. من خارج شدم. رسول خدا با دخترش فاطمه خلوت کرد و فرمود: دخترم! حالت چگونه است؟ و شوهرت را چگونه دیدی؟ زهرا عرض کرد: یا رسول‌الله! شوهرم علی نیکو شوهری است؛ ولی برخی از زنان قریش که به دیدن من آمدند مرا سرزنش کردند و گفتند پدرت با وجود خواستگارهای ثروتمند تو را به شخص فقیری تزویج نمود. پیامبر فرمود: دخترم، پدر و شوهرت فقیر نبوده و نیستند و خداوند تمام خزائن زمین را بر من عرضه داشت و من قبول نکردم و اختیار نمودم آنچه را که نزد خدا است بر تمامی دنیا و آنچه را که در او است. ای دخترم! اگر تو بدانی درباره‌ی شوهرت علی آنچه را که پدرت می‌داند هر آینه دنیا در چشم تو خوار و بی‌ارزش می‌شود. به خدا قسم، ای دختر عزیزم! من درباره‌ی تو هیچ کوتاهی نکردم و تا حدی که امکان داشت تفحص و بررسی نمودم تا شوهری در خور مقام تو پیدا شود و تو را تزویج کردم به کسی که از تمامی مسلمین زودتر اسلام اختیار نمود و از همه داناتر و بردبارتر است. ای دخترم! خدای تعالی نظری بر آفریدگانش در روی زمین افکند و از میان تمامی آنها دو نفر را انتخاب فرمود: یکی پدر تو، و دیگری شوهرت را. ای دخترم! شوهرت علی خوب شوهری است، مبادا نافرمانی او را نمایی. آنگاه رسول خدا مرا فراخواند. عرض کردم: لبیک، یا رسول‌الله! فرمود: برو داخل خانه‌ات و با زوجه‌ات مهربان باش و با او مدارا نمای؛ چرا که فاطمه پاره‌ی تن من است. آزرده می‌سازد مرا آنچه او را بیآزارد و مسرور می‌گرداند مرا آنچه او را مسرور نماید. علی علیه‌السلام می‌فرماید: «به خدا سوگند، هیچگاه به خشم نیاوردم او را و او را بر امری از امور وادار نساختم تا آنگاه که از دنیا رفت و زهرا هم هیچگاه مرا به [صفحه ۵۹] غضب نیاورد و از فرمانم سرپیچی ننمود. من می‌دیدم که غم و غصه‌های خود را هم از من پنهان می‌دارد، مبادا من ناراحت شوم». سپس رسول خدا حرکت کرد تا از سرا خارج شوند. فاطمه علیهاالسلام عرض کرد: «یا رسول‌الله! من از خدمت و انجام امور خانه و خانه داری عاجزم برای امور داخلی خانه احتیاج به خادمه دارم تا مرا در این مهم یاری رساند». رسول خدا فرمود: «آیا بهتر از خادم می‌خواهی؟» من به فاطمه گفتم: «بگو: بلی،» فاطمه گفت: «بلی، بهتر از خادم می‌خواهم». پیامبر فرمود: هر روز سی و سه مرتبه الحمدلله، سی و چهار مرتبه الله‌اکبر و سی و سه مرتبه سبحان‌الله بگو، که مجموع این اذکار صد ذکر می‌شود؛ ولی هزار حسنه در میزان عمل تو به حساب می‌آید. ای فاطمه! اگر هر روز صبح این اذکار را بگویی خداوند امر دنیا و آخرت تو را کفایت می‌کند [۷۴] ». [صفحه ۶۱]

فضائل حضرت زهرا

اشاره

در این فصل به بیان گوشه‌ای از مناقب و فضائل حضرت صدیقه‌ی کبری علیهاالسلام می‌پردازیم تا خواننده عزیز بیش از پیش بر مقام فاطمه آگاهی یابد؛ اگر چه شناختن اهل بیت عصمت و طهارت آنطور که بودند فراتر است توان انسان عادی است و کسی هم در طول تاریخ چنین ادعایی نکرده و نخواهد کرد؛ ولی به قول شاعر: آب دریا اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید روایات در فضائل و مناقب آن حضرت بر دو قسم است: روایات عامه، و روایات خاصه [۷۵] که ما به هر دو قسم بر سبیل اجمال اشاره‌ای می‌کنیم:

روایات عامه

۱- قـال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «انمـا سـمیت ابنتی فـاطمه لأـن الله عزوجـل فطمها و فطم محبیها من النار [۷۶] . [صـفحه ۶۲] رسول خـدا فرمود: دخترم، فاطمه نامیـده شد؛ زیرا خداوند او و دوسـتانش را از آتش دوزخ داشـته است. ۲- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «أن الله عزوجل یغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضاها». [۷۷] . رسول خدا فرمود: خداوند به خشم فاطمه به خشم می‌آید و به خشـنودیش خشنود می‌گردد. ۳- قـال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «انما فاطمه بضـعه منی، یریبنی ما أرابها، و یؤذینی ما آذاها [۷۸] ». [صفحه ۶۳] رسول خـدا فرمودنـد: همانا فاطمه پاره‌ی تن من است. من خوش ندارم آنچه را که او خوش ندارد و مرا آزرده هر که او را بیازارد. ۴- قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «تحشر ابنتی فاطمه و علیها حله الکرامه قد عجنت بماء الحیوان فتشظر الیها الخلایق فیستعجبون منها؛ ثم تکسـی أیضا حله من حلل الجنه، و هی ألف حله مکتوب علی کل حله بخط أخضر: ادخلوا بنت محمد الجنه علی أحسن الصوره، و أحسن الکرامه، و أحسن المنظر، فتزف الی الجنه کمـا تزف العروس، و یوکـل بهـا مسـبحون الف جاریه [۷۹] ». رسول خـدا فرمود: چون قیـامت برپـا شود دخترم فـاطمه در حـالی محشور گردد که بر تن او حله‌ی کرامت باشـد که به آب حیات شسـتشو داده شده است. پس خلایق او را نظاره می‌کنند و از آن درشـگفت می‌شوند. سپس بر او حله‌هایی از حلل بهشتی که بالغ بر هزار عـدد است راست می‌گردد که بر آنها به خط سبز نوشـته شـد است: داخل نماییـد دختر محمد صـلی الله علیه و آله را به بهشت بر نیکوتر صورتی و خوش‌تر کرامـتی و زیبنـده‌تر هیأتی. پس فـاطمه علیهاالسـلام وارد بهشت می‌شود بـا آن زینت، چنـانکه عروس زینت شـده باشـد، و هفتـاد هزار جـاریه بر او موکل خواهنـد بود. ۵- عایشه قالت: «ما رأیت أحـدا کان أشـبه کلاما و حـدیثا برسول‌الله صـلی الله علیه و آله من فـاطمه، و کانت اذا دخلت علیه رحب بها قام الیها فأخـذ بیـدها فقبلها و اجلسـها فی مجلسه. و کان صلی الله علیـه و آلـه اذا دخـل علیهـا رحـب به و قـامت الیه فأخـذت بیـده فقبلت و اجلسـته فی مجلسـها [۸۰] ». [صــفحه ۶۴] عایشه می‌گویـد: کسـی را که از حیث سـخن گفتن و حدیث کردن شبیه‌تر از فاطمه به رسول خدا باشد ندیدم. هرگاه فاطمه بر رسول خدا وارد می‌شـد به او خوش آمـد می‌گفت و از جـای خود حرکت می‌فرمود. آنگـاه آن را می‌بوسـید و بر جای خود می‌نشانـد. متقابلا، هرگـاه رسول خـدا بر او وارد می‌شـد زهرا به آن حضـرت خوش آمـد می‌گفت و از جـا حرکت می‌کرد، پس دست رسول خـدا را می‌بوسـید و حضـرت را بر جای خویش می‌نشانـد. ۶- عن حـذیفه، قـال: قـال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «نزل ملـک من السـماء فاسـتاذن الله أن یسـلم علی و لم ینزل قبلها، فبشـرنی أن فاطمه سیده نساء أهل الجنه [۸۱] ». [صفحه ۶۵] رسول خدا فرمود: ملکی از آسمان بر من نازل گشت. او از خدا اذن گرفته بود تا بر من سلام کند. آن ملک پیش از این بر من نازل نگشته بود. پس بشارت داد مرا که فـاطمه مهتر زنان اهل بهشت است. ۷- قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «ان فاطمه أحصـنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار [۸۲] ». بـدرستی که فاطمه محفوظ و مصون از خطا است. پس خداوند آتش را بر او و ذریه او حرام ساخت. ۸- عن أبی هریره قال: قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «یبعث الله الأنبیاء یوم القیامه علی الدواب، لیوافوا بالمؤمنین من قومهم المحشر، و یبعث صالح علی ناقته، و ابعث علی البراق خطوها عند أقصی طرفها، و تبعث فاطمه أمامی [۸۳] ». رسول خدا فرمود: چون روز قیامت شود تمامی پیامبران مبعوث می‌شونـد که بر چارپایان سوار خواهند بود، مگر صالح پیامبر علیه‌السـلام که بر ناقه‌ی خود سوار است. و من بر براق سـوار شـوم و فـاطمه برانگیخته شود پیش از من. ۹- عن أبی‌أیوب الأنصـاری، قـال: قـال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «اذا کان یوم القیـامه ینادی مناد من بطنان العرش: یا أهل الجمع، نکسوا رؤسـکم و غضوا أبصارکم حتی تجوز فاطمه بنت محمـد صـلی الله علیه و آله علی الصـراط قال صلی الله علیه و آله: [صفحه ۶۶] فتمر و منها سـبعون ألف جاریه من الحور العین کالبرق اللامع [۸۴] ». رسول خـدا فرمود: چون روز قیامت شود منادی از سویـدای عرش خداونـدی نـدا در دهد: ای اهل محشـر! سـرها را به زیر افکنده دیدگان برهم نهید تا فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله از صرا عبور کند. پس فاطمه چون برق درخشنده در حالی که هفتاد هزار جاریه پای در رکاب دارد، عبور کند. ۱۰- عن عبـدالله ابن عمر: «ان النبی کان اذا سافر آخر الناس به عهدا فاطمه، و اذا قدم من سـفره کان

أول الناس عهدا به فاطمه [۸۵] ». عبدالله بن عمر گوید: رسول خدا هنگام مسافرت آخرین کسی را که با او وداع می‌کرد فاطمه بود و بعد از مراجعت اول کسی را که ملاقات می‌نمود- باز- فاطمه بود. ۱۱- عن أبی‌عمیر، قال: «دخلت مع علی ابن ابی‌طالب علی عائشه، فسئلت: أی الناس کان أحب الی رسول‌الله صلی الله علیه و آله؟ قالت: فاطمه، قلت: و من الرجال؟ قالت: بعلها [۸۶] ». ابی عمیر گوید: با علی بن ابی‌طالب بر عایشه وارد شدم و پرسیدم چه کسی بیشتر از همه مورد علاقه رسول خدا بود؟ گفت: فاطمه، سؤال کردم: از مردان چه کسی محبوب‌تر بود؟ گفت: شوهرش. ۱۲- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «فاطمه بهجه قلبی، و ابناها ثمره فؤادی، و بعلها نور بصری، و الأئمه من ولدها امناء ربی [۸۷] ». [صفحه ۶۷] فاطمه سرور قلبم، و دو پسر او میوه‌ی دلم و شویش نور دیدگانم، و ائمه از اولادش امینان پروردگارند. ۱۳- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «أنا شجره، و فاطمه فرعها، و علی لقاحها، و الحسن و الحسین ثمرتها، و شیعتنا ورقها. فالشجره أصلها فی جنه عدن، و الأصل و النوع و اللقاح و الثمر و الورق فی الجنه [۸۸] ». رسول خدا فرمود: من اصل درخت، و فاطمه فرع آن، و علی لقاح آن، و حسن و حسین ثمره‌ی آن، و شیعیان ما برگهای آنند. پس اصل درخت در بهشت عدن و اصل و فرع و لقاح و ثمر و ورق در بهشت است. که سراینده‌ای- در مقام معنا نمودن این حدیث- چنین سروده است: یا حبذا دوحه فی الخلد ثابته ما مثلها نبنت فی الخلد من شجر المصطفی اصلها و الفرع فاطمه ثم اللقاح علی سید البشر و الهاشمیات سبطاه لها ثمر و الشیعه الورق الملتف بالشجر انی بحبهم أرجو النجاه غدا والفوز فی زمره من أفضل الزمر هذا فقال رسول‌الله جاء به اهل الروایه فی العالی من الخبر - ای آفرین بر درخت بسیار تنومندی که در خلد برین ثابت است. که بسانش در بهشت برین درختی نروییده است. - مصطفی صلی الله علیه و آله اصل درخت و فاطمه علیهاالسلام فرعش می‌باشد. و علی علیه‌السلام که آقای بشر است لقاح درخت است. - دو فرزند هاشمی آنها برای آن درخت بسان میوه است و شیعیان آنها برگهای به هم پیچیده‌ی درخت هستند. - من با دوستی آنها در آینده امید رهایی دارم. نجات در جماعت آنان (یعنی شیعیان) که از برترین جماعتها هستند. - این را پیامبر خدا فرموده است که صاحبان روایت در بهترین خبر آن را متذکر گردیده‌اند. ۱۴- عن أبن عباس، قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله لعلی علیه‌السلام: «یا علی، ان الله تعالی زوجک فاطمه و جعل صداقها الأرض فمن مشی علیها مبغضا لها مشی [صفحه ۶۸] حرما [۸۹] ».. رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی! خداوند تزویج فرمود به تو فاطمه را و صداقش را گسترده‌ی زمین قرار داد. پس کسی که بر روی زمین راه برود و دشمن فاطمه باشد راه رفتنش حرام است. ۱۵- عن حدیفه: قال: «کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله لا ینام حتی یقبل عرض وجه فاطمه [۹۰] ». حذیفه می‌گوید: رسول خدا نمی‌خوابید تا وقتی که صورت فاطمه را می‌بوسید. ۱۶- عن ابن عمر، قال: «أن النبی صلی الله علیه و آله قبل رأس فاطمه، و قال: فداک أبوک کما کنت فکونی [۹۱] ». ابن‌عمر می‌گوید: رسول خدا سر مبارک فاطمه را بوسید و فرمود: پدرت فدای تو باد، آنچنان که بودی پس باش. ۱۷- عن ابن‌عباس، قال: لما ان کانت لیله زفت فیها فاطمه الی علی بن ابی‌طالب کان النبی قدامها، و جبرئیل عن یمینها، و میکائیل عن یسارها، و سبعون ألف ملک من ورائها، یسبحون الله و یقدسونه الی أن طلع الفجر [۹۲] ». شبی که زهرا به خانه علی می‌رفت رسول خدا در جلو و جبرئیل طرف راست و میکائیل سمت چپ و هفتاد هزار ملک پشت سر او بودند و تسبیح و تقدیس خدا می‌کردند تا آنگاه که فجر برآمد. ۱۸- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «انما أنا بشر مثلکم أتزویج فیکم و ازوجکم؛ الا [صفحه ۶۹] فاطمه، فانه نزل تزویجها عن السماء [۹۳] ». من بشری هستم مانند شما. ازدواج می‌کنم در میان شما (یعنی از زنان و دختران شما به همسری می‌گیرم) و دخترم را به شما می‌دهم؛ مگر درباره‌ی فاطمه. پس بدرستی که تزویج فاطمه به دستوری آسمانی نیازمند است. ۱۹- عن علی بن أبی‌طالب، قال: دخل رسول‌الله صلی الله علیه و آله علی علی و فاطمه و أخذ بعضادتی الباب، و قال: السلام علیکم، یا أهل‌بیت الرحمه و موضع الرساله، و منزل الملائکه. یا بنیه، ان الله سبحانه و تعالی أطلع علی أهل الأرض اطلاعه فاختار أباک فجعله نبیا، ثم اطلع ثانیه فاختار منهم زوجک علیا فجعله لی أخا و وصیا، ثم اطلع ثالثه فاختارک و امک فجعلهما سیدتی نساء العالمین، ثم اطلع رابعه فاختار ابنیک فجعلهما سیدی شباب أهل الجنه، فقال العرش: أی ربی، ابنی نبیک و ابنی وصی

نبیک زینتی بهما فهما یوم القیامه فی ضفتی العرش بمنزله الشفتین من الوجه و قد رسول‌الله صلی الله علیه و آله شحمتی اذنیها حتی احمرتا [۹۴] ». پیامبر بزرگوار بر علی و فاطمه وارد شد و حلقه‌ی در را گرفت و فرمود: سلام بر شما ای اهل‌بیت نبوت (رحمت) و فرود آمد نگاه ملائکه. ای دخترم! بدرستی که خداوند متعال نظر افکند بر زمین نظر افکندنی، پس پدرت را برگزید. در مرتبه دوم نظر افکند، پس از میان مردم شوهرت علی را برگزید، و او را برای من برادر و جانشین قرار داد. و در مرتبه سوم نظر افکند، پس تو و مادرت خدیجه را برگزید و شما را مهتر بانوان جهان قرار داد. و در مرتبه چهارم نظر افکند، پس اختیار فرمود دو پسرت حسن و حسین را و آنان را دو آقای جوانان اهل بهشت قرار داد. پس عرش خدا به سخن آمد و گفت: ای پروردگار من! زینت ده مرا به دو پسر نبیت و جانشین فرستاده‌ات، پس حسن و حسین روز قیامت بر دو گوشه‌ی عرش به منزله دو گوشواره‌اند. آنگاه رسول خدا [صفحه ۷۰] دو لاله‌ی گوش آنان را کشید تا سرخ شد. ۲۰- عن أبی هریره: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «أول شخص یدخل الجنه فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله [۹۵] ». رسول خدا فرمود: نخستین فردی که در بهشت بر من وارد شود فاطمه دخت محمد است. ۲۱- عن انس، قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «خیر نساء امتی فاطمه بنت محمد [۹۶] ». بهترین زنان امت من فاطمه دخت محمد است. ۲۲- عن انس، قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران، و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و آسیه امرأه فرعون [۹۷] ». رسول خدا فرمود: کافی است تو را از زنان عالم: مریم دختر عمران و خدیجه دختر [صفحه ۷۱] خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و آسیه همسر فرعون. ۲۳- عن انس، قالت عاشیه لفاطمه: ألا ابشرک، انی سمعت رسول‌الله صلی الله علیه و آله یقول: «سیدات نساء أهل الجنه أربع: مریم بنت عمران، و فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله و خدیجه بنت خویلد، و آسیه بنت مزاحم امرأه فرعون [۹۸] ». عاشیه به فاطمه‌ی‌زهرا عرض کرد: آیا بشارت دهم تو را حدیثی که از رسول خدا شنیدم که فرمود، مهتر زنان اهل بهشت چهار نفرند: مریم دختر عمران و فاطمه دختر محمد و خدیجه دختر خویلد و آسیه دختر مزاحم همسر فرعون. ۲۴- روی عن مجاهد، قال: خرج النبی صلی الله علیه و آله و هو أخذ بید فاطمه فقال: «من عرف هذه فقد عرفها، و من لم یعرفها فهی فاطمه بنت محمد، و هی بضعه منی، و هی قلبی و روحی التی بین جنبی، فمن آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله [۹۹] ». از مجاهد روایت شده است که گفت: رسول خدا در حالی که دستان زهرا را در دست داشت از خانه خارج شد، آنگاه فرمود: هر کس او را می‌شناسد که می‌شناسد و هر کس او را نمی‌شناسد پس او فاطمه دختر محمد است. او پاره‌ی تن من است، و قلب من و روح من است که میان دو پهلویم جای دارد. پس کسی که او را بیازارد مرا آزرده و کسی که مرا بیازارد خدای را آزرده است. ۲۵- عن أبی‌سعید الخدری- فی حدیثه- عن النبی صلی الله علیه و آله: انه مر فی السماء [صفحه ۷۲] الرابعه، قال: «فرأیت لمریم، و لام موسی، و لآسیه امرأه فرعون، و لخدیجه بنت خویلد قصورا من یاقوت، و لفاطمه بنت محمد سبعین قعرا مرجانا أحمر مکللا باللؤلوء، و ابوابها و استرتها من عود واحد [۱۰۰] ». ابوسعید خدری در حدیث خود از رسول خدا روایت شده است که: پس از آنکه آن حضرت در شب معراج بر آسمان چهارم گذشت، فرمود: دیدم برای مریم و مادر موسی و آسیه زن فرعون و خدیجه دختر خویلد قصرهایی از یاقوت وجود دارد و برای فاطمه، دختر محمد هفتاد قصر از مرجان سرخ مزین به لؤلؤ سرخ که درها و سقفهای آن از یک جنس بود، وجود داشت. ۲۶- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «خیر رجالکم علی بن أبی‌طالب، و خیر شبابکم الحسن و الحسین، و خیر نسائکم فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله [۱۰۱] ». رسول خدا می‌فرماید: بهترین مردان شما علی، و بهترین جوانان شما حسن و حسین، و بهترین زنان شما فاطمه دختر محمد است. ۲۷- عن ابن عباس، قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله لیله عرج بی الی السماء رأیت علی باب الجنه مکتوبا: لا اله الا الله، محمد رسول‌الله، علی حبیب الله، و الحسن و الحسین صفوه الله، فاطمه خیره الله، علی باغضیهم لعنه الله [۱۰۲] ». ابن عباس گوید: پیامبر خدا فرمود: در شبی که به معراج رفتم بر در بهشت مشاهده نمودم که نوشته است: نیست خدایی جز الله، محمد رسول خدا، علی دوستدار خداست، و حسن و حسین برگزیده‌ی خدا، فاطمه اختیارشده‌ی خداوند است که بر دشمنانش لعنت و نفرین خداوندی باد.

۲۷- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «فاطمه منی، فمن اغضبها اغضبنی [۱۰۳]». [صفحه ۷۳] رسول خدا فرمودند: فاطمه پاره‌ی تن من است، کسی که او را خشم آورد مرا به خشم آورده است. مؤلف گوید: روایات در فضایل آن حضرت از طریق اهل سنت بسیار است و ما در صدد استقصای کامل روایات نیستیم؛ بلکه مقصود ما در این کتاب فقط ذکر نمونه‌ای از روایات وارده از طریق اهل سنت و شیعه است، بنابراین در نقل روایات عامه به همین مقدار بسنده می‌کنیم.

روایات خاصه

۱- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله کان جالسا ذات یوم و عنده علی و فاطمه و الحسن و الحسین، فقال: «اللهم انک تعلم أن هؤلاء أهل بیتی، و اکرام الناس علی، فأحبب من احبهم، و بغض من ابغضهم، و وال من والاهم، و عاد من عاداهم، و اعن من اعانهم، و اجعلهم مطهرین من کل رجس، معصومین من کل ذنب، و ایدهم بروح القدس منک. ثم قال: یا علی، أنت امام امتی و خلیفتی علیها من بعدی، و أنت قائد المؤمنین الی الجنه، کأنی أنظر الی ابنتی فاطمه قد اقبلت یوم القیامه علی نجیب من نور، عن یمینها سبعون ألف ملک، و بین یدیها سبعون ألف ملک، و عن یسارها سبعون ألف ملک، و خلفها سبعون ألف ملک. تقود مؤمنات امتی الی الجنه، أیما امرأه صلت فی الیوم و اللیله خمس صلوات، و حجت بیت الله الحرام، و زکت مالها، و اطاعت زوجها، و والت علیا بعدی، دخلت الجنه بشفاعه ابنتی فاطمه، و انها سیده نساء العالمین. فقیل یا رسول‌الله: أهی سیده نساء عالمها؟ فقال صلی الله علیه و آله: ذلک لمریم بنت عمران؛ فأما ابنتی فاطمه فهی سیده نساء العالمین من الأولین و الآخرین، [صفحه ۷۴] و أنها لتقوم فی محرابحا فیسلم علیها سبعون ألف ملک من الملائکه المقربین، و ینادونها بما نادت به الملائکه مریم، فیقولون: یا فاطمه، ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک علی نساء العالمین. ثم التفت الی علی، فقال: یا علی، ان فاطمه بضعه منی، و هی نور عینی و ثمره فؤادی، یسوءنی ماساءها، و یسرنی ما تسرها، و هی أول من یلحقنی من أهل‌بیتی، فأحسن الیها بعدی، و اما الحسن و الحسین فهما ابنای و ریحانتای، و هما سیدا شباب أهل الجنه، فلیکونا علیک کسمعک و بصرک. ثم رفع یده الی السماء، فقال: اللهم انی اشهدک أنی محب لمن احبهم، و مبغض لمن ابغضهم، و سلم لمن سالهم، و حرب لمن حاربهم، و عدو لمن عاداهم، و ولی لمن والاهم [۱۰۴]».
ابن‌عباس می‌گوید: روزی از روزها رسول خدا نشسته بود و علی و فاطمه و حسن و حسین در حضورش بودند. رسول خدا فرمود: خدایا! تو می‌دانی اینان اهل‌بیت منند، و گرامی‌ترین افرادند. پس، دوست بدار آنان را و دشمن بدار کسی را که دشمن بدارد آنان را، و کمک نما به کسی که کمک می‌کند به آنها، و آنان را از پاکان قرار بده، که آنان از هر گناه برکنارند. و از جانب خود به روح‌القدس مؤیدشان بدار. سپس فرمود: یا علی! تو بعد از من بر آنان و بر امت من امام هستی، و تویی که قائد و کشاننده‌ی مردم به سوی بهشت می‌باشی. و مثل اینکه من نظر می‌کنم به دخترم فاطمه که روز قیامت بر مرکبی از مرکبهای بهشت سوار می‌شود و هفتاد هزار ملک از طرف راست و هفتاد هزار از طرف چپ و هفتاد هزار ملک از عقب او را همراهی می‌کنند، و او با این جلال زنان مؤمن امت مرا به سوی بهشت می‌کشاند. و هر زنی که نمازهای پنجگانه در هر روز به جای آورد و روزه‌ی رمضان را [صفحه ۷۵] گرفته، حج خانه‌ی خدا را انجام دهد و زکات را از مال خود ادا نماید و از شوهرش اطاعت نماید و علی را دوست بدارد، به شفاعت دخترم فاطمه بعد از من داخل بهشت می‌گردد. بدرستی که او مهتر زنان عالمیان است. پس عرض شد: یا رسول‌الله! آیا زهرا مهتر زنان عالم خود است؟ فرمودند: آن مریم است که مهتر زنان عالم خود بود؛ ولی دخترم فاطمه مهتر زنان عالمیان است، از روز ازل تا به بعد. و بدرستی که زهرا وقتی در محراب عبادتش می‌ایستد هفتاد هزار ملک مقرب بر او سلام می‌کنند و ندا می‌دهند او را با آنچه که ملائکه مریم را ندا می‌دادند. پس آنگاه می‌گویند: یا فاطمه! بدرستی که خدا تو را برگزید و پاک قرار داد و بر تمام زنان عالمیان برتریت بداد. آنگاه رو به جانب علی نمود فرمودند: یا علی! فاطمه پاره‌ی تن من و نور دیدگانم و میوه‌ی قلبم است. مرا ناراحت می‌کند چیزی که او را ناراحت کند و مسرور می‌نماید چیزی که او را مسرور کند. و او اول کسی است که از

اهل‌بیتم که به من ملحق می گردد. پس، بعد من با او به نیکی رفتار کن. و امام حسن و حسین، پس دو ریحانه و دو پسر من و آقای جوانان اهل بهشت‌اند. پس آنان باید بر تو بسان چشم و گوش باشند. آنگاه، پیامبر خدا دستان مبارک خود را به سوی آسمان بلند کرد و فرمود: خدایا تو را شاهد می گیرم که من دوست می‌دارم کسی را که دوست بدارد آنان را، و در دل کینه دارم با کسی که نسبت به آنان کینه‌توزی کند. در مسالمت هستم با کسی که نسبت به آنان به مسالمت رفتار نماید؛ و در جنگم با کسی که با آنان در جنگ باشد. دشمنم با دشمن آنان و دوستم با دوستان آنان. ۲- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «لما خلق الله الجنه خلقها من نور وجهه، ثم أخذ ذلک النور فقذفه فأصابنی ثلث نور، و أصاب فاطمه ثلث النور، و أصاب علیا و أهل بیته ثلث النور، فمن أصابها ذلک النور اهتدی الی و لایه آل محمد، و من لم یصبه ذلك النور ضل عن ولایه آل محمد [۱۰۵] ». رسول خدا فرمود: خداوند بهشت را از نور خود آفرید سپس آن نور تقسیم شد: یک ثلث آن به من رسید، و یک ثلث دیگر به فاطمه، و ثلث سوم سهم علی و اهل‌بیت او گشت. پس کسی که به این نور برسد به ولایت آل محمد هدایت شده است و کسی که [صفحه ۷۶] به آن نرسد از ولایت گمراه شده است. ۳- قال الصادق علیه‌السلام: «(انا أنزلناه فی لیله القدر) اللیله فاطمه، و القدر الله، فمن عرف فاطمه حق معرفتها فقد أدرک لیله القدر [۱۰۶] ». امام ششم، حضرت صادق علیه‌السلام می‌فرماید: مراد از «لیله» در «لیله القدر» فاطمه و مقصود از «قدر» خدا است. پس اگر کسی آن چنان که بایسته‌ی مقام فاطمه علیهاالسلام او را بشناسد شب قدر را درک کرده است. ۴- قال ابی عبدالله علیه‌السلام: «انما سمیت فاطمه؛ لأن الخلق فطموا عن معرفتها [۱۰۷] ». امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: آن حضرت، فاطمه نامیده شد برای آنکه مردم از شناختن او- به طور کامل و همه جانبه- بازداشته شده‌اند. ۵- عن جابر بن عبدالله الأنصاری، قال: قلت لأبی جعفر علیه‌السلام: جعلت فداک، یابن رسول‌الله، حدثنی بحدیث فی فضل جدتک فاطمه، اذا أنا حدثت به الشیعه فرحوا بذلک؟ فقال أبوجعفر علیه‌السلام: حدثنی أبی، عن جدی، عن رسول‌الله صلی الله علیه و آله، قال: اذا کان یوم القیامه تنصب القیامه للأنبیاء و الرسل منابر من نور، فیکون منبری أعلی من منابرهم یوم القیامه، ثم یقول الله: اخطب، فاخطب بخطبه لم یسمع أحد من الأنبیاء و الرسل بمثلها. ثم ینصب للأوصیاء منابر من نور و ینصب لوصیی علی بن أبی‌طالب فی أوساطهم منبر، فیکون منبره أعلی من منابرهم، ثم یقول الله: یا علی، اخطب، فیخطب بخطبه لم یسمع أحد من الأوصیاء بمثلها. ثم ینصب لأولاد الأنبیاء و المرسلین منابر من نور فیکون لابنی و سبطی و ریحانتی أیام حیاتی منبر من نور، ثم یقال لهما اخطبا فیخطبان بخطبتین لم یسمع أحد من أولاد الأنبیاء و المرسلین بمثلهما. ثم ینادی المنادی [صفحه ۷۷] و هو جبرئیل أین فاطمه بنت محمد؟ أین خدیجه بنت خویلد؟ أین مریم بنت عمران؟ أین آسیه بنت مزاحم؟ أین کلثوم ام یحیی بن زکریا؟ فتقمن. فیقول الله تبارک و تعالی: یا أهل الجمع، لمن الکرم الیوم؟ فیقول محمد و علی و الحسن و الحسین علیهم‌السلام لله الواحد القهار. فیقول الله: یا أهل الجمع، انی قد جعلت الکرم لمحمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین. یا أهل الجمع طأطا الرؤوس و غضو الأبصار فان هذه فاطمه تسیر الی الجنه فیأتیها جبرئیل بناقه من نوق الجنه مدبجه الجنبین خطامها من اللؤلؤ الرطب علیها رحل من المرجان فتناخ بین یدیها فترکبها فیبعث الله مأه ألف ملک لیسیروا عن یمینها، و یبعث الیها مأه ألف ملک لیسیروا عن یسارها، و یبعث الیها مأه ألف ملک یحملونها علی اجنحتهم حتی یصیرونها علی باب الجنه فاذا صارت عند باب الجنه تلتفت فیقول الله: یا بنت حبیبی، ما التفاتک و قد أمرت بک الی جنتی. فتقول: یا رب، احببت أن یعرف قدری فی مثل هذا الیوم؟ فیقول الله: یا بنت حبیبی، ارجعی فانظری من کان فی قلبه حب لک أو لأحد من ذریتک خذی بیده فادخلیه الجنه. قال ابوجعفر علیه‌السلام: یا جابر، و الله انها ذلک الیوم لتلتقط شیعتها و محبیهما کما یلنقط الطیر الحب الجید من الحب الردی، فاذا صار شیعتها معها عند باب الجنه یلقی الله فی قلوبهم أن یلتفتوا، فاذا التفتوا فیقول الله عزوجل: یا أحبائی، ما التفاتکم؟ و قد شفعت فیکم فاطمه بنت حبیبی، فیقولون: یا رب، أحببنا أن یعرف قدرنا فی مثل هذا الیوم، فیقول الله: یا أحبائی، ارجعوا و انظروا الی من احبکم لحب فاطمه. انظروا من اطعمکم لحب فاطمه. انظروا من کساکم لحب فاطمه. انظروا من سقاکم شربه فی حب فاطمه. انظروا من رد عنکم غیبه فی حب فاطمه، خذوا بیده و ادخلوه الجنه. قال أبوجعفر علیه‌السلام: و الله، لا

یبقی فی الناس الاـ شاک أو فر، أو منافق، فاذا صاروا بین الطبقات، نادوا کما قال الله (فما لنا من شافعین و لا صدیق [صفحه ۷۸] حمیم) [۱۰۸] فیقولون: (فلو أن لنا کره فنکون من المؤمنین) [۱۰۹] قال ابوجعفر علیه‌السلام: هیهات، هیهات، منعوا ما طلبوا (و لو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون [۱۱۰] [۱۱۱] ». جابر ابن عبدالله انصاری خدمت حضرت باقر علیه‌السلام رسید و عرض کرد: فدایت گردم، ای فرزند رسول خدا! حدیث کن مرا به حدیثی در فضیلت جده‌ات فاطمه زهرا علیهاالسلام که هرگاه آن حدیث را برای شیعیانت بازگویم مسرور گردند. امام باقر علیه‌السلام فرمودند: حدیث کرد مرا پدرم، از جدش، رسول خدا که آن حضرت فرمود: چون روز قیامت شود برای انبیا و رسولان منبرهایی از نور ترتیب دهند که منبر من بالاتر از همه منبرهای آنان خواهند بود. پس خداوند متعال می‌فرماید: یا محمد! خطبه بخوان، پس خطبه‌ای بخوانم که احدی از انبیا و رسل مثل آنرا نشنیده باشد؛ آنگاه برای اوصیا منبرایی از نور نصب گردد و برای علی ابن ابی‌طالب که وصی من است در میان منبرهای اوصیا منبری از نور گذاشته شود که از تمام منبرها بالاتر و بهتر باشد. پس خداوند متعال امر کند علی را که خطبه بخوان. علی علیه‌السلام خطبه‌ای ایراد کند که گوش احدی از اوصیا همچون آن را نشنوده باشد. سپس نصب شود برای اولاد انبیا و مرسلین منبرهایی از نور، پس برای دو پسرم، و دو سبطم، و دو ریحانه‌ام - در ایام حیات من - حسن و حسین منبری از نور گذاشته شود و گفته شود خطبه بخوانید. پس آن دو، هر یک به نوبه‌ی خویش خطبه بخوانند که احدی از اولاد انبیا و رسل مثل آنرا نشنیده باشد. سپس منادی - که جبرئیل است - ندا کنند: کجا است فاطمه دختر محمد؟ و کجا است خدیجه دختر خویلد؟ و کجا است مریم دختر عمران؟ و کجا است آسیه دختر مزاحم؟ و کجا است ام‌کلثوم مادر یحیی بن ذکریا؟ پس آنان بپاخیزند. خداوند متعال بفرماید: ای اهل محشر! کرامت و بزرگواری امروز از آن کیست؟ محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین در پاسخ گویند: برای خدای قهار. خدای تعالی آنگاه فرماید: ای اهل محشر! سرها را به پیش افکنید و دیده بر هم نهید؛ چرا که فاطمه به سوی بهشت در حرکت است. جبرئیل برای فاطمه ناقه‌ای از نور [صفحه ۷۹] می‌آورد که دو پهلوی او زینت داده شده به دیباج و زمام او از لؤلؤ درخشنده است و بر آن رحلی از مرجان انداخته‌اند. پس بخوابانند او را در حضور فاطمه تا سوار شود. آنگاه صد هزار ملک بر طرف راست او و صد هزار بر طرف چپ و صد هزار ملک آن ناقه را بر روی بالهای خود حمل کنند تا به در بهشت برسند. چون فاطمه به آن موقف برسد توجهی به عقب کند. خطاب می‌رسد: ای دختر حبیب من! چرا داخل بهشت نمی‌شوی؟ منتظر چه هستی! زهرای اطهر می‌گوید: خدای من! دوست دارم قدر و مقام من امروز شناخته شود. خطاب می‌رسد: ای دختر حبیب من! نگاه کن هر کس در قلب او عشق و محبت به تو و یا به یکی از اولاد تو است پس دست او را بگیر و داخل بهشت کن. امام باقر علیه‌السلام فرمود: به خدا قسم، ای جابر! فاطمه‌ی‌زهرا آن روز جدا می‌کند شیعیان و دوستان خود را چنانکه مرغ دانه‌ی خوب را از بد جدا می‌کند. پس وقتی شیعیان او با او نزد درب بهشت قرار گیرند خداوند به قلوب شیعیان او القا می‌کند که وارد نشوند و به عقب سر توجه نمایند. پس از خدای عزوجل خطاب می‌رسد: ای دوستان من! چه چیز را انتظار می‌کشید، حال آنکه من فاطمه را برای شما وسیله شناخت قرار دادم؟ می‌گویند: خدایا میل دارم قدر و مقام ما که دوستان فاطمه‌ایم امروز معلوم شود. خطاب از مصدر ربوبی می‌رسد ببینید هر کس به شما در راه محبت زهرا جرعه آبی داده، یا غیبتی را از شما دفع کرده، یا شما را اطعام نموده، یا لباس پوشانده، یا دوست داشته پس دست امداد گرفته به بهشت داخلش نمائید. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: به خدا سوگند، در آن روز از مردم باقی نمی‌ماند مگر شاک و کافر و منافق، و این سه گروه در میان طبقات مردم که قرار می‌گیرند صدای آنان بلند می‌شود چنانکه خداوند می‌فرماید: می‌گویند پس ما شفاعت کننده نداریم و دوست و حمایت کننده نداریم. اگر ما مرتبه‌ی دیگر به دنیا بر می‌گشتیم ایمان می‌آوردیم. امام باقر علیه‌السلام می‌فرماید: هیهات، هیهات ممکن نیست که بازگردند آنها منع شدند از آنچه که بدان فراخوانده شدند (یعنی انبیا آنان را به بهشت دعوت کردند و آنان با دستان خود سد فیض کردند) و حالاـ هم اگر برگردند به همان روش غلط رو می‌آورند، پس آنان دروغگویانند. ۶- عن ابی‌جعفر علیه‌السلام، قال: «لا یعذر أحد یوم القیامه بأن یقولوا: یا رب لم أعلم أن ولد فاطمه هم الولده، فی

ولـد فـاطمه أنزل الله هـذه الآيه خـاصه (قـل يا عبادى الـذين أسـرفوا عليس انفسـهم لا تقنطوا من رحمه الله ان الله [صـفحه ۸۰] يغفر الـذنوب جميعـا انه هـو الغفور الرحيم [۱۱۲] [۱۱۳] ». ابـوحمزه ثمـالی از امـام بـاقر عليه‌السـلام روايـت كرده است كه آن حضـرت فرمودنـد: معـذور نيست كسـى فرداى قيامت كه بگويد: خدايا من نمى‌دانسـتم كه اولاد فاطمه كسانى هسـتند كه از نظر ولادت به او نسبت داده مى‌شوند، و حال آنكه اين آيه‌ى شريفه، - بالخصوص - درباره‌ى آنان نازل گرديده است: بگو اى بندگانى كه بر نفس خود اسراف كرده‌ايد! مأيوس نشويد از رحمت خدا. بدرستى كه خداوند مى‌آمرزد تمام گناهان را و او آمرزنده و مهربان است. ۷- قـال رسول‌الله صـلى الله عليه و آله: «فـاطمه بهجه قلبى، و ابناهـا ثمره فؤادى، و بعلها نور بصـرى، و الأئمه من ولـدها امناء ربى و حبله الممدود بينه و بين خلقه، من اعتصم به نجا. و من تخلف عنه هوى [۱۱۴] ». رسول خدا مى‌فرمايد: فاطمه سرور قلب من، و دو پسر او ميوه‌ى دل من، و شوهر او نور چشم من، و امامـان از او امينان پروردگار بر خلق‌انـد. آنان‌انـد كه ريسـمان متصل بين خـدا و خلقنـد، كسـى كه به آنان چنگ زند نجات مى‌يابد و هر كس كه سرپيچى كند در عذاب سقوط خواهد نمود. ۸- عن سلمان الفارسى، قال رسول‌الله صـلى الله عليه و آله: «يا سـلمان، من احب فاطمه فهو معى فى الجنه، و من اغضـبها فهو النار. يا سـلمان، حب فاطمه ينفع فى مائه من المواقف، أيسـر تلك المواقف: الموت، و القبر، و الميزان، و المحشـر و الصراط، و المحاسبه، فمن رضيت عنه رضى الله عنه، و من غضـبت عليه غضب الله عليه. يـا سـلمان، ويـل لمن يظلمها و يظلم بعلها، أميرالمؤمنين. ويل لمن يظلم ذريتها و شـيعتها [۱۱۵] ». سلمان فارسـى از رسول خدا روايت مى‌كند كه آن حضـرت فرمودند: اى سلمان! كسى كه دخترم فاطمه را دوست بدارد پس او در بهشت با من است، و دشـمن او در آتش دوزخ است. اى سـلمان! دوستى فاطمه در يكصـد موضع سودبخش است كه [صـفحه ۸۱] آسانترين آن مواضع هنگام مرگ، و قبر، و ميزان، و عبور از صـراط، و هنگام محاسـبه اعمال است. پس كسى كه فاطمه از او راضى باشد خدا از او راضى است، و كسى كه مورد خشم فاطمه باشد مورد خشم خداست. اى سلمان! واى بر ستم كننده‌ى فاطمه و شوهر او و شـيعيان و ذريـه‌ى او. ۹- روى عن امايمن، قـال قضـيت يومـا الى منزل سـيدتى و مولاتى فاطمه الزهراء عليهاالسـلام لأزورها فى منزلها و كان يوما حارا من أيام الصـيف فاتيت الى باب دارها، و اذا أنا بالباب فنظرت من شـقوقى الباب و اذا بفاطمه‌الزهراء نائمه عند الرحى و رأيت الرحى تطحن البر و هى تدور من غير يد تديرها، و المهد أيضا الى جانبها، و الحسين نائم فيه و المهد يهتز و لم أر من يهره، و رأيت كفا يسـبح الله قريبا من كف فاطمه الزهراء. قالت ام أيمن: فتعجبت من ذلك فتركتها، و قضـيت الى سيدى، رسول‌الله و سلمت عليه و قلت: يـا رسول‌الله، انى رأيت عجبـا مـا رأيت مثله أبـدا. فقـال صـلى الله عليه و آله: ما رأيت، يا امايمن؟ فقلت ما رأيته، فقـال: يـا امايمن، اعلمى أن فاطمه‌الزهراء صائمه و هى متبعه جائعه و الزمان قيض، فألقى الله عليها النعاس فنامت فسـبحان من لاينام فو كل الله ملكا يطحن عنها قوت عيالها، و أنزل الله ملكا آخر يهز مهد ولدها الحسـين، لئلا يزهجها من نومها و وكل الله ملكا آخر يسـبح الله قريبا من كف فاطمه‌الزهراء يكون ثواب تسبيحه لها، لأن فاطمه لم تفتر عن ذكر الله عزوجل. قلت يا رسول‌الله، اخبرنى من الطحان، و من المهز، و من المسـبح. فتبسم النبى ضاحكـا، فقال: أما الطحان فميكائيل، و أما المهز فجبرئيل، و أما المسـبح فاسـرافيل [۱۱۶] ». [صفحه ۸۲] امايمن مى‌گويـد: روزى از روزهاى گرم تابسـتان براى زيارت فاطمه عليهاالسـلام به خانه‌ى او رفتم تا او را ملاقات كنم. وقتى به سـراى فـاطمه عليهاالسـلام رسـيدم ديـدم در خـانه بسـته است، از شـكاف در نگـاه كردم ديـدم كه در كنـار دسـتاس فـاطمه عليهاالسـلام را خـواب ربـوده اسـت و دسـتاس بـه خـودى خـود گنـدم آرد مى‌كنـد. همچنين مشاهـده نمـودم كه گهـواره‌ى حسـين عليه‌السلام هم حركت مى‌كند و حسين عليه‌السلام در ميان آن خوابيده است و گهواره جنبانى ديده نمى‌شود. و همچنين كف دستى را نزديك به كف زهرا عليهاالسـلام مشـغول تسبيـح ديدم. امايمن مى‌گويد: من متحير ماندم و از آنجا خدمت رسول خدا رسـيدم و پس از سـلام عرض كردم: يا رسول‌الله! من امروز شاهد امرى شگفت بودم كه هرگز نديده بودم!! فرمود: چه ديدى، اى امايمن؟ من هـم قضـيه را نقـل كردم. رسـول خـدا بـه من فرمـود:اى امايمن! بـدان كه فـاطمه روزه داشت و در روز رنـج فراوانى كشـيده است و گرسـنگى و گرمى هوا او را بى‌تاب نموده است. پس خداوند متعال بر فاطمه خواب را مسـتولى ساخت تا كمى بياسايد و از مشـقت

گرما و گرسنگی و تشنگی رهایی یابد. آنگاه خداوند ملکی را موکل بر آسیای او ساخت تا قوت فرزندانش فراهم گردد، و ملک دیگری گهواره را بجنباند تا حسین در استراحت کامل قرار گیرد و از خواب بیدار نشود، و ملک دیگری موکل بر تسبیح او باشد و به جای او که خوابیده است تسبیح کند تا عبادت او ضایع نگردد و ثواب تسبیح را برای فاطمه ثبت کنند؛ چرا که فاطمه هیچگاه از ذکر خدا فارغ نیست. عرض کردم: یا رسول‌الله! خبر ده مرا از نام این سه ملک. رسول خدا تبسم نمود و فرمود: اما ملکی که بر آسیاب موکل بود نامش میکائیل است و ملکی که گهواره را حرکت می‌داد جبرائیل است، و ملکی که تسبیح کننده است اسرافیل نام دارد. مؤلف گوید: به این حدیث ابن حماد شاعر هم اشارتی دارد. او می‌گوید: و قالت ام‌أیمن: جلست یوما الی الزهراء فی وقت الهجیر فلما ان ذنوت سمعت صوتا و طحنا فی الرحی له الهدیر فجئت الباب أقرعه ملیا فما من سامع أو من مجیر اذا الزهراء نامیه سکوت و طحن للرحاء بلا مدیر فجئت المصطفی و قصصت شأنی و ماعانیت من أمر ذعور فقال المصطفی: شکرا لربی باتمام الحباء لها جدیر رآها الله متبعه فالقی علیها النوم ذوالمن الکبیر [صفحه ۸۳] و وکل بالرحی ملکا مدیرا فعدت و قد ملئت من السرور ۱۰- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله فی حدیث طویل: «لو کان الحسن شخصا لکان فاطمه؛ بل هی اعظم [۱۱۷] ». پیامبر اسلام در فرازی از یک حدیث فرمود: اگر حسن در قالب شخص تجلی می‌کرد آن شخص فاطمه بود؛ بلکه فاطمه از آن بالاتر است. ۱۱- عن الجلودی، عن الجوهری، عن ابن عماره، عن أبیه: سألت اباعبدالله عنه، لم سمیت الزهراء؟ قال علیه‌السلام: «لأنها کانت اذا قامت فی محربها زهر نورها لأهل السماء، کما یزهر نور الکواکب لأهل الأرض [۱۱۸] ». از امام ششم، حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند: چرا فاطمه را زهرا می‌گویند؟ فرمود: برای آنکه هر گاه در محراب عبادتش می‌ایستاد نور او بر اهل آسمانها می‌تابید، همچنانکه نور ستارگان بر اهل زمین می‌تابد. ۱۲- عن جابر، عن أبی‌عبدالله علیه‌السلام، قال قلت له: لم سمیت فاطمه‌الزهراء، زهرا؟ فقال علیه‌السلام: لأن الله عزوجل خلقها من نور عظمته فلما أشرقت أضاءت السموات و الأرض بنورها [۱۱۹] ». از جابر، از امام صادق علیه‌السلام روایت شده است که از حضرت سؤال شد: چرا فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را زهرا می‌نامند؟ حضرت فرمودند: زیرا خداوند باشکوه و جلال او را از نور عظمتش بیافرید. او چون طلوع کرد به نورش آسمانها و زمین نورانی گردید. ۱۳- عن محمد بن مسلم الثقفی، قال سمعت أباجعفر علیه‌السلام یقول: «لفاطمه و قفه علی باب جهنم، فاذا کان یوم القیامه کتب بین عینی کل رجل: مؤمن، أو کافر فیؤمر بمحب قد کثرت ذنوبه الی النار فتقرء فاطمه بین عینیه محبا، [صفحه ۸۴] فتقول: الهی، سمیتنی فاطمه و فطمت بی من تو لانی و تو لا ذریتی من النار و وعدک الحق و أنت لا تخلف المیعاد. فیقول الله عزوجل: صدقت، و وعدی الحق، و أنا لا اخلف المیعاد. و انما فعلت هذا لتشفعی و اشفعک و لیظهر قدرک علی الملائکه و الأنبیاء و الرسل [۱۲۰] ». محمد بن مسلم ثقفی می‌گوید، شنیدم از حضرت باقر علیه‌السلام که می‌فرمود: برای فاطمه‌زهراء علیهاالسلام موقفی بر در دوزخ است، پس چون روز رستخیز شود میان دو چشم هر انسانی از مؤمن و کافر نوشته شود (این محب است و این مبغض). آنگاه به دوستدار فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام که گناهان او زیاد است فرمان می‌رسد که به جهنم درآید. فاطمه علیهاالسلام چون ملاحظه نماید که بین دو چشم او محب نوشته شده است، به خدا عرض می‌کند: تو مرا فاطمه نامیدی و دوستان مرا به وجود من از آتش بازداشتی. وعده‌ی تو حق است و خلف وعده نمی‌کنی. پس خدای متعال می‌گوید: راست گفتی وعده‌ی من حق است و من خلف وعده نمی‌کنم و این عمل را انجام دادم (یعنی امر کردم او را به جهنم ببرند) برای آنکه تو شفاعت کنی و من شفاعت تو را قبول کنم و از این طریق قدر و منزلت تو را بر فرشتگان آشکار سازم و انبیا و رسل هم مقام و منزلت تو را بدانند. ۱۴- روی أن اباذر قال: بعثنی النبی صلی الله علیه و آله أدعوا علیا، فأتیت بیته، فنادیته فلم یجبنی، فأخبرت النبی صلی الله علیه و آله، فقال: عد الیه، فانه فی البیت، فأتیت و دخلت علیه فرأیت الرحی تطحن و لا أحد عندها، فنادیته فخرج...، فأخبرت النبی صلی الله علیه و آله بما رأیت، فقال: یا أباذر، لا تعجب، فان لله ملائکه سیاحون فی الأرض موکلون بمعونه آل محمد [۱۲۱] ». روایت شده است که ابوذر گفت: رسول خدا مرا فرستاد تا علی علیه‌السلام را بخوانم، من به خانه‌ی علی علیه‌السلام رفته و او را صدا زدم؛ اما جوابی نشنیدم. به نزد پیامبر آمده حضرتش [صفحه ۸۵] را از ماجرا آگاه

ساختم. پیامبر خدا به من فرمودند: به نزد او بازگرد، که او در خانه می‌باشد. دیگر بار به خانه علی علیه‌السلام رفتم و داخل سرایش گردیدم؛ اما در نهایت شگفتی دیدم که دستاس بدون آنکه کسی باشد به خودی خود گندم آرد می‌کند. پس از آنکه علی علیه‌السلام را فراخواندم با او از خانه خارج شدیم... پیامبر را از آنچه که دیده بودم آگاه ساختم. پیامبر به من فرمود: ای اباذر! آیا نمی‌دانی که خدا را فرشتگانی هست که در روی زمین سیاحت و گردش می‌کنند که خداوند آنها را برای یاری رساندن به آل محمد گمارده است. و چون فضایل بانوی دو جهان، فاطمه علیهاالسلام فراتر از مرزبندیهای معلول در بین ما ابنای بشر است و شمارش آن برای فردی از افراد مقدور نیست در نتیجه بحث درباره‌ی فضایل آن حضرت را همین جا خاتمه می‌دهیم و به همین مقدار از ذکر فضایل آن حضرت که در حقیقت قطره‌ای است از اقیانوس، قناعت می‌ورزیم. علاوه بر اینکه، موضوع کتاب ما از برای ذکر مناقب نیست؛ بلکه شرحی است بر خطبه‌ی فدک، لیک، لازم بود در مقدمه‌ی آن اشاره‌ای به فضائل آن حضرت بنماییم؛ چرا که وقتی که اصل کتاب در پیرامون سخنان حضرت زهرا علیهاالسلام باشد ممکن نیست که اشاره‌ای - هر چند اجمالی - به حالات و فضایل آن بزرگ بانو در میان نباشد. [صفحه ۸۷]

حضرت زهرا در خانه‌ی شوهر

زهرای‌اطهر علیهاالسلام به فرمان خداوند متعال به عقد علی علیه‌السلام درآمد که پیش از این، نحوه و چگونگی آن به اجمال گذشت. این ازدواج سبب گردید تا آیه شریفه‌ی مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان... یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان [۱۲۲] به نحوه احسن و اکمل بر خود جامه‌ی عمل بپوشاند و مصداق خارجی پیدا کند. بلی، دو دریای ولایت و عفت با یکدیگر تلاقی کردند و برزخ رسالت بین آنان بود و نتیجه این تلاقی در عالم ناسوت خروج لولوء، یعنی امام حسن علیه‌السلام و مرجان، یعنی امام حسین علیه‌السلام بود. فاطمه‌ی زهرا- سلام‌الله‌علیها- که بنابر مشهور میان شیعه و اهل سنت در بیستم جمادی‌الاولی، یعنی پنج سال بعد از مبعث رسول خدا در مکه از مادرش خدیجه تولد گشت، مدت هشت سال با پدر بزرگوارش در مکه زیست و پس از هجرت رسول خدا به مدینه در سال دوم بعد از هجرت به عقد علی علیه‌السلام درآمد و تاریخ اجرا صیغه‌ی عقد روز اول ماه ذی‌الحجه و به قولی ششم ماه بود و در روز سه‌شنبه و چهارم ذی‌الحجه به خانه‌ی علی علیه‌السلام رفت. بنابراین، سن مبارکش هنگام ازدواج ده سال بود. آن روز که رسول خدا دار فانی به قصد سرای باقی ترک گفت سن فاطمه علیهاالسلام هیجده سال و هفت ماه بود. با یک محاسبه‌ی ساده روشن می‌گردد که دوران خانه‌داری زهرا علیهاالسلام در خانه‌ی علی علیه‌السلام تا هنگام رحلت حضرت ختمی مرتبت [صفحه ۸۸] هشت سال و هفت ماه بوده است. در مدت زندگانی حضرت بعد از پدر بزرگوارش اقوال مختلف است. آنچه که در این باب نوشته‌اند از این قرار است: چهل شب [۱۲۳] .، دو ماه [۱۲۴] .، ۷۵ روز [۱۲۵] .، سه ماه [۱۲۶] .، شش ماه [۱۲۷] .، و هشت ماه [۱۲۸] .. بنا بر اقول گفته شده نتیجه‌گیری می‌شود که دوران زندگی آن حضرت با علی علیه‌السلام حدود نه سال بوده است. تا زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در دنیا بود فاطمه علیهاالسلام زندگی بسیار خوشی داشت؛ لیکن بعد از وفات رسول خدا چنان تحت فشارهای جسمی و روحی قرار گرفت که قلم از بیان آن عاجز است. با توجه به مطالب فوق، دوران زندگی آن حضرت را به طور خلاصه به سه قسمت می‌توان تقسیم نمود: اول دوران قبل از ازدواج، دوم بعد از ازدواج تا رحلت رسول خدا، سوم بعد از رحلت رسول خدا تا شهادت که به گواهی تاریخ سخت‌ترین دوران عمر آن حضرت بوده است. دوران پیش از ازدواج را قبل از این، به اجمال، به تصویر کشیدیم؛ حال کوتاه سخنی در باب دوران دوم: زندگی زهرا علیهاالسلام و أمیرالمؤمنین در مدت نه سال بسیار لذت‌بخش بود؛ زیرا امر زناشوئی بین زن و شوهری واقع شده بود که هر دو نفر عالیترین مقام انسانی بودند. به عبارت دیگر، دو انسان کامل که در تمام تاریخ زندگی ابنای بشر بی‌سابقه بوده است و همچنان بی‌سابقه خواهد بود. علی علیه‌السلام یک انسان کامل به تمام معنا بود و اگر فاطمه علیهاالسلام نبود برای علی علیه‌السلام در عالم، کفوی پیدا یافت نمی‌شد؛

زیرا کفو و همسر یک انسان کامل، باید خود یک انسان کامل باشد و انسان کامل چه زن باشد و چه مرد باید معصوم [صفحه ۸۹] از گناه و پاک و پاکیزه از عیوب ظاهری و باطنی باشد، و چنین همسری در عصر و زمان علی علیه‌السلام، و حتی قبل و بعد از او تا قیامت نبوده و نخواهد بود جز فاطمه زهرا- سلام‌الله‌علیها- شاهد بر این مدعا آیه‌ی تطهیر است که به اتفاق قاطبه‌ی مفسرین درباره‌ی پنج تن آل‌عبا نازل گردیده است که فاطمه‌ی‌زهرا علیهاالسلام از آن جمله است [۱۲۹] . علاوه بر روایاتی که نقل کردیم، شکی نیست که چنین زنی نصیب هیچیک از انبیا، حتی پیامبر اسلام نشده است. پس انبیا از آدم تا خاتم و هم چنین جمله‌ی اوصیا همسری که کفو آنان باشد نداشته‌اند، غیر از علی علیه‌السلام که همسر او کفو او بود که روایات هم به معاضدت با این سخن برخاسته‌اند. مرحوم اربلی در کتاب ارزشمند خود [۱۳۰] روایت کرده است که پیامبر خدا فرمودند: «لولا علی لم یکن لفاطمه کفو [۱۳۱] ». اگر علی علیه‌السلام نبود برای فاطمه علیهاالسلام چنین همسری یافت نمی‌شد. و در همان کتاب و همان صفحه از امام جعفر صادق علیه‌السلام روایت شده است که حضرت فرمودند: «لولا أن الله تعالی خلق أمیرالمؤمنین لفاطمه علیهماالسلام ما کان لها کفو علی وجه [صفحه ۹۰] الأرض آدم فمن دونه [۱۳۲] ». اگر خداوند متعال علی را برای فاطمه علیهاالسلام خلق نکرده بود پس کفو و همسری برای زهراء علیهاالسلام یافت نمی‌شد، از آدم تا خاتم و تا آخر دنیا. همچنین از پیامبر خدا روایت شده است که حضرتش فرمودند: «لولا- أن أمیرالمؤمنین لتزوج فاطمه لما کان لها کفو علی وجه الأرض الی یوم القیامه». اگر نبود تزویج علی علیه‌السلام به فاطمه علیهاالسلام، پس برای فاطمه علیهاالسلام کفو همسری روی زمین تا قیامت پیدا نمی‌شد. و روایت در این باب بسیار است. این احادیث صراحت دارند بر مدعای ما و اینکه کفو به تمام جهات در آیین همسری میان انسانهای کامل در عمر دنیا منحصر است به یک مورد و آن همین‌جا است و نسخه‌ی دوم نداشته و نخواهد داشت. از این رو است که می‌گوییم همسری فاطمه علیهاالسلام با علی علیه‌السلام در امر زناشویی یکی از امتیازات برجسته و منحصر به فرد أمیرالمؤمنین است که نصیب هیچ انسانی کاملی از انبیا و اوصیا نشده است؛ چنانکه رسول خدا به علی علیه‌السلام می‌فرماید: «یا علی اوتیت ثلاثا لم یؤتهن أحد ولا أنا: صهرا مثلی و لم اوت أنا مثلی، و اوتیت زوجه صدیقه مثل ابنتی و لم اوت مثلها زوجه، و اوتیت الحسن و الحسین من صلبک و لم اوت من صلبی مثلهما؛ و لکنکم منی و أنا منکم [۱۳۳] ». [صفحه ۹۱] یا علی! به تو سه چیز داده شد که به احدی حتی من داده نشده است. پدر زنی مثل من و من پدر زنی مثل خود نداشته‌ام، و به تو زنی صدیقه مثل دخترم فاطمه علیهاالسلام داده شد و من چنین زنی نداشتم، و از ثلب تو فرزندانی مثل حسن و حسین بوجود آمد که از صلب من چنین فرزندانی بوجود نیامد؛ اما من از شما و شما از من هستید. هنگامی که اساس و پایه زندگانی در امر زناشویی بر این اصل استوار شود این زندگی از هر حیث قابل تجلیل و تحسین است و آنان که در این زندگی شرکت دارند از لذت روحی و معنوی کامل برخوردارند. ما بر این باوریم که تمام اختلافات بین هر دو نفر، چه آن دو زن و مرد باشند و چه هر دو زن و یا هر دو مرد باشند ناشی از نقص طرفین، و یا دست کم یک طرف است؛ حال چه آن نقص ایمانی باشد و چه اخلاقی و چه فرهنگی و چه غیر آن... به همین دلیل است که بین انسانهای کامل اختلاف رخ نمی‌دهد. رسول خدا و امیرالمؤمنین علیه‌السلام در تمام دوران زندگی با هم اختلافی نداشتند؛ زیرا رسول خدا یک انسان کامل آشنا به وظیفه خود بود و علی علیه‌السلام هم وظیفه خود می‌دانست و از تمام جهات در حد کمال بود. هم چنین بین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام در مدت چهل و هفت سال که با هم زندگی کردند اختلاف پیدا نشد و اگر تمام ائمه‌ی معصومین، و بلکه تمام انبیا و مرسلین - فرضا - در یک عصر می‌بودند اختلافی نداشتند، پس منشأ اختلاف - در حقیقت - نقص و جهل است. علی علیه‌السلام و زهرا علیهاالسلام به طوری که اشاره شد در سطح اعلای ایمان و فرهنگ و اخلاق و معرفت بودند. علی علیه‌السلام خود را کاملا می‌شناخت و زهرا علیهاالسلام را هم می‌شناخت. فاطمه- سلام‌الله‌علیها- هم چنین بود. آن دو نسبت به هم وجهی برای مخالفت با یکدیگر نمی‌دیدند، لذا در تمام عمر حتی برای یک مرتبه، بین [صفحه ۹۲] علی و زهراء برخوردی به وقوع نپیوست و اگر در بعضی از روایات سوءتفاهمهایی نقل شده برای مصلحت بوده تا به وسیله رسول خدا فضائل علی علیه‌السلام و فاطمه

علیهاالسلام بیشتر آشکار گردد و این حقیقتی غیر قابل انکار است. [صفحه ۹۳]

فرزندان حضرت زهرا

اشاره

حال، اگر زن و شوهری به تمام معنا شایسته و کامل بودنـد فرزندانی هم که از آنان به هم می‌رسد هم به تمام معنا شایسـته‌اند؛ زیرا فرزند ثمره‌ی وجودی پدر و مادر هستند. در توضیح هر چه بیشتر مطلب می‌گوییم: پدر در امر زناشویی به منزله‌ی صاحب بذر است نطفه‌ی او حکم بـذر را دارد و مادر به مثابه‌ی زمینی است که بـذر در آن پاشـیده می‌شود و اولاد بسان میوه‌هایی هسـتند که از بـذر عاید می‌شود. پس در رسیدن به ثمره‌ی مطلوب سه شرط وجود دارد: اول بذر بی‌عیب و نقص باشد. دوم زمین مساعد با بذر باشد و سوم توجه نمودن به محصول از نظر آب و کود و سایر اموری که باید مراعات شود، که از تمام این شرایط به مقتضی تعبیر می‌کنیم. پس اگر این شـرایط فراهم شود و مـانعی از قبیـل آفـات بوجود نیایـد، بـدون شـک محصول عـالی است. اما در صورتی که یکی از شرایط سه‌گانه برقرار نباشـد، فی‌المثل بـذر معیوب باشد یا زمین مساعد برای زراعت نباشد - مانند زمین کویر - یا توجه به محصول نشود مثل اینکه آب به موقع به آن نرسـد، یا تمام شـرایط موجود باشد؛ ولی مانعی بوجود آید- مانند سـرما و گرمای فوق‌العاده و یا وزیدن بادهای سـموم و سایر آفات- باز هم نتیجه مطلوب عاید نمی‌شود. به همین جهت است که فلاسـفه می‌گویند برای تأثیر علت در معلول تنها وجود علت و معلول کافی نیست؛ بلکه بایـد در معلول مقتضـی برای تاثر موجود باشـد و مانع هم مفقود گردد؛ زیرا با وجود مانع علت در معلول اثر نمی‌کند، مثل اینکه چوب تر تا خشک نشود نمی‌سوزد. در مورد پیوند انسانی با انسان دیگر که از آن تعبیر زناشویی می‌شود قضـیه از این قرار است. نطفه‌ی پاک و صالح به تنهایی کافی نیست. اگر زمین رحم مادر، [صفحه ۹۴] صالح برای پروانیـدن آن نباشـد، کمـا اینکه صـلاحیت مادر هم به قطع نظر از پـدر کفایت نمی‌کنـد و هر دو با عـدم توجه مادر و پـدر در دورانی که بچه در رحم است مفیـد واقع نمی‌شود و تمـام این شـرایط بـا وجود مـانع به جایی نمی‌رسـد. حاصل اینکه این بیت شـعر شـاعر که گفته است: آسـمان مرد و زمین زن در خرد هر چه او انـداخت این می‌پرورد در مجموع درست نیست؛ زیرا آسـمان باران می‌دهـد و زمیـن مساعـد از آن بهره می‌برد،ولی زمین شـوره‌زار از آن بهره نمی‌برد. مرد نطفه‌ی پـاک و خـوب می‌دهـد؛ لیکن رحم ناپاک آنرا فاسـد می‌گرداند و به خوبی نمی‌پروراند. از این رو است که گاهی در اولاد انبیا و اوصـیا فرزندان ناخلف پیدا می‌شد در صورتی که نطفه‌ها صددرصـد پاک بوده‌اند. ولی در مورد علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسـلام که شـرایط از هر حیث موجود بود نتیجه حسن و حسـین و زینب و ام‌کلثوم بود. چرا چنان فرزنـدانی دیگر پیـدا نشـد؟ اگر بگوییم علی علیه‌السـلام امام معصوم بود، در پاسخ می‌گوییم تمامی ائمه معصوم بودند و از نظر عصمت ذومراتب نبودند، پس چرا در میان اولاد سایر ائمه فرزندان ناشایستی پیدا شدند؟ و ثانیا علی علیه‌السـلام بعد از فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام هم زندگی کرد و همسران متعددی را اختیار نمود، پس چرا همچون فرزنـدان فاطمه علیهاالسـلام نـداشت؟ جواب واضـح است. پـدر همان پـدر بود، ولی مادر آن مادر نبود؛ چنانکه فرضاً فاطمه‌ی زهرا علیهاالسـلام هم شوهرش علی علیه‌السـلام نبود فرزنـدانش حسن و حسـین نبودند. پس صـلاحیت در دو طرف جمع بود. حتی من بر این باورم که اگر زهرای‌اطهر از علی ده فرزنـد یا بیشتر هم می‌داشت همه‌ی آنان مثل حسن و حسـین و زینب و ام‌کلثوم بودند و این است معنای آیه‌ی شریفه‌ی (مرج البحرین یلتقیان...) [۱۳۴] . باری، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام برای آن حضرت چهار فرزند آورد: دو پسـر بـه نـام حسـن و حسـین علیهمـاالسـلام- که تفـاوت سن بین آنـان فقـط شـش مـاه بـود، و دو دخـتر به نامهـای زینب و ام‌کلثـوم علیهمـاالسـلام و یک پسـر هم به نام محسن در رحم داشت که به [صـفحه ۹۵] دست شـیاطین انس سـقط شد، به تفسیلی که خواهد آمـد. در اینجـا لاـزم می‌دانم بر سبیـل اجمـال شـرحی کوتـاه از حالات فرزنـدان فاطمه علیهاالسـلام را یادآور شوم تا کتاب در عین

اختصار جامع الاطراف باشد.

امام حسن مجتبی

گذری به زندگانی

فرزنـد نخست فـاطمه‌ی زهرا- سـلام‌الله‌علیها- امام حسن مجتبی است که سـبط اکبر نامیـده شـده است [۱۳۵] ولادت با سـعادت آن حضرت بنا بر مشهور در شب پانزدهم ماه مبارک رمضان، سنه‌ی سوم از هجرت در شهر مدینه‌ی طیبه بود [۱۳۶] . البته در مقابل این قول مشـهور، قول دیگری وجود دارد مبنی بر اینکه حضرتش شش ماه پس از ازدواج علی علیه‌السلام با فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام به دنیـا آمـده که بـا این حسـاب ولادت حضـرتش در سال دوم از هجرت نبوی بوده است [۱۳۷] . اگر زفـاف فاطمه علیهاالسـلام را در ذی‌الحجه سال دوم هجرت بدانیم- که مشهور هم همین است- پس ولادت حضرت مجتبی نه ماه بعد از زفاف بوده است، و این امر کاملا طبیعی است. امام حسن مجتبی علیه‌السـلام را به «ابومحمـد» مکنا ساختنـد [۱۳۸] . چون امام حسن [صـفحه ۹۶] متولد گشت فـاطمه علیهاالسـلام او را در روز هفتم ولادت [۱۳۹] ، نزد رسول خـدا برد در حـالی که او در پـارچه‌ای از حریر بهشتی پیچیـده بود. جبرئیـل نام او را از طرف خـدا به رسول اعلام کرد و گفت: خـدا می‌فرمایـد: «او را حسن نام بگـذار». پیامبر خـدا برای آن حضـرت گوسفندی عقیقه کرده گوشت آن را تقسیم نمودند [۱۴۰] . امام حسن مجتبی علیه‌السـلام هفت سال و بعضی گفته‌اند هشت سال با جـد بزرگوارش زنـدگی کرد و مـدت سـی سال هم با پدر بزرگوارش بعد از رسول خدا بود و حدود ده و یا نه سال- بنابر اختلافی که در دوران امـامت آن حضـرت در روایـات به چشم می‌خورد- هم بعـد از امیرالمؤمنین در قیـد حیـات بود [۱۴۱] . مـدت خلافت ظـاهری آن حضـرت بعـد از پـدر بزرگوارش تـا هنگـام صـلح تقریبـا چهـار ماه و سه روز یا بیشتر و کمتر بود. بـدین معنا که پس از شهادت امیر مؤمنان به سال چهلم هجرت به درخواست مسلمانان زمام امور را به دست گرفت [۱۴۲] و کارگزاران خود را به شهرها فرستاد [۱۴۳] . اما با سپری گشـتن این ایام حضـرت به مـدینه بازگشـتند و حدود ده سال در مدینه خون دل خوردند [۱۴۴] . معاویه که در سـر خلافت کل سـرزمینهای اسـلامی را می‌پروراند به طمع افتاد تا حکومت را از دسـتان امام خارج سازد. از این رو، سـپاهی فراهم آورد و آنان را [صـفحه ۹۷] به جانب عراق گسـیل داشت [۱۴۵] . امام با آگاه شـدن از نیت پلیـد او هشدار دادند [۱۴۶] که ساکت نخواهند نشـست و به مقابله خواهند پرداخت. معاویه برای تضـعیف سپاهیان امام جاسوسانی را به جانب عراق روانه ساخت. [۱۴۷] . به فرمان امام اردوگاهی فراهم آمد و سپاهی عظیم اسـکان داده شد. معاویه که در خود یارای مقابله با آن سـپاه را نمی‌دید سران لشـکر را بـا پولهایی گزاف خریـد و آنان را به دادن مناصبی در خور فریفت [۱۴۸] . سـرانجام، حضرت در ۲۵ ربیع‌الاول سال ۴۱ هجری- از سر اجبار- پیشنهاد صلح با معاویه را پذیرفت [۱۴۹] . اما حضرت با گنجانیدن مفادی چون نخواندن معاویه خود را به نام امیرالمؤمنین [۱۵۰] و ممنوع گشـتن ناسـزا به پدرش امیرالمؤمنین [۱۵۱] و در امـان بودن مـال و جان و ناموس شـیعیان [۱۵۲] در عمـل نشان داد که صـلحی که ناخواسـته بـدان تن داده است سـبب تسـلیم محض به باطل نگردیـده و غاصب را معرفی نموده است. حضرت مجتبی در روز بیست و هشتم صفر [۱۵۳] سنه‌ی پنجاه هجری [۱۵۴] ، یا چهل و نه هجری [۱۵۵] در مدینه ار دار دنیا بر اثر مسـمومیت به دست جعده دختر اشعث بن [صفحه ۹۸] کندی- که زوجه‌ی آن حضـرت بود- به دار باقی شـتافتند [۱۵۶] و در بقیع مدفون گشتند. عمر مبارک حضرت به هنگام مرگ در حدود چهل و هشت سال بود [۱۵۷] . جعده دختر اشعث است که اشعث در قتل علی علیه‌السـلام با ابن‌ملجم همکاری کرد. مادر جعـده «ام فروه»، خواهر ابوبکر بن ابی‌قحافه است. پسـر اشـعث که نامش محمد بود و به او محمد بن اشعث می گفتند در قتل امام حسین علیه‌السلام شریک بود. لعنت الله علیهم اجمعین [۱۵۸] . مورخین می‌نویسند که معاویه برای جعـده به همراه سم مبلغ ده هزار دینار پول نقـد فرسـتاد و به او وعـده داد که بعد از امام حسن او را به عقد فرزندش

یزید در آورد و درآمد خالص ده آبادی از آبادیهای حوالی کوفه را به او اختصاص دهد، که بعد از مسموم ساختن امام حسن مجتبی معاویه به شرط نخست خود وفا نکرد [۱۵۹] . لقد باع دنیا هم بدین معاشر حتی ماتبع بالدین یشتروا فان قال قوم کان فی البیع خاسر فللمشتری دنیاه بالدین أخسر و دیگری گفته است: و تجنبو ولد الرسول و صیرو عهده الخلافه فی یدی خوان [صفحه ۹۹] فطوی محاسنها و أوسع أهلها منع الحقوق و واجب السمعان و دیگری گفته است: السید الحسن الذی ناق الوری علما و حلما سید الشبان رقت طبیعته فجاد بأمره لما التوی و تجاذب الفتیان حقن الدماء لاقه مرحومه علما بمایأتی من الفتنان تأثیر سم چنان بود که طبیب حضرت اظهار داشت: «ان السم قد قطع امعاءه [۱۶۰] . و باجمله، پس از مسموم شدن طولی نکشید [۱۶۱] که حضرت دار فانی را به سوی سرای باقی ترک گفتند. امام حسین علیه‌السلام آن حضرت را غسل داده کفن نمودند و در مسجد بر بدن شریف برادر نماز خواندند [۱۶۲] . امام حسین علیه‌السلام بعد از آنکه بدن مبارک برادرش روی دستان بنی‌هاشم به فرمان عایشه تیرباران گردید [۱۶۳] در بقیع کنار قبر جده‌اش، فاطمه بنت اسد دفن نمود [۱۶۴] . و لیس هذا اول قاروره کسرت فی اسلام بنفسی نفسا بالبقیع تغیب و نور هدی فی قبره ظل یقبر امام هدی عف الخلائق ماجد تقی نقی ذو عفاف مطهر أشد عباد الله بأسا لدی الوغی و أجلی لکشف الأمر و هو معسر و أزهد فی الدنیا و أطیب متحدا و أطعن دون المحسنات و أغبر از آن حضرت سیزده پسر و یک دختر به یادگار باقی ماند [۱۶۵] . [صفحه ۱۰۰]

فضایل و مناقب

در اینجا به چند روایت در فضایل آن حضرت اشاره می‌نماییم: ۱- روی عن جابر بن عبدالله، قال: «لما ولدت فاطمه الحسن، قالت لعلی فسمه، فقال: ما کنت لا سبق رسول‌الله صلی الله علیه و آله باسمه، فقال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: ما کنت لا سبق باسمه ربی عزوجل، فأوحی الله جل جلاله الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن فأذهب الیه و هنئه و قل له ان علیا منک بمنزله هارون من موسی، فسمه باسم ابن هارون. فهبط جبرئیل فهناه من الله تعالی، ثم قال: ان الله تعالی یأمرک أن تسمیه باسم هارون. قال: و ما کان اسمه؟ قال: شبر. قال: لسانی عربی. قال: سمه الحسن فسماه الحسن [۱۶۶] ». جابر بن عبدالله انصاری می گوید: وقتی امام حسن از مادرش فاطمه علیهاالسلام متولد گشت، زهرا علیهاالسلام به علی علیه‌السلام عرض کرد: او را نام بگذار. علی علیه‌السلام فرمود: من در نامگذاری او بر رسول خدا پیشی نمی گیرم. چون خدمت رسول خدا رسیدند و درخواست اسم کردند، فرمود: من در نامگذاری بر خدای خود پیشی نمی گیرم. پس خداوند متعال به جبرئیل وحی فرستاد که برای محمد صلی الله علیه و آله فرزندی به دنیا آمده است او را از جانب من تهنیت گفته به او بگوی: نسبت علی به تو به منزله‌ی هارون از موسی است، پس نام مولود را به نام پسر هارون بگذار. جبرئیل فرود آمد و رسول خدا را تهنیت گفت و امر خدا را ابلاغ فرمود. پیامبر فرمود: نام پسر هارون چه بود؟ گفت: شبر. رسول خدا فرمود: زبان من عربی است. جبرئیل گفت: او را حسن نام بگذار. پس حسن نامیده شد. ۲- عن جابر بن عبدالله الأنصاری، قال: قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «من سره [صفحه ۱۰۱] ان ینظر الی سید شباب أهل الجنه، فلینظر الی الحسن بن علی علیهماالسلام [۱۶۷] ». جابر از رسول خدا روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: هر کس نظر کردن به آقای جوانان بهشت او را مسرور می‌نماید، پس نظر کند به حسین بن علی علیهماالسلام. ۳- عبدالله ابن بریده، عن ابن‌عباس، قال: «انطلقت مع رسول‌الله صلی الله علیه و آله فنادی علی باب فاطمه ثلاثا فلم یجبه أحد، فمال الی حائط و قعد فیه وقعدت الی جانبه فبینا هو کذالک اذ خرج الحسن بن علی علیهماالسلام قد غسل وجهه و علقت علیه سبحه. قال منبسط النبی صلی الله علیه و آله یدیر و مدهما، ثم ضم الحسن الی صدره و قبله، و قال: أن ابنی هذا سید و لعل الله عز و جل یصلح به بین فئتین مسلمتین (من المسلمین)». [۱۶۸] . عبدالله بن یزیده، از ابن‌عباس روایت کرده است که او گفت: در خدمت رسول خدا به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام رفتم. پس چون به در خانه رسیدیم رسول خدا سه مرتبه صدا زد؛ لیک کسی پاسخ نگفت. پس رسول خدا به سوی دیواری رفت و آنجا نشست. طولی نکشید

که حسن بن علی تشریف آورد و صورتش را شسته بود و بر گردن او تسبیحی بود. رسول خدا دستهایش را به جانب حسن گشود و او را بغل گرفت و بر سینه چسبانید و فرمود: بدرستی که پسرم آقا و مهتر است. امید است که خداوند متعال به برکت وجود او بین دو گروه از مسلمین صلح برقرار کند. ۴- عن زینب بنت ابی‌رافع، قالت: «اتت فاطمه بابنیها الحسن و الحسین الی رسول الله صلی الله علیه و آله فی شکواه الذی توفی فیه، فقالت هذان ابناك فورثهما شیئا فقال: أما الحسن فان له هیبتی و سوددی، فأما الحسین فان له جودی و شجاعتی. [۱۶۹] . [صفحه ۱۰۲] زینب دختر ابی‌رافع می گوید: فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام دو فرزندش حسن و حسین را به نزد رسول خدا برد و این هنگامی بود که حضرتش در بستر بیماری افتاده بود. فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام به پیامبر عرض کرد: یا رسول‌الله این دو، پسران توانند به آنها چیزی به آنها عطا فرما. رسول خدا فرمود: هیبت و آقایی من از حسن، وجود و شجاعتم از حسین است. ۵- عن محمد بن اسحاق، قال: «ما بلغ أحد من الشرف بعد رسول‌الله صلی الله علیه و آله، ما بلغ الحسن بن علی یبسط له علی باب داره فاذا خرج و جلس انقطع الطریق فما یمر احد من خلق الله اجلالا له، فاذا علم قام و دخل بیته فمر الناس، و لقد رأیت فی طریق مکه نزل عن راحله فمشی من خلق الله احد الا نزل و مشی حتی رأیت سعد بن أبی وقاص نزل و مشی الی جنبه [۱۷۰] ». محمد بن اسحاق می گوید: احدی از شرف و عظمت بعد از رسول خدا به مقام حسن بن علی نرسید. برای آن حضرت، و ساده‌ای بر در خانه‌اش می گستردند، پس وقتی بر آن می‌نشست مردم از نظر احترامی که برای حضرت قائل بودند حاضر نمی‌شدند که از آنجا عبور کنند، در نتیجه راه بسته می‌شد. حضرت چون چنین می‌دید، حرکت می‌فرمود و به اندرون می‌رفت تا مردم به راه خود بروند. راوی می گوید: من در راه مکه دیدم حضرت از مرکب خویش پیاده شد و با آن حضرت پیاده می‌رفت ۶- روی عن انس ابن مالك، قال: «لم یکن اح اشبه برسول‌الله من الحسن بن علی علیه‌السلام [۱۷۱] ». [صفحه ۱۰۳] الی الرأس، و الحسین اسفل من ذلك [۱۷۲] . امیرالمؤمنین می‌فرماید: به درستی که فرزندم حسن از کمر تا سرش شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا، و سینه به پائین (تا ناخن پا) فرزندم حسین شبیه‌ترین مردم است به رسول خدا. فضایل و مناقب آن حضرت بسیار است که بیان تمامی آنها نیازمند تألیف کتاب مستقلی است.

حضرت سیدالشهداء، امام حسین

اجمالی از زندگانی

فرزند دوم فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام، ابوعبدالله الحسین علیه‌السلام است. ولادت آن حضرت در مدینه طیبه، روز سه‌شنبه [۱۷۳] ، یا پنج‌شنبه [۱۷۴] سوم ماه شعبان [۱۷۵] ؛ و به قول برخی پنجم ماه شعبان سنه‌ی چهارم [۱۷۶] از هجرت اتفاق افتاد. برخی بر این باورند که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع‌الاول سنه‌ی سوم هجری بوده است [۱۷۷] .؛ ولی مشهور نزد علمای شیعه همان قول نخست است. یعنی سوم غره‌ی شعبان سنه‌ی چهارم هجری. همچنین میان مورخین چنین شهرت دارد که بین امام حسن و امام حسین علیهماالسلام شش ماه- که اقل مدت حمل است- فاصله است. بنابراین تقدیر، امام حسین علیه‌السلام در شکم مادر شش ماه بوده که به دنیا آمده است. با رعایت این [صفحه ۱۰۴] فرض، تاریخ ولادت آن حضرت که بنا بر مشهور سوم شعبان، یا به قول غیر مشهور که پنجم شعبان باشد، سازگار نیست؛ زیرا اگر ولادت حضرت مجتبی علیه‌السلام نیمه ماه مبارك رمضان باشد فاصله میان دو ولادت مدت ده ماه و بیست روز می‌شود. این در صورتی است که میلاد حضرت مجتبی را در سنه سوم هجری بدانیم. اما بنا بر آنکه میلاد آن حضرت نیمه‌ی رمضان سنه‌ی دوم هجری بوده فاصله از این هم بیشتر است، یعنی یکسال و ده ماه و بیست روز. حال اگر در ولادت امام حسین علیه‌السلام قول آخر، یعنی ربیع‌الاول را قبول کنیم و بگوییم که این واقعه، مثلا، در روز آخر ماه به وقوع پیوسته باز مطلب ناتمام است؛ زیرا فاصله پنج ماه و نیم می‌شود که از اقل حمل هم کمتر است. بنابراین، فاصله شش ماه بین دو

میلاد به هیچ روی راست نمی‌آید. بر این اساس، برخی از محققین چنین احتمال داده‌اند که حدیث حمل، یعنی شش ماه درباره‌ی سبط اکبر، امام حسن مجتبی است، نه درباره‌ی حضرت ابی‌عبدالله الحسین، و نقل آن درباره‌ی امام حسین سهو و خطای راوی بوده است. یا اینکه بگوییم مدت حمل حضرت حسین علیه‌السلام شش ماه بوده است (نه فاصله‌ی میان دو حمل) و این اشکالی ندارد؛ اما در جانب دیگر اشکال همچنان به قوت خود باقی است که با توجه به معلوم بودن تاریخ تولد هر دو بزرگوار- آنهم با در نظر گرفتن اقوال مختلف موجود در مسأله- بین دو میلاد شش ماه فاصله باشد. باری، آنگاه که امام حسین علیه‌السلام به دنیا آمد حضرت فاطمه به امیرالمومنین علیهماالسلام عرض کرد «ای علی! او را نام بگذار». علی علیه‌السلام فرمود: «من در نامگذاری او بر رسول خدا پیشی نخواهم گرفت». علی علیه‌السلام چون به حضور رسول خدا رسید- و به قولی رسول خدا به خانه‌ی علی و زهراء علیهماالسلام آمد- از آن حضرت درخواست کردند تا نوزاد را نام بگذارند. رسول خدا هم امر نامگذاری او را به خدای متعال حوالت داد، آنگونه که درباره‌ی برادرش حضرت مجتبی گفتیم. جبرئیل آمد و گفت خدا می‌فرماید: «او را به نام فرزند هارون نام بگذار؛ زیرا علی از تو به منزله‌ی هارون است از موسی». رسول خدا فرمود: «نام پسر هارون چیست؟» جبرئیل گفت: «شبیر»، فرمود: «عربی آن چیست؟» گفت: «حسین»، پس او را حسین نامیدند و برای او گوسفندی عقیقه کردند و بر وزن موهای سر آن [صفحه ۱۰۵] حضرت که تراشیده شده بود نقره تصدیق کردند، که این امر برای حضرت مجتبی علیه‌السلام هم بدین منوال بود [۱۷۸] . حضرت امام حسین علیه‌السلام مدت هفت سال با جد بزرگوارش، و سی و هفت سال با پدر گرامیش بود. حضرتش بعد از وفات جدش مدت سی سال با پدرش بزیست و مدت چهل و هفت سال با برادرش بسر برد [۱۷۹] . مدت عمر شریفش در حدود پنجاه و هفت سال بود [۱۸۰] . شهادتش در روز جمعه [۱۸۱] یا شنبه [۱۸۲] از دهم ماه محرم‌الحرام سنه‌ی شصت و یک هجری قمری [۱۸۳] در بعد از ظهر روز عاشورا در سرزمین کربلا به وقوع پیوست. مدت امامت آن حضرت بعد از برادر ارجمندش تقریبا ده سال، یا بیشتر و کمتر- بنا بر اختلافی که در وفات حضرت مجتبی است- می‌باشد.

فضایل و مناقب

در اینجا بر منوال معهود به چند روایت در فضایل آن حضرت اشاره می‌نماییم: ۱- روی سعید بن راشد، عن یعلی بن مره، قال: سمعت رسول‌الله یقول: حسین منی، و أنا من حسین. أحب الله من أحب حسینا. حسین سبط من الأسباط [۱۸۴] ». [صفحه ۱۰۶] سعید بن راشد، از یعلی بن مره روایت کرده است که او گفت: شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: حسین از من است و من از حسینم. خداوند کسی را که حسینم دوست بدارد دوست می‌دارد. حیسن سبطی است از اسباط. ۲- عن سلمان الفارسی، قال: سمعت رسول‌الله یقول: الحسن و الحسین ابنای، من أحبها أحبنی، و من أحبنی احبه الله، و من أحبه الله ادخله الجنه، و من أبغضها ابغضنی، و من ابغضنی ابغض الله، و من ابغض الله ادخله النار علی وجهه [۱۸۵] ». سلمان فارسی می‌گوید، از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: حسن و حسین دو پسران منند، هر کس آنها را دوست بدارد مرا دوست داشته است و کسی که مرا دوست بدارد خدا را دوست می‌دارد و کسی که خدا را دوست بدارد، خدا او را داخل بهشت می‌کند. و اما کسی که با حسن و حسین دشمنی ورزد پس با من دشمنی نموده است و کسی که مرا دشمن بدارد خدا را دشمن می‌دارد و کسی که خدا را دشمن بدارد خدا او را به رو داخل در آتش دوزخ می‌کند. ۳- عن النبی صلی الله علیه و آله: ان الحسن و الحسین شنفا العرش، و أن الجنه قالت: یا رب، اسکنتنی الضعفاء و المساکین! فقال لها الله تعالی: ألا ترضین انی زینت أرکانک بالحسن و الحسین؟ قال: فماست کما تمیس العروس فرحا [۱۸۶] ». رسول خدا فرمود: حسن و حسین دو گوشواره‌ی عرش خدایند. بهشت خدا نالید و گفت: خدایا! مرا مسکن ضعفا و مساکین قرار دادی! خطاب رسید: آیا خشنود نمی‌شوی که من ارکان تو را به حسن و حسین زینت بدهم. پیامبر فرمود: آنگاه بهشت از فرط خوشحالی همچون عروس به خود بالید. ۴- روی عبدالله بن بریده، قال: سمعت أبی یقول: کان رسول‌الله یخطبنا فجاء الحسن و

الحسین، و علیها قمصیان أحمران یمشیان و یعثران فنزل رسول‌الله من المنبر فحملهما و وضعهما بین یدیه، ثم قال: صدق الله تعالی، (انما [صفحه ۱۰۷] أموالکم و أولادکم فتنه) [۱۸۷] نظرت الی هاتین الصبیین یمشیان و یعثران فلم اصبر حتی قطعت حدیثی ورفعتها [۱۸۸] ». عبدالله بن بریده، از پدرش روایت می‌کند که او گفت: روزی رسول خدا بر منبر موعظه می‌فرمود. حضرت همچنانکه سرگرم القای خطبه برای حاضرین بودند ناگاه حسن و حسین وارد شدند، در حالی که دو پیراهن سرخ رنگ بر تن آنان بود. آن دو راه می‌رفتند و می‌خرامیدند که رسول خدا از منبر به زیر آمد و هر دو برادر را در بغل گرفت و جلو روی خود قرارشان داد. سپس فرمود: خداوند متعال راست گفته است که اموال و اولاد شما فتنه‌اند. من دیدم این دو بچه می‌آیند و می‌خرامند، پس صبر نکرده دنباله‌ی سخنم را رها کرده آنها را بر دوش کشیدم. ۵- عن أبی‌أیوب الأنصاری، قال: دخلت علی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و الحسن و الحسین یلعبان بین یدیه (أو فی حجره)، فقلت: یا رسول‌الله، أتحبها؟ فقال صلی الله علیه و آله: «و کیف لا احبهما و هما ریحانتای من الدنیا اشمهما [۱۸۹] ». ابوایوب انصاری می‌گوید بر رسول خدا وارد شدم و مشاهده نمودم که حسن و حسین مقابل (یا در دامان) رسول خدا با هم به بازی مشغولند. پس عرض کردم: یا رسول‌الله! آیا آنان را دوست می‌داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم و حال آنکه در دنیا دو ریحانه منند که می‌بویمشان. ۶- روی عن فاطمه- سلام‌الله‌علیها- ان رسول‌الله صلی الله علیه و آله اتاها یوما، فقال: أین ابنای؟ فقالت: ذهب بهما علی علیه‌السلام فتوجه رسول‌الله صلی الله علیه و آله فوجد هما یلبعا فی مشربه و بین ایدیمها فضل تمر، فقال صلی الله علیه و آله: «یا علی، ألا تقلب ابنی قبل الحر [۱۹۰] ». [صفحه ۱۰۸] از فاطمه زهرا روایت کرده است که روزی رسول خدا بر من وارد شد و فرمود: فرزندانم کجایند؟ زهرا عرض کرد: پدرشان علی علیه‌السلام آنها را بیرون برده است. پس رسول خدا بیرون رفت و متوجه شد که در زمینی پر از گیاه با هم بازی می‌کنند و جلو آنان خرما گذاشته شده (یا هسته خرما ریخته شده) است. پیامبر به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی! آیا فرزندانم را قبل از آنکه هوا گرم شود به خانه بر نمی‌گردانی؟! ۷- روی ابن‌عباس، قال: بینا یوم مع النبی صلی الله علیه و آله اذا قبلت فاطمه علیهاالسلام تبکی، فقال لها رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «فداک أبوک، ما یبکیک؟ قالت: ان الحسن و الحسین خرجا و لا أدری أین باقا، فقال لها رسول‌الله صلی الله علیه و آله: لا تبکی فان خالقها أعطف بهما منی و منک، ثم رفع یدیه، فقال: اللهم احفظهما و سلمهما. فهبط جبرئیل، و قال: یا محمد، لا تحزن فانهما فی حظیره بنی النجار نائمان و قد و اذا الحسن و الحسین علیهماالسلام معتنقان نائمان، و اذا الملک الموکل بهما قد جعل احد جناحیه تحتها و الاخر فوقهما یظلها، فاکب النبی صلی الله علیه و آله علیهما یقبلهما حتی انبتهما من نومها، ثم جعل الحسن علی عاتقه الأیمن و الحسین علی عاتقه الایمان و الحسین علی عاتقه الایسر فتلقاه أبوبکر، و قال: یا رسول‌الله، ناولنی أحد الصبیین علی أحمله عنک. فقال صلی الله علیه و آله: نعم المطی مطیهما، و نعم الرکبان هما، و ابوهما خیر منهما؛ حتی أتی المسجد، فقام رسول‌الله صلی الله علیه و آله علی قدمیه و هما علی عاتقیه، ثم قال: معاشر المسلمین، ألادلکم علی خیر الناس جدا وجده؟ قالوا: بلی، یا رسول‌الله. قال: الحسن و الحسین جدهما رسول‌الله صلی الله علیه و آله وجدتهما خدیجه بنت خولید، سیده نساء أهل الجنه، الاادلکم علی خیر الناس عما و عمه؟ قالوا: بلی، یا رسول‌الله! قال صلی الله علیه و آله: الحسن و الحسین عمهما جعفر بن ابی‌طالب و عمتهما امهانی، بنت ابی‌طالب. ایها الناس، الا ادلکم علی خیر الناس خالا و خاله؟ قالوا: بلی، یا رسول‌الله. قال صلی الله علیه و آله: الحسن و الحسین خالهما القاسم بن رسول‌الله و خالتهما زینب بنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله. ثم قال: الله انک تعلم ان الحسن و الحسین فی الجنه، و عمتهما فی الجنه، و من احبهما فی الجنه، و من [صفحه ۱۰۹] ابغضهما فی النار [۱۹۱] ». عبدالله بن عباس می‌گوید: روزی خدمت رسول خدا نشسته بودیم ناگهان فاطمه با حالتی گریان آمد. رسول خدا به او فرمود: پدرت فدایت باد، چرا گریه می‌کنی؟ عرض کرد: حسن و حسین از خانه بیرون رفته‌اند و نمی‌دانم کجا هستند؟ پیامبر فرمود: گریه مکن، بدرستی که خدای آنان، از من و تو به آنان مهربانتر است. آنگاه پیامبر خدا دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا، آن دو را حفظ فرما و سالم بدار. در این هنگام جبرئیل نازل گشت و گفت: یا محمد! محزون مباش؛ زیرا هر دوی آنان در حظیره‌ی بنی‌النجار خوابیده‌اند و در حمایت

فرشته‌ایی از فرشتگان هستند. رسول خدا به سوی حظیره‌ی بنی‌النجار در راه شد. ما هم رفتیم و اصحاب هم پای در رکاب حضرتش بودند، تا وارد حظیره شدیم. حسن و حسین را دیدیم که دست به گردن یکدیگر انداخته به خواب رفته‌اند و ملك موکل بر آنها یک بال را فرش قرار داده و بال دیگر را روی‌انداز، تا از حرارت آفتاب در امان باشند و بدنشان در سایه باشد. پس رسول خود را به روی آنان انداخت و می‌بوسید و می‌بوییدشان تا از خواب بیدار شدند. آنگاه حسن را بر شانه‌ی راست و حسین را بر شانه‌ی چپ نهاد و در راه شد. ابوبکر آن حضرت را ملاقات نمود و عرض کرد: یا رسول‌الله! یکی از این دو بچه را به من بسپار تا بیاورم. حضرت فرمودند: نیکو مرکبی است مرکب آنها و آنان نیکو سوارانی هستند.پدرشان از آنها بهتر است (یعنی ابوبکر مواظب خود باش- مولف). رسول خدا به همان وضع آمدند تا به مسجد رسیدند؛ آنگاه سرپا ایستاده در همان حال که آن دو را بر دوش داشتند چنین فرمودند: ای گروه مسلمانان، آیا شما را به بهترین مردم از حیث پدربزرگ و مادربزرگ راهنمایی کنم؟ گفتند: بلی، یا رسول‌الله! فرمود: حسن و حسین جدشان رسول خدا، خاتم الانبیا است، وجده‌ی آنها خدیجه کبری، بنت خویلد، مهتر زنان اهل بهشت می‌باشد. سپس فرمود: آیا شما را بر بهترین مردم از حیث عمو و عمه راهنما باشم؟ عرض کردند: آری، یا رسول‌الله! فرمود: حسن و حسین خالوی آنها قاسم پسر رسول‌الله و خاله‌ی آنها زینب دختر رسول خدا است. آنگاه حضرت رسول افزودند: خدایا، تو می‌دانی که حسن و حسین در بهشت‌اند و عمو و عمه آنها در بهشت جای دارند، کسی که دوست بدارد آنها را در بهشت و کسی که دشمن بدارد آنها را در آتش است. ۸- عن جابر، قال دخلت علی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و الحسن و الحسین علی ظهره [صفحه ۱۱۰] و هو یقول: «نعم الجمل جملکما و نعم الحملان انتها [۱۹۲] ». جابر بن عبدالله انصاری می گوید: بر رسول خدا وارد شدم دیدم حسن و حسین بر پشت او سوارند و رسول خدا می‌فرماید: نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوار شوندگانی هستید شما. و از قبیل روایات بسیار است. حتی در برخی روایات دارد که آن دو بر پشت رسول خدا در حال نماز سوار می‌شدند و رسول خدا برای آنکه آن دو ناراحت نشوند همچنان در آن حال قرار می گرفتند به طوری که رویه‌ی پیامبر مردم را شگفت زده می‌نمود؛ ولی عجب که پند نگرفتند. ۹- عن البیهقی، باسناده عن عبدالله بن شداد بن الهاد، عن ابیه، قال: «خرج علینا رسول‌الله صلی الله علیه و آله و هو حامل احد ابنیه الحسن او الحسین فتقدم رسول‌الله ثم وضعه عند قدمه الیمنی فسجد رسول‌الله سجدها طالها.قال ابی:فرفعت راسی من بین الناس صلی الله علیه و آله ساجد و الغلام راکب علی ظهره فعدت و سجدت و لما انصرت رسول‌الله قال الناس: یا رسول‌الله، لقد سجدت فی صلوتک هذه سجده ما کنت تسجدها افشیء امرت به، او کان یوصی الیك؟ قال: کل ذلک یکن ان ابنی ارتحلنی فکرهت ان اعجله حتی یقضی حاجته [۱۹۳] ». راوی می گوید: رسول خدا برای نماز خارج شد در حالی که یکی از فرزندانش را بر دوش می کشید. پس به نماز ایستاد و فرزند را روی زمین گذاشت. در سجده، سجده‌ی آن حضرت طولانی شد. راوی می گوید: من از میان مؤمنان سر از سجده برداشتم و دیدم که رسول خدا هنوز در سجده است و فرزندش بر پشت او سوار است. پس به حالت پیش برگت و سجده کردم. پس از اتمام نماز مردم از رسول خدا پرسیدند: یا رسول‌الله، سجده شما در نماز طولانی شد. ما چنین سجده‌ای از شما ندیده بودیم، [صفحه ۱۱۱] علت چه بود؟ آیا از طرف خدا مأمور شدید یا وحی بر شما نازل گشت؟ حضرت در پاسخ فرمود: هیچکدام، پسرم بر پشت من سوار بود نخواستم او را ناراحت کنم.

حضرت زینب کبری

فرزند سوم حضرت فاطمه‌ی زهرا، بانو زینب کبری- سلام‌الله‌علیها- است. کنیه آن حضرت بنا به قولی ام‌الحسن [۱۹۴] است. تاریخ ولادت حضرت زینب به درستی معلوم نیست. بعضی را عقیده بر آن است که ولادت آن حضرت در سال نهم هجری بوده [۱۹۵] ، همان سالی که پیامبر [صفحه ۱۱۳] اسلام به جنگ تبوک رفتند [۱۹۶] . حضرتش چون پا به عرصه‌ی وجود نهادند امیرالمؤمنین صبر کردند تا پیامبر خدا از جنگ بازگردند و او را نام گذارند. پس از سه روز رسول خدا مراجعت فرمود. امیرالمؤمنین خدمت آن

حضرت رسید و جریان ولادت زینب را به عرض رسانید و درخواست نام برای تازه رسیده نمود. جبرئیل نازل شد و به رسول خدا گفت: خداوند می‌فرماید اسم او را زینب بگذار. رسول خدا زینب را طلبید و صورت او را بوسید و نام او را زینب گذاشت و درباره‌ی او بسیار توصیه فرمود [۱۹۷] . [صفحه ۱۱۴] مؤرخین می‌نویسند: زینب شباهت بسیاری به خدیجه کبری داشت. صاحب «ناسخ التواریخ» در حالات حضرت زینب می‌گوید: «در کتاب «بحر المصائب» از کتاب «ریاض المصائب» نقل کرده است که چون صدیقه‌ی طاهره به زینب حامله گشت، روز به روز بر غم و اندوه آن حضرت افزوده می‌گشت و چون ولادت یافت امام حسین بشارت ولادت او را به پدر بزرگوارش داد. علی علیه‌السلام فرمود: بر تو آشکار خواهد شد. چون نوبت به اسم گذاری رسید علی علیه‌السلام و فاطمه علیهاالسلام زینب را به حضور رسول خدا آوردند. رسول خدا هم بگریست. جبرئیل نازل گشت و زندگانی پرماجرای حضرت زینب را که توأم با غم و اندوه خواهد بود به عرض رسول خدا رسانید و از قضایای کربلا نام برد. روزی حضرت زهرا خدمت رسول خدا رسید و عرض کرد: یا رسول‌الله، میان حسین و زینب سری هست چه زینب بدون حسین و حسین بدون زینب طاقت نمی‌آورد! پیامبر بگریست و فرمود: زینب با حسین کربلا خواهد رفت و تا آخرین لحظه انیس و مؤنس و مددکار او است [۱۹۸] ». و از این‌گونه قضایا بسیار نقل شده است. اگر این موضوع، یعنی ولادت آن حضرت در سال نهم هجری درست باشد [۱۹۹] با زن روز ولادت و ماه ولادت معلوم نیست. ثانیا باید زینب هنگام وفات مادرش [صفحه ۱۱۵] فاطمه هنوز در سن شیرخوارگی باشد [۲۰۰] در صورتی که اکثر مورخین را عقیده بر آنست که زینب هنگام رحلت صدیقه طاهره در حدود پنج یا شش سال از عمرش گذشته بود. چگونه می‌شود بین این اقوال مختلف جمع نمود؟ آنچه برای ما و تمام اهل تحقیق مسلم است آن است که فاطمه‌ی زهرا دختری به نام زینب داشته که در حقیقت پرچمدار واقعه‌ی کربلا بوده است [۲۰۱] و اما اینکه چند سال عمر کرد و روز ولادت و وفات او چه روزی بوده بسیار مبهم است و مطلبی که بشود بر آن اعتماد کرد به دست نمی‌آید و ما هم فعلا بیش از این احتیاج نداریم. شکی نیست و تمام مورخین متفقند که زینب در حباله‌ی نکاح پسر عمش عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب بود [۲۰۲] و تا آخر عمر هم با عبدالله می‌زیسته است و این موضوع از مسلمات است. همچنین تردیدی نیست که آن حضرت از شوهرش به نام عبدالله دارای چهار پسر و یک دختر گردید، پسران عبارتند از: علی، عون، عباس، محمد و نام دختر ام‌کلثوم بود [۲۰۳] . بنابر مشهور دو پسر از فرزندان زینب در کربلا شهید شدند که نامشان عون و محمد بود [۲۰۴] ؛ ولی ابوالفرج معتقد است که یک پسر در وقعه طف شهید شده است، و آن جناب عون است [۲۰۵] . همچنین تاریخ وفات آن حضرت به طور دقیق معلوم نیست [۲۰۶] ، تا چه رسد به [صفحه ۱۱۶] علت وفات. برخی معتقدند آنحضرت بعد از قضیه‌ی کربلا با شوهرش عبدالله به طرف شام سفر کرد. چون جناب عبدالله در مدینه به سخاوت مشهور بود در اواخر عمر از وضع مالی خوبی برخوردار نبود و مردم هم چون عادت کرده بودند مراجعه می‌نمودند و حاجت می‌طلبیدند و عبدالله هم ناراحت می‌شد. لذا، تصمیم گرفت از مدینه خارج شود و چون در نواحی دمشق ملکی داشت به آنجا سفر کرد و در همان جا بود که حضرت زینب علیهاالسلام رحلت فرمود و به خاک سپرده شد، که هم‌اکنون مشهور به زینبیه است و مردم برای زیارت مرقد مطهر حضرت زینب از اطراف به آنجا می‌روند. گروه دیگر را عقیده بر آنست که آن حضرت با عبدالله به مصر سفر کرده است و هم آنجا از دنیا رفته است [۲۰۷] . هم‌اکنون در مصر محلی است که می‌گویند مرقد مطهر آن حضرت می‌باشد و اهل مصر مخصوصا در شبهای جمعه به آن محل می‌روند و بسیار باشکوه و مجلل است. دسته‌ی دیگر عقیده دارند در مدینه از دنیا رفته است؛ ولی قبرش معلوم نیست [۲۰۸] . اما هیچکدام از این گروهها دلیل درستی بر مدعای خود ندارند و مأخذ [صفحه ۱۱۷] تاریخی درستی نشان نمی‌دهند و تمامی اقوال گفته شده بر پایه‌ی حدس و گمان، و نه بر قطع بنا شده است. حق آنست که مانند مادر بزرگوارش به دو صفت المجهوله قدرا، المحفیه قبرا موصوف گشته است [۲۰۹] . [صفحه ۱۲۰]

حضرت ام کلثوم

چهارمین فرزنـد آن حضـرت ام‌کلثوم نام دارد. چون ام‌کلثوم کنیه است بایـد دیـد که نام حضـرت چیست؟ متأسـفانه اثری از نام آن حضـرت در تواریخ و روایت یافت نمی‌شود [۲۱۰] . بعـد از کنکاش فراوان بالاخره قولی پیـدا شد که نامش رقیه بوده است [۲۱۱] ؛ ولی این قول هم صددرصد مورد اعتماد نمی‌باشد، زیرا بعضـی معتقدند که فاطمه علیهاالسلام سه دختر داشت: زینب، ام‌کلثوم، رقیه [۲۱۲] .. و چون مشـهور گفته‌اند دو دختر بیشتر نداشـته است؛ لذا شاید صاحب این قول رقیه را همان ام‌کلثوم دانسته است که خیلی بعیـد نیست؛ لیکن مأخـذ ندارد. موضوعی که در این مقام بسـیار قابل دقت است و کمتر به آن توجه شده است اصل وجود ام‌کلثوم در بین فرزنـدان حضـرت زهرا می‌باشـد. به عبـارت دیگر، آیـا فـاطمه‌ی زهرا بعـد از زینب یا قبل از او دختری به نام ام‌کلثوم داشـته است، یا خیر؟ اگر داشته است پس تاریخ ولادت و رحلت و کیفیت زندگی و ازدواج آن حضـرت چگونه بوده است؟ ام‌کلثوم چه سالی به دنیا آمد و بعد از [صفحه ۱۲۱] فاطمه‌ی زهرا سرنوشت او به کجا انجامید، و به عقد چه کسی در آمد، و چگونه و در کجا مرد؟ اینها سؤالاتی است که در ذهن، در وجود اصل این شخصـیت تردیـد ایجاد می‌کنـد [۲۱۳] . اگر بگوییـد زینب علیهاالسـلام هم تاریـخ ولادت و رحلتش معلـوم نیست پس چگونه در وجود او تردیـدی نبود؟ می‌گوییم: اگر تاریـخ ولادت و رحلت زینب معلوم نیست، اصل وجود حضـرتش قابل تردید نیست و احدی در این مسأله شک ندارد. چگونه می‌توان در وجود کسـی که سهم بسزایی در اصل نهضت کربلا داشـته، خطبه‌ها خوانده، و فعالیتها نموده و بعد از شهادت برادرش به ظاهر سالار قافله بوده، در مجلس یزید و عبیدالله سـخن گفته و... شک داشت؟! آیا شک در جود حضـرت زینب شک در قضیه کربلا نیست؟ پس مطلب اینجا روشن است؛ ولو اینکه جزئیـات تاریـخ ولادت یا رحلتش معلوم نباشـد. همچنین شوهر بانو زینب معلوم است و اولادش مشـخص. قبرش بر سبیل اجمـال لا ـ علی التعیین معلوم است- ولی دربـاره‌ی ام‌کلثوم چیزی در دست نیست و به باور بنـده این از مشـکلات و عویصات تاریخ است. کسانی که در میان اولاد فاطمه علیهاالسـلام وجود دو دختر را ثابت کرده‌اند مأخذشان جز شـهرت در میان مردم یا کتابها چیز دیگری نیست. و اگر آنچه در کتب و لسـان قوم است درست باشـد بایـد شـرح حالات او را می‌نوشـتند. امـا همین مطلب که چیزی راجع ام‌کلثوم به دست نمی‌آیـد خود اقوی دلیـل است که کتابهـا از یکـدیگر نقـل کرده‌انـد و در این بـاره به مأخـذی قابـل اعتمـاد دسترسـی نداشـته‌اند که شخصـیت و دوره‌ی زنـدگی او را- ولو اجمالا- مشـخص کنند. [صـفحه ۱۲۲] در این بـاب، فقـط دو قرینه وجود دارد که به عقیـده آقایـان وجود ام‌کلثوم را ممکن است ثـابت نمایـد. قرینه اول اتفـاق در بـاب مقاتـل بر اینکه در سـفر کربلا ام‌کلثوم بوده است و حـتی در نزدیکی دروازه کوفه هم خطبه خوانـده است [۲۱۴] و هنگام ورود اسـراء به مدینه اشعاری هم سروده است که مطلعش اینست: مـدینه جـدنا لا ـ تقبلینـا فبالحسـرات و الاـحزان جینا [۲۱۵] . تمـام مؤرخین این اشـعار را به ام‌کلثوم نسـبت داده‌انـد و از این نتیجه گرفته‌انـد که دختری به نـام ام‌کلثوم بوده است. قرینه‌ی دوم قضـیه ازدواج ام‌کلثوم با عمر بن خطاب است که بسـیاری از مؤرخین آن را متـذکر گردیده‌انـد [۲۱۶] . [صـفحه ۱۲۳] امـا جـواب از دلیـل اول آنست که مـا هم معتقـدیم در کربلا ام‌کلثوم بوده است؛ اما بحث در اینست که آیا از دختران فاطمه‌ی زهرا بوده یا از سایر زنان امیرالمؤمنین، که حضـرتش بعد از وفات فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام اختیار کرده‌اند. مدعی باید ثابت کند که ام‌کلثوم در کربلا دختر حضرت زهرا علیهاالسلام است که اثبات این مطلب امری است بس مشـکل؛ و بلکه محال. چون اگر قابل اثبات بود بایـد در کتب معتبر بیان می‌شد. خواننده عزیز توجه دارد که قضـیه کربلا در محرم سنه‌ی شـصت و یک از هجرت بوده است و اگر ام‌کلثوم که در کربلا بود دختر حضـرت زهرا باشـد باید سنش در حـدود پنجاه سال باشـد. زیرا- علی القاعـده- سن او باید یک یا دو سال از زینب کمتر باشد در این صورت سؤالاتی پیش می‌آیـد: اول آنکه ایشان در این مدت از عمر کجا بوده و آیا ازدواج کرده یا نکرده؟ و اگر ازدواج کرده شوهرش چه کسـی است؟ و بعـدا در کجـا بـود؟ و کجـا مرد؟ علاـوه بر آنچه که گـذشت، این دلیـل اشـکال دیگری هم دارد و آن اینست که شـما می‌گویید ام‌کلثوم را به عقـد عمر درآوردنـد، به شـرحی که خواهد آمد. بنابراین قول، پس در کربلا نبوده است؛ چون زوجه‌ی عمر با پسـرش

زیـد در یـک روز از دنیا رفتنـد و رحلت او در زمان معاویه و امامت حضـرت مجتبی بود [۲۱۷] . پس چگونه به کربلا آمـد؟ در هر صورت اثبات ام‌کلثوم به نام دختر حضرت زهرا از داستان کربلا مشکل است. و اما پاسخ از دلیل دوم، یعنی قضیه ازدواج ام‌کلثوم با عمر. شـرح قضـیه بـا اعتمـاد بر مـدرک موجود تاریخی از این قرار است: می‌گوینـد: عمر از پیغمبر شـنیده بود که در روز قیامت هر حسب و نسـبی قطع می‌شـود، مگر حسب و نسب من. روی این اصـل تصـمیم گرفت بـا اولاـد فـاطمه زهرا ازدواج نمایـد. پس برای خواسـتگاری ام‌کلثوم به نزد علی علیه‌السـلام کس فرسـتاد. آن حضـرت فرمودند. او هنوز کوچک است و قدرت بر امر خانه‌داری و زناشویی نـدارد. عمر تصور کرد علی علیه‌السـلام بهانه آورده است، پس ناراحت شد و به عباس [صـفحه ۱۲۴] عموی امیرالمؤمنین متوسـل گشـت و گفت: دختـر برادرزاده‌ات را خواسـتگاری کردم و علی علیه‌السـلام عـذر آورده است. اگر علی او را به من تزویج نکند دو شاهد اقامه می‌کنم که علی دزدی کرده و دست او را قطع می‌کنم. عباس داستان را برای علی علیه‌السلام نقل کرد و گفت: امر ام‌کلثوم را به من واگـذار، والا فتنه‌ای پدیـد خواهد آمد. علی علیه‌السـلام تقیه نمود و برای حفظ جان و آبروی خویش امر دختر را به عمویش واگـذار کرد. عبـاس هم ام‌کلثوم را به عقـد عمر درآورد و غـائله خوابیـد [۲۱۸] . این بود خلاـصه و فشـرده‌ای از این ازدواج. عـده‌ای برآننـد که عمر قبل از هم‌بستر شدن با ام‌کلثوم کشـته شد و علی علیه‌السـلام دخترش را به خانه برد. ولی مشـهور بر آنند ام‌کلثوم از عمر دو فرزند آورد: یک پسـر به نام زید و یک دختر رقیه. آنان اتفاق دارند بر اینکه ام‌کلثوم با پسـرش زید به یک روز در مـدینه وفات کردنـد و معلوم نشد کدام یک زودتر مرده است. به دأب آنان این قضـیه در زمان حضـرت مجتبی علیه‌السـلام واقع گردید و با وجود امام حسن و امام حسـین علیهماالسلام عبدالله بن عمر بر جنازه‌ی مادر و پسر نماز خواند. آنان پس از ذکر این واقعه چنین نتیجه می‌گیرند که از فاطمه‌ی زهرا دختری به نام ام‌کلثوم بوده است؛ زیرا حضـرت زینب که به عقد عمر در نیامده است و علی علیه‌السلام اولاد دیگری هم آن روز نداشته است، پس قطعا دخت از حضرت زهرا بوده است. در این مورد اشکالاتی به ذهن می‌رسـد که به شـرح زیر است: اشـکال اول: شـما می‌گوییـد زینب بزرگتر از ام‌کلثوم بوده است و آن روز زینب در خانه‌ی پدر بود چرا عمر برای زینـب خواسـتگاری نکرد، چـون اگر برای زینـب خواسـتگاری می‌کرد بـه قـول شـما علی نمی‌گفت: کوچـک است. اشـکال دوم: آیـا عقـل می‌پـذیرد که بـا اینگونه تهدیـدات علی علیه‌السـلام از میـدان خارج شود و اختیار دخترش را به عباس دهـد. اشـکال سوم: با وضـعی که عمر برای فاطمه‌ی زهرا بوجود آورد- که شـرح آن مفصـلا خواهد آمد- به طوری که زهرا وصیت کرد بدنش را شب دفن کنند تا عمر [صفحه ۱۲۵] و ابوبکر و دیگران در تشییع جنازه‌ی او حاضر نشوند. و بالاخره با دردهایی که فاطمه علیهاالسـلام از عمر در دل داشت چگونه می‌توان باور کرد که علی علیه‌السلام آنها را نادیده گرفته دختر همان فاطمه را که عمر در حقیقت قاتل اوست، به عقد عمر درآورد. اگر بگوییم: چرا وقتی عمر خواست قبر زهرا را نبش کند و علی علیه‌السـلام مانع شد، چرا علی علیه‌السـلام از او نترسـید و با او چنان معامله کرد؟ اشکال چهارم: می‌نویسـند ام‌کلثوم وقتی به خانه عمر رفت از او بدش آمد و گفت: پـدر، مرا به خـانه کسـی فرسـتادی که چنین و چنـان بـود. حضـرت فرمـود: دخـترم، او شـوهر تو است. دخـتر گفت: من او را نمی‌خواهم، حضرت نپذیرفت [۲۱۹] و از این قبیل مطالب... آیا در سـنت پیامبر می‌شود اینگونه دختر به خانه‌ی شوهر فرستاد و از او سـؤال نکرد؟ مگر رسـول خـدا از فـاطمه‌ی زهرا سؤال نفرمود؟ چگونه می‌شود بـاور کرد شخصـی مثـل امیرالمومنین دخـترش را در جریـان عقـد قرار نـدهـد و پارچه‌ای مثلا به او بدهـد که به خانه‌ی عمر ببرد تا عمر به این بهانه او را ببینـد و قبول کنـد و هنگامی که دست بسوی او دراز کنـد ام‌کلثوم نـاراحت شود و گریه‌کنـان پیش پـدرش بیایـد که او به سوی من دست دراز کرد و پـدر بگویـد: دخترم او شوهر تست با او بساز و معاشـرت کن؟ اگر این روش را کسـی درباره‌ی علی علیه‌السـلام قبول کند ما را با او بحثی نیست. اشـکال پنجم: آیا این ام‌کلثوم از زینب بزرگتر بود یا کوچکتر؟ اگر بگوییم بزرگتر بود مخالف با اجماع مؤرخین است؛ چون احدی نگفته است که زینب دختر کوچکتر بوده؛ امـا اگر بگوییم کوچکتر از زینب بود- که مشـهور هم همین است- پس بایـد بگوییم در حیـات فـاطمه‌ی زهرا بوده است، و لااقـل چهار یا پنـج ساله او را حساب آوریم و بنابراین که زینب در سال نهم هجری متولـد شـده

باشد پس چگونه می‌شود ولادت ام‌کلثوم را بعد از او درست دانست و اگر ولادت زینب قبل از تاریخ فوق بوده و بگوییم دختری که در سال نهم به دنیا آمده ام‌کلثوم است پس این قول علاوه بر اینکه قائل ندارد لازم می‌آید هنگام رحلت [صفحه ۱۲۶] حضرت زهرا شیر خواره باشد و کسی نگفته فاطمه زهرا بعد از فوت دختری شیرخواره باقی گذاشته است [۲۲۰] . با توجه به تمامی اشکالات، اثبات موضوع ساده نیست ولی اگر مؤرخین لااقل شرح حال او را مرقوم می‌داشتند مسأله‌ی تاریخ ولادت و رحلت مهم نبود. پس، علم به این قضیه را به خدا موکول می‌کنیم و ما از بحث در پیرامون آن می‌گذریم. وقتی از رسول خدا یک دختر با آن مقام و منزلت باقی بماند و قبرش در میان مسلمین پس از گذشت چهارده قرن هنوز مجهول باشد پس گم شدن یک دختر از ذریه‌ی حضرتش در تاریخ امر مهمی نیست، و اینگونه از قضایا را در حقیقت باید از فجایع تاریخ دانست. اینجا یک سؤال باقی می‌ماند و آن اینکه اگر ام‌کلثوم دختر حضرت زهرا نباشد، پس کیست؟ آیا می‌شود روایات و تواریخی را که گفته‌اند فاطمه چهار فرزند: دو پسر و دو دختر باقی گذاشت منکر شد. جواب آن است که بعید نیست ام‌کلثوم کنیه حضرت زینب باشد که گاهی آن حضرت را به نام صدا می‌زدند و گاهی به کنیه. از این رو، مؤرخین تصور کرده‌اند که ام‌کلثوم غیر از زینب است و در تاریخ به نام دو دختر ثبت شده باشد. پس اگر این احتمال درست باشد از فاطمه سه فرزند باقی مانده، و نه چهار فرزند. و اما قضیه‌ی ازدواج عمر با ام‌کلثوم، پس می‌گوییم اگر فرضا فاطمه‌ی زهرا دختر دیگری بعد از زینب به نام ام‌کلثوم داشته است، چنان که مشهور است با توجه به اشکالات سابق الذکر بعید است او را به عمر تزویج کرده باشد، بعضی از مؤرخین شیعه برآنند که جنیه‌ای به صورت ام‌کلثوم به خانه‌ی عمر فرستاده شده و ما این فرض را هم بعید می‌دانیم [۲۲۱] . پس حل اشکال چگونه است؟ در یکی از تواریخ دیدم که حضرت امیر علیه‌السلام از امامه- دختر زینب خواهر حضرت فاطمه- که بعد از شهادت حضرت زهرا به عقد علی علیه‌السلام در آمد- بنا بر وصیتی که شخص فاطمه فرموده بود- دو فرزند داشت: یک پسر به نام محمد [صفحه ۱۲۷] اوسط و یک دختر به نام ام‌کلثوم که شاید نام همین دختر رقیه بوده که در عداد اولاد علی علیه‌السلام ثبت شده است و این دختر را به عمر تزویج کردند، نه دختر فاطمه‌ی زهرا را. پذیرش این قول تا اندازه‌ای اشکال در مورد تزویج به عمر را حل می‌کند و بعید هم نیست؛ زیرا با توجه به آنچه نقل می‌کنند که حضرت فرمود کوچک است این مطلب درست می‌آید و اشکالاتی که از نظر عداوت عمر با فاطمه‌ی زهرا و ناراحت بودن آن حضرت از او، که در بالا به آنها اشاره شد لازم نمی‌آید، تا اینکه گفته شود روح فاطمه‌ی زهرا در عالم معنی با این ازدواج مخالف بوده است و معلوم است که فاطمه علیهاالسلام در اوائل خلافت ابوبکر از دنیا رفته است و این ازدواج در اواخر خلافت عمر که بیش از ده سال طول کشید واقع شده پس در ظاهر هم اشکالی نیست. البته بر فرض اینکه اصل قضیه درست باشد [۲۲۲] . و اما فرزند پنجم فاطمه که به دنیا نیامد و سقط شد محسن نام دارد، به تفصیلی که خواهد آمد. ان‌شاءالله تعالی [صفحه ۱۲۹]

فدک

مکان و خصوصیات فدک

فدک- به فتح فا و دال- و سکون کاف نام قریه یا قریه‌هایی است در اطراف مدینه [۲۲۳] که از مدینه تا آنجا- بر مبنای محاسبه‌ی زمان در گذشته- دو روز راه بود [۲۲۴] . یعنی در حدود ده یا پانزده فرسخ از مدینه فاصله داشت. مورخین می‌گویند دارای آبهای جاری و نخلهای خرمای بسیاری بود و درآمد آن را سالیانه تا دوازده هزار دینار [۲۲۵] و بعضی هم بیشتر ذکر کرده‌اند. عده‌ای هم گفته‌اند که قسمتی از اراضی آن برای کشاورزی آماده و حاصلخیز بود و بقیه آن به صورت باغستانهای خرما در آمده بود [۲۲۶] و درختان خرمای آن را بعضی به اندازه‌ی درختان خرمای کوفه در قرن ششم هجری تخمین زده‌اند [۲۲۷] . مجموع عایدات

سرتاسری آن را از بیست و چهار تا هفتاد هزار دینار طلا نقل [صفحه ۱۳۰] کرده‌اند، که ابن ابی‌الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» [۲۲۸] و سید بن طاوس در کتاب «کشف المحجه» [۲۲۹] همین قول را اختیار کرده‌اند.

تاریخ و سابقه‌ی فدک

مورخین می‌نویسند که فدک تا سال هفتم هجری در دست یهودیان بود و از درآمد آن را امرار معاش می‌کردند. اما در این سال بود که یهودیان قلعه‌های خیبر پیمان شکنی کردند. جنگی درگرفت اما سرانجام مسلمین پس از چند روز محاصره از فتح آن عاجز و درمانده شدند [۲۳۰] . علی علیه‌السلام در بادی امر در این جهاد به چشم درد شرکت نکرد [۲۳۱] ؛ اما چون رسول خدا مسلمین را در نبود علی علیه‌السلام قادر بر فتح ندید [۲۳۲] ، فرمود: «لا عطین هذه الرایه غدا زجلا یفتح الله علی یدیه یجب الله و رسوله، [صفحه ۱۳۱] و یحبه الله رسوله [۲۳۳] ، لیس بفرار خ ل: کرار غیر فرار [۲۳۴] ». فردا این رایت را به مردی خواهم سپرد که خدا به دست وی فتح را انجام رساند، مردی که خدا و رسولش را دوست می‌دارد، و خدا و رسول او را دوست می‌دارند. آنگاه فرمود: «کجاست پسر عمم علی؟» گفتند: «در مدینه مبتلا به درد چشم است». امر به احضار علی فرمود و مقداری آب دهان خود را بر روی چشمان علی علیه‌السلام کشید. چشمها سالم شد و درد از آنها رخت بر بست. سپس پرچم سیاه را به دست علی داد و فرمود: «یا علی، برو و به سوی قلاع خیبر.». علی علیه‌السلام امتثال امر نموده رفت و قلاع را فتح کرد و درب از قلعه‌ی خیبر برکند و مرحب خیبری را کشت و سرانجام کار به فرجام خود رسید [۲۳۵] . مجموع قلاع خیبر هفت قلعه بود [۲۳۶] که اکثر آنها فتح شد و دو قلعه باقی ماند [۲۳۷] ، چون امان طلبیدند رسول خدا به آنان امان داد و آنها هم از قلعه خارج شدند و تمامی املاک منقول و غیر منقول خود را به مسلمین واگذار کرده راه مهاجرت به سوی شام را در پیش گرفتند و کار خاتمه یافت [۲۳۸] . پس از این پیروزی که نصیب مسلمین گشت یهودیانی که ساکن فدک بودند [صفحه ۱۳۲] از ماجرا مطلع گشتند و رعب و ترس بر آنان مستولی گشت. آنان قبل از آنکه حادثه‌ای واقع گردد درصدد چاره جویی برآمدند. در همین بین بود که مأمور پیامبر به فدک آمد و آنان را به اسلام دعوت کرد. یهودیان فدک از پذیرفتن اسلام امتناع ورزیدند؛ ولی حاضر شدند با رسول خدا قبل از جنگ قرارداد صلح امضا کنند. رسول خدا هم موافقت فرمود که نصف اراضی و باغستانهای فدک متعلق به حضرتش باشد و نصف دیگر متعلق به آنان، مشروط بر اینکه محصول را آنها جمع کنند و نصف حاصل بدست آمده را به رسول خدا تسلیم نمایند و هرگاه مصلحت اسلام اقتضاء نماید که رسول خدا از یهود به کلی خلع ید کند آنها فرمان برند و از این سرزمین خارج گردند و پیامبر هم مطابق نصف فدک که سهم آنها بود در هر جا که صلاح بداند خانه و زمین در اختیار یهودیان فدک قرار دهد. قرارداد به این نحو نوشته و تنظیم گردید و کار بر همین منوال می‌گذشت و رسول خدا نصف درآمد فدک را تحویل می‌گرفت [۲۳۹] .

فدک در تصرف پیامبر خدا

شاید مسلمین خود را در فدک و درآمد آن شریک می‌دانستند و بعضی می‌گفتند فدک را به اسلام داده‌اند، نه به شخص رسول خدا! لذا خداوند برای جلوگیری از این احتمال این آیه را نازل فرمود که: و ما افآء الله علی رسوله منهم فما او جفتم علیه من خیل و لا رکاب و لکن الله یسلط رسله علی من یشاء و الله علی کل شیء قدیر ما افآء الله علی رسوله من اهل القری فلله و لرسوله و لذی القربی...) [۲۴۰] . آنچه را که خداوند به پیامبرش بهره داده و شا مسلمین برای آن زحمتی نکشیده شمشیر و نیزه و تاخت و تازی به کار نبرده‌اید متعلق به رسول است و خداوند مسلط می‌فرماید رسولانش را بر هر کس بخواهد و خدا بر هر چیزی دانا است. و آنچه که خدا از اموال کافران دیار کافران دیار به رسول خود غنیمت داد متعلق به خدا و رسول و خویشاوندان رسول است... [صفحه ۱۳۳] از آیه استفاده می‌شود که «فیء» یعنی غنیمت، که این غنیمت منحصر در آن نیست که فقط به وسیله جنگ بدست آورد؛ بلکه

گـاهی به سبب رعب و ترسـی که خـدا در دل دشـمن قرار می‌دهـد تسـلیم می‌شـود و یـا مـالی را به عنـوان صـلح در اختیـار رسول می گذارد. پس غنیمتی که از طریق جنگ و یا زور به دست آید از آن تمامی مسـلمین و آنچه با صلح باشد مخصوص خدا و رسول است. قضـیه‌ی فـدک به طوری که ملاحظه می‌نماییـد از این قرار است و عامه و خاصه اتفاق دارنـد که فـدک با زور و به کار بردن سلاح و جنگ گرفته نشـد؛ بلکه یهود به شـرحی که گـذشت از طریق صـلح نصف فـدک را به رسول خـدا رد کردنـد. پس فـدک ملک شـخص رسول خـدا است و احـدی از مسـلمین در آن حقی ندارد [۲۴۱] . بر اسـاس همین قاعـده فقهی بود که پیـامبر درآمد فـدک را شـخصا می گرفت و هر طوری که می‌خواست مصـرف می‌فرمود و هیچگاه درآمـد آن را در بیت‌المال نریخت و این روش ادامه داشت تـا وقتی که از طرف خداونـد متعـال این آیه نـازل گشت: فأت ذالقربی حقه و المسـکین و ابن السبیل ذلک خیر للـذین یریـدون وجه الله و اولئک هم المفلحون [۲۴۲] . رسول مـا حق ذی‌القربی و مسـکینان و در راه مانـدگان را از این مال که در دسـت تست ادا کن که صـله‌ی رحم و احسـان به فقیران برای آنـان که مشـتاق لقای خداونـد هسـتند بهترین کار است و همینان رسـتگاران عالمنـد. جبرئیل نازل گشت و گفت از خویشان نزدیک، فاطمه است و معلوم است که رسول خـدا یک فرزند بیشتر نداشت و فرزند هم از هر کس به انسان نزدیکتر است؛ ولی رسول خـدا منتظر وحی بود تا بر اساس حکم خـدا عمل کند و کسـی نگوید رسول خدا به دخترش کمک کرده و حق دیگران را هم به او داده است. از این رو، رسول خـدا فاطمه را خواست و فدک را به او واگذار کرد. حالا فلسفه‌ی این [صفحه ۱۳۴] امر چه بود؟ آیا خداونـد متعال در عوض اموالی که مادرش خدیجه در راه خدا داده است خواسـت به دختر خـدیجه فـدک را عطا کند تا جبران شود، چنانکه بعضـی گفته‌اند [۲۴۳] ؟ یـا برای آن بود که اصولا فاطمه محبوبه‌ی خـدا بود، خداونـد خواست این مال در اختیار او قرار گیرد؟ یا اینکه خدا می‌دانست بعد از رسول خدا حق اولاد پیامبرش غصب می‌شود، خواست اولاد فاطمه از نظر زنـدگی در سـختی معیشت قرار نگیرند [۲۴۴] ؟ خلاصه، هر چه بود فـدک از این تاریخ در اختیار فاطمه علیهاالسـلام قرار گرفت و ملـک او شـد و از دست رسـول خـدا، به حسب ظـاهر خـارج گردیـد و زهرای اطهر عمـال خود را بر آن گماشت و در آمد فدک را هر سال می گرفت. بعضـی هم نوشـته‌اند رسول خدا سندی در این موضوع نوشت و به زهرا داد و از این تاریـخ تا روزی که رسول خـدا از دنیا رفت سه سال طول کشـید، یعنی مـدت سه سال فدک ملک بلامنازع زهرای اطهر بود و ما به برخی از روایات در این باب اشاره می‌نماییم:

فدک در آینه‌ی روایات

۱- سیوطی که از بزرگان علماء اهل سنت است در تفسیر «الدر المنثور» [۲۴۵] ، در ذیل آیه‌ی شریفه می گوید: «و اخرج البزاز و ابو یعلی و ابن ابی‌حـاتم و ابن مردویه عن ابی‌سـعید الخـدری، قـال «لمـا نزلت هـذه الا-یه (و آت ذاالقربی حقه...) دعـا رسول‌الله فـاطمه علیهاالسلام فاعطاها فدکا». و اخرج ابن مردویه، عن ابن‌عباس: «لما نزلت (و آت ذا القربی حقه...) اقطع رسول‌الله صلی الله علیه و آله فاطمه- سـلام‌الله‌علیها- فـدکا». ابوسـعید خدری گفت وقتی آیه شـریفه (و آت ذاالقربی حقه...) نازل شد رسول [صـفحه ۱۳۵] خدا فاطمه را خواست و فـدک را به او داد. و بعـد می گویـد: ابن‌عباس گفته است: وقتی آیه نازل شـد رسول خـدا فدک را ملک فاطمه قرار داد. ۲- هیثمی در کتاب «مجمع الزوائـد [۲۴۶] » روایت می کنـد که: «عن ابی‌سـعید الخـدری، قال: «لما نزلت هذه الآیه و (آت ذالقربی حقه...) دعا رسول‌الله صلی الله علیه و آله فاطمه و اعطاها فدکا [۲۴۷] .» از ابوسعید خدری است که گفت: هنگامی‌که آیه‌ی و (آت ذاالقرابی حقه...) نـازل گشت رسول خـدا فاطمه را خواست و فـدک را به او عطا کرد. ۳- ذهبی در کتاب «میزان الاعتـدال» [۲۴۸] حـدیثی نقل می کنـد که متقی هندی در کتاب «کنزالعمال» [۲۴۹] نظر به صـحت آن می‌دهد که: عن ابی‌سعید الخدری، قال: «لمـا نزلت (و آت ذاالقربی حقه...) قال النبی: یا فاطمه، لک فـدک». از ابوسـعید خـدری روایت شـده که گفت: چون آیه‌ی (و آت ذاالقربی حقه...) نازل شد پیامبر فرمود: ای فاطمه، فدک برای تو است. و اما روایاتی که در این باب از طریق خاصه رسیده است: ۴-

عن ابی‌جعفر الباقر، و ابی‌عبدالله الصادق، و ابی‌سعید الخدری و غیرهم: «انه لما نزلت هذه الآیه علی النبی اعطها لفاطمه و سلمها فدکا و بقیت فی یدها ثلاث سنوات قبل وفاه النبی [۲۵۰] . از امام باقر و امام صادق و ابوسعید خدری و غیر آنها روایت شده است که وقتی این آیه بر رسول خدا نازل شد آن را به فاطمه عطا کرد و فدک را بدو تسلیم نمود که تا سه سال قبل از وفات پیامبر در دستش بود. [صفحه ۱۳۶] ۵- فیما احتج الرضا فی فضل العتره الطاهره، قال علیه‌السلام: «و الایه الخامسه قال الله عزوجل و (آت ذاالقربی حقه) و خصوصیه خصهم العزیز الجبار بها و اصطفاهم علی الامه فلما نزلت هذه الایه علی رسول‌الله صلی الله علیه و آله، قال: ادعوا الی فاطمه فدعیت له، فقال: یا فاطمه، قالت: لبیک، یا رسول‌الله، فقال صلی الله علیه و آله: فدک، هی ممالم یوجف علیه بخیل و لا- رکاب و هی لی خاصه دون المسلمین و قد جعلتها لک لما امرنی الله به فخذیها لک و لو لدک [۲۵۱] ». امام رضا علیه‌السلام در احتجاجاتشان درباره‌ی عترت رسول خدا فرمود: آیت پنجم قول خداست: (و آت ذالقربی حقه) و خصوصیتی که خداوند مخصوص اهل‌بیت قرار داده است و آنان را به سبب آن بر تمام امت برتری داده است. پس وقتی این آیه فرود آمد رسول خدا فرمود: به فاطمه بگویید بیاید. فاطمه آمد. رسول خدا فرمود: ای فاطمه، عرض کرد: بله، ای فرستاده‌ی خدا، فرمود: این فدک چیزی است که با شمشیر و نیزه و اسب و لشکرکشی گرفته نشده است. از این رو، مخصوص به شخص من است و مسلمین در آن حقی ندارند و من به فرمان خدا آن را مخصوص تو قرار دادم،پس بگیر آن را برای تو و فرزندان تو می‌باشد. ۶- و باسناد عن عطیه، عن ابی سعید الخدری، قال: «لما نزلت هذه الآیه دعا رسول‌الله صلی الله علیه و آله فاطمه فاعطاها فدکا [۲۵۲] ». علامه مجلسی رحمه‌الله‌علیه به اسناد خوار خود از عطیه، و او از ابوسعید خدری نقل می‌کند که: چون این آیه فرود آمد رسول خدا فاطمه را طلبید و فدک را به او بخشید. ۷- و باسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام، قال: «لما انزل الله تعالی (و آت ذالقربی حقه) قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: یا جبرئیل، قد عرفت المسکین فمن ذوی القربی؟ قال: هم اقاربک، فدعا حسنا و حسینا و فاطمه، و قال: ان ربی امرنی ان اعطیکم ما افاء علی. قال صلی الله علیه و آله: اعطیتکم فدکا [۲۵۳] ». مرحوم علامه‌ی مجلسی به اسناد خود از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: هنگامی که آیه‌ی (و آت ذالقربی حقه) بر رسول خدا نازل شد [صفحه ۱۳۷] رسول خدا فرمود: ای جبرئیل، معنای مسکین را دانستم، ذوی القربی چه کسانی هستند؟ جبرئیل گفت: آنان خویشاوندان تو می‌باشند. پس رسول خدا حسن و حسین و فاطمه را طلبید و فرمود: خدای من، مرا مأمور فرموده تا فدک را به شما عطا کنم، پس من هم فدک را به شما بخشیدم. ۸- عن ابان بن تغلب، قال: قلت لابی عبدالله علیه‌السلام: کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله اعطی فاطمه فدکا؟ قال علیه‌السلام: «کان وقفها فانزل الله (و آت ذالقربی حقه) فاعطاها فدکا [۲۵۴] ». ابان بن تغلب می گوید به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: آیا رسول خدا فدک را به فاطمه داد؟ فرمود: فدک در دست شخص پیامبر بود، وقتی آیه‌ی شریفه (و آت ذالقربی حقه) نازل گشت فدک را به فاطمه داد. ۹- و عنه، قال: قلت لابی عبدالله علیه‌السلام: کان رسول‌الله اعطی فاطمه فدکا؟ قال: کان لها من الله تعالی [۲۵۵] ». ابان بن تغلب می گوید: از امام جعفر صادق علیه‌السلام سؤال کردم: آیا رسول خدا فدک را به فاطمه داد؟ فرمود: فدک از طرف خدا به او بخشیده شد. ۱۰- و باسناد عن ابی‌مریم، قال: سمعت اباجعفر علیه‌السلام یقول: «لما نزلت الآیه (و آت ذالقربی حقه) اعطی رسول‌الله فاطمه فدک. فقال ابان بن تغلب: رسول‌الله صلی الله علیه و آله اعطاها؟ فغضب ابوجعفر، ثم قال: الله اعطاها [۲۵۶] ». ابومریم می گوید: شنیدم از حضرت باقر علیه‌السلام که می‌فرمود: هنگامی که آیه‌ی (و آت ذالقربی حقه) نازل شد رسول خدا فاطمه را طلبید و فرمود این فدک از برای تو. ابان تغلب گفت: آیا رسول خدا فدک را به او داد؟ حضرت خشمگین شده فرمودند: خداوند فدک را به فاطمه داد. ۱۱- عن ابی‌سعید الخدوی، قال: «لما نزلت الآیه دعا النبی صلی الله علیه و آله فاطمه علیهاالسلام فاعطاها فدک، قال: هذا لک و لعقبک بعد وفاتک [۲۵۷] ». [صفحه ۱۳۸] ابوسعید خدری گوید: چون آیه‌ی مزبور فرود آمد رسول خدا فاطمه علیهاالسلام را طلبید و فرمود: این فدک از آن تو و فرزندانت در پس مرگت. سید بن طاوس در کتاب «سعد السعود» از تفسیر محمد بن عباس بن علی بن مروان نقل می‌کند که او گفته است که حدیث فدک را بیست

نفر از بزرگـان اهل حـدیث نقل کرده‌انـد که یکی از آنها از جهت سـند به عطیه‌ی عوفی می‌رسـد. البته روایات در این باب بیش از آنست که ما یادآور گشتیم؛ اما خواننـده‌ی متتبع را همین روایات بس است که دریابـد فـدک و بخشـیدن آن از جانب پیامبر خدا به فاطمه‌ی زهرا علیهاالسـلام از مسـلمات می‌باشـد و به طوری که در روایتی از روایات سابق الـذکر بیان گردید سه سال پیش از وفات پیامبر به ملکیت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسـلام درآمد. اما پس از وفات رحمه للعالمین و اجتماع گروهی شـیطانی در سقیفه‌ی بنی‌ساعده و تعیین ابوبکر به خلافت، فـدک از زهرا علیهاالسـلام غصب گردید و شد آنچه که باید بشود. ما برای اینکه خواننده‌ی عزیز در این مسـأله بـا بصیرت کامـل وارد شود قضـیه را از ابتـدای رحلت پیامبر خـدا پی می‌گیریم. سـپس در پیرامون آن که چرا غصب شـد و مقصود چه بود و چه آثاری بر این عمل مترتب گشت؟ سخن خواهیم راند.

فدک در بعد رسول خدا

جیش اسامه

بنـا بر اتفـاق تمـامی مورخین، پیـامبر اسـلام هنگـامی که در بستر افتـاده بود جیش اسـامه را فرمـان حرکت به سوی شام داد و تمامی مهاجرین و انصار را غیر از امیرالمؤمنین مأمور ساخت که تحت لوای اسامه حرکت کننـد و از مـدینه خارج شونـد. پیامبر خـدا اسامه بن زید بن حارثه را که جوانی نورس در حدود بیست ساله بود بر تمام مسـلمین امیر ساخت و مکرر می‌فرمود: [صفحه ۱۳۹] «نفذوا جیش اسـامه، لعن الله من تخلف عن جیش اسامه [۲۵۸] ». جیش اسامه را آماده حرکت سازیـد. لعنت خدا بر کسـی که از حرکت و شرکت در آن خودداری کند. اسامه حسب الامر رسول اکرم در خارج از مدینه [۲۵۹] لشکرگاه ساخت و مردم یکی پس از دیگری باو می‌پیوستند؛ حتی ابوبکر و عمر هم به آن پیوستند [۲۶۰] . چون عایشه دید حال رسول خدا خوب نیست به اتفاق حفصه،- دختر عمر- قاصـدی فرسـتاد که رسول خدا حالش ساعت به ساعت رو به وخامت است، صـلاح در این است که شـما بازگردید. ابوبکر و عمر به بهانه‌ی عیادت پیامبر و اینکه به وجود ما احتیاج است از لشـکرگاه اسامه به مدینه مراجعت کردند. چون رسول خدا آن دو را دیـد فرمود: آیا به شـما نگفتم با اسامه بروید؟ آیا نگفتم لعنت بر کسـی که از جیش اسامه تخلف ورزد؟» آنان در جواب گفتند: «ما نمی‌توانستیم شـما را با این حال بگـذاریم و برویم [۲۶۱] ! باری، نرفتنـد و هر چه پیامبر ابرام کرد سودی نبخشـید [۲۶۲] ، تا بالاخره رسول خـدا در بیست و هشـتم صـفر از دنیـا رفت [۲۶۳] . [صـفحه ۱۴۰] حال، بایـد دیـد چرا به مـدینه بازگشـتند و امر رسول خدا مخالفت ورزیدند [۲۶۴] ؟ اهـل سـنت می‌گوینـد شـدت علاقـه‌ی آنـان به رسول خـدا مانع از حرکت آنان بود. پس توقف آنان در مـدینه از فرط محبت و اشتیـاق به رسـول خدا بـود، و نه جهت دیگر. ولی بایـد از آنهـا بپرسـید که دوست و محب رسـول خـدا در حقیقت چه کسـی می‌توانـد باشـد، مطیع یـا مخـالف؟ اگر مطیع دوست دوست واقعی است پس چرا نرفتنـد و اطاعت نکردنـد و اگر مخالف با امر رسول خدا می‌تواند دم از عشق و علاقه با آن حضرت بزند پس تمام دشمنان آن حضرت می‌توانند دم از محب بزنند؛ بـا اینکه خـدا در قرآن می‌فرمایـد: (... مـا آتـاکم الرسول فخـذوه و مانهـاکم عنه فانتهوا...) [۲۶۵] . آنچه پیغمبر به شـما دسـتور داد فرمانش برید و آنچه را نهی فرمود از آن پرهیز کنید. یا در موضع دیگر فرمود: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله... [۲۶۶] . ای رسول ما، به این مردم بگو اگر خدا را دوست می‌دارید پس من که رسول او هستم را فرمان برید تا خدا هم شما را دوست داشته باشد. از این دو آیه‌ی شـریفه اسـتفاده می‌شود که دوست و علاقمند به رسول‌الله کسی است که فرمان او را بی‌چون و چرا اجرا کند. در نـتیجه، مفهـوم این آیه این می‌شود که مخـالف آن حضـرت در عمـل دوست حضـرتش نیست. بنـابراین، عـذری که اهـل سـنت آورده‌انـد در واقع عـذر برتر از گنـاه است؛ بلکـه بایـد گفـت علت توقـف عمر و ابـوبکر در مـدینه یکی از دو امر بـود: اول آنکه می‌دانسـتند اگر از مـدینه خـارج شونـد و رسول خـدا هم از دنیا برود [صـفحه ۱۴۱] علی علیه‌السـلام زمـام امـور را به دست خواهد

گرفت و آنان پس از مراجعت در مقابل یک عمل انجام شده قرار خواهند گرفت و دیگری کاری از دستشان ساخته نیست، و این نقض غرض است. دوم آنکه ممکن است رسول خدا در مورد علی علیه‌السلام کتبا هم وصیت کند و کار تمام شود. در هر دو صورت، آرزوی خلافت را که از همان اول در سر می‌پروراندند به گور خواهند برد. لذا، به مدینه بازگشتند و هر دو احتمال را خنثی کردند. اما مسأله‌ی اول را با وجود سقیفه به شرحی که می‌آید- ان‌شاءالله- از میان بردند و علی علیه‌السلام را در مقابل عمل انجام شده قرار دادند. و اما احتمال دوم یعنی وصایت کتبی را با عمر با اهانتی که کرد و گفت: «دعوه ان الرجل لیهجر [۲۶۷] ». رهایش کنید، هذیان می‌گوید. از میان برد؛ زیرا پس از این اهانت بزرگ موردی برای نوشتن باقی نماند. چون فضای این حرف آن است که این شخص هذیان‌گوست و مسلم است که وصیت کسی که هذیان می‌گوید پذیرفته نیست. پس عمر در حقیقت با یک تیر دو نشانه را زد: یکی آنکه رسول خدا را از وصیت بر اثر جار و جنجالی که بپاشد بازداشت، و دوم آنکه به رسول خدا فهمانـد که اگر هم وصیت کنی خواهیم گفت در حال هذیان وصیت کرده است.و شاید روی همین اصل بود که وقتی سر و صدا خوابید عرض کردند: «یا رسول‌الله، بیاوریم قلم و دوات تا بنویسید؟» فرمود: «بعد از گفتن این کلمه چه بنویسیم [۲۶۸] ؟» یعنی وقتی مرا متهم به هذیان کردید دیگر نوشته‌ی من اثری نخواهد داشت. [صفحه ۱۴۲]

سقیفه‌ی بنی‌ساعده

اشاره

سرانجام وقتی رسول خدا از دنیا رفت و عمر و ابوبکر هم به حسب ظاهر بنا بود عزادار باشند؛ ولی متوجه شدند که الآن وقت چیدن میوه از درخت است، چون صاحب باغ به کار خود مشغول است. لذا، عمر و ابوبکر به طرف سقیفه به راه افتادند و در بین راه رفیق خود، ابوعبیده را هم با خود همراه کردند [۲۶۹] . چون به سقیفه بنی ساعده رسیدند دیدند انصار در آنجا گرد آمده‌اند. سعد بن عباده‌ی انصاری را هم که مریض بود آورده‌اند و صحبت از بیعت با او مطرح است. بعد از ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبیده عده‌ی دیگری از مهاجرین به سقیفه آمدند و بحث پیرامون خلافت بین مهاجرین و انصار به میان آمد. سعد بن عباده‌ی انصاری که رئیس قبیله‌ی خزرج بود و به شرافت در میان عرب شهرت داشت چون مریض بود و قادر بر سخن گفتن- آنگونه که مردم صدای او را بشنوند- نبود آهسته صحبت می‌کرد [۲۷۰] و پسرش قیس مطالب او را با صدای بلند بازگو می‌کرد [۲۷۱] . انصار او را دوست می‌داشتند و به خلافت او خشنود بودند. نزدیک بود کار خلافت تمام شود؛ چون تا انصار در بدو امر به دین خدمت کرده بودند و رسول خدا را از مکه به مدینه دعوت و از هیچ کوششی در راه به ثمر رسانیدن منویات رسول خدا فروگذار نکرده بودند. مال و جان و خود را در اختیار رسول خدا و دین نهاده بودند و در این موضوعی بحثی نبود. لیکن چون تمام انصار درباره خلافت سعد بن عباده متفق نبودند زحمتشان به هدر رفت؛ زیرا قبیله‌ی اوس که در رأس آنان بشیربن باشد [۲۷۲] . رقابت و حسادت بین این دو قبیله از انصار سبب گردید که مهاجرین از این اختلاف حداکثر استفاده را برده و خلافت را قبضه نمایند و به قول شاعر: [صفحه ۱۴۳] چو در لشکر دشمن افتد خلاف چرا تیغ باید کشید از غلاف و دیگری گفته است: دو نفر دزد زری دزدیدند سر تقسیم به هم جنگیدند آن دو بودند چه گرم زد و خورد سومی‌آمد زر را زد و برد اختلاف بین دو قبیله‌ی انصار بر سر خلافت بالا گرفت. قبیله‌ی اوس به مخالفت با خزرجیان برخاستند و بیم آن می‌رفت که کار به جدال و کشتار کشیده شود که یکی از بزرگان انصار به نام ابوالمیثم تیهان در تهدید و تخویف جمعیتی که اختلاف داشتند این اشعار را گفت: الا قد اری ان الفتی لم یخلد و أن المنایا للرجال بمرصد تکلم اهل الکفر من بعد ذله و عزه هاد کان فیهما و متهد ثلاثه اصناف من الکفر کلهم یروح علینا بالشنان و یغتدی کفار

یقولون النبی منافق و کل کفور شاهد متهود و ارعد کذاب الیمامه جهره و اکلب فیها باللسان و بالید و ما نحن ان لم یجمع الله امرنا بخیر قریش کلها بعد احمد و انی لارجو ان یقوم بامرنا علی او الصدیق و الامر من غد و الا فکذاب الیمامه غالب علی الناس طرا بالقنا و المهند [۲۷۳] . از این اشعار به خوبی معلوم می‌شود که سعد بن عباده مورد نظر نیست؛ بلکه شخص موردنظر علی یا ابوبکر است. او تهدید می‌کند که اگر هر چه زودتر خلیفه تعیین نشود چنین و چنان خواهد شد. در این هنگام خزیمه بن ثابت مشهور به ذوالشهادتین بپاخاست و خطاب به انصار گفت: «مواظب خود باشید اگر خلافت از میان شما خارج و به دست مهاجرین افتد فرزندان شما باید برای همیشه اسیر آنها باشند، و ذلیل و خوار گردند. پس یکی از بزرگان انصار را به خلافت معین کنید تا عزت و شوکت شما حفظ گردد». [صفحه ۱۴۴] اسید بن خضیر انصاری که با سعد بن عباده مخالف بودند و از جا حرکت کرد و خطاب به انصار گفت: «ای گروه انصار! شما نخستین کسانی بودید که از رسول خدا حمایت نموده شکر نعمت به جای آوردید پس اول کسی نباشید که کفران نعمت نماید و در موضوع خلافت رسول خدا که حق مسلم قریش و مهاجرین است با آنان مخالفت نمایید [۲۷۴] ». مقصود از او از ادای چنین سخنانی آن بود که سعد بن عباده خلیفه نشود. لذا، بشیر بن سعد انصاری به حمایت اسید بن خضیر برخاست و گفت: «ای جماعت انصار! شما در ترویج اسلام کوشیدید و خدمات شما بر هیچکس پوشیده نیست و خداوند به شما اجر و پاداش خواهد داد. در حال حاضر امر خلافت از دو حال خارج نیست: یا حق شما است، و یا حق قریش. اگر حق قریش است پس آن را به قریش واگذار کنید و اگر حق شماست گذشت کنید و برای شکرانه نعمتی که خدا به وسیله‌ی قریش به شما ارزانی داشته (یعنی اسلام) خلافت را در اختیار قریش بگذارید تا معلوم شود که شما اسلام را برای اسلام پذیرفته‌اید، و نه برای خلافت». بعد از او شخص دیگری به نام بشیر بن سعد خزرجی برخاست و نظیر این کلمات را ایراد نمود و در آخر کلامش گفت: «اکنون با خویشان رسول خدا در موضوعی که مربوط به شما نیست و حق مسلم آنان است مخالفت نکنید، تا اجر شما ضایع نگردد؛ بلکه کار را به گونه‌ای به سر منزل مقصود رسانید که خدا می‌خواهد [۲۷۵] ». چون از اینگونه کلمات بین انصار رد و بدل شد و ابوبکر و عمر هم تا اینجا گوش می‌دادند فهمیدند که انصار- که زمام قدرت در دستشان است- فعلا با یکدیگر به مشاجره پرداخته‌اند و کینه‌های دیرینه و حسادتها نمی‌گذارد قبیله‌ی اوس تسلیم خزرج و یا خزرج تسلیم اوس گردد. لذا، باید از این اختلاف حداکثر بهره را برد و زر را زد و برد. معن بن عدی که از دوستان ابوبکر بود به امر او حرکت کرد و گفت: «ای گروه [صفحه ۱۴۵] انصار! بیهوده سخن مگویید و چیزی را که حق شما نیست طلب نکنید و خلافت پیامبر را به قوم او واگذارید». از این سخنان که او و دیگران گفتند قدری زمینه برای خلافت مهاجرین آماده گشت. در این بین، ثابت بن قیس انصاری که او را خطیب انصار می‌نامیدند، حرکت کرد و قدری در فضایل انصار و آیاتی که در مدح آنان وارد شده است صحبت کرد و خطاب به مهاجرین گفت: «شما در مکه رسول خدا را ساحر و کذاب خواندید. کردار شما کار را جایی رسانید که حضرتش از مکه مهاجرت و به مدینه فرود آمد. ما اینجا هر چه داشتیم در اختیار رسول خدا و اصحابش گذاشتیم و تا آخرین نفس از او حمایت کردیم. شما مهاجرین اگر واقعا حامی پیامبر بودید چرا در مکه از او حمایت نکردید و خویشان خود را از قریش از آزار نسبت به او منع ننمودید. حالا- چرا انصاف نمی‌دهید؟ اگر انصار رسول خدا را دعوت به مدینه نمی‌کردند و فداکاریهای انصار نبود شما کجا بودید؟ و اسلام در چه حالی بود؟ حالا چه می‌گویید؟ و با چه منطق و سابقه‌ای انتظار دارید که خلافت در دست شما باشد؟» این سخنان از ثابت بن قیس که صددرصد بر طبق اصول بود مانند پتکی آهنین بر سر ابوبکر و عمر فرود آمد ولی چاره‌ای جز شنیدن آن نداشتند؛ زیرا قدرت در دست انصار بود که اگر می‌خواستند قادر بودند مهاجرین را در مدت کمتر یک روز از مدینه اخراج کنند. عمر که از شنیدن این کلمات نقشه‌های قبلی را نقش بر آب می‌دید خواست حرکت کند و جواب دهد؛ ولی ابوبکر چون موقعیت انصار و مجلس را می‌دانست از سخن گفتن عمر جلوگیری کرد. ابوبکر می‌دانست اینجا جای زورگویی و قلدری نیست و عمر اگر سخن بگوید به مقتضای خلصتی که در طبع و کلام او است کار را خراب می‌کند و نقشه‌ها نقش بر آب می‌شود [۲۷۶] .

او اندیشید که باید از راه دیگری وارد شود که کاملا مزدورانه باشد و به اصطلاح باید مردم را با پنبه سر ببرد تا ندانند و نفهمند چه شده و به چه بلایی گرفتار آمده‌اند؛ مگر وقتی که کار از کار گذشته باشد. لذا، شخصا به پاخاست و خطاب به ثابت بن قیس- به [صفحه ۱۴۶] طور خلاصه- چنین گفت: «ای ثابت، آنچه در شأن انصار گفتی بجاست، اما بسیار کم گفتی! انصار مقامشان بالاتر از این سخنان است و هیچ انسان عاقلی نمی‌تواند خدمات انصار را نادیده بگیرد و از مقام فداکاری آنان در راه ترویج اسلام بکاهد. اما ما مهاجرین هم فضایلی داریم و خداوند هم در قرآن فرموده است: للفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من دیارهم و اموالهم یبتغون فضلا من الله و رضوانا... [۲۷۷] و هم چنین؟ آیات دیگری که درباره‌ی ما نازل شده است. مگر خدا نفرموده است: (یا ایها الذین آمنوا اتقوالله و کونوا مع الصادقین) [۲۷۸] ماییم صادقین که خویشان رسول خداییم و شما باید بدانید قوم عرب شما را به ریاست و خلافت نمی‌پذیرد و بر اطاعت شما گردن نمی‌نهد؛ ولی از قریش می‌پذیرد. چون قریش به شرافت حسب و نسب ممتاز است و رسول خدا از میان آنها است آیا نبوت در قریش باشد و خلافت در غیر قریش [۲۷۹] ؟ هیچ عاقلی این را نمی‌پذیرد. چرا از جاده‌ی مستقیم منحرف می‌شوید و زحمات گذشته خود را بر باد می‌دهید؟ شما تصور نکنید من برای خودم صحبت می‌کنم و طمع در خلافت بسته‌ام؛ بلکه غرضی جز ارشاد و هدایت شما ندارم و وظیفه‌ی خود می‌دانم که حقیقت را بگویم. اینک دو نفر از بزرگان قریش که از هر حیث که صلاحیت خلافت را دارند در مجلس شما حاضرند: یکی عمر و دیگری ابوعبیده‌ی جراح، با هر کدام مایلید بیعت کنید؛ زیرا هر دو نفر برای تصدی این مقام شایستگی دارند». چون سخن ابوبکر به اینجا رسید ثابت بن قیس دوباره آغاز سخن کرد و گفت: «ای گروه مهاجرین! آیا شما سخن ابوبکر را شنیده‌اید؟ گفتند: شنیدیم، گفت: قبول کردید؟ گفتند: قبول کردیم و به جان و دل می‌پذیریم». آنگاه چنین [صفحه ۱۴۷] ادامه داد: «آیا شما ابوبکر را به نافرمانی خدا و رسول نسبت می‌دهید؟» گفتند: حاشا و کلا، ابوبکر آنچه می‌گوید درست است». وقتی ثابت بن قیس این اقرار را از مهاجرین نسبت به ابوبکر گرفت و اتمام حجت نمود خطاب به آنان گفت: «شما می‌گویید رسول خدا در خلافت نظر به ابوبکر داشت و او را در نماز به اقامت برگزید. اگر چنین است پس خلافت حق مسلم او است و بر دیگری حرام است». گفتند: «چنین است». ثابت گفت: «اگر چنین اسن من از شما سؤالی می‌کنم: چگونه ابوبکر با رسول خدا مخالفت می‌کند و امر خلافت را که به قول شما پیامبر به او واگذار نموده به دیگران، یعنی عمر و ابوعبیده ارجاع می‌دهد؟ اگر خلافت حق او است نباید به دیگری واگذار کند و اگر حق او نیست چرا برای مردم خلیفه تعیین می‌کند؟ و اگر می‌گویید رسول خدا ابوبکر را خلافت در نماز و غیر آن نداد، پس چرا به رسول خدا دروغ بستید؟» مهاجرین متوجه شدند که محکومند و نمی‌توانند جواب ثابت را بدهند. لذا، از راه دیگری وارد شدند و گفتند: «رسول خدا او را به امامت در نماز معین نکرد؛ بلکه آن حضرت چون مریض بود و نتوانست به نماز بیاید ابوبکر نماز خواند». ثابت گفت: «حال، در گفتارتان صادقید؛ زیرا وقتی ابوبکر از پیش خود به نماز ایستاد رسول خدا با همان حالت ضعف و ناتوانی به زحمت به مسجد آمد. چون ابوبکر متوجه شد عقب رفت و پیامبر نماز خواند. پس ابوبکر از طرف رسول خدا معین نشده بود و این عمل اگر از ابوبکر گناه نباشد پس چیست؟» مهاجرین نتوانستند جواب ثابت را بدهند. مهاجرین با شکست در این‌باره راه دیگری برگزیدند و آن اینکه شما خلافت پیامبر را به قوم او واگذار کنید که شایسته‌ترند؛ ولی در تمام امور بدون مشورت شما کاری انجام نخواهد داد. فنحن الأمام و انتم الوزراء [۲۸۰] . آنگاه یکی از بزرگان انصار به نام حباب بن منذر از جای برخاست و در مدح [صفحه ۱۴۸] انصار بسیار سخن گفت و توصیه نمود که امر خلافت را به مهاجرین واگذار نکنید که بنده‌ی آنان می‌شوید. او در قسمتی از سخنان تحریک‌آمیز خود چنین گفت: «خداوند متعال در شهر شما علنا پرستش شد. در زمینه‌های شما نماز به جماعت خوانده شد. با شمشیرهای شما اسلام گسترده شد و عرب در برابر اسلام تسلیم گردید. حال چه کسی یا کسانی به امر خلافت سزاوارت است؟! اگر مهاجرین خلافت را در میان شما قبول ندارند برای خود خلیفه‌ای معین کنند ما هم خلیفه‌ای معین می‌کنیم چه اشکالی دارد دو امیر وجود داشته باشد؟» سعد بن عباده گفت: «هذا اول الوهن [۲۸۱] ». در اینجا بود که صداها بلند شد. هر کس

چیزی می گفت. عده‌ای گفتند: «چگونه دو امیر در یک شهر جمع شوند؟!» چون حباب بن منذر مخالفت انصار و مهاجرین، و بالخصوص اسید بن خضیر و بشر بن سعد را که با سعد بن عباده خصومت می‌ورزیدند این اشعار را سرود: سعی بن خضیر فی الفساد لجاجه و اسرع منه فی الفساد بشیر یظنان انا قد اتینا عظیمه و خطبهما فیما یراد صغیر و ما صغرا الا لما کان فیهما و خطبهما لو الفساد کبیر و لکنه من لا ـ یراقب قومه قلیل و ذلیل ما علمت حقیر فیابن خضیر و ابن سعد کلاکم بتلک التی یعنی الرجال خبیر الم تعلما لله در ابیکما و ما الناس الا اکمه و بصیر بانا و اعداء النبی کانهم اسود لهم فی الغابتین زئیر نصرنا و آوینا النبی و ماله سوانا من اهل المکتین نصیر فدیناه بالابناء فیهم دمائنا و اموالنا و المشرکون کثیر و کنا له فی کل امر یریده سهاما صیاما ضمهن جفیر و کان عظیما اننی قلت منهم امیر و منا یا بشیر امیر [صفحه ۱۴۹] چون عمر این اشعار را از حباب بشنید گفت: «ای حباب! چه می گویی؟ ایجاد فتنه می کنی؟ هرگز دو شمشیر در یک غلاف راست نیاید [۲۸۲] ». ابوبکر به سخن آمد و گفت: «کسی فضل انصار را انکار نمی کند؛ ولی می گوییم مهاجرین امرا و شما وزرا باشید». حباب بن منذر دوباره سخن گفت و مطلب خود را مبنی بر وجود دو امیر تکرار کرد. عمر از جا برخاست و گفت: «به خدا سوگند، به این عمل هرگز رضایت نمی‌دهیم که رسول خدا از قریش باشد و شما بر قریش حکومت کنید. بدانید نسل عرب در حکومت خویشاوندان رسول خدا روی موافق نشان می‌دهد. من می‌خواهم بدانم چه کسانی به جز آشوبگران و فتنه‌جویان با ما که عشیره‌ی پیامبریم در امر خلافت مخالف می‌ورزند [۲۸۳] ؟» جباب بن منذر برای جواب دادن عمر مجددا بپا خواست و خطاب به انصار گفت: «ای گروه انصار! به کلمات این شخص نادان گوش مسپارید و تا حکومت از شما خارج نشده تصمیم خود را بگیرید. اگر مهاجرین موافقت نکردند که شما بر آنها امیر باشید هر کدام از مهاجرین و انصار برای خود امیری معین کند- چنانکه قبلا گفتم - و اگر باز هم موافقت نکنند و با شما مخالفت نمایند و کارشکنی کنند پس تمام این گدایان را از سرزمین خود بیرون برانید. من که با شما صحبت می کنم ستون عقل و عمد رأیم و از روی بصیرت و قدرت حرف می‌زنم، نه از روی نادانی و ترس. من دل دلیران و جگر شیران دارم. سوگند به خدای، هیچ‌کس نمی‌تواند حرف من را رد کند؛ مگر اینکه با شمشیر بینی او را به خاک مذلت بمالم [۲۸۴] ». عمر گفت: «ای حباب، خدا تو را خواهد کشت [۲۸۵] !» حباب گفت: «خدا تو را خواهد کشت!» عمر دید کار به مقاتله می کشد و می‌دانست که اگر چنان شود مهاجرین قدرت و توانایی جنگ با انصار را ندارند. در این هنگام ابوعبیده جراح از جا حرکت کرد و در فضایل انصار بسیار [صفحه ۱۵۰] سخن گفت تا انصار بیچاره را مثل اسب سرکشی که رام می کنند، رام کند. و سرانجام با زبان چاپلوسی و تملق زمینه را تا اندازه‌ای مساعد نمود. ثابت بن قیس گفت: «ما سعد بن عماره را به امارت بر می کشیم که سید خزرج است». عمر مخالفت کرد. حسان بن ثابت انصاری این اشعار را انشاد کرد: لا ـ ینکرن قریش فضل صاحبنا سعد فمافی مقام الیوم من اود قلنا قریش لنا السلطان دونکم لا یطمع الیوم فی ذوالامر من احد کان عندکم عهد له سبب بعد الرسول فما قلناه بالفندان لا یکن عندکم عهد فان له اصحاب بدر و اهل الشعب من احد نحن الذین ضربنا الناس عن عرض حتی استقاموا و کانوا بیضه البلد فی کل امر لنا امر نفوزبه اعطی الاله علیه جنه الخلد لستم باولی لها بهالان لنا وسطا لمدینه فضل العز و العدد و اننا لو منحنا الله انفسنا لم نبق خوفا علی مال ولا ولد و الناس حرب لنا و الناس کلهم مثل الثعالب یخشی صوله الاسد [۲۸۶] . (حسان بطور خلاصه چنین می گوید:) قریش نباید مقام و منزلت سرکرده‌ی ما سعد بن عباده را منکر شود. می گویند سلطنت و خلافت حق ماست. می گوییم حق خود را ثابت کنید تا شما را پیروی کنیم. اگر سفارشی از رسول خدا دارید که سخن ما باطل است آن را اقامه کنید. ولی در صورتی که سفارشی ندارید سعد بن عباده کسی است که اصحاب بدر و احد با اویند. ما بودیم که دین را نصرت داده تا پایدار گردید. در این صورت، شما به سلطنت و ریاست پیشتز از ما نخواهید بود. بشر بن سعد انصاری که با سعد بن عباده مخالف بود از این اشعار که در حقیقت مدح سعد بن عباده است ترسید که مبادا در مردم اثر بگذارد و سعد بن عباده را معین کنند. از جا حرکت کرد و گفت ای گروه انصار! محمد صلی الله علیه و آله از قریش و قوم او به خلافت و جانشینی او اولی هستند. شخصی از انصار حرکت کرد و گفت: «ما انصار لشکر خداییم و شما ای مردم قریش به جای

[صفحه ۱۵۱] آنکه پشتیبان ما باشید با ما در حق مسلم ما مخالفت می‌ورزید». ابوبکر گفت: «ای گروه انصار! شما هر چه می گویید درست است و فضیلت شما را کسی انکار نمی کند؛ لیکن نسل عرب جز از قبیله‌ی قریش که رسولشان از آن قبیله است اطاعت نخواهد کرد و من برای خود نمی گویم اینکه ابوعبیده‌ی جراح و عمر دو نفر از بزرگان قریشند با هر کدام که می‌خواهید بیعت کنید». عمر و ابوعبیده جراح از جا برخاستند و گفتند: «پناه می‌بریم به خدا از این کلام! تو ای ابوبکر از اصحاب غار هستی. کدام یک از مهاجرین بر تو می‌توانند مقدم باشد [۲۸۷] ؟» چون سخن به اینجا رسید و انصار مشاهده نمودند که قریبا کار از دست آنها خارج می‌شود و خلافت بر مهاجرین راست می‌آید، گفتند پس حالا ـ که بنا است از مهاجرین خلیفه تعیین شود که از خویشان پیامبرند چرا با علی بن ابی‌طالب بیعت نکنیم که علاوه بر اینکه از مهاجرین است داماد و پسر عم رسول خدا است و از نظر علم و زهد و سایر کمالات مثل و مانندی ندارد؟» سراسر وجود عمر را وحشت فرا گرفت و دانست که اگر قضیه معتل بماند و علی از غسل رسول خدا فارغ شود چیزی نصیب او و همکارانش نمی‌شود. لذا، خطاب به ابوبکر گفت: «ای پیر قوم، دست بده تا با تو بیعت کنیم. ابوبکر که منتظر همین ساعت بود دست جلو آورد و عمر با او بیعت کرد. بعد از عمر ابوعبیده و سپس بشیر بن سعد و همچنین یکی از پس از دیگری بیعت کردند». چون مثل عوام و اوباش مثل گله‌ی گوسفندی است که به نهر آبی رسیده وقتی یکی از گوسفندان از نهر جستن کند تمام گوسفندان از او متابعت می کنند کار بیعت اینگونه به انجام رسید. ابوبکر به خلافت رسید [۲۸۸] ؟». ازدحام جمعیت که برای بیعت فشار می‌آوردند تا زودتر به ثواب برسند به قدری شدید بود که سعد بن عباده مریض بود زیر دست و پا افتاد و قدرت حرکت نداشت. صدای [صفحه ۱۵۲] او بلند شد که ای مردم مرا کشتید. عمر گفت: «اقتلوا سعدا قتله الله [۲۸۹] قیس- فرزند سعد بن عباده- ریش عمر را گرفت و گفت: «ای پسر صحاک حبشیه، که در جنگها ترسو و در خوردن و ریاست طلبی پهلوان هستی! اگر یک موی از سر سعد کم شود خواهی دید چه می‌شود [۲۹۰] ». سعد بن عباده را بیرون بردند و او با ابوبکر بیعت نکرد و بعدا هم هر چه اصرار کردند قبول نکرد و گفت من در یک شهر با شما زندگی نخواهم کرد و پس از چند روزی به طرف شام حرکت نمود. هیأت حاکمه کسی را فرستاد تا کارش را بسازد. آن شخص در بیابان کمین کرد و شبانگاه تیری به طرف سعد بن عباده انداخت و فرار کرد و کسی او را ندید. سعد کشته شد چون خبر به مدینه رسید برای اینکه عمر و ابوبکر از خود رفع تهمت کنند قتل او را به طائفه جن نسبت داده این شعر را از زبان جنیان ساختند. قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده فرميناه بسهمين فلم يخطأ فؤاده [۲۹۱] . سید و رئیس قبیله‌ی خزرج را کشتیم. دو تیر به سوی او پرتاب نمودیم که خطا نکرد و بر قلب او نشست. این بود خلاصه داستان سقیفه بنی ساعده که مرکز بلا ـ و منشأ تمام بدبختیهای مسلمین گردید [۲۹۲] و تا روز قیامت مسلمین، بلکه دنیا را در آتش خود سوخت و در تمام این گفتگوها در سقیفه که برای رسیدن به خلافت بود اتفاق تمام مؤرخین امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام حاضر نبود و در خانه مشغول تغسیل [صفحه ۱۵۳] و تکفن رسول خدا بود.

تحلیلی از واقعه‌ی سقیفه

ما این داستان تاریخی را در این مقام یادآور شدیم تا یک تحلیلی و بررسی از آن به عمل آوردیم و نتیجه بگیریم؛ و الا می‌دانیم که خوانندگان کم و بیش قضیه سقیفه را شنیده‌اند. اما از شنیدن تا دانستن فرق بسیار است. پس می گوییم: برای ما در اینجا سؤالاتی مطرح است: ۱- سؤال اول: آن است که امر خلافت از دو حال خارج نبود: یا نبی مکرم برای خود جانشین معرفی کرده بود- چنانکه عقیده‌ی شیعه است- یا معین نکرده بود و این مهم را به آرای مردم موکول نموده بود- چنانکه عامه می گویند- و در اینجا شق سوم معقول نیست؛ زیرا امر دایر بین نفی و اثبات است و واسطه غیر معقول می‌باشد. اما شق اول، یعنی بگوییم رسول خدا از ابوبکر کم علاقه‌تر به امت نبود. یعنی همچنانکه ابوبکر عمر را به جانشینی خود معرفی کرد رسول خدا هم برای خود جانشین

معرفی فرمود. حال آن خلیفه هر کس باشد. در این صورت شایسته بود که همان شخص را به حکومت برکشیده و از او اطاعت نمایند؛ زیرا با فرض معین بودن خلیفه از طرف خدا و رسول محلی برای سقیفه باقی نمی‌ماند. بنابراین، قضیه تمام بود و باید مسلمین و در رأس آنها مدعیان خلافت از کفن و دفن رسول خدا فارغ می‌شدند و سپس بر طبق برنامه معین شده حرکت شروع می‌شد. اما شق دوم، یعنی بگوییم کسی معین نشده بود و این مهم بر دوش مردم گذاشته شده بود. در این صورت هم نخست باید مسلمین از کفن و دفن رسول خدا فراغت می‌جستند، سپس در پیرامون خلافت بحث می‌شد. بنابراین، به عقیده‌ی شیعه که مدعی نص است و سنی که نص را قبول ندارد ابوبکر و عمر و ابوعبیده راه خلاف پیموده کاری دور از عقل و منطق و شریعت انجام داده‌اند و به قطع خدا و رسول از این عمل ناراضی بودند. ۲- سؤال دوم: در صورتی که در این باب نص بود چرا چنین کردند؟ و اگر نبود آیا علی و سلمان و اباذر و عمار و امثال آنها از مسلمین نبودند و حق شرکت در این [صفحه ۱۵۴] رأی گیری آزاد را نداشتند؟ اگر داشتند چرا مطلع نشدند؟ و اگر حق داشتند چرا حق نداشتند؟! مثلا اگر دو سه روز قضیه به تأخیر می‌افتاد تا تمام مسلمین از دفن پیامبر فارغ شوند آنگاه بروند در سقیفه یا جای دیگر بنشینند و تبادل افکار نمایند و هر کس را بخواهند خلیفه نمایند چه اشکالی پیش می‌آمد؟ و چرا چنین نکردند؟ آیا نفهمیدند و از روی جهل چنین کردند؟ یا از روی عمد بود که کار به اینجا ختم گردید؟ قطعا از روی جهل نبود؛ زیرا اگر پدر ابوبکر- مثلا- می‌مرد قطعا ابوبکر جنازه‌ی او را روی زمین نمی‌گذاشت و در سقیفه شرکت نمی‌کرد. اما در حال حاضر بدن رسول خدا را روی زمین می‌گذارد و آینده‌ی خود را در دنیا می‌سازد. از اینجاست که علاقه‌ی آنان به دین و رسول خدا معلوم می‌شود، البته اگر کسی به دیده‌ی انصاف به مسأله بنگرد. ۳- سؤال سوم: آیا رسول خدا فقط پیامبر علی علیه‌السلام و خواص آن حضرت بود، یا پیامبر همه بود؟ در صورت قبول شق اول بحثی نداریم؛ ولی در صورت دوم چرا باید بعد از رحلت رسول خدا جنازه‌ی مبارکش روی دست علی علیه‌السلام باشد و دیگران نسبت به این امر بی تفاوت باشند؟ آیا معنای مسلمانی همین است؟ ۴- سؤال چهارم: از انصار می‌پرسیم: شما چرا رفتید و دور سعد بن عباده را گرفته مسأله‌ی خلافت را مطرح ساختید؟ اگر انصار در این امر شنیع پیشقدم نمی‌شد ابوبکر و عمر و ابوعبیده هوس خلافت نمی‌کردند و به سقیفه نمی‌آمدند. آیا انصار که دم از دین می‌زدند احساس مسؤلیت نکرده بدن رسول خدا را روی زمین بگذارند و در سقیفه گرد هم جمع شوند و برای دیگران راه رسیدن به اهدافشان را باز نمایند؟ ۵- سؤال پنجم: شما، ای گروه انصار! که عاقبت گفتید: حالا که چنین است پس چرا با علی علیه‌السلام بیعت نکنیم که از تمام جهات شایسته‌تر است، از شما باید پرسید آیا از اول علی را نمی‌شناختید؟ چرا خوب می‌شناختید؛ ولی تا آن ساعت امید به خلافت داشتید وقتی دیدید کار از کار گذشت و شما زا جز وزر و بال بهره‌ای نیست چنان گفتید. ۶- سؤال ششم: انصار برای حقانیت خود از شمشیرهایی که در راه خدا [صفحه ۱۵۵] زده بودند یاد می‌کردند و خود را به خلافت اولی می‌دانتند و مهاجرین به خویشاوندی با رسول می‌بالیدند. در اینجا باید گفت در هر دو صورت امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام از هر دو گروه سزاوارتر بود؛ زیرا مجاهدات علی در راه خدا از مجاهدات تمام انصار صدها مرتبه بیشتر و قرابت او با رسول خدا - سببا و نسبا- قابل انکار نبود و نیست؛ پس چرا نام امیرالمؤمنین، علی مطرح نشد؟ جواب از تمام این سؤالات به طور خلاصه اینست که مهاجر و انصار دنبال فرصت می‌گشتند و چون دیدند فعلا امیرالمؤمنین مشغول به کار مهمی است و حاضر نیست همچون سایر مسلمین بدن رسول خدا را از روی زمین بگذارد و به امر دیگری خود را مشغول سازد؛ لذا از این فرصت حداکثر استفاده را بردند و کردند آنچه نباید می‌کردند و این مطلب کاملا واضح است، زیرا اگر علی علیه‌السلام در مجلس حاضر می‌بود مهاجرین نمی‌توانستند به بهانه‌ی خویشاوندی با رسول خدا و امثال این دسایس زمامدار امر خلافت گردند؛ چون علی علیه‌السلام از همه‌ی مردم آن روز با قطع نظر از نص سزاوارتر به خلافت بود. حالا- چرا این کار را کردند و این ننگ را تا دنیا دنیاست به جان خریدند که مسلین برای کسب مقام بیشتر از پیامبر و دینشان حرص می‌ورزند. پس معلوم می‌شود دین برای آنان وسیله رسیدن به مقام و امکانات مادی است، و نه وسیله‌ای برای دستیابی به معنویات؟ به نظر اینجانب سر این عمل یکی از دو چیز است: اول آنکه

بگوییم مسلمانان اصلا اسلام را در واقع قبول نداشتند و هدفشان از پذیرفتن ظاهر اسلام دنیا بود، که این احتمال ضعیف است؛ زیرا یک عده‌ای چنین بودند ولی کلیت، و بلکه باید گفت اکثریت هم نداشت. ممکن است عده‌ای معتقد باشند که شمشیرهایی که علی علیه‌السلام در راه خدا زده مشرکین عرب را به قتل رسانیده است علت این عداوت بود؛ زیرا مقتولین و معمولا ـ از خویشان همین مسلمانان بودند. این نظریه‌ای است که شاید اکثرا پذیرفته باشند. نظریه‌ی دوم آن است که کمالات علی علیه‌السلام موجب برانگیختن شعله‌ی حسد در قلوب مسلمین بود. بنابراین، نمی‌توانستند قبول کنند که علی علیه‌السلام هم واجد [صفحه ۱۵۶] تمام کمالات باشد و هم حاکم بر مسلمین. که این احتمال هیچ بعید به نظر نمی‌رسد؛ چنانکه از بعضی کلمات عمر در ایام خلافتش با عبدالله بن عباس استفاده می‌شود. چون عمر گفت: «نبوت و خلافت نمی‌شود در یک خانواده باشد و سایر مردم سهمی نداشته باشند. عدالت در این است که نبوت از خاندان علی علیه‌السلام و خلافت از خاندان ما و سایر مسلمین باشد».

بیعت گرفتن از امیرالمؤمنین

برگردیم به اصل مطلب. چون ابوبکر، به شرحی که گذشت، به آرزوی دیرین خود رسید و مردم با او بیعت کردند با ندیمان خویش به مشورت نشست که باید درباره‌ی علی علیه‌السلام چگونه رفتار نماید؟ اتفاق آرا بر این شد که باید به هر طور ممکن از علی بیعت گرفت؛ زیرا تا علی علیه‌السلام بیعت نکند کار خلافت بر او تمام نمی‌شود. در این میان، عمر بیش از دیگران بر این امر پای می‌فشرد. چون سه روز از خلافت ابوبکر گذشت، بنابر نقل اهل سنت تصمیم گرفتند از علی علیه‌السلام بیعت بگیرند. لذا، ابوبکر خالد بن ولید را طلبید و او را همراه عمر و عده‌ی دیگری از طرفداران حکومت به خانه‌ی علی علیه‌السلام فرستاد تا علی علیه‌السلام را مجبور بر بیعت سازند [۲۹۳] . دستور این بود که اگر علی علیه‌السلام بیعت نکرد او را به مسجد بیاورند. عمر و خالد و دیگران آمدند؛ ولی علی علیه‌السلام از خانه بیرون نیامد و دعوت آنان را اجابت نکرد. عمر و عده‌ای داخل خانه شدند و زبیر عوام از علی و زهرا حمایت می‌کرد و مانع ورود عمر به خانه می‌شد، پس او را گرفتند و شمشیر او را شکستند و او را تحویل خالد داده سپس وارد خانه شدند و علی علیه السلام را کشان کشان از خانه بیرون آورده [۲۹۴] به مسجد بردند [۲۹۵] . بعضی نوشته‌اند که ریسمان به گردن علی علیه‌السلام انداختند. چون علی علیه السلام وارد مسجد شد و چشمش به قبر [صفحه ۱۵۷] رسول خدا افتاد این آیه را قرائت فرمود [۲۹۶] . ... قال یا بن ام أن القوم استضعفونی و کادوا أن یقتلوننی... [۲۹۷] . ای پسر مادرم، این قوم مرا زبون یافتند و نزدیک بود مرا بکشند. این آیه را خداوند از قول حضرت هارون - برادر حضرت موسی علیه‌السلام - نقل می‌کند. آنگاه که قوم موسی علیه‌السلام گوساله پرست شدند. چون موسی علیه‌السلام از کوه طور بازگشت بسیار ناراحت شد و برادرش را مورد خطاب قرار داد که چرا گذاشتی مردم گوساله پرست شوند. حضرت هارون در جواب برادرش این چنین گفت. در اینجا هم علی علیه‌السلام به رسول خدا عرض می‌کند: اگر قوم تو بعد از تو گوساله پرست شدند من مقصر نیستم ببین با من چه کردند و چه می‌کنند؟ علی علیه‌السلام میان جماعت نشست و فرمود: «برای بیعت، مگر نمی‌دانی که مردم با ابوبکر بیعت کرده‌اند؟ تو را آورده‌ایم تا بیعت نمایی!» علی علیه السلام خطاب به آنها فرمود: «شما خلافت را از انصار گرفتید و استدلال کردید به خویشاوندی رسول، اگر چنین است که خلافت رسول خدا متعلق به قوم اوست. پس من از شما به رسول خدا از هر جهت نزدیکترم. چرا شما با من بیعت نمی‌کنید؟ ای گروه مهاجرین! از خدا بترسید و همچنانکه انصار براساس این استدلال کنار رفتند و انصاف دادند، شما هم انصاف دهید و حق را به صاحبش تسلیم کنید». عمر از جا حرکت کرد و گفت: «یا علی! ما را با تو بحثی نیست و این کلمات را هم قبول نمی‌کنیم و تا از تو بیعت نگیریم دست بر نخواهیم داشت». لیکن پس از مذاکرات و بحثهای زیاد ابوبکر چاره‌ای ندید جز اینکه در حال حاضر از علی علیه‌السلام دست بردارد. علی علیه‌السلام هم از مسجد به خانه‌اش مراجعت فرمود و به قولی هفتاد روز بعد از شهادت فاطمه، و به قولی بیشتر، و کمتر از علی علیه‌السلام بیعت گرفتند و به حسب ظاهر چاره‌ای هم جز بیعت نداشت؛ زیرا

پای منافع اسلام در میان بود و علی علیه‌السلام - چنانچه بعدا توضیح خواهیم داد - مشاهده [صفحه ۱۵۸] فرمود که مخالفت علنی بر ضرر اسلان تمام می‌شود، لذا بیعت کرد. ولی حق در مسأله آن است که قضیه به این سادگی تمام نشد و بردن علی علیه‌السلام به سوی مسجد پس از آتش زدن در سرای زهرا علیهاالسلام و کتک خوردن فاطمه علیهاالسلام و سقط شدن فرزندش در رحم و غیر آن از فجایع جانگدازی است - که قلم از ذکر و بیان آن عاجز است - صورت گرفت؛ ولی چون برخی از علمای عامه نخواسته‌اند حقیقت را بنویسند تا دستگاه خلافت رسوا شود موضوع را ساده تلقی کرده حتی می‌گویند: علی علیه‌السلام منکر فضیلت ابوبکر نبود و با میل خود بیعت کرد!

آتش زدن در و پهلو شکستن از عصمت داور

ما برای اینکه از نظر بیان حوادث صدر اسلام پیش وجدان و خدا مقصر نباشیم ناچاریم پرده از روی این راز برداریم؛ چون مسأله غصب فدک که اساس و موضوع کتاب ما را تشکیل می‌دهد با مسأله مورد بحث بستگی دارد و به عبارت دیگر زیر بنای تمام حوادث آن روز دو چیز است: هجوم بردن به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام و غصب فدک. ابن قیبه‌ی دینوری که از بزرگان علماء اهل سنت است در کتاب مشهر خود به نام «الامامه و السیاسه» [۲۹۸] چنین می‌نویسد: «ابوبکر متوجه شد که عده‌ای از بیعت با او تخلف ورزیده‌اند. پس عمر را به سوی آنان فرستاد عمر آنان را صدا زد. همه در خانه‌ی علی بودند و آن چند نفر از آمدن امتناع ورزیدند. عمر گفت: برای من هیزم بیاورید. آوردند. آنگاه گفت:قسم به کسی که جان عمر در اختیار او است از خانه بیرون می‌آیید یا خانه را با اهلش آتش می‌زنم. گفته شد: یا اباحفص (کنیه‌ی عمر است)! فاطمه در خانه است! عمر گفت: اگر او هم باشد چنین کنیم». و ما در این مقام اصل قضیه را از کتاب سلیم بن قیس کفی که در سنه‌ی نود هجری از دنیا رفته است و تمام این قضایا را از نزدیک مشاهده کرده و از اصحاب امیرالمومنین علیه‌السلام است نقل می‌کنیم تا تردیدی - برای هیچکس - در صحت [صفحه ۱۵۹] مطالب باقی نماند. سلیم می‌گوید: سلمان فارسی برایم گفت: وقتی پیامبر خدا از دنیا رفت ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و با انصار در موضوع خلافت به مخاصمه پرداختند و گفتند ما از شما به خلافت سزاوارتریم؛ چون رسول خدا از قریش بود و ما هم عشیره‌ی او هستیم. و دوم اینکه خداوند در قرآن مجید نخست از مهاجرین نام برده است. و سوم اینکه رسول خدا گفته است: امامان از قریشند. سلمان می‌گوید: خدمت علی علیه‌السلام آمدم و او مشغول غسل دادن پیامبر بود؛ چرا که رسول خدا وصیت فرموده بود تا علی علیه‌السلام او را غسل دهد. در این عمل جبرئیل حضرتش را یار و معین بود. چون از امر غسل فراغت یافت ما را اجازه داد تا وارد خانه شویم. پس من و اباذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین به امامت علی علیه‌السلام بر بدن رسول خدا نماز خواندیم و عایشه میان خانه‌اش بود و مثل اینکه خداوند او را کور و کر ساخته بود که نمی‌دانست و نمی‌دید که چه می‌گذرد؟ پس ده نفر ده، نفر از مهاجر و انصار وارد شدند و بر آن حضرت نماز خواندند و رفتند تا اینکه کسی باقی نماند. سلمان می‌گوید: علی را از جریان آگاه ساختم و عرض کردم در سقیفه جمع شده‌اند و موضوع خلافت مطرح است و مردم با ابوبکر بیعت کردند و او را به خلافت برکشیدند و او بر منبر رسول خدا نشسته با هر دو دست او بیعت می‌کنند و به یک دست او قناعت ندارند علی علیه‌السلام به من گفت: ای سلمان آیا می‌دانی چه کسی اول بر منبر رسول خدا با او بیعت کرد؟ عرض کردم: نمی‌دانم، فقط دیدم او را که در سقیفه بنی ساعده است و با انصار مخاصمت می‌نماید که ما از شما به خلافت سزاوارتریم؛ چون رسول خدا از قریش و ما هم از قریش هستیم. و اول کسی که با او بیعت کرد مغیره بن شعبه و بعد از او بشیر بن سعید، سپس ابوعبیده، عمر بن خطاب، سالم غلام ابی‌حذیفه و معاذبن جبل. علی فرمود: من از آنها سؤال نمی‌کنم؛ بلکه از تو می‌پرسم وقتی ابوبکر روی منبر قرار گرفت می‌دانی اول کسی که بیعت کرد که بود؟ سلمان می‌گوید «عرض کردم نمی‌دانم؛ ولی همین قدر می‌دانم که پیرمردی سالخورده عصا به دستی که بر عصای خود تکیه داشت و میان دو چشم او آثار عبادت دیده می‌شد و پیشانی او

[صفحه ۱۶۰] از عبادت ورم کرده بود از منبر بالا رفت و در حالی که گریه می‌کرد می‌گفت: خدا را شکر می‌کنم که نمردم و تو را در این مکان دیدم. دستت را بده تا بیعت کنم. پس بیعت کرد، سپس گفت: روزی بسان روز آدم ابوالبشر (یوم بیوم آدم) و از منبر پایین آمده از مسجد خارج شد». علی علیه‌السلام گفت:ای سلمان! آیا می‌دانی آن پیرمرد چه کسی بود» عرض کردم: «نمی‌دانم، ولی معلوم بود که از مرگ رسول خدا خوشحال است. و لذا من از او خوشم نیامد. علی علیه‌السلام فرمود: او شیطان بود، چون رسول خدا به من خبر داد که شیطان و اتباع او در روز غدیر خم که پیامبر مرا به فرمان خدا به امانت معین فرمود حاضر بودند و شنیدند که رسول خدا گفت: هر کس که من مولای اویم پس علی مولای اوست. آنگاه حضرتش مردم را مامور ساخت که حاضرین این پیام را به غایبین برسانند. آن روز شیطان با اتباع و پیروان و اولاد خود گفت: این امت، امت رحمت شده است و ما و شما را بر این امت تسلطی نیست؛ زیرا رسول خدا به امت اعلام فرمود که بعد از رحلت او ملجأ و مفزع آنان چه کسی خواهد بود و او را نمی‌شود فریب داد. چون صحبت به اینجا رسید شیطان محزون و غمگین شد و در انتظار فرصت نشست. آنگاه امیرالمومنین فرمود: ای سلمان! رسول خدا مرا خبر داد که مردم در سقیفه‌ی بنی ساعده با ابوبکر بیعت می‌کنند، بعد از آنکه مهاجرین با انصار به حق ما و حجت ما مخاصمه نمایند. آنگاه به مسجد می‌آیند و اول کسی که با او بیعت می‌کند شیطان است که به صورت پیرمردی سالخورده که پیشانی او از کثرت عبادت ورم کرده باشد پای منبر ابوبکر خواهد آمد و از مسجد خارج شد و شیطانها را جمع می‌کند. پس همه از خوشحالی به سجده خواهند افتاد و به شیطان بزرگ می‌گویند: ای سرور ما! تو بودی که آدم را از بهشت خارج نمودی؟ او در جواب می‌گوید: کدام امت بعد از رسول و پیامبر گمراه نشد؟ شما تصور کردید که من بر این امت مسلط نخواهم بود، آیا شما مشاهده ننمودید که با این امت چه کردم؟ هنگامی که ترک کردند آنچه را که خدا به وسیله پیامبرش امر کرده بود و کسی که از دستور خدا و رسول سرپیچی نماید سزای او همین است. و مرا از آیه‌ی شریفه که خدا می‌فرماید: (و لقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه [صفحه ۱۶۱] الا فریقا من المومنین) همین است». سلمان می‌گوید: چون هوا تاریک شد و پای شب به میان آمد علی علیه‌السلام برای اتمام حجت فاطمه را بر الاغی سوار کرد و دست دو فرزندش حسن و حسین را گرفت و احدی را از بدر از مهاجر و انصار باقی نگذاشت مگر آنکه بر او اتمام حجت نمود و او را به نصرت خویش خواند. اما جر چهل و چهار نفر علی علیه‌السلام را اجابت نکردند. علی علیه‌السلام به آنها امر کرد تا صبح سرها را تراشیده با سلاح حاضر شوند و با علی به مرگ بیعت نمایند. چون صبح شد از آن گروه کسی نیامد مگر چهار نفر: من (سلمان)، ابوذر، و مقداد و زبیر بن عوام. چون شب دیگر رسید علی علیه‌السلام همان برنامه را تکرار کرد و از آنان استمداد فرمود وعده دادند که صبح با سر تراشیده و مسلح حاضر شوند و چون صبح شد نیامدند فقط با چهار نفر بودیم. در شب سوم هم همین موضوع تکرارشد و چون صبح شد به جز ما چهار نفر کسی نبود. علی علیه‌السلام وقتی مشهاده فرمود که این مردم غدار و مکار و بی‌وفا و بی‌دینند چاره‌ای ندید جز اینکه گوشه‌ی خانه بنشیند و به جمع کردن قرآن اشتغال ورزید. پس علی خانه‌نشین شد و تمام قرآن را جمع نمود و تأویل و تنزیل و ناسخ و منسوخ آنرا معین فرمود. چون ابوبکر از او خواست تا بیعت کند فرمود: من بر نفسم حتم و لازم دانسته‌ام و قسم یاد نموده‌ام که ردا بر دوش نیفکنم مگر برای نماز تا وقتی قرآن را جمع کنم. ابوبکر و اصحاب او چند روزی ساکت ماندند تا علی کارش را تمام کرد. پس به سوی مسجد رفت و قرآن را با خود همراه برد و با صدای بلند گفت: ای مردم! من پس از رحلت رسول خدا مشغول به غسل آن جناب شدم و پس از فراغت به فرمان حضرتش قرآن را جمع کردم. نازل نگشت بر رسول خدا آیه‌ای مگر آنکه در این مجموع موجود است و نیست در قرآن آیه‌ای مگر آنکه رسول خدا بر من قرائت فرمود و تأویل آن را به من تعلیم داد و من این را به شما گفتم تا فردا نگویید که ما نمی‌دانستیم و از آن غافل بودیم. شما [صفحه ۱۶۲] روز قیامت عذر نیاورید که علی ما را به نصرت خویش دعوت نکرد و اثبات حق ننمود و کتاب خدا را از اول تا آخر برای ما جمع آوری نکرد. من همه این امور را انجام دادم و حجت را بر شما از هر حیث تمام کردم. عمر در جواب علی گفت: ما احتیاجی به قرآن نداریم و آنچه داریم ما را کفایت می‌کند. پس علی

به خانه مراجعت کرد و ملازم بیت گشت چون دید آنهابرای خود راه دیگری در پیش گرفته‌اند. عمر به ابوبکر گفت کسی به سوی علی فرست تا بیاید و بیعت کند؛ زیرا اگر از علی بیعت نگیریم خلافت بر ما استوار نیست، اگر چه تمام مردم بیعت نمایند. ابوبکر نزد علی کس فرستاد که خلیفه‌ی رسول‌الله اجابت نمای! چون قاصد ابوبکر پیام او را به علی داد آن حضرت در جواب گفت: چقدر زود به رسول خدا دروغ بستید. رسول خدا و مؤمنین و حواریون او می‌دانند که او غیر از من دیگری را به خلافت معین نکرد. قاصد ابوبکر خبر را برای او برد که علی چنین و چنان گفت. ابوبکر گفت: برو و به علی بگو: اجب امیرالمؤمنین (امیرالمومنین را اجابت کن)! علی در جواب فرمود: سبحان الله، هنوز چندان طول نکشیده است و موضوع فراموش نشده است. این عنوان جز برای من برازنده‌ی کسی نیست و رسول خدا در غدیر خم مردم را مأمور ساخت که بر من به امارت مؤمنین سلام کنند و شخص ابوبکر نفر هفتم بود که مرا به این عنوان پذیرفت و ابوبکر و عمر از میان جمعیت از رسول خدا پرسیدند که آیا این عنوان برای علی به فرمان خدا و رسول است؟ رسول خدا فرمود: بلی، این لقب حق علی است از خدا و رسول. او امیرالمومنین و سید مسلمین و صاحب لواء است که خدا او را در روز قیامت بر صراط می‌نشاند، پس داخل می‌کند اولیا خود را در بهشت. و دشمنان را در جهنم. مأمور ابوبکر مراجعت کرد و آن روز ابوبکر و عمر ساکت شدند. چون شب برسید مجددا علی علیه‌السلام فاطمه را بر الاغی سوار کرد و دست حسن و حسین را بگرفت و در خانه مهاجر و انصار رفت و باقی نگذاشت از اصحاب رسول خدا را مگر آنکه بر او اتمام حجت نمود و از او یاری طلبید. پس اجابت نکردند او را مگر ما چهار نفر که سرها را تراشیده مسلح خدمت او حاضر شدیم. و زبیر از ما [صفحه ۱۶۳] در نصرت او کوشاتر بود. چون علی علیه‌السلام دید مردم او را یاری نمی‌کنند و این دفعه هم مانند مرتبه‌ی گذشته به عذر و مکر پرداخته‌اند گوشه‌ی خانه نشست. برای مرتبه‌ی دوم عمر به ابوبکر فشار آورد که چرا از علی علیه‌السلام بیعت نمی‌گیری؟ مگر نمی‌دانی که علی و این چهار نفر که با او هستند اگر بیعت نکنند حکومت ما متزلزل است؟ ابوبکر از عمر با مداراتر و پر مکرتر بود؛ ولی عمر قساوت قلب داشت. ابوبکر به عمر گفت: چه کسی را مأمور گرفتن بیعت از علی کنیم تا کار را تمام کند. عمر گفت: قنفذ را، چه او فردی سفاك و بی دادگر است و رحم و انسانیت در او نیست و برای این کار شایسته است. او را به سوی علی گسیل دار و چند نفر هم با او همراه کن تا یار و یاور او باشند. ابوبکر حسب الامر عمر او را با عده‌ای فرستاد؛ ولی علی به او اجازه‌ی ورود به خانه را نداد. پس قنفذ و اصحابش مراجعت نمودند و جریان امر را برای ابوبکر و عمر که در مسجد نشسته بودند و اعوان و انصارشان به دور آنها حلقه زده بودند، نقل کردند و گفتند: ما رفتیم و در خانه را کوبیدیم و اجازه خواستیم که داخل شویم به ما اجازه ندانـد. عمر گفت: بروید، و بدون رخصت طلبیدند داخل شوید. قنفذ و یارانش دیگر بار به سوی خانه‌ی علی رفتند و رخصت طلبیدند تا وارد خانه شوند. فاطمه پشت در آمد و فرمود: نمی‌گذارم بدون رخصت من وارد خانه شوید. پس قنفذ همانجا توقف کرد و یارانش را فرستاد تا ماوقع را برای ابوبکر و عمر بازگو کنند. آنان رفتند و مانع شدن فاطمه را از ورود به خانه‌اش نقل کردند. عمر ناراحت شد و گفت: ما را با زنها کاری نیست؟ پس از جا حرکت کرد و کسانی را که مانند مگسان گرد شیرینی جمع شده بودند مأمور ساخت تا با او بروند و مقداری هیزم بیاورند. چون هیزم حاضر شد هیزمها را با خود به جانب خانه علی و فاطمه بردند. آنگاه عمر با صدای بلند به طوری که علی و فاطمه بشنوند، گفت: یا علی! از خانه بیرون بیا و با خلیفه رسول‌الله بیعت کن؛ والاـ خانه را با ساکنانش به آتش می‌کشم! فاطمه گفت: ای عمر! آیا از خدا نمی‌ترسی که بدون اجازه‌ی من داخل خانه‌ام بشوی. سخن فاطمه در او اثر نکرد. پس در خانه را آتش زد. فاطمه جلو آمد و صحیه زد: یا ابتاه! یا رسول‌الله! پس عمر شمشیر را از غلاف کشید و با قسمت انتهایی غلاف شمشیر پهلوی زهرا را سخت در هم [صفحه ۱۶۴] کوبید. زهرا می‌گفت: و ابتاه، عمر تازیانه بر بازوی زهرا می‌زد. فاطمه ناله‌ای کرد و گفت: یا رسول‌الله، ابوبکر و عمر بعد از تو بد کردند. علی علیه‌السلام چون چنین دید از جا حرکت کرد و گریبان عمر را بگرفت و او را بر زمین کوبید و سر و گردن او را در هم فشرد و خواست او را به قتل برساند. اما وصیت رسول خدا را به یاد آورد که باید صبر کند. پس گفت: به خدایی که محمد را به نبوت فرستاد، ای پسر

صهاک! اگر دست تقدیر و وصیت پیامبر جلو دارم نبود هر آینه می‌دانستی و می‌فهمیدی که نباید داخل خانه‌ی من شوید. عمر مانند روباهی که اسیر چنگال شیر شود به استغاثه افتاد و مدد طلبید. مردم به خانه‌ی علی ریختند. علی خواست دست به شمشیر ببرد قنفذ با عجله به سوی ابوبکر شتافت و او را از عاقبت این امر بر حذر داشت؛ ولی ابوبکر به او گفت: برو به سوی علی، اگر از خانه بیرون نیامد خانه را بر سر او خراب کن، یا آتش بکش. قنفذ به سوی خانه‌ی علی برگشت و با یارانش به خانه‌ی علی ریختند و ریسمان به گردن اوانداختند و او را می‌کشیدند. فاطمه چون چنین دید بین علی و در خانه حایل شد تا او را با این وضع از خانه خارج نسازند. قنفذ ملعون با تازیانه او را زد به طوری که وقتی از دنیا رفت در بازوی او دملی از ضربت آن ناپاک باقی مانده بود. علی علیه‌السلام را بـا این وضع به مسجد بردنـد و تمـام این حرکت توأم بـا زجر و عنف بود. چون او را پیش ابوبکر بردنـد عمر با شمشیر بر سـر او ایستاده بود و خالد بن ولید و ابوعبیده‌ی جراح و سالم غلام ابوحذیفه و معاذ بن جبل و مغیره بن شعبه و اسید بن حیضر و بشیر بن سعد و دیگران مسلحانه اطراف ابوبکر ایستاده بودند. سلیم بن قیس می‌گوید: از سلمان پرسیدم آیا بدون اجازه فاطمه به خانه‌ی او داخل شدنـد؟ گفت: بلی، به خـدا قسم چنین بـود که فـاطمه گفت: ای پـدر بزرگـوار! ابـوبکر و عمر بعـد از تـو حرمت تو را حفظ نکردنـد و قبل از آنکه در قبر آرام بگیری بـا مـا اینطور معـامله کردنـد. سـلمان گفت: ناله‌ی زهرا به قـدری جگر سوز بود که حتی ابوبکر و کسانی که پیرامون او بودنـد به گریه افتادنـد. فقط عمر و خالد بن ولید و مغیره بن شعبه به سبب قصاوتی که در قلب آنها بود گریه نکردند. عمر نه تنها [صـفحه ۱۶۵] نمی‌گریست، بلکه می‌گفت: ما برای زنها و رأیشان ارزشـی قائل نیستم. علی گفت: به خـدا قسم، اگر شمشیر در دست من بود بر شـما معلوم می‌شـد که نمی‌توانیـد مرا به این حال بیاوریـد. به خدا قسم، در جهاد با شـما نفس خود را ملامت نمی‌کنم و تردیـدی نـدارم؛ ولی چه بایـد کرد که اگر چهل نفر با من همکاری می‌کردند شـمل شـما را متفرق می‌ساختم. خـدا لعنت کنـد را که با من در سایه‌ی رسول خـدا بیعت کردنـد سپس مرا خوار نمودند. آنگاه خطاب به ابوبکر گفت: چقـدر زود بر خلاف رسول خدا حرکت کردید و عهد او را نادیده گرفتید. به کدام حق و با چه دلیلی مردم را به بیعت خود دعوت نمودی؟ آیا تو نبودی که دیروز در غـدیرخم به امر خـدا و رسول با من بیعت کردی؟! سـلمان می‌گوید: وقتی قنفذ - به شـرحی که گذشت - فاطمه را با تازیانه زد و او را به دیوار پشت در کوبید به طوری که پهلوی او شکست و بچه‌ای که در شکم داشت سـقط شد [۲۹۹] و از آن روز فاطمه جلیس بستر گردیـد تا وقتی که از دنیا رفت و به فوز شـهادت نائل آمد. عمر بن خطاب به علی گفت: یـا علی! با ابوبکر بیعت کن و این کلمات بیهوده را ترک نما. علی علیه‌السـلام فرمود: اگر بیعت نکنم چه خواهیـد کرد؟ عمر گفت: تو را با ذلت و حقارت خواهیم کشت. علی علیه‌السـلام گفت: اگر مرا بکشـید بنده خدا و برادر رسول او را کشـته‌اید. ابوبکر گفت: بنـده‌ی خـدا بلی، اما برادر رسول خـدا، پس ما قبول نداریم. حضـرت فرمود: آیا شـما انکار نمی‌نمایید مواخاه را که رسول خدا بین خود و من برقرار فرمود. گفت: بلی، انکار می‌کنم. علی علیه‌السـلام این سؤال را سه [صفحه ۱۶۶] مرتبه تکرار کرد و او انکار نمود. علی علیه‌السلام خطاب به مردم گفت: شما را به خدا قسم می‌دهیم آیا شنیدید که رسول خدا در روز غدیر خم چنین و چنان گفت. آنگاه تمام فضایلش را که رسول خدا فرموده بود بر شـمرد و مسـلمین هم قبول کردند و گفتند: ما شـنیده‌ایم! ابوبکر ترسید که مبادا مردم او را یـاری کننـد و ابوبکر را از گرفتن بیعت منع نماینـد. لـذا پیش دستی کرد و گفت: یا علی! هر چه از فضایل گفتی ما قبول داریم و اقرار می‌کنیم که از رسول خدا شـنیده‌ایم و آنها را در حافظه سپرده‌ایم؛لیکن من از رسول خدا شنیده که فرمود: ما اهل بیتی هستیم که خـدا مـا را برگزیـد و آخرت را برای ما بر دنیا ترجیـح داد و خداونـد نخواست که برای ما اهل بیت که نبوت و خلافت با هم جمع شوند. علی علیه‌السلام فرمود: آیا کسـی از اصـحاب رسول خدا غیر از تو این حدیث را شـنیده است تا شهادت دهد که تو راست می‌گویی؟ عمر گفت: راست می‌گوید خلیفه رسول خدا، من هم شنیدم آنچه را که او شنیده است. آنگاه ابوعبیده‌ی جراح و سالم غلام ابی‌حـذیفه و معاذ بن جبل گفتند: ما هم شـنیده‌ایم! علی علیه‌السـلام فرمود: به خدا قسم، به عهدی که با یکدیگر در خانه کعبه بسته‌اید وفا کردید و آن عهد این است که اگر محمد بمیرد و یا کشته شود خلافت را از اهل‌بیت او بگردانید. ابوبکر گفت: تو

از کجـا می‌دانی که مـا با هم چنین پیمانی بسـته‌ایم در صورتی که که ما به تو نگفته‌ایم. علی علیه‌السـلام فرمود: تو،ای زبیر، و تو ای سلمان و ای اباذر و ای مقداد، شـما را به خدا و اسـلام قسم آیا نشنیدید که رسول خدا فرمود – و شما هم می‌شنیدید: فلان و فلان – تـا اینکه پنـج نفر را شـمرد – بین خود قراردادی نوشـتند و عهـد کردنـد و پیمـان بسـتند که چنـان کننـد؛ یعنی خلافت را از اهل‌بیت برگرداننـد؟ گفتنـد: چرا، ما شـنیدیم که پیامبر فرمود: آنان قرار گذاشـتند که بعـد از من خلافت را از تو، یا علی، بگیرنـد و در جای دیگری قرار دهنـد و تو، یـا علی، گفتی: یا رسول‌الله! تکلیف من در آن شـرایط چیست؟ رسول خـدا فرمود: اگر اعوان و انصار پیـدا کردی پس جهـاد کن و ریشه‌ی ظلم را از بیـخ و بن برکن، و اگر معین و یاور نـداشتی پس بیعت کن و خون خویش را حفظ نما. [صفحه ۱۶۷] پس علی علیه‌السـلام خطاب به ابوبکر فرمود: به خدا قسم، اگر همان چهل نفر که به من وعده‌ی نصـرت دادند و بیعت نمودند به عهد خود وفا می‌کردند من با شـما به جهاد برمی‌خاستم؛ لیکن بدانید که از اولاد شـما کسـی به خلافت نخواهد رسـید و شما هم از آن بهره‌ای نخواهید برد و ورز و وبال آن به مراتب سـنگین‌تر است از لذات خیالی آن در این چند روز دنیا. چون شـما بر رسول خـدا دروغ بستید و با اینکه خداوند می‌فرماید: ام یحسدون علی ما آتاهم الله من فضـله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمه و آتیناهم ملکا عظیما [۳۰۰] شما می‌گویید: رسول خدا فرموده است: در خانواده‌ی ما نبوت و خلافت جمع نمی‌شود،در صورتی که مراد از حکمـت در آیه سـنت و مراد از ملـك خلافـت است. و مـاییم آل ابراهیم که خـدا به مـا چنین وعـده داده است. پس مقـداد بپـاخواست و گفت: یا علی! من مطیع توام. به خـدا قسم، اگر امر کنی مقاتله نمایم و اگر امر کنی صبر کنم. علی علیه‌السـلام فرمود: ای مقداد! صبر کن و به یادآور عهد رسول خدا را و وصیت او را. سلمان می‌گوید: بعد از مقداد من از جا برخاستم و گفتم: قسم به خدایی که جانم در دست او است، اگر من بدانم خدمتی خواهم کرد و دین را عزت خواهم داد شمشیرم را به دست گرفته – قدم به قـدم پیشـاپیش مردم – بـا شـما می‌جنگم. آیا شـما با برادر رسول خـدا و وصـی و خلیفه او در امت او و پـدر فرزنـدان او چنین رفتار می‌کنید؟ بشارت باد شما را بلا و امیدی به آسایش نداشته باشید. ابوذر حرکت کرد و گفت:ای امتی که دچار حیرت شده‌اید و بعد از رحلت رسول خـدا راه عصـیان را در پیش گرفته‌اید! خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ان الله اصـطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العـالمین ذریـه بعضـها من بعض و الله سـمیع علیم [۳۰۱] آل محمـد اخلاـف نوح و ابراهیم و برگزیـده شـده از اولاد اسـماعیل و عترت رسول اکرم، حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت نبوت و موضع [صفحه ۱۶۸] رسالت هستند که سرای آنان محل رفت و آمد فرشـتگان است. آنان بسان آسـمانی بلند و کوههایی سر به فلك و کعبه‌ای پوشیده شده و چشمه‌ی آب زلال و سـتارگان هدایتگر و شجره‌ی مبارکه هستند. نور آنان همه جا را روشن کرده و مایه‌ی برکتند. محمد صلی الله علیه و آله خاتم انبیا و سید اولاد آدم، و علی وصـی اوصـیا و پیشوای متقین و کشـنده‌ی مردم به سوی هدایت و رستگاری است او صدیق اکبر، و فاروق اعظم، و وحی محمـد، و وارث علم او، و سـزاوارترین مردم به مومنین و نفوس آنـان است؛ چنـانکه خداونـد می‌فرمایـد: (النبی اولی بالمؤمنین من انفسـهم و ازواجه امهاتهم و اؤلو الارحام بعضـهم اولی ببعض فی کتاب الله...) [۳۰۲] ای مردم! مقـدم بدارید آن را که خدا مقدم داشت و مؤخر بدارید آن را که خدا مؤخر داشت، و ولایت و وراثت را برای کسی قرار دهید که خدا گفته است. در این هنگام عمر از جا حرکت کرد و خطاب به ابوبکر که روی منبر نشسـته بود، گفت: ای کسـی که روی منبر نشسـته‌ای، چه نشسـته‌ای؟ این شخص – یعنی علی با تو بیعت نمی‌کند! پس امر کن تا او را به قتل برسانیم. وقتی عمر این کلام را گفت حسن و حسین ایستاده و شاهد و ناظر بودند که پدرشان را تهدید به قتل می‌کنند. از این رو بسیار ناراحت شدند و گریان گشتند. علی علیه‌السلام هر دو را به سینه چسـبایند و فرمود: نور چشـمان من، گریه نکنید. اینان قادر به کشتن پدرتان نیستند! در این هنگام ام‌ایمن وارد مسجد شد و خطاب به ابوبکر گفت: ای ابوبکر! چه شـد که با این سـرعت حسـد و کینه خود را آشـکار ساختیـد و راه نفاق را در پیش گرفتیـد؟ لااقل صبر می‌کردیـد تا رسول خـدا در قبر قرار بگیرد. ابوبکر دسـتور داد تا او را از مسـجد بیرون کردند و گفت: ما را با زنها کاری نیست. بریده‌ی اسلمی برخاست و گفت:ای عمر! آیا با برادر رسول خدا چنین رفتار می‌کنی؟ تو تصور کرده‌ای ما تو را نمی‌شناسیم

و از گذشته‌ی تو اطلاعی نداریم؟ آیا تو و ابوبکر نبودید که رسول خدا در غدیرخم به شما امر فرمود تا به امارت [صفحه ۱۶۹] مؤمنین بر علی سلام کنید و او را امیرالمؤمنین بدانید و شما به پیامبر گفتید: آیا این دستور به فرمان خدا و رسول است؟ پیامبر فرمود: بلی، ابوبکر در جواب بریده گفت: چرا ما قبول داریم؛ ولی رسول خدا بعد از غدیرخم فرموده است نبوت و خلافت در اهل‌بیت من جمع نمی‌شود! بریده گفت: به خدا قسم رسول خدا، چنین حدیثی نفرمود و شما بر او دروغ می‌بندید. به خدا قسم، من در شهری که شما در آن امیر باشید زندگی نمی‌کنم. عمر او را زد و از مسجد بیرون کرد. سپس گفت: اگر بیعت نکنم چه می‌کنید؟ عمر گفت: به خدا، تو را می‌کشیم. این حجت را سه مرتبه علی بر عمر و ابوبکر تمام کرد و جواب اول را که کشتن آن حضر بود شنید. پس دست خود را بون آنکه بگشاید به سوی ابوبکر دراز کرد و ابوبکر دست خود را بر علی زد و به همین اندازه قناعت نمود و علی علیه‌السلام قبل از بیعت در حالی که ریسمان به گردن او بود فرمود: (... قال یابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا أن یقتلوننی...) [۳۰۳] بدین سان بیعت با علی انجام پذیرفت. آنگاه نوبت به زبیر رسید و او امتناع می‌ورزید، پس عمر و مغیره بن شعبه و خالد بن ولید و دیگران بر او تاختند و شمشیر او را گرفته شکستند. در حالی که عمر روی سینه‌ی زبیر نشسته بود، زبیر گفت: ای پسر صهاک! به خدا قسم اگر شمشیرم در دست من بود تو چنین جرأت نداشتی. پس او هم به به ناچار بیعت کرد. چون نوبت به من رسید چنان به گردن من فشار آوردند که برای همیشه آثار جراحت و برآمدگی در آن باقی ماند و من هم از روی اکراه بیعت کردم و بعد از من هم اباذر و مقداد هم با اکراه بیعت نمودند و از امت محمد کسی جز ما پنج نفر نبود که با زور بیعت کند و تمام آنها با میل بیعت کردند؛ ولی در میان ما چهار نفر زبیر از همه بیشتر مخالف بود وقتی از او بیعت گرفتند به عمر گفت: ای پسر صهاک! به خدا قسم، اگر این مردم طاغی پست فطرت دور تو را نگرفته بودند و از تو حمایت نمی‌کردند تو نمی‌توانستی به من جسارت کنی؛ زیرا من تو را خوب می‌شناسم و علاوه بر دنائت و پست فطرتی و ناپاکی که در تو [صفحه ۱۷۰] سراغ دارم تو ترسو و بزدل هستی و تا امروز که خود را در میان لئام می‌بینی چنین شجاعتی از تو بروز نکرده بود. عمر گفت: آیا نام صهاک را بر زبان می‌آوری؟ زبیر گفت: چرا نام او را بر زبان نیاورم؟ آیا صهاک کنیزی حبشیه برای جدم عبدالمطلب نبود. پس عبدالمطلب او را به جد تو «نفیل» بخشید. و او از خطاب بوجود آمد. لذا، او بنده‌ی جد من عبدالمطلب بود. آیا نسبت خود را فراموش کرده‌ای؟ ابوبکر در میان افتاد و زبیر و عمر را از این کلمات باز داشت. سلیم بن قیس می‌گوید: به سلمان گفتم: ای سلمان، آیا تو بعد از بیعت چیزی بگفتی؟ گفت: بلی گفتم: وای بر شما، بریده باد دستهای شما، آیا می‌دانی که با خود چه کردید؟ به آنچه که می‌خواستید برسید رسیدید؛ ولی راه خطا بپیمودید و از گذشتگان از امم در اختلاف و نفاق متابعت نمودید و از سنت رسول خدا اعراض کردید تا آنکه خلافت را از جای آن تغییر دادید. عمر به من گفت: ای سلمان! حالا که تو و آقایت (یعنی علی علیه‌السلام) بیعت نمودید پس هر چه می‌خواهی بگو [۳۰۴] ! علی علیه‌السلام مرا قسم داد که ساکت باشم، پس سکوت کردم و اگر علی مرا امر به سکوت نفرموده بود او را از آنچه درباره‌ی او و همچنین رفیق او - ابوبکر - ناظر شده بود و رسول‌الله خبر داده بود آگاه می‌ساختم. عمر چون دید ساکت شدم گفت: تو، ای سلمان! مطیع علی هستی؟ گفتم: آری، مطیعم... مؤلف گوید: حدیث ادامه دارد و ما مورد احتیاج از حدیث را نقل کردیم و کیفیت بیعت گرفتن از علی را روشن ساختیم و از ذکر بقیه حدیث که موجب اطاله‌ی کلام می‌شود خودداری نمودیم. طالبین می‌توانند به کتاب سلیم بن قیس که اخیرا چاپ شده است و در دسترس عموم است مراجعه کنند و یا از ترجمه [صفحه ۱۷۱] فارسی آن به نام «اسرار آل محمد» بهرمند گردند [۳۰۵] . از این حدیث معلوم شد که چگونگی با علی و زهرا علیهماالسلام معامله شد و فکر نمی‌کنم با ذکر این حدیث که از معتبرترین مآخذ است جای ابهامی در مسأله مورد بحث باقی مانده باشد. حال، باز می‌گردیم به بحث در اصل دوم، یعنی غصب فدک و اینکه چگونه غصب شد و فلسفه غضب آن چه بود و چه آثار شومی بر این عمل مترتب گشت؟

غصب فدک

اشاره

چون ابوبکر بر مسند خلافت تکیه زد و از مردم بیعت گرفت و به شرحی که گذشت از علی علیه‌السلام و اصحاب او هم با زور بیعت گرفت ظاهرا کار تمام شد و اشکالی در امر خلافت او به نظر نمی‌رسید. عمر به ابوبکر گفت: ما کار را تمام کردیم ولی یک خطر حکومت ما را تهدید می‌کند و آن بودن فدک در دست علی و زهراء علیهماالسلام است. باید فدک از فاطمه گرفته شود و به نفع بیت المال ضبط گردد؛ چون مردم بنده‌ی درهم و دینارند و اگر فدکدر دست علی و فاطمه علیهماالسلام باشد با توجه به درآمد سرشاری که دارد بعید نیست که افرادی دور علی علیه‌السلام را بگیرند و برای ما اسباب زحمت شوند. پس فدک را بگیریم تا فکر یکسره راحت شود. همچنین باید خمس از آل محمد منع شود تا در مضیقه‌ی مالی قرار گیرند. ابوبکر پیشنهاد عمر را با طیب خاطر پذیرفت و دستور داد تا عمال فاطمه را از فدک اخراج و درآمد آن به نفع بیت المال ضبط شود. آنان با این تمهید فدک را گرفتند که ما قبلا روایات وارده درباره‌ی فدک را از طریق عامه و خاصه نقل کردیم و معلوم شد که فدک ملک رسول خدا بود و به امر خدا به زهرا داده شد. حال، باید دید آیا علت عصب فدک همانست که عمر گفت، یعنی خالی گشتن دست علی و زهرا علیهماالسلام از مال دنیا تا مردم دور آنها جمع نشوند، یا علت دیگری هم داشته است. پیش از شروع به بحث، مطالبی را [صفحه ۱۷۲] به عنوان مقدمه یادآور می‌شویم: شکی نیست که فدک در بدو امر مخصوص رسول خدا بوده است و مسلمین در آن حقی نداشته‌اند. دلیل بر این مدعا از آیات و روایاتی که از عامه و خاصه نقل کردیم به خوبی روشن گردید و ظاهرا در این مسأله بین مسلمانان تردیدی نیست که هر چیزی که از طریق مصالحه و بدون لشکرکشی و جنگ بدست آید مخصوص رسول خدا است و نص قرآن شاهد بر آن است و چون در اصل مسأله مخالفی نداریم پس احتیاجی به بسط کلام نیست و از حدیث ابوبکر «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» هم استفاده می‌شود که ابوبکر ارث را منکر شده نه اصل ملکیت آن را برای رسول خدا. و اگر مسلمین در آن حقی می‌داشتند و پیامبر آن حق را به آنان نمی‌داد- نعوذبالله منه- غاصب بود. و همچنین تردیدی نیست در اینکه پیامبر اسلام معصوم از گناه بود و دچار خطا و سهو هم نمی‌شد و آنچه گفته است از خدا گفته است و رد بر او رد بر خدا و اطاعت از او اطاعت از خدا است. همچنین مسلم است که آن حضرت و اولاد او در احکام اسلام مانند سایر مسلمین بوده‌اند؛ مگر در مواردی که نصی خاص بر خلاف این اصل ثابت شود. مثل اینکه صدقه به اولاد رسول داده نشود و زنان رسول خدا را بعد از او کسی حق ندارد بگیرد و بیش از چهار زن به عقد دائم برای آن حضرت جایز است و امثال این موارد. با روشن شدن این مقدمه می‌گوییم: فدک ملک خاص رسول خدا بود و بر طبق آیه‌ی شریفه (و آت ذاالقربی حقه) آن را به فاطمه بخشید و چون اعمال آن حضرت مستند به وحی است پس به امر خدا بود. همچنین اولاد رسول خدا در قانون ارث مانند سایر مسلمین‌اند. حال اگر فدک را به فاطمه بخشید- که حق همین است- پس نحله است و ربطی به ارث ندارد و اگر کسی قبول نکند می‌گوییم بر ملکیت او باقی بود و پس از رحلت آن حضرت ارث فاطمه علیهاالسلام است. در هر صورت، یعنی چه رسول خدا فدک را به فاطمه علیهاالسلام بخشیده باشد. و چه نبخشیده باشد فدک بعد از پیامبر متعلق به فاطمه علیهاالسلام است، با این تفاوت که در صورت اول این ملک به عنوان نحله از آن زهرای اطهر است و در صورت [صفحه ۱۷۳] دوم به عنوان ارث. فقط یک اصل را باید پذیرفت و آن ثبوت ملکیت فدک برای رسول خدا است. چه، اگر از اول ملک رسول خدا نباشد بحث نتیجه‌ای ندارد. بحثی که هست اینست که آیا فدک نحله یعنی عطیه و بخشش رسول به فرمان خدا بود، یا بر ملکیت رسول باقی بود تا هنگام رحلت آن حضرت؟ از عبارات فاطمه زهرا علیهاالسلام چه در خطبه فدک و چه در غیر خطبه هر دو معنی به ظاهر فهمیده می‌شود. چون گاهی به عنوان ارث مطالبه شده است و گاهی به

عنوان نحله و عطیه. و ممکن است بعضی از این اختلاف سوء استفاده کنند و بگویند هیچکدام نبوده است، همچنانکه بعضی از عامه گفته‌اند. در جواب باید گفت: برای فاطمه زهرا علیهاالسلام فرق نمی‌کرد چه نحله باشد و چه ارث، چرا که در هر دو صورت از آن حضرتش بود؛ ولی چون ابوبکر حدیث «معاشر الانبیاء لا نورث» را ساخت فاطمه علیهاالسلام از طریق نحله پیش آمد و چون برای نحله شاهد می‌طلبید فاطمه از راه ارث جلو می‌آمد تا خصم را در هر دو صورت محکوم کند؛ ولی ابوبکر برای منع ارث حدیث را عنوان می‌کرد و برای نفس نحله شاهد می‌طلبید و می‌گفت: اگر رسول خدا فدک را به تو عطا کرده است باید شاهد بیاوری. این جای بسی تعجب و تأسف است که شخصی ادعای خلافت و جانشینی رسول خدا را داشته باشد و در امور قضایی اسلام این اندازه ناآگاه و جاهل باشد و نداند که اگر فدک نحله باشد نباید شاهد بخواهد؛ چون از دو حال خارج نیست: یا هنگام ادعا فدک در اختیار ء تحت ملکیت زهرا بود، یا نبود. اگر بود پس قاعده‌ی (ید یعنی در دست او بودن) دلیل بر مالکیت ذوالید است تا وقتی که خلافت ثابت شود و ابوبکر بایست ثابت می‌کرد که ید مثلا غاصب است. چرا کار مشکل می‌شود، زیرا شما می‌توانید از هر کسی نسبت به هر چه دارد به احتمال آنکه شاید مال او نباشد شاهد طلب کنید. آیا این روش را عقلا، حتی در غیر اسلام قبول می‌کنند؟ قطعا خیر، چون موجب تزلزل اساس مالکیت می‌شود و اگر در واقع مال فاطمه علیهاالسلام و تحت اختیار او نبود پس چگونه تمام مورخین نوشته‌اند ابوبکر عمال فاطمه علیهاالسلام را از فدک اخراج نمود و آن را تصرف کرد. این خود دلیلی متین بر تصرف فاطمه علیهاالسلام هنگام رحلت رسول خدا می‌باشد. [صفحه ۱۷۴] پس ابوبکر ملکی را از ید مالک و متصرف آن خارج ساخته است، بدون اینکه دلیل و مدرکی بر عدم مالکیت ارائه دهد؛ چون بینه و شاهد همیشه بر مدعی است و مدعی در اینجا ابوبکر است، نه فاطمه علیهاالسلام. ابوبکر ادعا کرد که فدک مال مسلمین است پس اقامه‌ی شاهد بر او است؛ زیرا رسول خدا فرمود: «البینه علی المدعی و الیمین علی من انکر» و با کمال تأسف ابوبکر از فاطمه درخواست شاهد نمود! ممکن است کسی بگوید: درست است که فاطمه علیهاالسلام فدک را در تصرف داشت و عمال آن حضرت درآمد آن را جمع می‌کردند؛ ولی هر تصرفی دلیل بر ملکیت نمی‌شود؛ والا مستأجر که ملکی را اجاره می‌کند یا ملک به عنوان زراعت (مزارعه) در دست کسی باشد در تمام این موارد تصرف صادق است، ولی ملکیت صدق نمی‌کند. شاید در مورد بحث هم چنین بوده، یعنی فدک به عاریت در دست فاطمه علیهاالسلام بوده است و با اینکه ملک رسول خدا بوده، ولی پیامبر به دخترش فرموده است که وکالتا از طرف پدر درآمد آن را تصرف کند. در این صورت چگونه می‌شود بینه و شاهد طلب نکنند؟ جواب از این سؤال را به دو قسم می‌توان داد: اول آنکه ید تصرف، دلیل بر مالکیت است؛ اگر دلیلی بر خلاف نباشد. به این معنا که تصرف به عنوان مالکیت نیست و در مورد اجاره‌ی عاریه و امثال آن دلیل موجود است و اگر نباشد آنجا هم حکم بر مالکیت می‌شود. و به همین جهت است که اجاره خط و یا قرارداد و یا کالتنامه تنظیم می‌کنند، و اگر هم شفاهی باشد و مدرکی وجود نداشته باشد مالک که مدعی است باید سند مالکیت یا مشهود خویش را اقامه کند؛ والا حکم به نفع متصرف صادر می‌شود. حال، در مورد بحث که فدک دست فاطمه علیهاالسلام است نفس تصرف دلیل بر مالکیت است، مگر آنکه خلاف آن ثابت شود و بر ابوبکر است که ادعای خویش را ثابت کند. دلیل دوم عصمت فاطمه علیهاالسلام است که به حکم آیه‌ی تطهیر ثابت است و مبنای عصمت آن است که شخص از خطا و لغزش مصون است. در اینجا فاطمه علیهاالسلام مدعی مالکیت فدک است و این از دو حال خارج نیست: یا [صفحه ۱۷۵] راست می‌گوید، یا دروغ. اگر در دعوای خود بر حق است و راست گفته است پس بحثی نیست، و اگر دروغ گفته است پس- نعوذبالله- خدا دروغ گفته است که شخص دروغگویی را مصداق آیه‌ی تطهیر قرار داده است. به عبارت دیگر، تکذیب فاطمه علیهاالسلام تکذیب خدا و قرآن است: (... و من لم یحکم بما انزل الله فاوئلک هم الکافرون) [۳۰۶] و اگر کسی بگوید فاطمه دارای عصمت نیست پس آیه تطهیر دربهره‌ی چه کسانی نازل شده است؟ مضافا به اینکه علی علیه‌السلام هم ادعای فاطمه علیهاالسلام را تأیید کرده است. و اما در صورتی که بگویند ما قبول نداریم که رسول خدا فدک را به فاطمه علیهاالسلام بخشیده است، چنانکه کثیری از علمای عامه

گفته‌اند. پس در جواب آنان می گوییم: اما- اولا- ما روایات را در این باب ذکر کردیم و بزرگان عامه در این مسأله با ما هم گامند و مخالفت عده‌ای محدود و احیانا جاهل یا معاند زیانی به حقانیت مطلب نمی‌زند این امری است بس واضح. و ثانیا، بر فرض اینکه نحله نباشد پس ملکیت آن برای رسول خدا ثابت است. بنابراین، مسأله به ارث برمی گردد و از ارث مطالبه مشهود نمی کنند؛ مگر اینکه نسب وارث مشکوک باشد. حال اگر بگویید: آنچه که ما عرضه داشتیم صحیح است، ولی حدیث ابوبکر از جلودار امت بود که پیامبر فرمود: «ما انبیا ارث نمی‌دهیم». در جواب می گوییم: بنابراین حدیث، آیا رسول خدا به هیچ کس ارث نمی‌دهد، یا فقط این امر به فاطمه علیهاالسلام اختصاص دارد؟ ظاهرا باید گفت به هیچ کس ارث نمی‌دهد و قاعدتا ابوبکر هم بر طبق حدیثی که نقل کرده است باید همین را بگوید؛ چون کلمه‌ی «لانورث» (ما ارث نمی‌دهیم) عام است و تمام وارثین را محروم می کند. پس به ابوبکر و هر کس که این روایت را قبول دارد می گوییم ورثه‌ی میت منحصر به اولاد او نیستند، زن هم ارث است و براساس این حدیث زن هم نباید رسول خدا ارث ببرد و اگر چنین است پس عایشه- دختر ابوبکر- که زن [صفحه ۱۷۶] رسول خدا بود و بر طبق حدیث پدرش محروم از ارث بود خانه را از چه کسی ارث برد که ابوبکر و عمر را با اجازه‌ی او آنجا دفن کردند؛ ولی سبط پیامبر، امام حسن علیه‌السلام را مانع شد؟! آیا عایشه شخصا مالک خانه بود، یا خانه ملک حضرت رسول بود؟ اگر عایشه شخصا مالک بود دلیلش چیست؟ آیا خانه را خریده بود یا پدرش، ابوبکر خانه را ساخته یا خریده بود و آنگاه بدو بخشیده بود؟ احدی از اهل سنت- حتی شخص ابوبکر- چنین ادعایی نکرده است. پس خانه ملک رسول خدا بود و اگر چنین بود، چرا ابوبکر و عمر با اجازه‌ی عایشه آنجا دفن شدند و حق عایشه را محترم شمردند؟ چرا از آنها چه حقی داشت؟ مضافا بر اینکه سایر زنان رسول خدا هم بودند، چرا از آنها سؤال نمی‌شد؟ مجرد آنکه عایشه در آن خانه بوده دلیل بر ملکیت نیست. پس باید ابوبکر و عمر و طرفدارانشان بگویند حدیث منع ارث فقط برای فاطمه علیهاالسلام بوده است. در خاتمه یادآور می‌شویم که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام مضلا در خطبه‌ای که خواهد آمد احقاق حق نموده است و به آیات قرآن استشهاد فرموده است و بحث ما در این امور از قبیل توضیح واضحات است، مضافا بر اینکه ما هم در شرح خطبه مطلبی را بیان خواهیم نمود که رفع مشکل نماید. موضوعی که به نظر ما در این مقام باید مورد توجه قرار بگیرد اینست که آیا فاطمه علیهاالسلام می‌دانست فدک را به او نخواهند داد، یا نمی‌دانست؟ به عقیده‌ی ما کاملا- می‌دانست. پس اگر می‌دانست چرا آن را مطالبه نمود و مخصوصا تا آنجا که قدرت در بدن داشت برای احقاق حق ایستادگی کرد تا شد آنچه شد؟ زیرا مسأله غصب فدک قبل از رفتن به خانه‌ی زهرا علیهاالسلام و آتش زدن آن بوده است؛ چون فدک را در همان ابتدای کار ضبط کردند و مدتی طول کشید تا واقعه‌ی جانگداز آتش افکندن به در خانه اتفاق افتاد. پاسخ از این چرا یک جمله است و آن: دفاع از حق. اما توضیح مطلب: در اینجا دو حق ضایع شده است: نخست حق علی علیه‌السلام و در مرحله‌ی بعد حق فاطمه علیهاالسلام. حق علی اصل خلافت بود و حق فاطمه علیهاالسلام مسأله‌ی فدک. بر کسی هم پوشیده نیست که اصل، حق علی علیه‌السلام بود و حق دوم فرع بر حق اول است، بلکه می‌توانیم ادعا کنیم که عنوان نمودن فدک برای [صفحه ۱۷۷] فاطمه وسیله‌ای بود تا بتواند اصل نقشه‌ی از پیش طرح شده برای از بین بردن حق نخست را نقش بر آب سازد و به دنیا بفهماند که چه رفت و چه گذشت و خط سیر مدعیان خلافت چه بود و چه هدفی را دنبال می کردند؟ به طوری که خواهید دید حضرتش در خطبه‌ی فدکیه هر جا مناسب دید این مسأله، یعنی غصب خلافت را مطرح ساخت. ما هم در این مقام این حقیقت را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم، بدون اینکه جز افشای حقیقت نظر دیگری داشته باشیم. علی علیه‌السلام بر طبق آیه‌ی شریفه‌ی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالتک و الله یعصمک من الناس) [۳۰۷] در غدیر خم، روز هیجدهم ماه ذیحجه الحرام بعد از سفر حجه الوداع، به فرمان خدا ب وسیله‌ی رسول خدا به جانشینی آن حضرت منصوب گشت و مسلمین حاضر در آن مکان همگی با او بیعت کردند و کار تمام شد. اما بعد از رسول خدا اوضاع گونه‌ای دیگر رقم خورد. حق علی علیه‌السلام را بردند و آن حضرت را گوش نشین کردند. ما فعلا درصدد اثبات خلافت آن حضرت از طریق

عقل و نقل نیستیم؛ چون کتاب ما مناسبتی برای طرح این موضوع نـدارد. بـدیهی است که وظیفه‌ی هر مسلمانی در آن روز دفاع از حق علی علیه‌السلام بود؛ زیرا این حق یک حق شخصی نبود، بلکه مربوط به تمام مردم بود و مردم موظف بودند بعد از رسول خدا دنبال روی از علی علیه‌السلام داشته باشند و فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در حمایت از مقام ولایت و امامت بر همه مقدم بود. اما بر حسب ظار چه کاری می‌توانست بکند؟ و چه بگوید و با چه کسی صحبت کند و چگونه پرده از این معما بر گیرد؟ وقتی مسأله‌ی فدک پیش آمد فرصت خوبی پیدا شد؛ زیرا ابوبکر با این عمل خود را رسوا ساخت و در حقیقت ثابت کرد که زیر کاسه نیم کاسه‌ای است. زهرای اطهر علیهاالسلام هم مساله را عنوان بحث قرار داد و در پرتو آن گفتنی‌ها را گفت. پس آنچه در نظر فاطمه علیهاالسلام مهم بود، اصل عمل آنان بود، یعنی مخالفت صریح با قرآن و رسول خدا، و نه درآمد فدک و منافع حاصله از آن؛ چون اهل‌بیت برای دنیا و آنچه در اوست به مقدار آب بینی بزی ارزش قائل [صفحه ۱۷۸] نبودند تا چه رسد به فدک. ولی زیر پوشش دین ب نام جانشین رسول خدا حق مسلم زهرا را گرفتن کاری است که نباید مسلمان متعهد آشنای به وظیفه از کنار آن به ساده‌گی بگذرد. اینجا است که فاطمه علیهاالسلام وارد ماجرا می‌شود، حقایق را می‌گوید، ظلم را می‌کوبد، به دنیا می‌فهمانـد که حق با صاحب حق است. من فکر می‌کنم اگر ابوبکر و عمر دست به غصب فدک نمی‌زدنـد و در نتیجه از احتجاجات فاطمه علیهاالسلام مصون می‌ماندند صددرصد به نفع آنان بود و دنیا نمی‌فهمید که با اهل‌بیت رسول خدا عناد و دشمنی دارند و نقشه بر کوبیدن اهل‌بیت علیهم‌السلام و استیصال آنها طرح شده است؛ ولی خداوند انسان عصیانگر را به خود وامی‌گذارد و به دست خود زمینه رسوایی خود را فراهم می‌سازد. و به قول شاعر: دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد بانفس خود کند به سزای هوای خویش دزد جفای شحنه چه بیداد می‌کشد سیلی به دست خویش زده بر قفای خویش آنان به عقیده‌ی خود دست اهل‌بیعت علیه‌السلام را از مال دنیا کوتاه کردند تا با آسایش بال و فراغت کامل حکومت کنند؛ اما نفهمیدند تبعات و عواقب شوم این روش ناپسند را که در دنیا رسوایی و در آخرت عذاب میوه می‌دهد. ما معتقدیم که ابوبکر کاملا توجه داشت که خلافت حق علی علیه‌السلام و فدک از آن فاطمه علیهاالسلام است. دلیل بر موضوع، کلام آن حضرت در نهج‌البلاغه، خطبه‌ی شقشقیه است، که می‌فرماید: «اما والله لقد تقمصها ابن ابی‌قحافه و انه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی... [۳۰۸] هان، به خدا سوگند، ابوقحافه پیراهن خلافت را پوشید و می‌دانست خلافت جز من را نشاید، که آسیا سنگ تنها گرد استوانه به گردش درآید. [صفحه ۱۷۹] و اما موضوع دوم: ابوبکر به خوبی می‌دانست که فدک از آن زهرا علیهاالسلام است. پس به تأیید مورخین عامه ابوبکر نامه‌ای مبنی بر تسلیم فدک به فاطمه علیهاالسلام داد اما عمر با دیدن آن، نامه را پاره کرد [۳۰۹] . سؤال اینست که این عمل بر چه پایه‌ای قابل توجیه است؟ پر واضح است که این عمل اولی و دومی معنایی جز این نمی‌دهد که ابوبکر به خوبی می‌دانست که فدک ملک فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام است از این روی خواست تا با نوشتن نامه غائله را ختم کند غافل از اینکه اصل قضیه چیز دیگری است. اما عمر با پاره نمودن نامه،ابوبکر را به کنه قضیه آگاه ساخت و مطلبی را که آنان پیگیرش بودند یادآوری نمود. دلیل و گواه ما بر این مطلب عدم اعتراض ابوبکر به عمر است. اگر اخراج عمال فاطمه علیهاالسلام از فدک به فرمان او فقط مبتنی بر غصب مایملک حضرتش بود و منظور دیگری دنبال نمی‌شد جای آن داشت که بر عمر اعترض کند که چگونه به خود جرأت می‌دهد در حضور بیگانه اینگونه فرمان خلیفه‌ی مسلمین را نقض می‌کند. از این رو است که بر هر صاحب عقل سلیمی منکشف می‌گردد که در سایه‌ی این عمل به ظاهر ساده چه مقاصدی را دنبال می‌کنند. حال باید دید که آنان چرا چنین کردند؟ و مردم چگونه از روش آنان پیروی نمودند؟ سخن ما در این باره تحت دو مسأله مندرج است: اما مسأله‌ی اول: در این مسأله چند احتمال وجود دارد که برسبیل اجمال به آنها اشاره می‌کنیم و قضاوت نهایی را به شما عزیزان وا می‌گذاریم: احتمال اول- آنکه قضیه‌ی غصب خلافت و در پی آن متصرف شدن فدک مسبوق به طرح و نقشه‌ای بود که از پیش ریخته شده بود و آن اینکه بعد از رسول خدا خلافت از خاندان او خارج گردد. آنان برای توجیه نقشه‌ی خود به ظاهر گفتند که نبوت و خلافت نباید در یک خاندان قرار گیرد، که روایات هم به تعاضد با

این نتیجه گیری ما برمی‌خیزند. روی همین اصل بود که عمر مانع وصیت کتبی پیامبر خدا شد و نسبت هذیان به حضرتش داد. او با این عمل در پی آن بود که حضرت را از وصیت باز دارد. اینگونه رفتار بسان تیری بود که دو نشانه را هدف [صفحه ۱۸۰] قرار می‌داد: یکی اینکه حضرت را مانع شد که چیزی مکتوب دارند. دوم اینکه اگر حضرت وصیتی قلمی می‌فرمود با این نسبتی که به او داده بود از حضرتش مورد قبول واقع نمی‌شد. همچنین به همین دلیل بود که هر چه رسول خدا اصرار ورزید تا آن دو از مدینه خارج شوند خارج نشدند؛ چون اگر خارج می‌شدند بعد از مراجعت در مقابل عملی انجم شده قرار می گرفتند که دیگر کاری از آنها ساخته نبود. همچنین به همین دلیل بود که بدن مبارک رسول خدا را روی زمین گذاشتند و در سقیفه جمع شدند تا قبل از فارغ شدن علی علیه‌السلام از غسل رسول خدا کار را تمام کنند. تمامی این قرائن به ما ثابت می کند که قضیه حساب شده بود و جزئیات آن مورد بررسی قرار گرفته بود و از روی اتفاق نبود. بدیهی است که انسان از حکومت و سلطنت روی گردان نیست؛ مگر اینکه دارای ایمانی قوی باشد که در صورت عدم صلاحیت او برای حکومت، این ایمان جلودار او باشد که همچنانکه دیدیم چنین ایمانی وجود نداشت. احتمال دوم- آنکه علت این عمل حسد بردن بر اهل‌بیتی بود که که واجد تمام کمالات نفسانی بودند که اگر برای آنان حکومت هم مطرح می‌شد بر این کمالات افزوده می‌شد. آنان چون نمی‌توانستند کمالات نفسانی را از علی علیه‌السلام بگیرند؛ لذا سعی کردند خلافت را بگیرند تا اهل‌بیت از این حیث به استضعاف کشیده شوند و چنین کردند. احتمال سوم- آنکه علی علیه‌السلام در غزوات و جنگهایی که در زمان رسول خدا واقع شد کثیری از سران قبایل عرب را از صفحه روزگار زدود و این موضوع باعث شد تا بستگان مقتولین از آن حضرت کینه به دل بگیرند. و لذا پی فرصت می گشتند تا عقده‌های درونی که در دلهایشان انباشته شده بود خالی شود. بعد از رسول خدا این فرصتی بود که بدست آمد؛ چرا که در حیات رسول قادر بر تلافی نبودند. احتمال چهارم- آنکه بگوییم که آنان در واقع اسلام را برای رسیدن به دنیا قبول کرده بودند، نه برای خود اسلام و حقانیت آن. پس اسلامشان صوری بود، و نه باطنی. و چون نتوانستند در حیات رسول خدا عکس العملی نشان دهند [صفحه ۱۸۱] بعد از رحلت آن حضرت کردند آنچه کردند. احتمال پنجم- آنکه با شخص رسول خدا عدوات و دشمنی داشتند؛ زیرا برخلاف میل آنان دین را پایه گذاری کرده از شرک و بت پرستی و سایر پلیدیها آنها را منع کرده بود. چون نتوانستند در حیات رسول خدا اسلام را از مسیر اصلی آن منحرف کنند در پی وفات حضرتش آنچه در سر داشتند را عملی کردند که در این راه علی علیه‌السلام فدای رسول خدا و اسلام شد. اما در اینکه چرا بعد از غصب خلافت فدک را گرفتند در این‌باره هم احتمالی وجود دارد: احتمال اول- همان احتمال مشهور است که وقتی دست اهل‌بیت از مال دنیا کوتاه شد مردم از گرد آنان پراکنده می‌شوند؛ چون نوعا مردم، طالب دنیا هستند. پس فدک را که تنها مال و ثروت آنان بود گرفتند تا اولاد پیامبر دستشان از دنیا تهی باشد و به سبب نداشتن اعوان و انصار نتوانند بر علیه خلافت قیام کنند و این احتمال تا حدی سازنده است. احتمال دوم- آن است که اصولا با ضبط فدک به نام شخص رسول خدا مخالف بودند و می گفتند چرا باید فدک مخصوص پیامبر باشد و دیگران از درآمد آن بهره‌ای نداشته باشند. در حیات رسول خدا نمی‌شد کاری کرد؛ ولی بعد از رحلت رسول خدا از فرصت استفاده کردند و فدک را گرفتند و گفتند مال تمام مسلمین است و به همین دلیل بود که عامه‌ی مردم دست به دست هم دادند و هیچکس به فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام کمک نکرد؛ چون جملگی خود را در آن شریک و سهیم می‌دانستند و عمل رسول خدا را قبول نداشتند، ولی علنا چیزی بر رد عمل رسول خدا ابراز نمی‌داشتند تا موجب کفر ظاهری آنان شود. این احتمال در نظر من از احتمال اول قویتر است؛ زیرا ما می‌بینیم که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در خطبه‌ی فدکیه با قاطعیت براساس آیات قرآن استدلال می کند و مردم هم گوش می کنند و چیزی نمی گویند! بدیهی است اگر مسلمانان بر عمل پیامبر اعتراض نداشتند نباید اینجا بی تفاوت باشند، یا جانب ابوبکر را بگیرند و زهرا علیهاالسلام را محکوم نمایند و هر چه دختر پیامبر فریاد بزند اثری در آنها نداشته باشد و بر ابوبکر اعتراض نکنند؛ بلکه بر عمل او صحه بگذارند. تمام این قرائن [صفحه ۱۸۲] نشان می‌دهد که این عمل ابوبکر خواسته‌ی مردم بود. احتمال سوم- آن است که اصولا هر حکومتی

برای بقاء و دوام خود مجبور است باغ سبزی نشان توده‌ی مرد عوام دهد تا آنها را از این طریق فریب دهد و منحرف سازد. مخصوصا در صدر اسلام که مردم نوعا فقیر بودند و علاوه بر فقر، در دین هم بصیرتی نداشتند و معلوم است که ارکان یک حکومت غیر قانونی و ظالمانه، مردم عوام از خدا بی‌خبرند، نه افراد فهمیده و با بصیرت. حال اگر به جهل، فقر هم ضمیمه شود بهترین نقطه‌ی ضعف بشر برای سواری دادن است، پس بهتر نتیجه خواهد داد. وضعیت در آن روز چنین بود. نوع مسلمانان فقیر بودند و تازه وارد اسلام شده بودند. پس فقر مالی و فقر دینی بهم آمیخته گشته بود و بدیهی است که از حکومت علی علیه‌السلام این آرزوها تأمین نمی‌شد؛ لذا می‌بایست حکومت جدید به گونه‌ای برنامه را تنظیم کند که این دسته از مردم که همیشه دندانهایشان را برای خوردن مال دیگران- چه حلال و چه حرام- تیز کرده‌اند به حکومت جلب شوند و هیأت حاکمه را حامیان خود بدانند و ابوبکر و عمر چنین کردند. هر چند که به وعده‌ها عمل نشد و بعد همین فدک به فرمان عثمان از املاک خالصه مروان حکم گشت؛ ولی در بدو امر مردم را فریب دادند و توجه توده را به خود جلب نموده بر مرکب آرزو سوار شدند. احتمال چهارم- آنکه می‌دانستند با غصب فدک فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام ناراحت می‌شود و احتجاج می‌کند و تا آنجا که ممکن است بر علیه حکومت وقت و لو اینکه با زبان باشد قیام خواهد کرد و این قیام برای حکومت دست آویزی می‌شود تا زهرا علیهاالسلام را کاملا بکوبند و با کوبیدن زهرا علیهاالسلام دیگری چه از مسلمین و چه از اولاد فاطمه جرأت نخواهند کرد اقدامی بکنند؛ زیرا وقتی دختر پیامبر به چنان وضعی گرفتار شود و جرم او هم فقط مخالفت با حکومت باشد پس تکلیف اباذرها و سلمان‌ها و همه و همه معلوم است و نوعا هر حکومتی در اول کار به قول مشهور زهر چشمی به مردم نشان می‌دهد تا بدانند که مخالفت به زیان آنها تمام می‌شود. در نتیجه، هیأت حاکمه با آسایش خاطر و فراغت بال به حکومت ادامه دهد. احتمال پنجم- آن است که اگر فاطمه علیهاالسلام را در مسأله‌ی فدک تصدیق می‌کردند [صفحه ۱۸۳] باید در مورد غصب خلافت هم او تصدیق می‌نمودند. به عبارت دیگر، زهرای اطهر یا راست می‌گفت و معصومه بود، یا نه. اگر راستگو بود پس در همه جا چنین بود و اگر دروغ می‌گفت پس در هر موردی احتمال دروغگوئیش- نعوذبالله- وجود داشت. حال اگر در مورد فدک می‌گفتند زهرا علیهاالسلام هر چه می‌گوید راست است و چون مدعی مالکیت فدک است پس مالک فدک است و باید فدک را به او داد بعد از فدک مسأله‌ی خلافت طرح می‌شد و بایست آنجا هم حرف زهرا علیهاالسلام را می‌پذیرفتند. لذا، با علم به صداقت زهرا دانسته و آگاهانه او را تکذیب نموده حق مسلم او را بردند تا زهرا علیهاالسلام راجع به خلافت چیزی نگوید؛ چرا که مسأله‌ی خلافت اصل بود. احتمال ششم- آنکه می‌خواستند با این عمل به مردم بفهمانند که در نظر رسول خدا زهرا و علی علیهماالسلام خصوصیتی ندارند و تمام مسلمین نسبت به آنچه از پیامبر باقی مانده یکسان می‌باشند. بنابراین، فاطمه و علی علیهماالسلام هم مانند سایر مسلمین از افراد عادی به شمار می‌آیند. پس اگر تصدیق کنند که رسول خدا فدک را به فرمان خدا به فاطمه علیهاالسلام بخشیده و خلافت را به علی علیه‌السلام، دیگر حجتی برای اعمال خود نخواهد داشت. پس با غصب خلافت و فدک ریشه همه چیز را زدند و به ظاهر خود را از انجام تکالیف آسوده کردند و در نتیجه اسلامی پیاده کردند که می‌دانید و می‌بینید. احتمال هفتم- کینه‌ای بود که شخص ابوبکر از علی و زهرا علیهماالسلام به دل داشت؛ چون علی علیه‌السلام در قضیه‌ی افک که عایشه متهم شد و پیامبر مطلب را با علی علیه‌السلام در میان گذاشت رأی بر طلاق عایشه داد و به همین دلیل عایشه جنگ جمل را بر علیه او به راه انداخت، و هر گاه رسول خدا راجع به عایشه صحبت می‌کرد علی علیه‌السلام می‌فرمود: «ارزش عایشه بیش از یک لنگه کفش نیست» و عدوات عایشه با زهرا علیهاالسلام هم مسلم بود؛ چون می‌دید رسول خدا علی و زهرا علیهماالسلام را بسیار دوست می‌دارد. بهر حال، این عدوات عایشه روی ابوبکر که پدر او بود اثر گذاشته بود و روزی که کار به دست ابوبکر افتاد با علی و زهرا علیهاالسلام چنان کرد که صفحات تاریخ را سیاه نمود. البته احتمالات دیگری هم در این مقام متصور است که از نظر مراعات [صفحه ۱۸۴] اختصار از ذکر صرفنظر شد و برای روشن شدن افکار همین قدر ما را کافی است. حال برگردیم به بحث در پیرامون ابعاد سیاسی، فرهنگی، اقتصادی، اخلاقی و

اجتماعی غصب فدك. بحوله و قوته پس مبحث را در پنج اصل مطرح می‌سازیم و آنگاه از اصول نتیجه گیری می‌نماییم تا ببینیم مسألهی غصب فدك که از فروع غصب خلافت بود چه اثری بخشید.

بعد سیاسی فدک

هر حکومتی که در دنیا تشکیل شده یا بعد از این شکل بگیرد از سه حال خارج نیست: یا حق است، یا باطل، و یا حق آمیخته به باطل. قسم اول حکومت انبیا و اوصیا است. قسم دوم حکومت جباران و ستمکاران است، همچون فرعون و نمرود و ضحاك و امثال آنان، و در عصر حاضر مریکا و انگلیس و شوروی و فرانسه و اکثر حکومتهایی که اساس و پایهی آنها بر کفر و الحاد استوار است. قسم سوم مانند حکومت خلفا در اسلام و حکومتهایی که داعیهی اصلاح نظام انسانی با قید حقانیت خود را دارند. اما قسم اول یعنی حکومت حق. چون اساس آن بر پایهی دین و فضیلت استوار است و انبیا و اوصیا جز تحصیل رضای خدا و پیاده کردن احکام الهی هدفی نداشته‌اند. لذا، مسأله سیاست- به معنای تزویر و نیرنگ- به کلی مطرح نیست و هر چه هست مدیریت شرعی است و اگر کسی تصور کند که انبیا در حکومت خود اعمال سیاست به معنای عرفی آن یعنی زنان را به نرخ روز خوردن نموده‌اند تهمتی بیش نیست؛ زیرا حق اگر به باطل آمیخته نباشد هیچ سیاستی در آن بکار نمی‌رود. فلسفهی سیاست اجرای مقاصد است به هر طوری که امکان پذیر باشد و از هر طریقی که راه وصول به هدف را میسر سازد، چه آن طریق حق باشد و چه باطل. و لذا یك فرد سیاستمدار واقعی نمی‌تواند دیندار باشد. پس انسان الهی هر چه را که خدا به مصلحت بنده می‌داند اجراء می کند، خواه مردم خوششان [صفحه ۱۸۵] بیاید و خواه از آن روی گردان باشند. روی همین اصل است که در حکومت حق از حاکم، کار خلاف سر نمی‌زند و اجرای خلاف هم نمی‌کند. حتی اگر در مورد یا مواردی مصلحت روز با مصلحت شرعی مواجه گردد، مصلحت شرعی ترجیح می‌دهد، و لو بر حسب ظاهر به ضرر حکومت تمام بشود و مردم نگران شوند و یا حتی موجب طغیان و مخالفت مردم بگردد. بدیهی است چنین حکومتی عمرش بسیار محدود است؛ چون نوع مردم با حق و عدالت واقعی عملا مخالفند، اگر چه لفظا موافق باشند. دلیل بر اینکه حکومت علی علیه‌السلام دوام پیدا ننمود و حتی شخص علی علیه‌السلام را هم کشتند و به حکومت الهی او خاتمه دادند و با حکومت معاویه ساختند همین بود؛ چون علی علیه‌السلام صددرصد بر حق و مجری حق بود. اما قسم دوم، یعنی حکومت باطل. پس زیربنای این قسم از حکومت صرفا بر مادیات و شهوات و امیال نفسانی است. در این نوع حکومت اگر زمامدار سعی کند جهات مادی و وسایل عیش و نوش جامعه را فراهم سازد آن حکومت ایده‌آل است. سیاست در این نوع از حکومت در طریق تأمین خواسته‌های مادی جامعه است. به عبارت دیگر،ظاهر و باطن حکومت یکی است و تکلیف روشن است. پس اگر شخص زمامدار بتواند جامعه را از نظر مادیات و امکانات رفاهی به طور دلخواهی رهبری کند احتیاج چندانی به اعمال سیاستهای مزورانه ندارد؛ چون جامعه از او چیز دیگری نمی‌خواهد. خلاصهی کلام آنکه سیاست در این حکومت فقط در تأمین جنبه‌های رفاهی و آسایش مادی گام برمی‌دارد و نه غیر آن. و اما قسم سوم یعنی حکومتهایی که حق و باطل به هم آمیخته است. در این حکومتها، حکومت از سیاست نمی‌تواند جدا باشد و اگر بگوییم در این قسم از حکومتها، سیاست به منزلهی روح آنها است پس همچنان که بدن بی روح فاقد ارزش است و اثری ندارد این قسم از حکومت بدون سیاست بی اثر است و اصلا بقا ندارد و علت اصلی آن است که جامعه دم از حق و عدالت و دین می‌زند و هیأت حاکمه هدف دیگری دارند و می‌خواهند اهداف خود را پیاده کنند و چون نمی‌توانند ظاهرا در مقابل مردم قرار بگیرند؛ لذا باید باطل را به صورت [صفحه ۱۸۶] حق جلوه داده به جامعه بخورانند و سیاست هم غیر از این معنای دیگری ندارد. پس نتیجه‌ای که می‌توان گرفت آن است که اجرای حق محض و باطل محض سیاست نیست. ولی اجرای باطل در لباس حق سیاست است. پس باید حاکم و رهبر جامعه طوری برنامه‌های خود را پیاده

کند که مردم نفهمند چه می‌کند؛ بلکه در ظاهر تصور نمایند حق است. اما از باطن امر اطلاعی نداشته باشند. حال که اجمالا اقسام حکومت ابوبکر بعد از رسول خدا صددرصد حق نبود و خود او هم چنین ادعایی نداشت. و لذا در اولین روزی که بر منبر قرار گرفت این چنین آغاز سخن نمود: «من زمامدار امر گشتم و حکومت را بدست گرفتم؛ ولی نمی‌گویم از شما بهترم. ای مردمان، من پیرو دینم و بدعت گزارنده نیستم. اگر بر طریق نیکو رفتم یاریم کنید و در غیر این صورت مرا وادار کنید و در غیر این صورت مرا وادار کنید تا از حق تبعیت نمایم [۳۱۰]». از این عبارات که ابوبکر بر زبان جاری ساخت معلوم است که خود او هم معتقد نبود که راه او قطعا حق است و از آن منحرف نمی‌شود و این موضوع اختصاص به ابوبکر ندارد، غیر از انبیا و معصومین حال همه همین است؛ چون انسان محل خطا است. و همچنین حکومت او باطل محض هم نبود؛ زیرا تمام کارهای او بر اساس مادیت و شهوت پیاده نشد. نماز می‌خواند و روزه می‌گرفت و ظاهر شرع مقدس را تا حدی مراعات می‌نمود. پس نمی‌شود گفت این حکومت و امثال آن همچون حکومت فرعون‌ها و ضحاک‌ها و خاقان چین‌ها و امثال آنها بوده است که در آنها اصلا از دین و خدا و رسول و احکام الهی بحثی نبود. وقتی این دو قسم منتفی گشت پس حکومت او از قسم سوم است. ما گفتیم در این قسم از حکومت، سیاستهای مزورانه و منافقانه قطعی است؛ [صفحه ۱۸۷] بلکه بقای آن به سیاست بسته است و علت آن است که مردم به حسب ظاهر مسلمانند،اگر چه شناختی از دین ندارند؛ ولی در ظاهر از آن اعراض هم نمی‌کنند و این چنین مردمی‌را نمی‌شود به سادگی حفظ نمود؛ چون هم دین می‌خواهند و هم دنیا. پس اگر دین باشد و دنیا نباشد رضایت ندارند و اگر دنیا باشد و دین به کلی حذف گردد باز خشنود نیستند. پس باید در مرحله اول دنیای آنان را، و لو با وعده‌های پوچ که هیچگاه عمل بر خود نخواهد پوشید در پیش چشمانشان به صورتی زیبا نشان داد و برای اینکه از اشخاص بی‌دین ممتاز باشند رنگ دین به دنیای آنان زد تا دلشان خوش باشد که هم دنیا دارند و هم دین؛ زیرا این دسته از مردم طاقت تحمل دین واقعی را ندارند. اینجاست که حاکم بر آنان حق را به باطل می‌آمیزد و خواسته‌های باطل خود را به صورت حق جلوه می‌دهد تا برای مردم قابل هضم باشد. در نتیجه، بعضی از قتلها و زدنها و بستنها و زندانی نمودنها، و لو به ناحق،باید تحقق یابد و به تمام این خلافکاریها رنگ دین زده شود تا توده‌ی مردم خیال کنند این حکومت برای کمک به فقرا و گرفتن حق ضعفا از اغنیا تشکیل شده است. و چون، اصولا طبقه‌ی محروم جامعه با طبقه‌ی مرفه و ثروتمند صفا و صمیمیتی ندارند پس بهتر آن است که فشار بر آن طبقه باشد تا فقرا و کسانی که چشم به مال دیگران دوخته‌اند خوشحال شوند و از حکومت تشویق به عمل آورند و حتی برای بقای آن فداکاری نمایند، غافل از آنکه هدف چیز دیگری است. لذا، در این نوع از حکومتها سران جامعه کوبیده می‌شوند و افراد خوشنام و موجه که طبعا محسود و مردمند زیر فشار قرار می‌گیرند و هیأت حاکمه هم از نظر اجرای سیاستهای منافقانه به مقاصد پلید خویش می‌رسند. ابوبکر هم از فرصت استفاده کرد و در زمانی که علی علیهاالسلام به تغسیل و تدفین پیامبر مشغول بود کار را تمام کرده و بر مسند خلافت تکیه زد. حال، او از نظر سیاسی باید کار کند که مردم را امیدوار سازد. چه بکند؟ جز اینکه فدک را به نفع بیت المال ضبط کند و به مردم بگوید که نمی‌تواند از دستورات رسول خدا روی گرداند. او با این عمل می‌خواست نشان بدهد که- مثلا- چرا باید فاطمه و علی از برکت اسلام سالیانه بیست و چهار یا هفتاد هزار درهم یا بیشتر و کمتر [صفحه ۱۸۸] درآمد از داشته باشد و مسلمانان دیگر در عسرت زندگی کنند. علاوه بر این،محافظت از ثقور کشور اسلامی‌احتیاج به پول دارد. و عدل و انصاف حکم می‌کند که فدک برای بیت المال ضبط شود. این ظاهر قضیه است که عوام پسند است؛ زیرا از یک طرف ابوبکر پیرمرد را اهل دروغ بستن برپیامبر نمی‌دانند و از طرف دیگر اگر او غرض شخصی داشت فدک را برای شخص خود می‌گرفت، نه برای بیت المال! پس حق با او است. ولی باطن قضیه که بعد سیاسی آن است بر مردم نادان مجهول است. مردم نمی‌دانند که ابوبکر با این روش در حقیقت با یک تیر دو نشان را زده است. از یک طرف خود را وجیه المله و دلسوز اسلام و فقرا از مسلمانان قرار داده است و از طرف دیگر حریف خود را به طور کامل از پا درآورده است و این سنت سیئه را برای حکام بعد از خود به یادگار گذاشته است تا زمامداران بعد از او بتوانند زیر

پوشش دین و دلسوزی ظاهری بر مسلمانان به تمام مقاصد دنیوی خود برسند،بدون اینکه کسی متوجه شود و اگر احیانا افراد خاصی متوجه این سیاست شوم باشند نتوانند چیزی بگویند و اگر کسی به خود اجازه دهد که چیزی بگوید و صله‌ی بی دینی، افساد، آشوب گری، و امثال آنها را به خود او به چسبانند و با دست همان مسلمانان او را یا بکشند یا گوشه‌نشین سازند و با فراغت بال بر مرکب آرزو سوار شوند. ابوبکر به خوبی متوجه است که حریفی بسیار قوی به نام علی در میدان مبارزه دارد که تمام کمالات انسانی در او جمع است و بیرون راندن چنین حریفی بسیار مشکل است و تنها قدرتی که می‌تواند علی را از میدان بدر کند طرح مسأله اسلام است و اینکه علی برخلاف مصالح اسلام و مسلمین قدم بر می‌دارد، با مسلمانان همکاری ندارد و آرای عمومی‌و رضایت آنان را به پشیزی نمی‌شمارد و امثال این تهمتها. همچنین علی علیه‌السلام هم برای حفظ منافع اسلام چاره‌ای جز سکوت ندارد و تنها درآمد علی و فاطمه- سلام الله علیهما- هم به حسب ظاهر فدك است،آن هم گرفته می‌شود تا دست علی و زهرا- سلام الله علیهما- به کلی قطع شود. و ما می‌بینیم این سیاسیت بعد از ابوبکر به طوری کامل در حکومتهای اسلامی‌دنبال شد و هیچگاه فدك را به اصلش ندادند و اگر بعضی از خلفای روی [صفحه ۱۸۹] مصالحی دادند، دیگران دیگر بار غصب کردند. حال می‌پرسید: چرا؟ در پاسخ باید گفت: چون تمام خلفا دریافته بودند که راه سیاسی همانست که ابوبکر و عمر رفته‌اند و نباید حریف را از مال دنیا غنی ساخت و اگر هم برای احقاق حقش قیام کند بهانه به دست دشمن داده که به کلی او را از بین ببرند و یا منزوی سازند. خلفا بعد از ابوبکر و همچنین سایر زمامداران این اصل را پذیرفتند و با این سیاست راه را برای حرکت به سوی مقصد خویش هموار ساختند و انصافا آن دو در ارائه این سیاست حق بزرگی بر گردن تمام زمامداران به ظاهر مسلمان دارند.

بعد فرهنگی فدک

شکی نیست در اینکه اسلام دین و فرهنگ است؛ چون اساس و پایه آن بر عدل و عدالت استوار است. اسلام با بی‌فرهنگی کاملا مخالف است و از مسلمان بی انضباط و احمق و وظیفه نشناس نفرت دارد. مسلمان باید آگاه و با بصیرت باشد،حدود وظائف فردی و اجتماعی و دینی خود را تشخیص دهد و از آن تخطی ننماید. این ایده‌ی اسلام و فلسفه وجودی آن است؛ اما با غصب خلافت و فدك فرهنگ اسلام دستخوش حوادث گشت. به عبارت ساده‌تر مسلمانان از فرهنگ اسلامی عقب مانده و بی‌بهره شدند. توضیح مطلب بدین قرار است: بعد از غصب خلافت و فدك دو چیز را برای مسلمانان تا روز قیامت به ارمغان آوردند: اول منزوی گشتن حق و عدالت، و دوم اشاعه‌ی ظلم و تعدی. به جریان افتادن این اصل شوم، فرهنگ اسلامی را لکه دار ساخت و برای همیشه جلوی روند تکاملی آن را گرفت؛ زیرا تکامل فرهنگی یك ملت به وجود رهبری با فرهنگ بستگی دارد. وقتی رهبری مسلمین بعد از رسول خدا به دست اشخاص بی‌فرهنگ و ستمکار قرار بگیرد شما چگونه انتظار دارید آن جامعه از نظر فرهنگی رشد کند؟ مسأله غصب فدك و در نتیجه ظلم بر اهل‌بیت آنان را گوشه‌نشین یا مقتول ساخت. میان آنها و جامعه فاصله افتاد و مردم از وجود آنان بهره کافی و وافی [صفحه ۱۹۰] نبردند. اهل‌بیت فرهنگ مجسم اسلام بودند. مواعظ و نصایح آنان سازنده و عمل آنان سرمشق بود. اگر این بازیها که در صدر اسلام بوجود آمد و اهل‌بیت عصمت و طهارت را از میدان بدر کرد و گوشه نشین ساخت بوجود نیامده بود و مسلمانان از خرمن فیض آنان خوشه‌چینی می‌کردند و دستورات سازنده آنان را به کار می‌بردند معلوم می‌شد فرهنگ اسلام چیست و مسلمانی یعنی چه؟ دیگر کار اسلام و مسلمین به جایی نمی‌رسید که قریب هشتاد سال مسلمانان بهترین انسان اسلام؛بلکه تاریخ بشر بعد از رسول خدا،یعنی علی علیه‌السلام را روی منبر و زمین و حتی در قنوت سب و لعن کنند و این عمل زشت و دور از عقل و دین را فریضه‌ی دینی به شمار آورند. آیا این نتیجه‌ی انحطاط یا زوال فرهنگی در یك جامعه نیست؟ آیا ریسمان به گردن علی کردن و فاطمه‌ی زهرا را با آن وضع فجیح شهید کردن و آب را بر روی فرزند رسول خدا در کربلا بستن و

اهل‌بیت را اسیر کردن و سرهای اولیای حق را بر نیزه کردن و هزاران جنایت دیگر که در تاریخ اسلام واقع شده و قلم از ذکر آن شرم دارد بی‌فرهنگی نیست؟ اگر هست از کجا سرچشمه گرفته است؟ آیا فرهنگ اسلام این بود؟ پس چرا رسول خدا حاضر نشد حتی بر روی یهودیان قلعه‌ی خیبر که کافر حربی بودند آب را ببندد؟ فرهنگ زنده و بیدار اسلام چنین نبوده و نیست؛ بلکه فرهنگ بازیگرانی که برای رسیدن به آمال و آرزوهای پلید خود از هیچ ظلم و ستمی خودداری نکرده، علاوه بر آن به آن رنگ دین هم زدند و خود را اولی‌الامر معرفی نمودند. اولیای اصلی را کشتند و یا منزوی نمودند و مردم بسان گله‌ای شدند که گرگ چوپان آن باشد. با ایجاد چنین وضعی، مسلمانانی به جامعه‌ی بشر تحویل دادند که از فرهنگ اصیل اسلامی بویی نبرده بودند. دزدی می‌کنند، دروغ می‌گویند، تهمت می‌زنند، و بالاخره به تمام گناهان آلوده‌اند و نام خود را مسلمان هم می‌گذارند. تردیدی نداریم که این روش ناپسند و عقب افتادگی فرهنگی از گذشته به آینده ارث رسیده است و همچنان ادامه داشته و خواهد داشت. امروز کار به جایی رسیده که یک کافر اروپایی در مملکت اسلامی حق توحش می‌گیرد. و آیا اینها مصیبت نیست؟ فاجعه نیست؟ وقتی می‌گوییم ما فرهنگ داریم به ما [صفحه ۱۹۱] می‌گویند: فرهنگ شما کجا است؟ مادر جامعه شما فرهنگ نمی‌بینیم! مقصر اصلی در تمامی‌این فجایح که دامن‌گیر مسلمانان شده است کسانی هستند که بعد از رحلت رسول خدا بین فرهنگ اسلام و ملت جدایی انداختند. به جای شرف،عفت، صداقت، امانت، عدالت و رحم، بی‌شرافتی، بی‌عفتی، دروغگویی، خیانت، ظلم و قساوت به جامعه اسلامی تزریق کردند و رفتند و راه را بر کسانی که داعیه‌ی انسان‌سازی داشتند سد کردند و مسلمانان را به چنین وضع اسف باری مبتلا ساختند. پی اگر ما می‌گوییم خلافت غصب شده، یا فدک به یغما رفته مقصود حکومت کردن و یا درآمدی که از فروختن خرما عاید می‌شد نیست؛ چون تمام اینها وسیله است. هدف چیز دیگری است. بلکه مقصود آن است که با قطع وسیله هدف پایمال شود و مردم به هدف نرسند و بهره‌ای را که می‌بایست از اسلام ببرند بردند و در نتیجه در زمره‌ی کسانی قرار گرفتند که خسر الدنیا و الآخره هستند. حال، با این مصیبت چه باید کرد؟ و چگونه این فرهنگ سرنگون شده را حیاتی دوباره بخشید؟ مسلمانان صوری را چگونه می‌توان به مسلمانانی واقعی مبدل ساخت؟

بعد اقتصادی فدک

یکی از اصولی که به آن توجه مخصوص دارد اصل مالکیت فردی است. به این معنا که هر انسانی بر مالی که به دست آورده است تسلط کامل دارد مشروط بر اینکه راه اکتساب آن مشروع باشد. یعنی از غصب و سرقت و ربا و امثال آن نباشد، که چنین مال و ثروتی حرام است و هیچکس حق تصرف آن را ندارد، مگر با اجازه‌ی صاحبش. همچنین صاحبان مال هر نوع تصرفی می‌توانند در مال شخصی خود بنماید مشروط بر اینکه موجب ضرر رسانیدن به نفس یا به غیر نباشد. و لذا،اسلام فرموده است «الناس مسلطون علی اموالهم و انفسهم [۳۱۱] ». [صفحه ۱۹۲] بدیهی است که این تسلط در مرز شرع است و فلسفه‌ی این حکم یعنی مالکیت فردی تشویق مردم است به امر تولید، خواه صنعتی باشد و خواه کشاورزی. پس اگر این اصل، یعنی مالکیت فردی متزلزل گشت مردم در فعالیتهای صنعتی و کشاورزی و غیر آن دلسرد می‌شوند؛ چون می‌دانند در این حکومت مالکیت اعتبار ندارد و این عقب نشینی و مسامحه در فعالیتهای تولیدی موجب ورشکستگی اقتصادی در جامعه می‌شود. در نتیجه، جامعه مبدل به یک جامعه مصرفی خواهد گشت. خلیفه‌ی اول نخستین کسی بود که در جامعه اسلامی این ضربت را بر پیکر اسلام و مسلمین وارد آورد و به بهانه‌های واهی و بی‌اصل و پایه اساس مالکیت فردی را متزلزل ساخت و روح بیکاری و بیعاری را در مردم مسلمان دمید و چشم آنان را به سوی اموالی که در دست مردم بود متوجه ساخت. بعد از او هم خلفا هر گاه بر این امر مصمم می‌شدند که حریف را از پا در آورند اموال او را ضبط می‌کردند تا احتیاج او سبب اطاعت بی چون و چرا از هیأت حاکمه شود و اگر هم احیانا تسلیم نشود قدرت

حرکت بر خلاف حکومت از او سلب گردد. ولی از ضررهای زیادی که از این بعد بر پیکر اسلام و مسلمین وارد می‌آمد یا غافل بودند یا تغافل می‌کردند.و این موضوع واضح است.

بعد اخلاقی فدک

مقصود از بعد اخلاقی آن است که غصب فدک در اخلاق جامعه اسلامی هم تأثیر گذاشت و مسلمانان را به خوردن مال دیگران، هیچ بدون مجوز شرعی ترغیب و تحریص نمود. قبح تصرف در مال دیگری بدون اذن او از بین رفت و مسأله حلال و حرام در عمل مواجه با شکست شد. پس هر چه بدست هرکس آمد از هر طریقی که بود مانعی نداشت. حتی کار به جایی رسید که در سرزمین کربلا بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا و یارانش خیمه‌ها غارت شد و تمام اسباب و اثاثه‌ی اولاد رسول خدا به یغما رفت. حتی لباسهای امام حسین علیه‌السلام را از تن مبارکش در آوردند و بردند و خوردند. هارون الرشید- که لعنت خدا بر او باد- دستور داد خانه موسی بن جعفر علیه‌السلام [صفحه ۱۹۳] را غارت کنند و تمام زیورآلات زنان و دختران را بستانند. مأمورین او هم چنین کردند و حضرت رضا علیه‌السلام شاهد و ناظر قضیه بود. چرا این‌گونه اعمال زشت از حکام مسلمانان سر نزند؟ وقتی برخی از این حکام در حضور مهاجرین و انصار ثروت مادر موسی بن جعفر علیهماالسلام را غصب کند و بدون هیچ مجوزی مرتکب این جنایت شود،چرا هارون نکند؟ هنگامی که مسلمانان صدر اسلام که رسول خدا را درک کرده‌اند حق مسلم اولاد او را که به نفع بیت‌المال ضبط کردند بگیرند و بخورند و از خود سؤال نکنند که چرا باید این این مال را خورد؟ اتباع و پیروان آنها هم از این روش تبعیت می‌کنند، چنانکه کردند و نتیجه حرام خوردن و فساد اخلاق و سقوط است.

بعد اجتماعی فدک

مسلمانان در زمان رسول خدا با هم متحد بودند. روح وحدت و یگانگی بر آنان حکمفرما بود و اگر در باطن امر از یکدیگر نگرانی داشتند وقتی پای منافع اسلام به میان می‌آمد اختلافات شخصی را به کناری می‌گذاشتند. و این چنین بود که اسلام برق آسا پیش رفت و دلها را مسخر ساخت؛ ولی بعد از رسول خدا- متأسفانه- مسأله‌ی غصب فدک و خلافت جامعه را متلاشی ساخت. اختلاف آشکار گشت. پیروان علی علیه‌السلام از پیروان ابوبکر و عمر جدا شدند. کم کم مسأله شیعه و سنی و مذاهب مختلفه و بالاخره هفتاد و دو مذهب در اسلام بوجود آمد. تردیدی نیست که این پراکندگی و تشتت و اختلاف از عواقب شوم غصب خلافت و فدک است. اگر مسلمانان صدر اسلام بر طبق دستور خدا و رسول از اهل‌بیت متابعت می‌کردند جامعه‌ی مسلمین به این وضع گرفتار نمی‌شد. آیا هیچ انسان عاقلی می‌تواند در این موضوع تردید کند و تقصیر این بدبختیها را در جامعه‌ی مسلمین به گردن دیگری بیندازد؟ چه کسی بعد از رسول خدا مسلمانان را دچار اختلاف کرد؟ چه کسی و یا کسانی سبب گردیدند تا کار به جایی برسد که شمشیرهایی که باید در جنگ با کفار به کار برده می‌شد در جنگ جمل و نهروان و صفین و کربلا و سایر موارد بکار بسته شود؟ چه کسی کشت و کشتار را در میان مسلمانان رواج داد و قدرت اسلام را برای سرکوبی [صفحه ۱۹۴] مخالفین داخلی که به حق مخالف حکومت بودند منحصر ساخت؟ چه کسی تخمی کاشت که ثمره‌ی آن کشته شدن میلیونها انسان مسلمان در طول تاریخ اسلام به دست مسلمانان بود؟ چه کسی با دین خدا بازی کرد و به دیگران هم آموخت تا دین را به بازی بگیرند و آنطور که میلشان اقتضا می‌کند آن را پیاده کنند چه کسی آشکارا پا روی حق گذاشت و در صفوف به هم فشرده‌ی مسلمانان جبهه حق و باطل به وجود آورد تا در برابر یکدیگر صف‌آرایی کنند؟ آیا مسلمانان به خود اجازه می‌دادند، و اصلا در مخیله‌ی آنان

خطور می‌کرد که به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام، دختر پیامبرشان هجوم ببرند و با علی و زهرا علیهاالسلام چنان معامله‌ای بکنند؟ اصلا و ابدا، این چیزی بود که سران فته به آنان آموختند و پرده حیای مسلمانان را دریدند و کار را به جایی رساندند که همین مردم به ظاهر پیرو اسلام پسر فاطمه علیهاالسلام را با اصحاب و انصارش و هیجده نفر از بنی‌هاشم روز روشن، در کنار شریعه‌ی فرات با لب تشنه کشتند و به نام دین تکبیر گفتند. آنگاه رأس حکومت بعد از پیامبر لباس افساد و آشوب طلبی و مخالفت با اسلام و مسلمین را بر تن علی و زهرا علیهماالسلام بپوشاند و با همین دست‌آویز در خانه‌ی آنان را بسوزاند و هزاران جنایت دیگر ببار آورد شما توقع دارید یزید و معاویه نکند؟ و مسلمانان زمان آنها در قتل پسر فاطمه تعلل ورزند یا مسمومش نکنند؟ غل جامعه به گردن زین‌العابدین علیه‌السلام نیندازند؟ مگر امام چهارم از علی علیه‌السلام با عظمت‌تر بود و یا امام حسین علیه‌السلام از مادرش با شخصیت‌تر؟ همان ریسمان گردن من علی علیه‌السلام غل جامعه شد و همان نوک غلاف شمشیر که بر زهرا علیهاالسلام فرود آمد شمشیر شد و بربدن حسین علیه‌السلام در کربلا فرود آمد و همان آتش خانه زهرا علیهاالسلام شعله‌اش در کربلا خیمه‌های فرزندان زهرا را سوزاند. به قول شاعر: رگ رگ است و این شیرین و آب شور بر خلایق می‌رود تا نفخ صور و این است نمونه‌ای از بعد اجتماعی فدک که در حقیقت آئینه تمام نمای اصل خلافت بود و بالاخره تمام فسادهای اجتماعی از آن روز تا امروز و امروز تا روزی که هست، همه و همه بعد اجتماعی فدک و خلافت است. و از این واضح‌تر بگوییم: غصب فدک که در حقیقت همان غصب خلافت [صفحه ۱۹۵] است زیان آن متوجه فرد- یعنی علی و فاطمه علیهماالسلام- نبوده، بلکه متوجه جامعه بود و بعد فردی آن نسبت به بعد اجتماعی آن بسیاراندک است، زیرا حیثیت و شرف و عظمت علی و فاطمه علیهماالسلام در حقیقت حیثیت و شرف و عظمت اسلام و مسلمین بود. آن دو اسلام مجسم بودند و هر اهانتی به آنها اهانت به اسلام و تمام مسلمین واقعی تا روز قیامت بود. پس ریسمان اگر چه ظاهرا به گردن علی علیه‌السلام افتاد و زهرا علیهاالسلام شکست؛ ولی در واقع ریسمان به گردن اسلام و مسلمین افتاد و پهلوی اسلام شکست. آثار این اهانت و شکستگی تا روز قیامت در چهره‌ی اسلام و مسلمین مشهود است. خداوند متعال ب برکت دین مقدس اسلام به مسلمین آبرو بخشیده بود مشروط بر اینکه ایمان خود را حفظ کنند، چنانچه در قرآن می‌فرماید: ... و انتم الاعلون ان کنتم مؤمنین [۳۱۲] . و بلند مرتبه‌ترین ملل دنیا هستید اگر مردانی با ایمان باشید. با وضعی که خلفا، و در رأس تمام آنها خلیفه‌ی اول بوجود آوردند ایمان مردم متزلزل گشت و مردم امام‌کش شدند. دختر پیامبرشان را آزردند و بالاخره کردند آنچه کردند. این تزلزل و اضطراب باعث پستی و حقارت و نکبت مسلمین گشت و امروز که هزار و چهارصد سال از آن روز می‌گذرد جامعه مسلمین با جمعیتی در حدود یک میلیارد نفر با آن همه ذخائر نفتی و غیر آن در دنیا هیچ آبرو ندارند. آنها مللی استعمار زده و بدبختند، به طوری که محتاج به بیان نیست. تمام این بدبختیهای اجتماعی معلول غصب و فدک، یعنی طرد اهل‌بیت علیهم‌السلام است. ما اگر بخواهیم مفصلا درباره‌ی آثار و عواقب و تبعات این مسأله صحبت کنیم کتاب مستقلی باید به رشته‌ی تحریر درآید.

فدک بازیچه‌ی دست خلفا

اشاره

ابوبکر فدک را گرفت و بعد از او عمر، که در غصب فدک فی الحقیقه نقش مؤثری داشت. چون نوبت خلافت به عثمان رسید آن را به مروان حکم [صفحه ۱۹۶] بخشید [۳۱۳] . بعد از عثمان علی علیه‌السلام برای مدت حدود پنجاه سال زمامدار مسلمین گشت اعتنایی به فدک ننمود. بعضی از اهل سنت که علو همت و روح پاک اهل‌بیت و بی‌اعتنایی آنها به دنیا خبری ندارند و علی و اولاد

او را به سایر خلفا مقایسه می‌نمایند می گویند: اگر فدک حق زهرا بود و بعد از زهرا از آن اولاد فاطمه، پس چرا علی علیه‌السلام در زمان خلافتش فدک را تصاحب نکرد و در برابر آن ساکت و بی‌تفاوت ماند؟ آنان پس از این سؤال اینگونه نتیجه می گیرند که این روش علی علیه‌السلام دلیل است براینکه فدک متعلق به فاطمه علیهاالسلام نبوده است؛بلکه حق تمامی مسلمین می‌باشد. آنان نفهمیده‌اند که سکوت علی علیه‌السلام فلسفه دیگری داشت که در سطور بعد بر سبیل اجمال به آن اشاره خواهیم نمود. ان‌شاءالله تعالی بعد از علی علیه‌السلام معاویه فدک را تصاحب نمود و آن را سه قسمت نمود: ثلث آن را به مروان حکم و ثلث دیگر را به عمر بن عثمان و ثلث سومش را به پسرش یزید بخشید [۳۱۴] کار بر این منوال گذشت تا نوبت خلافت به مروان حکم رسید. او در زمان خلافتش تمامی فدک را تصاحب [۳۱۵] ،و آنگاه آن را به پسرش عبدالعزیز بخشید. چون عبدالعزیز از دنیا رفت فدک را به اولاد او به ارث رسید تا اینکه یکی از فرزندانش به نام عمر بن عبدالعزیز خلیفه گشت. چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید سهم الارث ورثه را از فدک درخواست نمود.بعضی به قیمت به او فروختند و بعضی هم سهم خود را به او بخشیدند. سرانجام فدک به تمامه متعلق به عمر بن عبدالعزیز شد و دیگری شریکی نداشت. عمر در نامه‌ای که به عمرو بن حزم؛ والی مدینه نوشت دستور داد تا فدک را به اولاد فاطمه برگرداند. والی مدینه در جواب او نوشت: اولاد فاطمه بسیارند. باید فدک را به کدامیک تسلیم کنم؟ عمر نوشت: اگر من به تو بنویسم گاوی را [صفحه ۱۹۷] ذبح کن و گوشتش را تقسیم نما سؤال می کنی گاو چه رنگ باشد؟ این سؤال غلط است. وقتی نوشتم فدک را واگذار کن دیگر سؤال معنی ندارد. فدک متعلق به اولاد فاطمه از نسل علی است. بنی امیه زبان به اعتراض گشودند و گفتند: تو با این عمل روش شیخین را تخطئه کردی و به مردم فهماندی که آنها اشتباه کرده‌اند. برخی از مؤرخین نوشته‌اند: کار از انتقاد بالاتر رفت. شخصی به نام عمرو بن قیس که اهل کوفه بود با جماعت کثیری از کوفه به شام آمد و عمربن عبدالعزیز را تهدید نمود و گفت: تو در عمل، خلفا را شدین را به غلط نسبت دادی! چون عمر بن عبدالعزیز مشاهده نمود نزدیک است فتنه بپا شود، گفت: من کاری به شیخین و روش آنها ندارم. فدک بعد از آنها به دست من رسیده است و من سهم الارث ورثه‌ی پدرم را خریده‌ام و هم اکنون فدک مال من است و چون رسول خدا فرموده است: «فاطمه بصعه منی، یسخطها ما یسخطنی، و یرضنی ما یرضاها [۳۱۶] » من خواستم تا فدک را که مایملک شخصی خودم می‌باشد به اولاد فاطمه بدهم تا زهرا را خوشحال کرده باشم و در نتیجه پیامبر مسرور باشد. آیا من اختیار مال خودم را ندارم؟ فدک که فعلا مال بیت‌المال نیست که شما لب به اعتراض گشوده‌اید. مردم وقتی این استدلال را از او شنیدند گفتند: پس درآمد فدک را بین اولاد زهرا تقسیم کن، نه اصل آن را تا هم تو ثواب ببری و هم عمل خلفا غلط انگاشته نشود [۳۱۷] . عمر از ترس مردم چنین کرد، یعنی درآمد آن را به اولاد فاطمه داد و اصل آن را همچنان برای خود محفوظ داشت. بعد از مرگ عمر بن عبدالعزیز نوبت خلافت به یزید بن عبدالملک رسید. او درآمد فدک را ضبط نمود و دست اولاد فاطمه را کوتاه ساخت و کار بر همین منوال بود تا انقراض خلافت بنی مروان. چون خلافت بنی‌امیه و بنی‌مروان بسر آمد و منقرض گشتند و نوبت خلافت بنی عباس رسید، پس ابوالعاس سفاح، اولی خلیفه عباسی فدک را به عبدالله بن حسن ابن حسن بن علی بن ابی‌طالب واگذاشت؛ ولی بعد از مرگ سفاح برادرش منصور دوانیقی و فدک را ضبط کرد. منصور مرد و پسرش مهدی عباسی خلیفه شد. او فدک را به اولاد فاطمه داد؛ ولی بعد از او پسرش موسی که برادر هارون الرشید بود فدک را ضبط کرد. فدک در دست بنی‌عباس بود تا نوبت به مأمون رسید. مأمون به والی مدینه، قثم بن جعفر نوشت که: فدک را به اولاد فاطمه مسترد دارد. چون نوبت خلافت به متوکل عباسی ملعون رسید فدک را گرفت و تا آخر حکومت بنی‌عباس فدک در دست آنها بود [۳۱۸] . خواننده‌ی عزیز ملاحظه می کند که فدک بر طبق سیاست روز مراحل نقل و انتقال خویش را طی کرده است و هیچیک از خلفا براساس محبت و علاقه به اهل‌بیت و اینکه فدک مال آنها است آن را رد نکردند؛ بلکه برنامه‌های سیاسی چنین اقتضا می‌نمود که فدک را در برهه‌ای از زمان به اولاد فاطمه علیهاالسلام مسترد دارند.

چرا امیرالمؤمنین در زمان خلافت فدک را مسترد نداشت؟

اما علت اینکه علی علیه‌السلام در زمان خلافتش فدک را ضبط نفرمود شاید به یکی از چند جهت زیر باشد: اول آنکه علی در حکومتش کاملا مبسوطالید نبود به طوری که بتواند علنا بر خلاف روش عمر و ابوبکر اقدامی بکند و بدعتی از بدعتای آنان را بر دارد. به عبارت ساده‌تر، در پنج سال خلافتش هم حضرتش کاملا در تقیه بود، چنانکه شریح قاضی را که عمر در کوفه به قضاوت معین کرده بود عزل فرمود. فشار مردم و افکار عمومی و اجتماع مردم در مسجد به عنوان اعتصاب باعث شد که علی شریحی را که عزل کرده بود و به خارج کوفه فرستاده بود به کوفه برگرداند و منصب قضاوت را به او بازگرداند. [صفحه ۱۹۹] اگر در یک حکومت یک قاضی و کارمند انتخاب سده را نشود عزل کرد چگونه می‌شود فدك را با آن همه سروصدا و جعل حدیث و کتک زدن زهرا علیهاالسلام و سایر ماجرهای به وقوع پیوسته به صاحبان اصلی برگرداند؟ آیا در نظر پیروان اولی و دومی این عمل مخالفت با سیره‌ی آنان؛ بلکه رد عملی بر آنان نیست؟ آیا چنین استنباط نمی‌شود که آن دو نفر به ناحق فدک را غصب کرده بودند و این مسأله برای اکثریت افراد جامعه آن روز قابل هضم نبود.. مردمی که می‌گفتند: قاضی را که عمر صلاحیت قضاوت او را تأیید کرده است چه کسی می‌تواند بگوید او صلاحیت ندارد؟ آیا همین مردم در اینجا نمی‌گفتند: فدکی را که عمر و ابوبکر حق زهرا ندانسته بودند چه کسی می‌تواند بگوید حق زهرا است؟ بنابراین، علی علیه‌السلام در برابر این قضیه ساکت ماند تا آشوبی بپا نشود؟ شما از این بیان ما تعجب نکنید. وقتی در تاریخ حکومت علی علیه‌السلام کاملا غور و بررسی نمایید این حقیقت بر شما آشکار می‌گردد. چگونه چنین نباشد؟ آیا مردم زمان حکومت علی علیه‌السلام تربیت شده‌ی دست پیامبر بودند یا تربیت شده خلفا؟ از زمان رحلت رسول خدا تا زمانی که علی علیه‌السلام زمام امور را ظاهرا به دست گرفت مدت بیست و پنجسال طول کشید. از اصحاب رسول خدا جز عده‌ی محدودی باقی نمانده بودند و این مردم اسلام ابوبکر و عمر را دیده‌اند و مدح آنها را شنیده و آنها را اولی الامر پنداشته‌اند. بچه ده ساله آن روز مرد سی و پنجساله حکومت علی است. آیا کسی که مدت بیست و پنجسال بر راهی، چه حق و چه باطل برود و دستگاه تبلیغاتی هم در آن مدت دائما خلفا را به عنوان جانشینان بر حق رسول خدا معرفی نماید و اسلام و احکام دینش را از آنها و عمال آنها یاد بگیرد، بالاخره آنها را الگوی اسلام بشناسد و از علی علیه‌السلام و اولاد علی یا خبری نداشته یا بد شنیده باشد حال بعد از گذشت این مدت که طبع و خوی او بر ذوق خلفا عادت کرده و سرشته شده است مگر می‌شود به این سادگی مهر و محبت خلفا را از دلهای آنان زدود؟ حاشا و کلا علی علیه‌السلام به خوبی متوجه به این اصل بود. وقتی یک انسان عاقل بداند که امر به معروف و نهی از منکر پیشرفت ندارد یا فسادی بر آن مترتب می‌شود که ضررش از نفعش بیشتر است سکوت کند؛ زیرا در دوران امر بین مهم و اهم، [صفحه ۲۰۰] اهم مقدم است و فلسفه تقیه هم از اینجا سرچشمه می‌گیرد؛ لذا حضرت فدک را ضبط نفرمود. وجه دوم آن است که اهل‌بیت علیهم‌السلام اصولا اعتنایی به دنیا نداشتند و اگر در صدر اسلام راجع به فدک اجتماع کردند فلسفه آن اتمام حجت ء احقاق حق و افشای نیت سوء ظالم بود، نه درآمد فدک. پس در این مقام نیازی به اصل و فرع نیست. مطالب به تمامه بیان گردیه است و ستمگر آن چنان که باید و شاید به جامعه معرفی شده است. پس، بعد از اجرای این معتقد شرعی دیگر فدک بماهو فدک معنایی ندارد؛ چنانکه امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: «... بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلته السماء، فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها (خ ل علیها) نفوس قوم آخرین. و نعم الحکم الله. و ما اصنع بفدک و غیر فدک؟ و النفس مظانها فی غد جدث، تنقطع فی ظلمته آثارها، و تغیب اخبارها، و حفره لو زید فی فسحتها و اوسعت یدا خافرها لا ضغطها الحجر و المدر، و سد فرجها التراب المتراکم، و انما هی نفسی أروضها بالتقوی لتأتی آمنه یوم الخوف ال کبر، و تثبت علی جوانب المزلق [۳۱۹]». آری، از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده فدک در دست ما بود. مردمی‌بر آن بخل ورزیدند و مردمی‌سخاوتندانه از آن دیده پوشیدند. و بهترین داور پروردگار است، و مرا با فدک و جز فدک چه کار است؟ حالی

که فردا جایگاه آدمی گور است که نشانه‌هایش در تاریکی آن از میان می‌رود، و خبرهایش نهان می گردد، در گودالی که اگر گشادگی آن بیفزاید، و دستهای گورکن فراخش نماید، سنگ و کلوخ آن را بیفشارد، و خاک انباشته رخنه‌هایش را به هم آورد، و من نفس خود را با پرهیزگاری می‌پرورانم تا در که پر بیم‌ترین روزهاست در امان آمدن تواند، و بر کرانه‌های لغزشگاه پایدار ماند. از این عبارت به خوب معلوم می‌شود که اولا فدک از آن اهل‌بیت علیهم‌السلام بوده است و ثانیا به چه علت حضرت در زمان خلافتش ماجرای فدک را تعقیب [صفحه ۲۰۱] ننمود. وجه سوم آنکه در بعضی از روایات هم وارد شده است که آن حضرت تأسی به رسول خدا فرمود. چون رسول خدا بعد از هجرت از مکه به مدینه خانه‌اش را در مکه جناب عقیل بن ابی‌طالب فروخت و بعضی نوشته‌اند. عباس عموی حضرتش فروخت؛ ولی روزی که رسول خدا بعد از فتح مکه وارد مکه شد عرض کردند: «یا رسول‌الله، آیا در منزل پدری خود استراحت نمی‌فرمایید؟» فرمود: «برای ما منزلی باقی نمانده است، چرا که آن را فروخته‌اند!» اصحاب عرض کردند: «بدون اجازه شما». فرمود: «بلی» فرمود: «ما خاندانی هستیم که وقتی از ما چیزی به غصب هم برده شود دیگر دنبال آن نمی‌رویم؛ مگر از لحاظ اتمام حجت». لذا وقتی از علی علیه‌السلام هم راجع به فدک سؤال شد حضرت جواب دادند: «من در این مسأله اقتداء به رسول خدا نمودم [۳۲۰] ». یعنی شأن ما بالاتر است از اینکه دنبال گمشده‌ها و از دست رفته‌ها برویم. حساب آن را به آخرت موکول می‌نماییم و در دنیا فقط مطالبه است و بس، و آنهم تمام شد. وجه چهارم آن است که ظالم و مظلوم هر دو از دنیا رفته‌اند و بر خدای خود وارد گشته‌اند و خدا بین آنان حکم کرده و می کند. دیگر معنا ندارد که ماندگان گامی‌بردارند. مرحوم علامه‌ی مجلسی قدس سره از امام صادق علیه‌السلام حدیثی نقل می‌کند به این مضمون: ۱- باسناده عن ابی‌بصیر، عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام، قال: «قلت له: لم لم یأخذ امیرالمؤمنین فدک لما ولی الناس؟ و لأی علة ترکها؟ قال: لأن الظالم و المظلومه قد کانا علی الله عزوجل و اثاب الله المظلومه و عاقب الظالم فکره ان یسترجع شیئا قد عاقب الله علیه غاصبه و اثاث علیه [صفحه ۲۰۲] المغصوبه [۳۲۱] ». ابوبصیر می گوید از حضرت امام صادق علیه‌السلام سؤال کردم که چرا علی علیه‌السلام فدک را در زمان حکومتش ضبط نفرمود و علت ترک آن چه بود؟ حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: چون ظالم و مظلومه هر دو بر خدای خود وارد شده بودند و ظالم به عقاب و مظلومه ثوابش رسیده بود و حضرت اکراه داشت چیزی را که طرفین به حق خود در مورد آن رسیده بودند بازگرداند. ۲- بأسناده عن ابی‌الحسن، قال: «سألته عن امیرالمؤمنین علیه‌السلام لم لم یسترجع فدک لما ولی الناس؟ فقال: لأنا اهل‌بیت ولینا الله عز و جل لا یأخذ لنا حقوقنا ممن یظلمنا الا هو و نحن اولیا المؤمنین نحکم لهم و نأخذ حقوقهم ممن یظلمهم و لا نأخذ لأنفسنا [۳۲۲] ». راوی می گوید از ابوالحسن پرسیدم که چرا امیرالمؤمنین در دوران خلافتش فدک را به صاحبان اصلی آن، یعنی اولاد فاطمه نداد؟ امام فرمودند: ما اهل بیتی هستیم که ولی و سرپرست ما خداست و حقوق ما را از ظالمین خدا می‌ستاند و ما اولیای مؤمنین هستیم و حقوق آنان را از ظالمین می گیریم و برای خود چیزی نمی گیریم. ۳- و باسناده عن ابراهیم الکرخی، قال: سألت اباعبدالله علیه‌السلام، فقلت له: «لای علة ترک امیرالمؤمنین فدکا لما ولی الناس؟ فقال: للاقتداء برسول‌الله لما فتح مکه و قد باع عقیل ابن ابی‌طالب داره. فقیل یا رسول‌الله الا ترجع الی دارک؟ فقال: و هل ترک عقیل لنا دارا. انا اهل‌بیت لا نسترجع شیئا یؤخذ منا ظلما فلذالک لم یسترجع فدکا لما ولی [۳۲۳] ». ابراهیم کرخی می گوید: از حضرت صادق علیهاالسلام سؤال کردم که چرا علی علیه‌السلام در [صفحه ۲۰۳] دوران خلافتش فدک را ضبط نفرمود و به اولاد فاطمه نداد؟ حضرت فرمودند: اقتدا به رسول خدا کرد که بعد از فتح مکه به آن حضرت عرض شد: آیا به خانه‌ی خود نمی‌روی؟ فرمود: آیا عقیل ابن ابی‌طالب برای ما خانه گذشته است؟ عرض شد: آیا خانه را به صاحبش بر نمی گردانید؟ فرمود: ما اهل بیتی هستیم که اگر از ما چیزی به ظلم گرفته شود آن را بر نمی گردانیم. امیرالمؤمنین علیه‌السلام هم به همین جهت فدک را ضبط نفرمود. پس معلوم شد که علی علیه‌السلام در زمان حکومتش چرا فدک را تصاحب نفرمود؟ و اما آنچه مخالفین ما از سکوت علی علیه‌السلام استفاده کرده‌اند و آنرا حمل بر رضای آن حضرت نموده‌اند تهمت و افتری بیش نیست. چون رشته‌ی سخن به اینجا رسید لازم دانستیم شمه‌ای هم از فضایل همسر

فاطمه علیهاالسلام، یعنی امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیان نماییم. آنگاه به مقصود آن حضرت اشاره می‌کنیم که چرا گوشه‌ی خانه نشست و بر علیه حکومت علنا قیام نفرمود. چون مسأله‌ی فدک با مسئله‌ی غصب خلافت لازم و ملزومند و از یکدیگر جدا نبوده و نیستند؛ بلکه- به شرحی که قبلاـ اجمال آن گذشت- مسأله اصلی خلافت بود و فدک از فروع آن است و اگر خلافت غصب نمی‌شد فدک غصب نمی‌شد و این همه بدبختی برای مسلمین بوجود نمی‌آمد. من معتقدم که غصب فدک برای رد گم کردن بود به این معنی که مبحث در پیرامون فدک باعث ترک بحث در پیرامون خلافت شود و در حقیقت فدک روکش قضیه بود. و لذا فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در خطبه‌ی فدکیه هر جا مناسب دید موضوع خلافت علی علیه‌السلام را مطرح ساخت، همچون این مورد که فرمود: شما از علی چه دیدید که او را ترک کردید و دیگری را به جای او انتخاب نمودید؟ و امثال این کلمات که دلالت دارند بر اینکه زهرای اطهر کاملاـ به اصل قضیه توجه دارد. روشنگر این حقیقت حدیثی است از امام موسی بن جعفر علیهماالسلام که وقتی هارون الرشید از آن حضرت راجع به فدک توضیح خواست و گفت می‌خواهم فدک را واگذار کنم، حدود آن را بیان کنید. حضرت فرمودند: «مدعی از فدک، عدن، و حد دیگر آن سمرقند، و حد دیگر آفریقا، و حد دیگر سواحل دریای کشورهای جزایر و ارمنستان است». رنگ از رخساره‌ی هارون رخت بربست و گفت: «پس تمام مملکت من فدک است!» حضرت فرمودند: «فدک واقعی این [صفحه ۲۰۴] است [۳۲۴] ». آری، حدود مرزی فدک همان است که امام کاظم علیه‌السلام فرمود: باری، برگردیم به وعده‌ای که دادیم و آن بیان شمه‌ای از فضایل علی علیه‌السلام که دلالت بر امامت و خلافت آن حضرت دارد. [صفحه ۲۰۵]

شمه‌ای از فضایل امیرالمؤمنین علی

۱- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «هذا امام البرره، قاتل الفجره، منصور من نصره، مخذول من خذله. ثم مدبها صوته [۳۲۵] ». رسول خدا زیر بغل علی را گرفته بود و می‌فرمود: این علی امام نیکوکاران، و کشنده تبهکاران است. کسی که او را یاری کند خدا او را یاری می‌نماید و کسی که او را مخذول و مقهور سازد خدا مخذولش می‌سازد. ۲- و قال صلی الله علیه و آله «اوحی الی فی علی ثلاث: انه سید المسلمین، و امام المتقین و قائد الغر المحجلین [۳۲۶] ». رسول خدا فرمود: به من درباره‌ی علی علیه‌السلام سه موضوع وحی شد: اول اینکه او امام متقین است، دوم سید و آقای مسلمین است و سوم اینکه مردم را به سوی هدایت و سعادت می‌کشاند. ۳- قال صلی الله علیه و آله: «اول من یدخل من هذا الباب امام المتقین، و سید المسلمین، و یعسوب الدین، و خاتم الوصیین، و قائد الغر المحجلین. فدخل علی مقام الیه مستبشرا فاعتنفه، و جعل عرق جبینه و هو یقول له انت تؤدی عنی [صفحه ۲۰۶] و تسعهم صوتی و تبین لهم ما اختلفوا فیه بعدی [۳۲۷] ». رسول خدا فرمود: اول کسی که از این در داخل شود امام متقین و سید مسلمین و شخصیت برجسته دین و خاتم وصیین و کشنده‌ی مردم به سوی خوشبختی است. پس علی علیه‌السلام داخل شد. رسول خدا برخاست و در حالی که مسرور و خوشحال بود علی را در بغل گرفت و عرق از پیشانی او پاک فرمود و می‌گفت: یا علی! بعد از من تو دیون مرا ادا می‌کنی و ندای مرا به گوش مردم می‌رسانی و موارد اختلاف را برای مردم بیان می‌نمایی. ۴- و قال صلی الله علیه و آله: «ان الله عهد الی فی علی انه رایه الهدی، و امام اولیائی، و نور من اطاعنی، و هو الکلمه التی الزمتها المتقین [۳۲۸] ». رسول خدا فرمود: خداوند به من درباره‌ی علی علیه‌السلام عهد فرمود که او نشانه‌ی هدایت و پیشوای دوستان من و نور کسی است که از من اطاعت کند. و اوست کلمه‌ای که از متقیت جدا نیست. ۵- و قال صلی الله علیه و آله: «و قد اشار بیده الی علی ان هذا اول من آمن بی، و اول من یصافحنی یوم القیامه، و هذا الصدیق الأکبر، و هذا فاروق الأعظم فی عذه الامه، یفرق بین الحق و الباطل و هذا یعسوب المؤمنین [۳۲۹] ». رسول خدا در حالی که به دست مبارکش به علی علیه‌السلام اشاره می‌نمود، فرمود: این علی، اول کسی است که به من ایمان آورد و اول کسی است که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد. او صدیق اکبر و فاروق اعظم این ملت است که بین حق و باطل تفاوت خواهد گذارد. این علی، رئیس و آقای مؤمنین است. ۶- و قال صلی الله علیه و آله: «یا معشر

الأنصار، الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا [صفحه ۲۰۷] ابـدا؟ هذا علی فاحبوه بحبی و اکرموه بکرامتی، فان جبرائیل امرنی بالـذی قلت لکم عن الله عزوجـل [۳۳۰] ». رسـول خـدا خطـاب به انصـار فرمود: آیـا دلالـت کنم شـما را به چیزی که اگر به آن در آویزیـد گمراه نشویـد؟ ایـن علی اسـت. پس دوسـت بداریـد او را به دوسـتی من و گرامی بداریـد او را به کرامت من. بـدرستی که جبرئیـل از طرف خـدا مرا مأمور ساخت به آنچه گفتم. ۷- و قـال صـلی الله علیه و آله: «انـا مـدینه العلم و علی بابهـا، فمن اراد العلم فلیأت الباب [۳۳۱] ». رسول خدا فرمود: من شهر علم و علی در آن است پس کسی که علم می‌خواهد باید از درب وارد شود. ۸- و قـال صـلی الله علیه و آله: «انـا دارالحکمه و علی بابهـا [۳۳۲] ». رسـول خـدا فرمـود: من خـانه‌ی حکمت و علی در آن است. ۹- ابن السـماک عن ابی‌بکر، قـال رسول‌الله: «علی منی بمنزلـتی من ربی [۳۳۳] ». ابن سـماک از ابـوبکر روایت کرده است که رسول خـدا گفت: منزلت علی پیش من مثل منزلت من پیش خـداست. ۱۰- و قال صـلی الله علیه و آله: «من اطاعنی فقـد اطاع الله، و من عصانی فقد عصـی الله، و من اطاع علیا فقد اطاعنی، و من عصـی علیا فقد عصانی [۳۳۴] ». [صفحه ۲۰۸] رسول خدا فرمود: کسی که از من اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است و کسـی که معصـیت کند مرا خدا را معصـیت کرده است و کسی که علی را اطاعت کند مرا اطاعت نموده و هر کس به علی را معصیت کند مرا معصیت کرده است. ۱۱- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: لو أن الغیاض أقلام، و البحر مـداد، و الجن حسـاب، و الانس کتاب، ما احصـلوا فضائل علی بن ابی‌طالب [۳۳۵] . اگر جنگلهـا قلم و دریـا مرکب و گروه جنیان شمارشـگر و انسانها نگارشـگر شونـد، فضائل علی بن ابی‌طالب را نتوانند که شـمارش کنند. ۱۲- عنوان صـحیفه المؤمن حب علی بـن ابی‌طـالب [۳۳۶] . سـر لـوحه‌ی نـامه‌ی عمـل ایمـان آورنـدگان دوسـتی علی بـن ابی‌طـالب است. احـادیث در فضایـل علی علیه‌السـلام از طریق عـامه و خـاصه فراوان است و برای تیمن و تبرک همین‌انـدازه کافی است. به قول میر داماد قـدس سـره: ای علم ملت و نفس رسـول حلقه کش علم تو گوش عقول ای به تو مختوم کتـاب وجود ای به تو مرجوع حسـاب وجود داغ‌کش نـافه‌ی تو مشـک نـاب جزیه ده سـایه‌ی تو آفتـاب خـازن سـبحانی و تنزیل وحی عالم ربانی و تأویل وحی آدم از اقبال تو موجود شـد چون تو خلف داشت که مسجود شد تا که شده کنیت تو بوتراب نه فلک از جوی زمین خورده آب راه حق وهادی هر گمرهی ما ظلماتیم و تو نور اللهی آنکه گـذشت از تو و غیری گزیـد نور بـداد ابله و ظلمت خرید و آنکه بشد بر دگری دیده دوخت خاک سـیه بسـتد و گوهر فروخت و سید حمیری [۳۳۷] گفته است: [صفحه ۲۰۹] علی امیرالمؤمنین و عزهم اذا النـاس خافوا مهلکات العواقب علی هو الحامی‌المرجا بفعله لـدی کل یوم باسل الشـر غاصب علی هو المرهوب و الذایـد الذی یذود عن الاسـلام کل مناصب علی هو الغیث الربیع مع الحبا اذا نزلت بالناس احـدب المصائب علی هو العـدل الموفق و الرضا و فارج لبس المبهمات الغرائب علی هو المأوی لکل مطرد شـرید و منحوب من الشـر هارب علی هو المهـدی و المقتدی به اذا الناس حار و فی فنون المذاهب علی هو البدر المنیر ضـیاؤه یضـیی سـناد فی ظلام الغیاهب علی اعز الناس جارا و عامیا و اقتلهم للقرن یوم الکتائب علی اعم الناس حملا و نائلا و اجودهم بالمال حقا لطالب علی اکف الناس عن کل محرم و ابقاهم لله فی کل جانب [صفحه ۲۱۱]

شهادت حضرت زهرا

به طوری که شـرح آن گذشت، فدک را به زور به تصرف در آوردند. آنان به این مقدار قناعت نکرده وضعی بوجود آوردند که به فاطمه علیهاالسـلام از نظر جسـمی و روحی ضـربات جبران ناپـذیری وارد آمد. اخگر بر در افکندن، آزردن جسم نحیف حضـرتش، سقـط محسن و بیعت گرفتن از علی علیه‌السـلام آنهم بـا آن وضع فجیع واسف آور از جمله این لطمـات بود. آنـان بیعت سـتاندن از علی علیه‌السـلام را آخرین تیر در ترکش خود می‌دانسـتند، چرا که به خوبی دریافته بودند که در این امر عصمت داور، زهرای اطهر از پـای نخواهـد نشـست و به حمایت از شویش بر خواهـد خاست و این فرصت بس طلایی است تا حضـرتش را منکوب کرده توان مبـارزه را از او سـلب نماینـد. بر اسـاس همین طرح و نقشه بود که دست به کار شدنـد که در غیر این صورت ممکن بود به ملاحظه

فاطمه علیهاالسلام این هجوم واقع نشود. اگر مقصود آنان از این عمل خلافت بود که بیعت را از مردم گرفته بودند و می‌دانستند علی علیه‌السلام یار و یاوری ندارد که او را کمک رساند پس مخالفت علی علیه‌السلام به تنهایی، یا با چند نفر از خواص چه تأثیری می‌توانست در حکومت آنان داشته باشد؟ بنابراین، لزومی نداشت تا با عده‌ای از اوباش به خانه‌ی زهرا علیهاالسلام هجوم برده احساسات دختر رسول خدا را جریحه دار سازند؛ آنهم بلافاصله پس از رحلت رسول خدا که هنوز زهرا علیهاالسلام غرق در ماتم بود و از غم پدر اشک از دیده فرو می‌ریخت. اگر بگوییم متصدیان امور، به این نکته توجه نداشتند و نمی‌دانستند چنان خواهد شد که شد بسی ساده‌اندیشی است. مضافا بر اینکه- به شرحی که حتی اهل سنت هم اتفاق دارند- در مرتبه‌ی اول مأمورین برگشتند و ابوبکر و عمر را با [صفحه ۲۱۲] مانع شدن زهرا علیهاالسلام با خبر ساختند که عمر گفت: «ما را با زنها چکار است؟» و در مرتبه‌ی دوم مأمورین را فرستادند و دستور دادند که به زور وارد خانه شوند، باز هم نشد. قنفذ آنجا توقف نمود و مأمورین قضیه را برای ابوبکر و عمر نقل کردند. این دفعه عمر شخصا با عده‌ای حرکت کرد و به سوی خانه علی و زهرا علیهماالسلام آمد و آن ماجرای ناپسند و اسف‌بار را کارگردانی کرد که تا روز قیامت زشتیش از تاریخ بشریت زدوده نخواهد شد. با توجه به نصوص تاریخی- اعم از عامه و خاصه- که پیشتر نمایاندیم و در سطور بعد بیشتر خواهیم نمایاند روشن می‌گردد که آنان در سر داشتند با آزردن زهرای مرضیه علی علیه‌السلام را هم از بین ببرند. اینجاست که باید اذعان کنیم که زهرا علیهاالسلام فدای مقام ولایت شد و در راه حمایت شوهرش که همان جانبداری از دین بود از جان گذشت و دیگر نتوانست به زندگی خود ادامه دهد. پهلوی شکسته، صورت سیلی خورده، بازوان ورم کرده و بالاخره در هم کوبیده و در هم شکسته شد و انیس بستر و جلیس خانه گشت و مدت هفتاد و پنج [۳۳۸] یا نود و پنج روز [۳۳۹] بعد ار پدر بزرگوارش از دنیا رفت. فاطمه پس از این ماجرا دیگر با ابوبکر سخن نگفت؛ زیرا در این امر فایده‌ای نمی‌دید. مضافا بر اینکه، حال عمومی آن حضرت هم اقتضا نمی‌کرد. سرانجام، روز به روز بر ضعف و ناتوانی او افزوده گشت تا بستری شد. مردم فهمیدند که فاطمه علیهاالسلام خشمگین می‌شود و به خشنودی او خشنود. لذا، می‌گفتند: وقتی فاطمه علیهاالسلام از خلیفه ناراحت است و بر او غضب کرده است پس او مغضوب خدا است؟و چنین کسی چگونه جانشین رسول خدا است؟ این خبر که در میان مردم پیچیده بود به گوش ابوبکر رسید و متوجه افکار عمومی [صفحه ۲۱۳] بر علیه او تحریک می‌شود و روز به روز این شایعه در میان مردم باعث رنجیدگی آنها از او می‌شود. لذا، درصدد چاره برآمد و با عمر به مشورت نشست که راه چیست؟ و چگونه باید این ضایعه را جبران نمود تا مردم بدانند که فاطمه علیهاالسلام از آنها راضی شده است؟ عمر گفت: «باید از علی استمداد کرد و او را واسطه قرار دهیم تا برای ما از زهرا علیهاالسلام وقت ملاقات بگیرد. او چنین اندیشیده بود که به عنوان عیادت به خانه‌ی او بروند تا این عمل باعث گردد که اذهان عمومی نسبت به آنها خوش‌بین شود و مردم بگویند که زهرا علیهاالسلام عذر آنان را پذیرفته است. اما او نمی‌دانست که آنچه او فکر کرده است با آنچه که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام اندیشیده است نقش بر آب خواهد شد و بیش از پیش بر فضاحت کاری که موجدش بودند افزوده خواهد شد: و مکروا مکرالله و الله خیر الماکرین [۳۴۰] . آنان با این نقشه خدمت علی علیه‌السلام رسیدند و از آن حضرت درخواست کردند تا به عیادت زهرا علیهاالسلام بروند. علی علیه‌السلام موضوع را با فاطمه در میان گذاشت و فرمود: «ابوبکر و عمر چنین درخواستی از من کرده‌اند و من هم واسطه‌ام؛ اما موضوع را به اجازه‌ی تو محول ساخته‌ام. نظر شما در این باب چیست، تا به آنان بگویم؟» فاطمه علیهاالسلام که می‌دید علی علیه‌السلام در محذور افتاده است نخواست در جواب علی علیه‌السلام سخنی بر خلاف میل حضرتش زده باشد. لذا؛ جوابی به شوهر عزیزش داد که در حقیقت با یک تیر دو نشان را زد. هم در جواب علی علیه‌السلام کلمه «نه» نگفت و هم بر رسوایی آنان افزود. آن حضرت در جواب علی علیه‌السلام عرض کردند: «خانه، خانه‌ی شما و من هم در اختیار شما هستم. صلاح، صلاح شما است». علی علیه‌السلام به ابوبکر و عمر اجازه داد تا وارد خانه شوند. آنان وارد شدند و پشت پرده نشستند و زهرا هم روی بستر خوابیده بود. عذرخواهی شروع شد. گفتند: «ما اقرار می‌کنیم که اشتباه کرده‌ایم. حالا آمده‌ایم از شما معذرت

خواسته رضایت بطلبیم». فاطمه علیهاالسلام فرمود: «من از شما یک سؤال دارم. نخست جواب [صفحه ۲۱۴] سؤالم را بدهید». عرض کردند: «بفرمایید». فاطمه علیهاالسلام گفت: «شما را به خدا سوگند، آیا از پدرم شنیدید که فاطمه پاره تن من است. هر کس او را اذیت کند مرا اذیت کرده است؟» گفتند: «آری،شنیده‌ایم». فاطمه علیهاالسلام دستها را به سوی آسمان برداشت و گفت: «خدایا، تو شاهد باش که این دو نفر مرا اذیت کردند و من از آنها به تو شکایت می‌کنم و هرگز از ایشان راضی نخواهم شد». چون سخن به اینجا رسید آن دو فهمیدند که تیرشان به هدف نخورده است و وضع از سابق بدتر شد و اگر این خبر میان مردم پخش شود بیشتر مایه‌ی رسوایی است. پس ابوبکر مضطرب گشت و ناراحت شد. بعضی نوشته‌اند که او گریست! مانند برادران یوسف که بعد از به چاه انداختن او و برگشتن نزد پدر گریستند تا قضیه را لوث کنند. ولی عمر گفت: «ای خلیفه رسول خدا، آیا از حرف یک زن ناراحت می‌شوی [۳۴۱] ؟!» از آنچه در این مجلس به سر ابوبکر و عمر فرود آمد، یعنی کلمات زهرا علیهاالسلام سر اجازه دادن علی علیه‌السلام معلوم می‌شود؛ چون اگر علی علیه‌السلام اجازه نمی‌داد و این حدیث طرح نمی‌شد ممکن بود عده‌ای بگویند زهرا علیهاالسلام از آنها راضی شد. اما با این حدیث مسأله روشن گشت و معلوم شد که فاطمه علیهاالسلام تا آخر عمر از آن دو ناخشنود بوده است. و این برای کسی که اعتقاد به قیامت داشته باشد کافی است. در نتیجه، نقشه‌ی موذیانه‌ی آنان نقش برآب شد و این در حقیقت یک ضربت بزرگی بود به زهرای اطهر بر پیکر آنان زد به مسلمانان جهان فهمانید که زهرا علیهاالسلام در حالی که از خلیفه ناخشنود بود از دنیا رفت. علاوه بر این، فاطمه علیهاالسلام به این ضربت قناعت نکرد و ضربت بزرگتر و آشکارتری بر پیکر خلیفه مسلمین وارد آورد که مانند زمین لرزه بدن او را تا قیامت لرزاند و آبروی او را برد و حساب اسلام پدرش را از او جدا کرد و آن ضربت خرد کننده غیرقابل جبران وصیت آن حضرت است. بنا به وصیت می‌بایست حضرتش را شبانه [صفحه ۲۱۵] غسل دهد و کفن کنند و به خاک بسپارند و خلیفه و سایر مردم که اتباع او بودند آگاه نسازند تا آن مردم در تشییع جنازه حضرتش شرکت نجویند و حتی قبر زهرا علیهاالسلام را هم از آنان مخفی کنند. و اما متن وصیت نامه: بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما أوصت به فاطمه بنت رسول‌الله صلی الله علیه و آله، اوصت و هی تشهد أن لا اله الا الله، و أن محمدا عبده و رسوله، و أن الجنه حق، و النار حق، و أن الساعه آتیه لاریب فیها، و أن الله یبعث من فی القبور. یا علی، أنا فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله، زوجنی الله منک لأکون لک فی الدنیا و الآخره، أنت أولی بی من غیری، حنطنی و غسلنی و کفنی باللیل، وصل علی، و ادفنی باللیل، و لا تعلم أحدا. و استودعک الله، و اقرأ علی ولدی السلام الی یوم القیامه [۳۴۲] . به نام خداوند بخشنده‌ی مهربان این وصیت و سفارشی است که فاطمه دخت پیامبر خدا می‌کند. وصیت می‌کنم حالی که شهادت می‌دهم که معبودی جز خداوند نیست و محمد بنده و فرستاده‌ی اوست. بهشت حق است و دوزخ حق، و رستخیز خواهد آمد و شکی در وجودش رخنه نمی‌کند. و به درستی که خداوند آنان که در قبر خفته‌اند را بر می‌انگیزد. ای علی! من فاطمه دختر محمدم. خداوند مرا به تزویج تو در آورد تا در دنیا و آخرت همراه و همگام تو باشم. تو از دیگران به من سزاوارتری- یا علی!- مرا در دل شب حنوط کن و غسلم ده و کفن نمای. چون پاسی از شب بر من نماز بگذار و به درون خاک سرازیرم نما، به گونه‌ای که کسی خبردار نگردد. تو را به خدای می‌سپارم. تا روز جزا بر فرزندانم سلام مرا ابلاغ نمای. مورخین و ارباب حدیث می‌نویسند: وقتی فاطمه علیهاالسلام در بستر بیماری افتاد امایمن و اسماء بنت عمیس و هم چنین علی علیه‌السلام را طلبید و وصیت فرمود. سفارش و وصیت زهرا علیهاالسلام در حول سه محور بود: نخست آنکه بعد از من دختر [صفحه ۲۱۶] خواهرم، زینب- که نامش امامه بود- به عقد علی علیه‌السلام درآید؛ چون او برای بچه‌های من مانند خود من است [۳۴۳] . دوم آنکه بر آن حضرت نعشی درست کنند که وقتی بدن روی آن گذاشته شود حجم بدن معلوم نباشد، نظیر تابوت که در این زمان متداول است.. بعضی نوشته‌اند که اسماء به آن حضرت پیشنهاد کرد که چنین چیزی تهیه کند؛ چون او در حبشه دیده بود. در هر صورت، این وصیت هم عملی شد و روی نعش هم پارچه انداختند تا کاملا بدن محفوظ باشد و این به دستور شخص فاطمه علیهاالسلام بود، و اول نعشی که با این کیفیت ساخته شد برای حضرتش بود و بعد از او برای زینب دختر

جحش هم چنان نعشی ساختند [۳۴۴] . سوم آنکه اشخاصی که بر ظلم کرده یا راضی به ظلم بر او بودند و آنان را در ظلم یاری کردند در تشییع جنازه او حاضر نباشند و بر بدن او نماز نخوانند و هنگامی جنازه را برای دفن ببرند که چشمها به خواب فرو رفته باشد و قبر او را مخفی سازند. که هر سه وصیت به طور کامل انجام پذیرفت. و از جمله وصایای فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام آن بود که او را به بقیه حنوطی که از رسول خدا باقی مانده است حنوط کنند و آن حنوط چهل درهم بود که برای رسول خدا از بهشت آوردند و آن حضرت آن را سه قسمت کرد: یک ثلث را برای خود برداشت و ثلث دیگری را به فاطمه علیهاالسلام داد و ثلث سوم را به علی علیه‌السلام اختصاص داد. پس علی علیه‌السلام فاطمه علیهاالسلام را با همان ثلث، حنوط فرمود. [صفحه ۲۱۷] وصیت دیگر آن بود که فاطمه در همان پیراهن که بر تن داشت غسل داده شود و بدن صدیقه‌ی کبری را برهنه نسازند؛ زیرا زهرای اطهر قبل از وفات بدن را کاملا شسته و تمیز کرده بود و دگر احتیاجی نداشت که مجددا پاکیزه شود و در بعضی از روایات است که فاطمه برای زنان رسول خدا هر یک دوازده وقیه که هر وقیه‌ای چهل درهم است وصیت فرمود و برای زنان بنی‌هاشم ایضا این چنین وصیت کرد و برای امامه دختر خواهرش هم چیزی معین فرمود. بعضی نوشته‌اند که فاطمه علیهاالسلام همان روزی که می‌خواست از دنیا برود آب طلبید و غسل نمود و بدن را کاملا شست و از هر جهت تمیز کرد و لباس تمیز پوشید و بر فراش خود خوابید و رو به سوی قبله کرد و همان ساعت از دنیا رفت [۳۴۵] ولی ابونعیم که از بزرگان عامه است در کتاب «حیله الاولیاء» [۳۴۶] می گوید که: فاطمه علیهاالسلام پارچه‌های کفن را بر تن پوشید. هنگامی که فاطمه علیهاالسلام از دنیا رفت و خبر در مدینه منتشر گردیده تمام مدینه یکپارچه شیون شد. زنان بنی‌هاشم به خانه‌ی زهرا علیهاالسلام آمدند. گریه‌ها کردند. ناله‌ها سر دادند. مردم گروه گروه با حالت ازدحام به سوی علی علیه‌السلام رو آورده آن حضرت را تسلیت می‌دادند، در حالی که علی علیه‌السلام گریان بود و گوشه‌ای نشسته حسن و حسین هم با چشمان اشکبار پیش روی او نشسته بودند. مردم از دیدن این صحنه به گریه افتادند. صحنه‌ی بسیار دردناک و دلخراشی بود. همه در انتظار حرکت دادن جنازه بودند تا از دختر رسول خدا تشییع به عمل آورند. ابوذر به میان جمعیت آمد و گفت حرکت جنازه و تشییع آن به تأخیر افتاد پس مردم حرکت کردند و رفتند و انتظار می‌کشیدند تا برای فردا صبح حاضر شوند. شاید آن شب برای مردم مدینه شبی بسیار طولانی و در عین حال دردناک و وحشتناک بود. طولانی از این نظر که صبح شود و جنازه دختر رسول خدا را تشییع کنند، و دردناک از آن جهت که بر او ظلم کرده‌اند در حالی که می‌توانستند از ظلم و ستم بر او جلوگیری کنند و نکردند. حتی دختر پیامبر استمداد کرد [صفحه ۲۱۸] و نپذیرفتند و بالاخره در حالی که از آنها ناخشنود بود از دنیا رفت. بدیهی است که ناراضی بودن فاطمه علیهاالسلام برای یک انسان معتقد و مؤمن بسیار خطرناک است. مرحوم سید محسن امین مؤلف کتاب «اعیان الشیعه» از فتال نیشابوری مصنف کتاب «روضه الواعظین» نقل کرده است که فاطمه علیهاالسلام بعد از پدر بزرگوارش چهل روز بیشتر زنده نبود و در این مدت هم گریان و نالان بود. چون رحلت آن حضرت نزدیک شد علی علیه‌السلام را خواست و عرض کرد من به همین زودی از دنیا می‌روم و به پدرم ملحق می‌شوم؛ ولی تو را وصیت می‌کنم به اموری که در دل دارم. علی علیه‌السلام فرمود: «ای دختر رسول خدا! هر چه در دل داری بگو و مطمئن باش که من به وصایای تو عمل می‌کنم و انجام آن را بر هر کاری مقدم خواهم داشت». علی علیه‌السلام بالای سر زهرا علیهاالسلام نشست و خانه را از اغیار خالی نمود. آنگاه فاطمه علیهاالسلام گفت: «ای پسر عم! من در تمام دوران زندگی با تو دروغ نگفتم و خیانت ننمودم و مخالفت امر تو را نکردم». علی علیه‌السلام فرمود: «معاذ الله،ای دختر رسول خدا! تو بالاتر از آن هستی که چنان باشی. مراتب علم و حلم و تقوای تو در مرتبه‌ای است که جایی برای این امور باقی نمی‌گذارد. مصیبت فقدان تو بر من بسیار سنگین است؛ ولی چه باید کرد و چاره‌ای جز رضا و تسلیم نیست». آنگاه سر فاطمه علیهاالسلام را به سینه چسباند و فرمود: «ای دختر عم! هر وصیتی داری بگو. من آماده شنیدن و عمل کردن به آن هستم». پس فاطمه علیهاالسلام وصیت کرد [۳۴۷] به شرحی که گذشت. در هر حال، چون شب شد علی علیه‌السلام بدن فاطمه علیهاالسلام را غسل داد و در کفن پیچید و در همان شب، بر حسب وصیت فاطمه

علیهاالسلام بدن را مخفیانه به خاک سپرد و جز چند نفر از خواص مانند: اباذر و مقداد و عمار کسی نبود [۳۴۸] . بعضی نوشته‌اند [۳۴۹] این چند نفر هم نبودند. [صفحه ۲۱۹] علی علیه‌السلام بر بدن فاطمه علیهاالسلام نماز خواند و پنج تکبیر گفت. آنگاه بدن را در جایی که خود و خدای او می‌دانست به خاک سپرد. علی علیه‌السلام هنگام دفن فاطمه علیهاالسلام یا بعد از فراغ از دفن این کلمات را که حاکی از درد علی و جگر سوخته او بود خطاب به قبر رسول خدا فرمود: «السلام علیک یا رسول‌الله عنی. و السلام علیک عن ابنتک و زائرتک و البائنه فی الثری ببقعتک و المختار الله لها سرعه اللحاق بک. قل یا رسول‌الله! عن صفیتک صبری و عفا عن سیده نساء العالمین تجلدی؛ الا أن لی فی التاسی بسنتک فی فرقتک موضع تعز، فلقد و سدتک فی ملحوده قبرک و فاضت نفسک بین نحری و صدری، بلی و فی کتاب الله (لی) أنعم القبول. (انا لله و انا ایه راجعون)، قد استرجعت الودیعه و اخذت الرهینه و اختلست الزهراء فما أقبح الخضراء و الغبراء. یا رسول‌الله! أما حزنی فسرمد و أما لیلی فمسهد، و هم لا یبرح من قلبی أو یختار الله لی دارک التی أنت فیها مقیم. کمد مقیح و هم مهیج سرعان ما فرق بیننا و الی أشکوا، و ستنبئک ابنتک بتظاهر امتک علی هضمها، فاحفها السؤال و استخبرها الحال. فکم من غلیل معتلج بصدرها لم تجد الی بثه سبیلا! و ستقول و یحکم الله و هو خیر الحاکمین. سلام مودع لا قال و لا سئم. فان انصرف فلا عن سوء ظن بما وعدالله الصابرین. واها واها والصبر أیمن و أجمل و لو لا غلبه المستولین لجعلت المقام و اللبث لزاما معکوفا و لأعولت اعوال الثکلی علی جلیل الرزیه. فبعین الله تدفن ابنتک سرا و تهضم حقها و تمنع ارثها و لم یتباعد العهد و لم یخلق منک الذکر و الی الله- یا رسول‌الله- المشتکی و فیک- یا رسول‌الله- أحسن العزاء. صلی الله علیک و علیهاالسلام و الرضوان [۳۵۰] . [صفحه ۲۲۰] ای پیامبر خدا! از من و از دخترت که به دیار تو شتافته و در کنار تو در زیر خروارها خاک خفته است، بر تو درود باد. خدا مشیتش بر این تعلق گرفت که او پیش از دیگران به تو بپیوندد. مرگ او شکیبایی از من برده و خویشتن داری از کفم ربوده است. اما آن چنان که در فقدان تو شکیبایی پیشه ساختم، در مرگ دخترت چاره‌ای جز بردباری ندارم، که شکیبایی بر سختیها سنت است. ای پیامبر خدا! شما بر روی سینه‌ام جان دادید و من خود با دستانم شما را به خاک سپردم. قرآن پیامش آنست که پایان زندگی همه بازگشته به سوی خداست. هم اکنون امانت به صاحبش رسید. زهرا از دستم رفت و در کنارت آرمید. ای پیامبر خدا! در پس او آسمان و زمین زشت می‌نماید، و هیچگاه اندوهم را پایانی نیست. خدا! شبم در بی‌خوابی سپری می‌شود و غمم همواره در خانه‌ی دلم لانه کرده است، که این دو از من جدا نگردد؛ تا اینکه خداوند سرایی که تو در آن مقام کردی برایم برگزیند. مرگ زهرا غصه‌ای بود که دل را خون واندوهی است که به جنبش و جوشش در آمده است. چه زود جمع ما به پریشانی کشیده شد. شکایت خود را به درگاه خدا برده، دخترت را به تو می‌سپارم. او برای تو خواهد گفت که امتت پس از تو بر وی چه ستمها روا داشتند. آنچه خواهی از او بجو و هر چه خواهی به او بگو، تا گره از دل خود بگشاید و خونی که خورده بر آورد و خدا که بهترین داوران است میان او و ستمکاران داوری نماید. سلام من بر شما سلام وداع کننده‌ایست که نه دلتنگ است و نه خشمگین. اگر می‌روم رفتنم از روی ملالت و خسته جانی نیست و اگر می‌مانم ماندنم از روی بدگمانی به خدا نمی‌باشد. و چون شکیبایان را وعده داده است در انتظار پاداش او می‌مانم، که هر چه هست از اوست و شکیبایی نیکوست. اگر بیم چیرگی ستمکاران نبود در کنار مزار تو ای فاطمه می‌ماندم و درنگ در نزدت را همچون معتکفان برمی‌گزیدم و بسان مادر جوان مرده‌ای بر این مصیبت گران می‌گریستم. خدا گواهست که دخترت پنهانی به خاک سپرده شد. هنوز یک چند روزی از مرگ تو نگذشته بود و نام تو از زبانها نیافتاده بود، که حق او بردند و میراثش خوردند.ای پیامبر خدا! در دل با تو در میان می‌نهم و دل را به یاد تو خوش می‌دارم، که درود خدا بر تو باد و سلام و رضوان خداوندی از آن فاطمه. به روایت مدائنی [۳۵۱] - که از کهنترین سندهاست- پس از آن مولی امیرالمؤمنین [صفحه ۲۲۱] این دو بیت را انشاء کردند: لکل اجتماع من خلیلین فرقه و کل الذی دون الممات قلیل و ان افتقادی واحدا بعد واحد دلیل علی أن لا یدوم خلیل ۱) سرانجام جمع هر دو دوستی پریشانی است و هر چیز جز مرگ ناچیز است. ۲) اینکه من یکی را پس از دیگری از دست می‌دهم خود دلیلی است که هیچ دوستی پایدار نیست. طبری در

«دلائل الامامه» از محمـد بن همام نقل کرده است که وقتی مسـلمانان فهمیدند که بدن فاطمه شب دفن شده و در بقیع چهل صورت قبر مشاهـده کردنـد خود را ملاـلت کردنـد و گفتنـد: رسول گرامی در میـان مـا بجز یک دختر باقی نگـذاشت او هم از دنیا رفت و بخاک سپرده شد و ما در تشییع او نبودیم بر جنازه او نماز نخواندیم و قبر او هم بر ما مخفی است. اولیای امور و زمامداران حکومت گفتنـد: عده‌ای از زنان مسـلمین را بیاورید تا نبش قبر کنیم و قبر زهرا معلوم شود پس بر بدن او نماز بخوانیم و زیارتش نماییم. علی علیه‌السـلام از جریان آگاه شد. از منزل خارج گردید چشمانش از ناراحتی سرخ شده رگهای گردنش بیرون جسته لباس مخصوص را که هنگام غضب می‌پوشید بر تن پوشیده و با این منظره به بقیع آمد و بر شمشیرش ذوالفقار تکیه کرد. مردم چون علی علیه‌السلام را با آن هیبت مشاهـده کردند فهمیدند چه خبر است. گفتند: «این علی و قسم خورده است که اگر سـنگی از این قبور از جا حرکت داده شود جواب را با شمشـیر بدهـد». پس بعضـی خـدمت علی علیه‌السـلام آمدنـد و گفتنـد: «یا ابوالحسن! به خـدا این قبور را نبش می‌کنیم و بر جسد فاطمه نماز می‌خوانیم». پس علی او را گرفت و بر زمین کوبید و گفت: «اما حقم را بردید سکوت کردم که مبادا مردم مرتد شوند. و اما قبر فاطمه، پس به آن خدایی که نفس علی در قدرت و اختیار او است اگر تو و اصحاب تو دست به این قبور بزنید زمین را از خون شما رنگین می‌کنم. حال اگر می‌خواهی برو و آنچه در سرداری به انجام رسان». دیگری جلو آمد و گفت: «یا ابـاالحسن! به حق رسول خـدا و به حق صـاحب عرش دست از او بردار؛ زیرا مـا کاری نمی‌کنیم که تو بـدان خشـنود نباشـی». پس [صفحه ۲۲۲] علی علیه‌السلام او را رها ساخت [۳۵۲] و مردم هم متفرق شدند و دانستند که امروز همچو روزی نیست که درون خانه علی علیه‌السلام رفتند و کردند آنچه کردند. [صفحه ۲۲۵]

شرح و تفسیر خطبه‌ی فدکیه

متن خطبه فدکیه

این فصل و دو فصل دیگر را که برای فایده‌ی هر چه بیشتر افزودیم بر گرفته شده از کتابمان به نام مسند فاطمه‌ی علیهاالسلام (صص ۱۳۵ - ۱۶۵) می‌باشـد. (روی عبـدالله بن الحسن علیه‌السـلام بأسـناده عن آبـائهم علیهم‌السـلام أنه لمـا أجمـع أبـوبکر علی منع فـاطمه علیهاالسـلام فـدک، و بلغهـا ذلـک، لاـثت خمارهـا علی رأسـها، و اشـتملت بجلبابها، و أقبلت فی لمه من حفـدتها و نساء قومها، تطأ ذیولها، ما تخرم مشـیتها مشـیته رسول‌الله صلی الله علیه و آله، حتی دخلت علی أبی‌بکر و هو فی حشد من المهاجرین و الانصار و غیر هم فنیطت دونها ملاءه، فجلست، ثم أنت أنه اجهش القوم لها بالبکاء. فارتج المجلس. ثم أمهلت هنیه حتی اذا سـکن نشـینج القوم، و هدأت فورتهم، افتتحت الکلام بحمدالله و الثناء علیه و الصـلاه علی رسول‌الله، فعاد القوم فی بکائهم، فلما أمسـکوا عادت فی کلامها، فقالت علیهاالسـلام:) الحمدلله علی ما انعم، و له الشـکر علی ما الهم، و الثناء بماقدم من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء اسداها، و تمام منن والاها، جم عن الاحصاء عـددها، و نأی عن الجزاء امدها، و تفاوت عن الادراک ابدها، و ندبهم لا ستزادتها بالشـکر لا تصالها، و اسـتحمد الی الخلایق باجزالها، و ثنی بالندب الی امثالها. و اشـهد ان لااله الا الله وحده لا شـریک له، کلمه جعل الاخلاص تأویلها، و ضمن [صفحه ۲۲۶] القلوب موصولها، و أنار فی التفکر [۳۵۳] معقولها. الممتنع من الابصار رؤیته، و من الالسن صفته، و من الاوهام کیفیته. ابتـدع الاشـیاء لا من شـیء کان قبلها، و أنشأها بلا احتذاء أمثله امتثلها، کونها بقدرته، و ذرأها بمشـیته، من غیر حاجه منه الی تکوینها، و لا فائده له فی تصویرها؛ الا تثبیتا لحکمته، و تنبیها علی طاعته [۳۵۴] ، و اظهارا لقدرته، و تعبدا لبریته، و اعزازا لدعوته. ثم جعـل الثواب علی طـاعته، و وضع العقـاب علی معصـیته، زیـاده لعبـاده عن نقمته، و حیـاشه لهم [۳۵۵] الی جنتـه. و أشـهد أن ابی محمدا صـلی الله علیه و آله عبده و رسوله، اختاره و أنتجبه قبل أن أرسـله، و سماه قبل أن اجتبله، و اصطفاه قبل أن ابتعثه، اذا الخلایق مکنونه، و بستر الاهاویـل مصونه، و بنهـایه العـدم مقرونه، علمـا من الله تعالی بمآل [۳۵۶] الامـور، و احاطه بحوادث الـدهور، و معرفه

بمواقع المقدور. ابتعثه [۳۵۷] اتماما لامره، و عزيمه على امضاء حكمه، و انفاذا لمقادير حتمه. فرأى الامم فرقا فى أديانها، عكفا على نيرانها، عابده لاوثانها، منكره لله مع عرفانها، فأنار الله بمحمد صلى الله عليه و آله ظلمها، و كشف عن القلوب بهمها، و جلى عن الأبصار غممها، و قام فى الناس بالهدايه، و أنقذهم من الغوايه، و بصرهم من العمايه، و هداهم الى الدين القويم، و دعاهم الى الطريق المستقيم. ثم قبضه الله اليه قبض رأفه و اختيار و رغبه و ايثار فمحمد [۳۵۸] صلى الله عليه و آله عن [۳۵۹] تعب هذه الدار فى راحه، قد حف بالملائكه الابرار، و رضوان الرب الغفار، و مجاوره الملك الجبار، [صفحه ۲۲۷] صلى الله على أبى نبيه و أمينه و خيرته من الخلق و صفيه [۳۶۰] ، و اسلام عليه و رحمه الله و بركاته. (ثم التفتت الى أهل المجلس و قالت:) انتم عبادالله نصب امره و نهيه، و حمله دينه و وحيه، و امناء الله على انفسكم، و بلغاؤه الى الامم، زعيم حق له فيكم و [۳۶۱] ، عهد قدمه اليكم، و بقيه استخلفها عليكم: كتاب الله الناطق، و القرآن الصادق، و النور الساطع، و الضياء الامع، بينه بصائره، منكشفه سرائره، متجليه ظواهره، مغتبطه به أشياعه قائد الى الرضوان اتباعه، مؤد الى النجاه استماعه [۳۶۲] . به تنال حجج الله المنوره، و عزائمه المفسره، و محارمه المحذره، و بيناته الجاليه، و براهينه الكافيه، و فضائله المندوبه، و رخصه الموهوبه، و شرايعه المكتوبه. فجعل الله الايمان تطهيرا لكم من الشرك، و الصلاه تنزيها لكم عن الكبر، و الزكاه تزكيه للنفس و نماء فى الرزق، و الصيام تثبيتا للاخلاص، و الحج تشييدا للدين، و العدل تنسيقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا أمانا من للفرقه [۳۶۳] و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معونه على استيجاب الاجر، و الامر بالمعروف مصلحه للعامه، و بر الوالدين وقايه من السخط، و صله الارحام منساه فى العمر، منماه للعدد،و القصاص حقنا للدماء، والوفاء بالنذر تعريضا للمغفره، و توفيه المكاييل و الموازين تغييرا للبخس، و النهى عن شرب الخمر تنزيها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنه، و ترك السرفه ايجابا للعفه، و حرم الله الشرك اخلاصا له بالربوبيه: فاتقوا الله حق تقاته [صفحه ۲۲۸] و لا تموتن الا و انتم مسلمون) [۳۶۴] و أطيعوا الله فيما أمركم به ونها كم عنه، فانه (انما يخشى الله من عباده العلماء) [۳۶۵] . (ثم قالت:) ايها الناس! اعلموا أنى فاطمه، و ابى محمد صلى الله عليه و آله أقول عودا و بداءا، و لا أقول ما أقول غلطا، و لا أفعل ما أفعل شططا: (لقد جاءكم رسول من أنفسكم عزيز عليه ما عنتم حريص عليكم بالمؤمنين رؤف رحيم) [۳۶۶] فان تعزوه و تعرفوه تجدوه أبى دون نساءكم، و أخا ابن عمى دون رجالكم، و لنعم المعزى اليه صلى الله عليه و آله. فبلغ الرساله صادعا بالنذاره، مائلا عن مدرجه المشركين، ضاربا ثبجهم، آخذا بأكظامهم، داعيا الى سبيل ربه بالحكمه و الموعظه الحسنه، يكسر الاصنام و ينكث الهام،حتى انهزم الجمع و ولوا الدبر، حتى تفرى الليل عن صبحه، و أسفر الحق عن محضه، و نطق زعيم الدين، و خرست شقاشق شياطين، و طاح و شيظ النفاق، و أنحلت عقد الكفر و الشقاق، و فهتم بكلمه الاخلاص فى نفر من البيض الخماص، (و كنتم على شفا حفره من النار) [۳۶۷] .، مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطى الاقدام، تشربون الطرق، و تقتاتون الورق، أذله خاسئين، تخافون أن يتخطفكم الناس من حولكم. فأنقذكم الله تبارك و تعالى بمحمد صلى الله عليه و آله بعد اللتيا و التى، و بعد أن منى ببهم الرجال، و ذؤبان العرب، و مرده أهل الكتاب، (كلما أوقدوا نارا للحرب أطفأها الله) [۳۶۸] أو نجم قرن للشيطان، و فغرت فاغره من المشركين قذف أخاه فى لهواتها، فلا ينكفى حتى يطأصماخها بالخمصه، و يخمد لهبها بسيفه، مكدودا فى ذات الله، مجتهدا فى أمر الله، قريبا من [صفحه ۲۲۹] رسول‌الله، سيدا فى أولياء الله، مشمرا ناصحا، مجدا كادحا [۳۶۹] . و أنتم فى رفاهيه من العيش، و ادعون فاكهون آمنون، تتربصون بنا الدوائر، و تتوكفون الأخبار، و تنكصون عند النزال، و تفرون من القتال [۳۷۰] . فلما أختار الله لنبيه دار أنبيائه و مأوى أصفيائه، ظهر فيكم حسيكه النفاق، و سمل جلباب الدين، و نطق كاظم الغاوين، و نبغ خامل الأقلين، و هدر فنيق المبطلين. فخطر فى عرصاتكم، و اطلع الشيطان رأسه من مغرزه، هاتفا بكم، فألفاكم لدعوته مستجيبين، و للغره فيه ملاحظين. ثم استنهضكم فوجدكم خفافا، و أحمشكم فألفاكم غضابا، فوسمتم غيرابلكم، و أوردتم غير مشربكم [۳۷۱] ؛ هذا و العهد قريب، و الكلم رحيب، و الجرح لما يندمل، و الرسول لما يقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنه، (ألا فى الفتنه سقطوا و أن جهنم لمحيطه بالكافرين) [۳۷۲] . فهيهات منكم، و كيف بكم، و أنى تؤفكون؟ و كتاب الله بين أظهركم، اموره ظاهره، و أحكامه زاهره، و أعلامه باهره، و زواجره لائحه، و أوامره واضحه، و

قد خلفتموه وراء ظهورکم، أرغبه عنه تریدون، أم بغیره تحکمون، (بئس للظالمین بدلا) [۳۷۳] (و من یبتغ غیرالأسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخره من الخاسرین) [۳۷۴] . و ثم لم تلبثوا الاریث أن تسکن نفرتها، و یسلس قیادها، ثم أخذتم تورون و قدتها، تهیجون جمرتها، و تستجیبون لهتاف الشیطان الغوی، و اطفاء أنوار الدین الجلی و اهماد سنن النبی الصفی، تسرون حسوا فی ارتغاء، و تمشون لأهله و ولده فی الخمر و الضراء، و نصبر منکم علی مثل حز المدی، و وخز السنان فی الحشا، و أنتم [۳۷۵] تزعمون [صفحه ۲۳۰] ألا ارث لنا، (أفحکم الجاهلیه تبغون و من أحسن من الله حکما لقوم یوقنون) [۳۷۶] أفلا تعلمون؟ بلی تجلی لکم کالشمس الضاحیه أنی ابنته. أیها المسلمون أاغلب علی ارثی، یا ابن ابی‌قحافه! أفی کتاب الله أن ترث أباک و لا أرث أبی؟ (لقد جئت شیئا فریا)، [۳۷۷] أفعلی عمد ترکتم کتاب الله، و نبذتموه وراء ظهورکم، اذ یقول: (و ورث سلیمان داود) [۳۷۸] ، و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا علیهماالسلام اذ قال رب (هب [۳۷۹] لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) [۳۸۰] و قال: (و اولوا الأرحام بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله) [۳۸۱] و قال: (یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۳۸۲] و قال: (ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الأقربین بالمعروف حقا علی المتقین) [۳۸۳] ، و زعمتم ألا حظوه لی، و لا ارث من أبی لارحم [۳۸۴] بیننا! أفخصکم الله بآته أخرج منها أبی؟ أم هل تقولون أهل ملتین لا یتوارثان، و لست أنا و أبی من أهل مله واحده؟! أم أنتم أعلم بخصوص القرآن و عمومه من أبی و أبن عمی؟ فدونکها مخطومه مرحوله. تلقاک یوم حشرک، فنعم الحکم الله، و الزعیم محمد، و الموعد القیامه، و عند الساعه یخسر المبطلون [۳۸۵] ، و لا ینفعکم اذ تندمون (و لکل نبأمستقر و سوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحل علیه عذاب مقیم [۳۸۶] . [صفحه ۲۳۱] (ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت:) یا معشر لفتیه [۳۸۷] ، و أعضاد المله، و حضنه [۳۸۸] الاسلام! ما هذه المغیزه فی حقی؟ و السنه عن ظلامتی؟ أما کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله أبی یقول: «المرء یحفظ فی ولده»؟ سرعان ما احدثتم، و عجلان ذا اهاله، و لکم طاقه بما احاول، و قوه علی ما اطلب و ازاول! أتقولون مات محمد صلی الله علیه و آله؟! فخطب جلیل استوسع و هیه، و استنهر فتقه، و انفتق رتقه، أظلمت الأرض لغیبته، و کسف الشمس و القمر، و انتثرت النجوم لمصیبته، و أکدت الآمال، و خشعت الجبال،و اضیع الحریم، و ازیلت الحرمه عند مماته. و تلک و الله النازله الکبری، و المصیبه العظمی، لا مثلها نازله و لا بائقه عاجله، أعلن بها کتاب الله- جل ثناوه- فی أفنیتکم فی ممسالکم و مصبحکم [۳۸۹] هتافا و صراخا و تلاوه و ألحانا، و لقبله ما حل بأنبیاء الله و رسله، حکم فصل، و قضاء حتم: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین [۳۹۰] . أیها بنی قیله! أاهضم تراث أبی و انتم بمرأی منی و مسمع و منتدی [۳۹۱] و مجمع؟! تلبسکم الدعوه، و تشملکم الخبره، و أنتم ذو و العدد و العده، و الأداه و القوه، و عندکم السلاح و الجنه، توافیکم الدعوه فلاتجیبون، و تأتیکم الصرخه فلا تغیثون [۳۹۲] ، و أنتم موصوفون بالکفاح، معرفون بالخیر و الصلاح، و النجبه التی انتجبت [۳۹۳] و الخیره التی اختیرت [۳۹۴] ! قاتلتم العرب و تحملتم الکد و التعب، و ناطحتم الامم، و کافحتم البهم، [صفحه ۲۳۲] فلا نبرح أو تبرحون، نأمرکم فتاتمرون، حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام، و در حلب الأیام، و خضعت نعره الشرک، و سکنت فوره الافک، و خمدت نیران الکفر، و هدأت دعوه الهرج، و استوسق [۳۹۵] نظام الدین، فأنی جرتم بعد البیان، أسررتم بعد الاعلان، و نکصتم بعد الاقدام، و أشرتکم بعد الایمان؟ (ألا تقاتلون قوما نکثوا أیمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدؤکم أول مره أتخشوهم فالله أحق أن تخشوه أن کنتم مؤمنین [۳۹۶] . ألا قد أری أن قد أخلدتم الی الخفض، و أبعدتم من هو أحق بالبسط و القبض، و خلوتم بالدعه، و نجوتم من الضیق بالسعه، فمججتم ما وعیتم، و دسعتم الذی تسوغتم، (فان تکفروا أنتم و من فی الأرض جمیعا فان الله لغنی حمید) [۳۹۷] . ألا و قد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التی خامرتکم، و بالغدره التی استشعرتها قلوبکم، و لکنها فیضه النفس، و نفثه الغیظ و خور القناه، و بثه الصدور و تقدمه الحجه. فدونکموها فاحتقبوها دبره الظهر، و نقبه الخف، باقیه العار، موسومه بغضب الله [۳۹۸] و شنار الأبد، موصوله بنار الله الموقده (التی تطلع علی الأفئده) [۳۹۹] . فبعین الله ما تفعلون، (و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون) [۴۰۰] .، و أنا ابنه نذیر لکم، بین یدی عذاب شدید، فاعملوا انا عاملون و

انتظروا انا منتظرون [۴۰۱] . (فأجابها أبوبکر عبدالله بن عثمان، فقال:) یا ابنه رسول‌الله! لقد کان أبوک بالمؤمنین عطوفا کریما، رؤوفا رحیما، و علی [صفحه ۲۳۳] الکافرین عذابا ألیما و عقابا عظیما، فان عزوناه وجدناه أباک دون النساء، و أخا ألفک [۴۰۲] دون الأخلآء، آثره علی کل حمیم، و ساعده فی کل أمر جسیم، لا یحبکم الا کل سعید و لا یبغضکم الا کل شقی: فأنتم عتره رسول‌الله صلی الله علیه و آله الطیبون، و الخیره المنتجبون، علی الخیر أدلتنا، و الی الجنه مسالکنا، و أنت: یا خیره النساء و ابنه خیر الأنبیاء! صادقه فی قولک، سابقه فی وفور عقلک، غیر مردوده عن حقک، و لا مصدوده عن صدقک، و والله ما عدوت رأی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و لا عملت الا باذنه، و الرائد لا یکذب أهله، و أنی اشهدالله و کفی به شهیدا، انی سمعت رسول‌الله [۴۰۳] یقول: «نحن معاشر الأنبیاء لا- نورث ذهبا و لا- فضه و لا- دارا و لا- عقارا، و انما نورث الکتب و الحکمه، و العلم و النبوه، و ما کان لنا من طعمه فلولی الأمر بعدنا أن یحکم فیه بحکمه». و قد جعلنا ما حاولته فی الکراع و السلاح یقابل به المسلمون، و یجاهدون الکفار، و یجادلون المره الفجار؛ و ذلک باجماع من المسلمین. لم أتفرد به وحدی، و لم أستبد بما کان الرأی فیه عندی. و هذه حالی و مالی، هی لک و بین یدیک، لا- نزوی عنک، و لا- ندخر دونک، و أنت سیده أمه أبیک، و الشجره الطیبه لبنیک، لا یدفع مالک من فضلک، و لا یوضع من فرعک و أصلک، حکمک نافذ فیما ملکت یدای، فهل ترین أن اخالف فی ذلک أباک صلی الله علیه و آله؟ (فقالت علیهاالسلام:) سبحان الله! ما کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله عن کتاب الله صادفا، و لا لأحکامه مخالفا، بل کان یتبع أثره، و یقفو سوره، أفتجمعون الی الغدر اعتلالا- علیه بالزور، و هذا بعد وفاته شبیه بما بغی له من الغوائل فی حیاته. هذا کتاب الله حکما عدلا، و ناطقا فصلا، یقول: (یرثنی و یرث من آل یعقوب [۴۰۴] ، (و ورث سلیمان داود) [۴۰۵] فبین عزوجل فیما وزع [صفحه ۲۳۴] علیه من اأقساط و شرع من الفرائض و المیراث، و أباح من حظ الذکران و الأناث ما أزاح عله المبطلین، و أزال لتظنی و الشبهات فی الغابرین، کلا (بل سولت لکم أنفسکم أمرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون [۴۰۶] . (فقال أبوبکر:) صدق الله و رسوله، و صدقت ابنته، أنت معدن الحکمه، و موطن الهدی و ارحمه و رکن الدین و عین الحجه، لا ابعد صوابک، و لا انکر خطابک، هؤلاء المسلمون بیتی و بیتک، قلدونی ما تقلدت، و باتفاق منهم أخذت ما أخذت، غیر مکابر و لا مستبد و لا مستاثر، و هم بذلک شهود. (فالتفتت فاطمه علیهاالسلام و قالت:) معاشر الناس! المسرعه الی قیل الباطل، المغضیه علی الفعل القبیح الخاسر، أفلا یتدبرون القرآن أم علی قلوب أقفالها [۴۰۷] کلا بل ران علی قلوبکم ما أساتم من أعمالکم، فأخذ بسمعکم و أبصارکم، و لبئس ما تأولتم، و ساء ما به أشرتم، و شر ما منه اعتضتم، لتجدن- و الله- محمله ثقیلا، و غبه و بیلا، اذا کشف لکم الغطاء، و بان ماوراءه الضراء، (و بدالکم من الله مالم نکونوا یحتسبون) [۴۰۸] (و خسر هنالک المطلبون) [۴۰۹] . (ثم عطفت علی قبر النبی صلی الله علیه و آله و قالت:) قد کان بعد أنباء و هنبثه لو کنت شاهدها لم تکبر الخطب انا فقدناک فقد الأرض و ابلها و اختل قومک فاشهدهم و قدنکبوا و کل أهل له قربی و منزله عند الاله علی الأدنین مقترب أبدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت و حالت دونک الترب تجهمتنا رجال و استخف بنا لما فقدت و کل الأرض مغتصب [صفحه ۲۳۵] و کنت بدرا و نورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزه الکتب و کان جبریل بالآیات یؤنسنا فقد فقدت فکل الخیر محتجب فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونک الکثب انا رزئنا بمالم یزر ذوشجن من البریه لا عجم و لا عرب (ثم انکفأت علیهاالسلام و امیرالمؤمنین علیه‌السلام یتوقع رجوعها الیه، و یتطلع طلوعها علیه. فلما استقرت بها الدار قالت لأمیرالمؤمنین علیهاالسلام:) یا ابن أبی‌طالب! اشتملت شمله الجنین و قعدت حجره الظنین! نقضت قادمه الأجدل، فخانک ریش الأعزل، هذا ابن أبی‌قحانه یبتزنی نحیله أبی و بلغه ابنی، لقد أجهر فی خصامی، و ألفیته ألد فی کلامی، حتی حسبتنی قیله نصرها، و المهاجره و صلها، و غضت الجماعه دونی طرفها، فلا- دافع و لا مانع، خرجت کاظمه، وعدت راغمه، أضرعت خدک یوم أضعت حدک، افترست الذئاب، و افترشت التراب، ما کففت قائلا، و لا أغنیت باطلا و لا خیارلی. لیتنی مت قبل هنیتی و دون ذلتی. عذیری الله منک عادیا و منک حامیا. و یلای فی کل شارق، مات العمد، و وهنت العضد. شکوای الی أبی، و عدوای الی ربی. أللهم أنت أشد قوه و حولا، و أحد بأسا و تنکیلا. (فقال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام): لا ویل علیک، الویل لشانئک،

نهنهی عن وجدک یا ابنه الصفوه، و بقیه النبوه، فما و نیت عن دینی، و لا أخطات مقدوری، فان کنت تریدین البغله فرزقک مضمون، و کفیلک مأمون، و ما أعدلک أفضل مما قطع عنک، فاحتسبی الله. (فقالت:) حسبی الله، و أمسکت [صفحه ۲۳۷]

ترجمه خطبه فدکیه

عبدالله بن حسن مثنی به اسناد خود از پدران گرامیش- درود خداوند بر آنان باد- نقل می‌کند که ابوبکر عزم خود را بر گرفتن فدک از فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام جزم کرد. چون خبر به سمع و نظر حضرت رسید، روسری بر سر افکند و خود را در چادری پیچیده با گروهی از زنان قومش، در حالی که خدمتکاران پای در رکاب بودند، به جانب مسجد در راه شد. حضرت در حالی که خود را سخت مستور داشته بود همچون پیامبر خدا، بدون هیچ کاستی، قدم از قدم بر می‌داشت؛ تا اینکه بر ابوبکر وارد شد. ابوبکر در مسجد نشسته بود و گروهی از مهاجرین و انصار بر گردش حلقه زده بودند. برای دورماندن حضرت از نگاه نامحرمان مستوره‌ای در مسجد آویخته شد و حضرت در پس پرده قرار گرفتند. فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام صدای خود را به ناله‌ای دلخراش بلند کرد. مسجد لرزید و حاضران به گریه افتادند. سپس لختی سکوت کرد تا مجلس از جنب و جوش خود باز ایستد. فریادها و همهمه‌ها چون به سکوت گرایید، کلام خود را با سپاس و ستایش از خداوند آغاز نمود. بار دیگر، ناله‌ها به اوج خود رسید. با برقراری آرامش مجدد حضرت اینگونه ادامه داد: خدا بر آنچه ارزانی داشت سپاسگزار، و براندیشه‌ی نیکو که در دل نهاد شاکر، و بر نعمتهای فراگیرش ثنا خوانم. نعمتهایی که از چشمه‌ی لطفش جوشید، و عطاهای فراوانی که بخشید، و احسانی که پیاپی پاشید. نعمتهایی که از شمار [صفحه ۲۳۸] بیرون است، و پاداشش از توان افزون، و درک نهایش نه در حداندیشه‌ی ناموزون. بندگان را برای فزونی نعمتها و استمرار عطایا به شکر خویش فراخوانده، و برای تکمیل به ستایش آن متوجه نموده، و آنان را برای نعمتهایی دو چندان تشویق فرموده است. گواهی می‌دهم که معبودی جز او نیست، و یکتایی است بی انباز و یار. روح این گواهی دوستی بی آلایش است، که دلهای مشتاقان با آن در آمیخته و آثارش در افکار پرتوافکن شده است. خدایی که دیدگان را توانایی دیدار، زبان را یارای بیان و گمانها را قدرت بر ادراک نیست. همه چیز را از نیستی به هستی در آورد، و آنان را بدون وجود نمونه‌ای انشا نمود. با ید قدرت خود همه را بالندگی داد و با اراده‌اش به خلق موجودات دست یازید؛ بی آنکه به آفرینش آنها نیازمند باشد و از این صورتگری طرفی ببندد. جز اینکه می‌خواست حکمتش را آشکار سازد و مردم را به فرمانبردارش هشیار کند و بندگان را به عبودیتش رهنمون گرداند و فراخوانی پیامبرانش را قوت بخشید. پس آنگاه، پاداش را در اطاعت و کیفر را در نافرمانی نهاد، تا بندگان را از خشم و عذاب خود رهانیده به سوی بهشت و کانون رحمتش سوق دهد. گواهی می‌دهم که پدرم، محمد، بنده و فرستاده‌ی اوست. پیش از آنکه او را بیافریند برگزیدش و پیش از فرستادن او را به نامی نامیدش که می‌سزید. و این در آن هنگام بود که بندگان در حجاب غیب مستور، در پس پرده هول انگیز نیستی پوشیده، و در پهنه‌ی بیابان عدم سرگردان بودند. پروردگار بزرگ بر پایان هر کار دانا، و بر دگرگونیها محاط، و به انجام هر چیز بینا بود. محمد ۹ را برانگیخت تا فرمانش را کامل و حکمش را نافذ و آنچه را مقدر ساخته بود به انجام رساند. پیامبر مشاهده نمود که هر گروه آیینی پذیرا گشته‌اند. دسته‌ای بر گرد آتش در طواف، گروهی در برابر بت به نماز، و همگان یاد خدایی را که می‌شناسند از خاطر زدوده‌اند. پس، خداوند به نور محمد بساط ظلمت را سترد، و دلها را از تیرگی کیفر رهانید، و ابرهای تیره و تار را از مقابل دیدگان به یکسو فکند. او (پیامبر خدا) برای هدایت مردم بپاخاست و آنها را از گمراهی و ناراستی رهایی بخشید و چشمانشان را بینا و آنان را به آیین پابر جای اسلام رهنمون و به راه [صفحه ۲۳۹] راست دعوت نمود. سپس از روی گزینش و مهربانی، و خواستن و ایثار، جوار رحمت خود را بدو ارزانی داشت؛ و او را رنج این جهان دل آسوده نمود و فرشتگانی مقرب بر او گماشت. چتر دولتش را در همسایگی خود افراشت و طغرای مغفرت و رضوان را به نام او نگاشت. درود و برکات بی پایان خداوندی بر محمد ۹ پیام آور رحمت، امین وحی و رسالت و برگزیده‌ی

آفریدگان و امت باد. (سپس نگاهی به مجلسیان افکند و این چنین به سخنان خود ادامه داد:) شما بندگان خدا! نگاهبانان حلال و حرام، حاملان دین و احکام، امانت داران خدا بر خویش و پیام‌آوران او به سوی امتها هستید. حقی از سوی خدا بر عهده دارید و پیمانی را که با او بسته‌اید پذیرفته‌اید. و آنچه را که پیامبر خدا پس از خود در میان شما باقی گذارده: کتاب گویای خدا (ما خاندان) و قرآن صادق، که نور فروزان و شعاع درخشان اوست.- قرآن- کتابیست که دلایلش روشن، لطایف و دقایقش آشکار، ظواهرش نورانی، پیروانش پرافتخار و محسود جهانیانند. کتابی که پیرویش راهگشای روضه‌ی رحمت الهی و شنونده‌ای رستگار در دو سراست. در پرتو آن، دلیلهای روشن الهی را توان دید و تفسیر احکام و واجبات او دریافت. حرامهای خداوندی بازدارنده و حلالهای او رخصت دهنده و مستحبات را نماینده و شریعت را راهگشاینده‌اند. خداوند ایمان را سبب زدودن زنگار شرک از دلهاتان قرار داد. و نماز را موجبی برای دوری شما از خودپرستی، و زکات را دستمایه‌ی بی آلایشی نفس و افزایش روزی بی دریغ، و روزه را عامل تثبیت دوستی و اخلاص، و حج را وسیله‌ی تقویت دین، و عدالت را مایه‌ی پیوند قلوب، و پیروی ما را سبب وفاق، و پیشوایی ما را منع افتراق. جهاد را عزت مسلمانی، و شکیبایی و صبر را موجبی برای جلب پاداش. فرمان به حلال برای خیراندیشی مردم، و نیکی به پدر و مادر را موجب پیشگیری از خشم الهی قرار داد. صلحه‌ی رحم را باعث افزایش جمعیت، قصاص را سبب زندگانی، وفای به نذر را موجب آمرزش، و تمام پرداختن پیمانه و وزن را مانع از کم‌فروشی و کاهش قرار داد. برکنار بودن از [صفحه ۲۴۰] می‌خوارگی را سبب پاکی از پلیدیها، و پرهیز از تهمت و نسبتها ناروا را مستوره‌ای در برابر خشم الهی، و منع از دزدی را موجبی برای پوییدن راه عفت ساخت. شرک را حرام نمود تا از سر اخلاص ره رستگاری پویند «پس چنانکه شایسته‌ی ترس از خداست از او بترسید و جز در مسلمانی ممیرید [۴۱۰] ». از خدا در آنچه که شما را فرموده و یا از آنچه که بازداشته فرمان برید، که «از میان بندگان تنها دانایان از خدا می‌ترسند [۴۱۱] ». (سپس فرمود:) ای مردم! بدانید من فاطمه‌ام، و بابم محمد است- که صلوات و درود خداوندی بر او و خاندانش باد. آنچه که در آغاز سخن بدان تفوه کنم در انجام هم از آن سخن خواهم راند. در گفتارم ناراست نگویم و در کردارم راه خطا نپویم «همانا پیامبری از میان شما به سوی شما آمد که رنج و محنت شما او را گران آمد، سخت به شما دلبسته است و بر مؤمنان مهربان و غمخوار است [۴۱۲] ». اگر او را بشناسید خواهید دید که او پدر من است و نه پدر زنان شما، و برادر پسر عموی من بوده، نه برادر مردان شما. چه افتخار است این نسبت- درود خداوندی او و خاندانش راشامل باد. او رسالت خود را به مردم ابلاغ و آنان را از عذاب خداوندی بر حذر داشت. از روش مشرکان روی گرداند، و گردنهایشان- رابه تازیانه‌ی توحید- خست، و حلقومشان را به سختی فشرد. او مردم را با دلیل و برهان واندرز سودمند به راه خدا رهنمون بود. شوکت بت و بت پرستان را در هم شکست، تا جمع آنها از هم گسیخت، و ظلمت شب تار زدوده شد و صبح ایمان دمید و برقع از چهره‌ی حقیقت فکند. زبان پیشوای دین در مقال شد و عربده جوییهای شیاطین به خاموشی گرایید. افسر نفاق بر زمین فرو افتاد، گره‌های کفر و اختلاف گشوده شد، و زبان شما به کلمه‌ی اخلاص (لا اله الا الله) گویا شد؛ در حالی که گروهی اندک بودید و از نادری و تهی‌دستی سپید روی و شکم بر پشت [صفحه ۲۴۱] چسبیده بودید.» و شما، در آن روز بر کنار مغاکی از آتش بودید [۴۱۳] ». از کمی نفرات همچون جرعه‌ای برای تشنه و لقمه‌ای برای خورنده و شکار هر درنده و لگدکوب هر رونده بودید. از آب گندیده و ناگوار می‌نوشیدید و از پوست جانور و مردار سد جوع می‌نمودید. پست و ناچیز بودید و از هجوم همسایه و همجوار در هراس. پس خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله- پیام آور خود- را به سوی شما گسیل داشت. او پس از آنهمه رنجها که دید و سختی که کشید؛ شما را از ذلت و خواری رهایی بخشید. رزم آوران ماجراجو، سرکشان درنده‌خو، جهودان از دین به دنیا فروش و ترسایان حقیقت نانیوش از هر سو بر وی تاختند و با او نرد مخالفت باختند. «چون هر زمان اخگر به هیمه‌ی فتنه افکندند، خداوند آن را خاموش ساخت [۴۱۴] » و هر گاه شاخ شیطان نمایان می‌گشت و یا مشرکی دهان به ژاژ می‌انباشت او برادرش علی علیه‌السلام را در کام آن می‌افکند. علی علیه‌السلام هم در مقابل تا آن‌زمان که بر مغز و سر مخالفان نمی‌کوبید و بینی

آنها را به خاک مـذلت نمی‌مالیـد ترک مأموریت نمی‌نمود. علی علیه‌السـلام این رنـج را در راه خـدا به جان خریـدار بود. او در راه خـدا کوشا، به رسول خـدا نزدیک و مهتر اولیای حق بود. علی علیه‌السـلام همواره دامن همت به کمر زده، نصیحت‌گر، تلاشـگر و کوشـنده بود؛ و شـما در آن هنگام در آسایش می‌زیستیـد و از امنیت برخوردار بودید. مترصد تغییر جهت چرخ گردون بر علیه ما و گوش به زنـگ اخبـار بودیـد. به گاه کارزار عقب گرد می‌کردیـد و در میـدان نبرد فرار را بر قرار ترجیـح می‌دادیـد. چون خـداوند سرای پیمبرانش را برای پیـامبر خود برگزیـد و جایگـاه برگزیـدگانش را منزلگاه او ساخت، کینه‌ها و دورویی آشـکار و پرده‌ی دین دریه شد. هر گمراهی دعویدار و هر گمنامی سالار و هر یاوه‌گویی در کوی و برزن در پی گرمی بازار. شـیطان سر از کمینگاه خود بدر آورد و شـما را به سوی خود فراخواند؛ زیرا شما را آماده‌ی دعوتش و منتظر فریبش یافت! شما هم سبکبار در [صفحه ۲۴۲] پی به او دویدیـد و به آسانی در دام فریبش خزیدید. آتش انتقام را در دلهاتان بر افروخت. آثار خشم در چهره‌ی شـما نمایان گردید و سبب شـد که بر غیر شتر خود داغ نهیـد و در غیر آبشـخور خود وارد شوید. این در حالی بود که هنوز دو روزی از مرگ پیغامبرتان نگذشـته بود و سوز سینه‌ی مـا خاموش نگردیـده، جراحت قلب ما التیام نیافته بود و هنوز پیامبر خـدا در دل خاک جای نگرفته بود. بهانه‌ی شـما این بود که در سـر بپانخواسـتن فتنه را می‌پرورید «و چه فتنه‌ای از این بالاتر که در دام آن گرفتار آمدید و کشته‌ی خود را به بـاد دادیـد. پی آگه باشـید که دوزخ مأوای کافرکیشان است [۴۱۵] ». شـما کجا؟ و فتنه خوابانـدن کجا؟ ناراست می‌گویید! و راهی جز راه حق می‌پوییـد! و گرنه کتاب خدا در میان شـماست! نشانه‌هایش نورانی و هویدا، نواهیش آشـکار و امرواش گویاست. اما شـما آن را به پشت سـر افکندیـد. آیا داوری جز قرآن می‌گیریـد؟ یا به غیر آن حکم می‌کنید؟ «سـتمکاران بد جانشـینی را برای قرآن برگزیده‌اند [۴۱۶] ». «و هر کس کیشـی جز آیین اسـلام را پـذیرا گردد از او پذیرفته نخواهد شد و در آخرت در زمره‌ی زیان کاران خواهد بود [۴۱۷] ». حتی شما آن مقدار درنگ نکردید تا ستور سرکش خلافت رام گردد و تسلیمتان شود. اخگر در هیمه‌ی فتنه افکنده، هیزش را برای شـعله ور شدن بر هم زدید. ندای شـیطان اغواگر را لبیک گفتید و به خاموش ساختن انوار آیین حق و از میـان برداشـتن سـنت پیامبر برگزیـده کمر بستیـد.زدودن کف از روی شـیر را بهانه کرده آن را پنهانی تا به آخر سـر کشـیدید. برای گوشه گیر نمودن خانـدان و فرزنـدان او در کمینگاه خزیدید. ما چاره‌ای جز شـکیبایی ندیدیم، و همچون خنجر بر گلو خلیده و تیغ سنان بر دل نشسـته سـکوت نمودیم. شـما می‌پنداریـد که ما ارثی نـداریم. «مگر رسم جاهلیت را می‌جوییـد؟ چرا آگاهید و همچون آفتـاب برای شـما روشن است که من دختر [صـفحه ۲۴۳] اویم. شـما ای مسـلانان! آیا رواست که میراث پدر به زور از من سـتانده شود؟ ای فرزنـد ابوقحافه! خـدا گفته که تو از پـدر ارث بری و میراث زمن ببری؟ «چه سـخن ناروایی [۴۱۸] آیا از سـر عناد و لجاج کتاب خـدا را ترک و به پشت سـر افکنده‌ای؟ در حالی که می‌فرماید: «سـلیمان از پدرش داود ارث برد [۴۱۹] و یا خداوند در جای دیگر، آنجـا که داسـتان یحیی فرزنـد زکریـا- که درود خداونـدی شاملشـان بـاد- را بـازگو می‌کنـد، می‌فرمایـد: «مرا از جانب خود فرزنـدی عطا کن که میراث بر من و خانـدان یعقوب باشد [۴۲۰] ». و نیز می‌فرمایـد: «به حکم کتاب خـدا، خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند [۴۲۱] . و نیز می‌گویـد: «خـدا شـما را به فرزنـدانتان سـفارش می‌کنـد که سـهم پسـر برابر سـهم دو دختر است [۴۲۲] ». همچنین فرموده: «هر گـاه یکی از شـما را مرگ فرا رسـد و مـالی بر جـای نهـد، دربـاره‌ی پـدر و مادر و خویشان به دیـده‌ی انصاف سفارش کند؛ که این شایسـته‌ی پرهیزگاران است [۴۲۳] ». شـما به خیال باطل خود چنین پنداشته‌اید که من هیچ بهره و ارثی از پدر نـدارم؟ و هیـچ خویشاونـدی و قرابتی میان ما وجود ندارد؟! آیا خداوند آیه‌ای در خصوص شـما فرو فرسـتاده که پدرم از آن خارج است؟ یا بر این رأی و نظریـد که پیروان دو کیش ارث بر یکـدیگر نبند؟ و من و پدرم هر یک به آیینی جدا سـر نهاده‌ایم؟! یا اینکه دعوی آن داریـد که از پـدر و پسـر عمم به خـاص و عـام قرآن ورود بیشتری داریـد؟! حال که چنین است بگیر آن را که شتریسـت آمـاده و مهـار زده و بر آن سوار شو؛ لیکن بـدان در روز برپایی رسـتخیز ترا دیـدار می‌کنـد و باز خواسـتت می‌نمایـد و آن روز چه روزیست! وعده‌گاه روز رسـتاخیز،داور خدا و خواهان محمد صـلی الله علیه و آله است. در آن ساعت گمراهان زیان [صفحه ۲۴۴]

خواهند دید، اما چه سود که پشیمانی فایدتی نخواهد رساند: «که برای هر خبر زمانی معین است و بزودی خواهد دانست که چه کسی به عذابی که خوارش می‌سازد گرفتار می‌آید و یا عذاب جاوید بر سر او فرود می‌آید [۴۲۴] ». (سپس بانوی اسلام گروه انصار را مخاطب قرار داده فرمودند:) ای جوانان! و ای بازوان توانمند ملت! و ای یاران اسلام! این سهل‌انگاری شما در ستاندن داد من از چیست؟ این چه تهاونی است که در برابر ستمی که بر من شده است روا می‌دارید؟ آیا پدرم، رسول خدا، نمی‌فرمود: «بزرگداشت مرد را درباره‌ی فرزندان هم باید پاس داشت». چه زود اوضاع را واژگون نمودید و به بیراهه گام نهادید؛ با اینکه توانایی بر احقاق حقوق مرا در بازو وعده وعده‌ی کافی در اختیار دارید. آیا می‌گویید که محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت- و با رفتن او همه چیز تمام شد؟! آری، مرگ او ضربه‌ی هولناکی بر پیکره‌ی اسلام بود، فاجعه‌ی بزرگی است که بر همه غبار غم فروریخت، که شکافش هر روز فراختر و گسستگیش دامنه‌دارتر و وسعتش فزونتر می‌گردد. زمین از نبود او تاریک و ظلمانی، ستاره بی فروغ و رنگ پریده، امیدها ناامید، کوهها متزلزل، حریم افراد شکسته و گرامیداشتها پایمال شد.. به خدا سوگند، مرگ او حادثه‌ای بزرگ، مصیبتی دهشتناک و ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر بود، که هیچ بلیه‌ای بدان پایه نمی‌رسد.اما- به یاد داشته باشید که- قرآن از پیش این واقعه را گوشزد نموده بود. همان کتابی که پیوسته در خانه‌های شماست، و صبح و شامگاه با صدای بلند و زمانی آهسته و با الحان مختلف به تلاوت آن می‌پردازید. در این مسیر انبیاء پیشین هم واقع شده بودند؛ چرا که مرگ فرمان تخلف‌ناپذیر الهی است: «جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبران دیگری هم بوده‌اند. آیا اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود باز می‌گردید؟ بازگشت هر کس زیانی را متوجه ذات حق نخواهد کرد. خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد [۴۲۵] ». آوه! پسران قیله، پیش چشمان شما میراث پدرم ببرند! حرمتم بشکنند! در [صفحه ۲۴۵] حالی که شما آشکارا می‌بینید و می‌شنوید، و این واقعه نقل محافلتان است و اخبارش به شما می‌رسد. اما شما بیهودشان خاموش نشسته‌اید؟ حالی که سربازان دارید با ساز و برگ فراوان، و تجهیزات دارید با سلاح و سپر بیشمار. دعوتم را می‌شنوید و پاسخ نمی‌گویید؟ فریاد من در میان شما طنین افکن است؛ اما چه سود که به فریاد نمی‌رسید. حالی که شما در شجاعت زبانزد خاص و عام، در خیر و صلاح شهره‌ی آفاق و برگزی برگزیدگان قبایل و اقوامید. با بت پرستان عرب درگیر شده، رنج و محنت فراوان تحمل کردید. شاخهای گردنکشان را شکستید و با جنگجویان قدر دست و پنجه نرم نمودید. شما بودید که پیوسته همگام با ما، در راه ما، و سر به فرمان ما داشتید؛ تا اینکه آسیاب اسلام بر محور وجود ما به گردش درآمد، و شیر در پستان مادر روزگار رو به فزونی نهاد. نعره‌ی مشرکان گلوگیرشان شد، لهیب دروغ فروکش کرد، آتش کفر بی‌فروغ شد، فراخوانی به جدایی و تفرقه باز ایستاد و دین نظام یافت. اکنون پس از آن همه زبان‌آوری چرا دم فرو بستید؟ و حقایق را پس از قبول ایمان راه شرک پیشه کردند؟ «آیا با مردمی که سوگند خود را شکستند و آهنگ اخراج رسول نمودند و بر ضد شما دشمنی آغاز کردند؛ نمی‌جنگید؟ آیا از آنها می‌ترسید؟ و حال آنکه اگر ایمان آورده باشید سزاوارتر است که از خدا بترسید و بس [۴۲۶] ». اما می‌بینم که به تن آسانی خو گرفته‌اید، و کسی را که از همه برای زعامت و اداره‌ی امور مسلمانان شایسته‌تر است دور ساخته‌اید، و به آسودن در گوشه‌ای دنج و خلوت تن داده‌اید، و از فشار و تنگنای مسؤولیت به بی‌تفاوتی روی آورده‌اید. آری، آنچه از ایمان و آگاهی در درون داشتید بیرون افکندید، و آب گوارایی که نوشیده بودید به سختی از گلو بر آوردید! «اگر شما و همه‌ی روی زمین کافر گردند، خدا بی نیاز و در خور ستایش است [۴۲۷] ». من آنچه شرط بلاغ است با شما گفتم. اما می‌دانم خوارید و در چنگال زبونی گرفتار. چه کنم که دلی پر خون [صفحه ۲۴۶] دارم؟ زین رو، بازداشتن زبان شکایت از طاقتم برون است! اندوه که در سینه‌ام موج می‌زند؛ برون ریخت تا با شما اتمام حجت کنم و عذری برای کسی باقی نماند. اکنون که چنین است این مرکب خلافت ارزانی شما، به آن محکم درآویزید و هرگز رهایش مسازید. ولی آگه باشید که پشت این شتر مجروح، پای آن تاول کرده و سوراخ است. داغ ننگ بر خود دارد و نشانی از خشم خدا و رسوایی ابدی با او همراه است. اما شما را آسوده نخواهد گذارد تا به آتش خشم خداوندی بی‌آزارد. «آتشی که هر دم فروزد و

دل و جـان را بسوزد [۴۲۸] ». آنچه می‌کنید در نزد خدا حاضر است و «ستمکاران بزودی خواهند دریافت که به مکانی باز می‌گردند [۴۲۹] ». من دختر پیامبری هستم که شما را از عذاب الهی بر حذر می‌داشت. آنچه در توان دارید انجام دهید. «ما نیز به وظیفه‌ی خود عمل می‌کنیم. شما انتظار بکشید، ما نیز منتظر می‌مانیم [۴۳۰] ». (پس ابوبکر، عبدالله بن عثمان در آن جمع پاسخ دختر پیامبر را چنین داد:) ای دخت پیغامبر خدا! پدرت غمخوار ایمان آورندگان بود و بر آنان- چون دایه‌ای-مهربان، و دشمن کافران بود و نشانی از قهر یزدان. اگر در نسب او باریک گردیم می‌یابیم که او پدر توست، و نه پدر دیگر زنان. برادر پسر عم توست، نه دیگر مردان. در دیده‌ی- پیامبر- او (علی) از همه‌ی خویشان برتر، و در کارهای بزرگ او را یاور. جز سعادتمند شما را دوست نمی‌دارد و جز بدکار شما را دشمن نمی‌خواند؛ چرا که شما خاندان پاک رسولید و برگزیده‌ی خوشنامان جهان. شما ما را به خیر و صلاح راهبر، به سوی جنت و رضوان راهنما بودید. و تو ای برگزیده‌ی بانوان و ای دخت بهترین فرستادگان! در گفتارت راستگو و در وفور عقلت پیشگامی. هرگز از حقت بر کنار نخواهی بود و در راستی گفتارت شک نخواهیم [صفحه ۲۴۷] نمود. اما به خدا سوگند، که من گامی فراتر از آنچه که رسول خدا فرمود ننهادم و جز به رخصتی که او فرموده بود اقدام نکردم. بدان که راهبر قبیله به خیل و خویشان خود از سر دروغ چیزی نگوید. من خدا را به شهادت می‌طلبم، که خدا بر این گواهی مرا کفایت می‌کند. من از پیامبر خدا شنیدم که می‌فرمود: «ما پیامبران دینار و درهم و خانه و مزرعه به ارث نمی‌گذاریم؛ بلکه آنچه بر جای می‌نهیم کتاب و حکمت و دانش و نبوت است و آنچه طعمه و وسیله‌ی ارتزاق داریم بر دوش ولی امر بعد ماست، که هر گونه بخواهد درباره‌اش حکم کند [۴۳۱] ». و ما آنچه را که تو در طلب آن هستی در مصرف خرید اسب و اسلحه قرار دادیم، تا مسلمانان با آن به میدان کارزار رفته به جهاد با کفار برخیزند و بر سرکشان بدکار فایق آیند. من این کار را به اتفاق تمامی مسلمانان به انجام رساندم و در این کار یک تنه وارد نگردیدم و بر رأی و نظر خود مستبدانه عمل ننمودم. اینک، این حال من و این مال من؛ برای تو و در اختیار تو. نه از تو دریغ داشته و نه برای دیگری انباشته. تو بانوی امت پدر خود و درخت بارور و پاک برای فرزندان خود هستی. انکار فضائلی که خاصه‌ی توست نخواهد شد و از شاخه و ساقه‌ی تو فروگذار نتوان نمود. حکم تو در آنچه که من آن را مالکم نافذ است. اما تو خود روا می‌داری در این باب خلاف گفتار پدرت عمل نمایم؟ (حضرت در پاسخ او فرمودند:) هرگز پیامبر خدا از کتاب الهی رویگران نبود و مخالف احکامش حکمی نفرمود؛ بلکه پیوسته او پیرو قرآن بود و در ورای سورش راه می‌پیمودند. آیا در سر دارید مکر و غدر را به زور پیراه‌ای او کنید؟ مشی شما پس از رحلت او همچونان دامهایی است که در زمان حیات برای هلاکتش می‌گسترانیدید. این کتاب خدا است که میان من و شما به دیده‌ی انصاف حکم خواهد نمود؛ چرا که مبین حق و باطل است. این کتاب می‌گوید: «که میراث بر من و خاندان یعقوب باشد [۴۳۲] ». و [صفحه ۲۴۸] «سلیمان از پدرش داود به ارث برد [۴۳۳] ». می‌بینید که- خداوند در آنچه که مربوط به سهمیه است بیانی روشن دارد، و در باب واجبات و میراث و آن بهره‌هایی که از برای مردان و زنان مقرر فرموده به تفصیل سخن رانده است، که جای بهانه گذاری برای پیروان باطل ننهاده و گمراهان زدوده است. پس این چنین نیست که شما می‌گویید «بلکه نفس شما کاری در انظارتان بی آراسته است. اکنون برای من صبر جمیل بهتر است و خدا را در این‌باره باید به مدد طلبید [۴۳۴] ». (ابوبکر پاسخ داد که:) خدای راست گفت و فرستاده‌ی او راستگو بود و دخت پیامبرش هم نیز گفتاری از سر صدق دارد. تو کنیز حکمت، قلب هدایت و رحمت، عمد دین و سر چشمه‌ی حجت و برهانی. سخن حق تو را از حقیقت نمی‌دانم و در مقام انکار و عیب‌جویی از آن بر نمی‌آیم. اینک، این مسلمانان! حکم میان من و تو. این قلاده‌ای که به گردن آویخته‌ام آنان به گردنم انداخته‌اند و آنچه را تصرف نموده‌ام به اتفاق ایشان بوده است. نه دچار خود بزرگ ببینم و نه بر رأی خویش پای می‌فشارم و نه آنچه را که به تصرف در آورده‌ام از برای خود برداشته‌ام؛ که اینان شاهد صدق دعوایم هستند. (پس از اتمام سخن ابوبکر، حضرت نگاهی به مردم افکنده چنین فرمودند:) ای مردم! که برای شنیدن سخن بیهوده در شتاب، و کردار زشت و زیانبار را نادیده می‌گیرید. «آیا در قرآن نمی‌اندیشید، یا بر دلهایشان قفلهاست [۴۳۵] ؟» خیر، بلکه این کردار زشت

شماست که بر صحنه‌ی دلهایتان تیرگی کشیده، و گوشها و چشمهایتان را فراگرفته است. شما مال اندیشی کردید و آیات را تأویل نمودید و به راهی رهنمون شدید و بد معاوضه کردید. به خدا سوگند، تحمل [صفحه ۲۴۹] این بار برایتان سنگین و سرانجامی مالامال از وزر و وبال در پیش دارید. آنگاه که پرده‌ها به کناری رود خسران این امر برای شما آشکار می‌گردد. «و از خدا بر ایشان چیزهایی آشکار شود که هرگز حسابش را نمی‌کردند [۴۳۶] ». «و آنجا آنان که بر باطل بوده‌اند زیان خواهند دید [۴۳۷] ». (سپس به روضه‌ی پدر نگریسته فرمود:) ۱) رفتی و پس از تو فتنه‌ها برخاست، که اگر تو می‌بودی آن چنان بزرگ رخ نمی‌نمود. ۲) همچون زمینی از باران گرفته شده ما تو را از کف دادیم. ارزشها در قومت بهم ریخت. بیا و ببین که چگونه از راه بدر شده‌اند! ۳) هر خاندانی اگر در نزد خدا قرب و منزلتی داشت نزد بیگانگان هم محترم بود،جز ما خاندان. ۴) تا از این سرا به دیگر رخت بستی و خاک میان ما و تو را جدایی افکند؛ مردانی از قومت راز دل خود را بر ملا ساختند. ۵) چون فقدان تو مشاهده نمودند بر ما یورش آورده خفیفمان نمودند و هر چه زمین از تو ارث برده بودیم، غصب شد. ۶) پدر، تو ماه شب چارده و چراغ افروز زندگانی ما بودی، که از جانب آن صاحب شوکت بر تو کتبی فرود می‌آمد. ۷) جبریل با آیاتی از قرآن همدم و مونس ما بود. اما تو رفتی و خیرها از ما پوشیده شد. ۸)ای کاش، پیش از آنکه تو از میان ما رخت بربستی و خاک تو را در زیر خود پنهان نمود، ما مرده بودیم. ۹) به راستی ما بلادیدگان در دام مصیبتی گرفتار آمدیم، که هیچ مصیبت‌زده‌ای در عرب و عجم بدان مبتلا نگردیده بود. (در حالیکه پیشوای ایمان آورندگان به انتظار نشسته بود و برای سر [صفحه ۲۵۰] زدن آفتاب جمالش بر ستیغ کوهها لحظه شماری می‌کرد؛ بانوی بانوان به خانه مراجعت نمود و با مشاهده‌ی امیرمؤمنان چنین فرمود:) ای پسر ابوطالب! آیا همچون جنین پرده‌نشین شده‌ای و چون تهمت‌زدگان در گوشه‌ی خانه نشسته‌ای؟- تو آن بودی- که شاه‌پرهای شاهین را شکستی، حال چه شد که دستخوش پرهای کوچک شده‌ای؟ پسر ابوقحافه عطیه‌ی پدر از من و نان خورش از دو فرزندم برید. آشکارا به دشمنی من برخاست و از لجاج و عناد خود روی نتافت. چندان که اوس و خزرج از من ببریدند و مهاجران دیده از حمایت من پوشیدند. مردم نیز از یاوریم فروگذار کردند. در دفع ترکتازی او نه یاوری دارم و نه مددکاری. خشم فروخورده از سرای بیرون شدم و خوار بازگشتم. آن روز که منزلت و مکانت خویش را دیگرگون ساختی همان روز خود را در مضیق دلت افکندی. تو شیرمردی بودی که گرگان را درهم می‌شکستی؛ حالی که امروز در بر روی خود بستی. آیا توان دفع گوینده‌ای و یا برگرداندن باطلی از من نداری؛ چرا که قدرت حمایت از خود ندارم.ای کاش لختی پیش از این خواری مرده بودم! اگر سخن به تندی گفتم و یا از یاری نکردنت برآشفتم خدا را پوزش طلبم. وای بر من! از هر بامدادی که خورشید سراز بام خاور برمی‌دارد که پناه من از دنیا رفت و بازویم ناتوان گردید. چه کنم جز آنکه شکایت به نزد پدر برم و رعایت و یاری از حق طلبم؟ بارالها! نیرویت از همه کس فزونتر و عذاب و عقابت از حوصله بیرون است-تو خود داد من بستان. (امیرالمؤمنان، علی علیه‌السلام فرمود:) دختر صفوت عالمیان! و یادگار مهتر پیمبران! غم مخور، نفرین متوجه تو نخواهد بود؛ بلکه از برای ژاژخوای توست. من زسستی گوشه‌نشین نشدم، بلکه آنچه در توانم بود بکار بستم. اگر نان خورش می‌خواهی روزی تو محفوظ و عهده دارش- از کید اینان- مأمون! آنان را به خدا واگذار. (فاطمه علیهاالسلام فرمود:) به خدا وانهادم. [صفحه ۲۵۱]

مدارک خطبه فدکیه

این خطبه را- با اختلاف در رعایت کلمات و ترتیب متن- علمای فریقین ذکر کرده‌اند. کهنترین سند که در دست است کتاب «بلاغات النساء» ابوالفضل احمد بن ابی‌طاهر مروزی، معروف به ابن طیفور، (۲۰۴- ۲۸۰ ق) است (چاپ بیروت: ص ۲۳- ۲۴).او سند روایت خود را اینگونه ذکر می‌کند: «و قد حدث بن علوان، ان عطیه العوفی، أنه سمع عبدالله بن الحسن یذکره عن أبیه». (ص ۱۲) و در ص ۱۴ طریق دیگر را ذکر می‌کند، «حدثنی جعفر بن محمد رجل من اهل دیار مصر لقیته بالرافقه، قال: حدثنی أبی، قال

أخبرنا موسی بن عیسی، قال: اخبرنا عبدالله بن یونس، قال: اخبرنا جعفرالاحمر، عن زید بن علی- رحمته الله علیه- عن عمته زینب بنت الحسین علیهماالسلام». و اما دیگر منابع: الف) عامه: ۱- علی بن حسین مسعودی- مورخ نامی- (حدود ۲۸۰- ۳۴۵ ق): مروج الذهب و معادن الجوهر، ج ۲: ص ۳۱۱ (اشاره‌ای به این خطبه دارد). ۲)ابن اثیر (۵۴۴- ۶۰۶ ق): النهایه، ج ۴: ص ۲۷۳. در ماده‌ی «لمه». ۳- ابن ابی‌الحدید معتزلی (۵۸۶- ۶۵۶ ق): شرح نهج‌البلاغه، ج ۱۶: صص ۲۵۲ و ۲۴۹ و ۲۱۰. ابن ابی‌الحدید به سه طریق این حدیث را نقل می‌کند: (۱) سید مرتضی، از ابوعبدالله مرزبانی، از علی بن هارون، از عبیدالله بن احمد بن ابی‌طاهر، از پدرش، از حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی [صفحه ۲۵۲] طالب علیهم‌السلام. (۲) از ابوعبیدالله محمد بن عمران مرزبانی، از محمد بن احمد کاتب، از احمد بن عبید بن ناصح نحوی، از زیادی، از شرقی بن قطامی،از محمد بن اسحاق، از صالح بن کیسان، از عروه عایشه. (۳) از کتاب السقیفه و فدك (ص ۹۸) نوشته‌ی ابوبکر احمد بن عبد العزیز جوهری (م ۳۲۳ ق)، که او به چهار طریق روایت می‌نماید: (الف. ۳) جعفر بن محمد بن عماره کندی، از پدرش، از حسین بن حاصل بن حی که گفت: دو نفر از بنی‌هاشم مرا حدیث کردند از زینب دختر علی علیهماالسلام (ب/ ۳) به اسناد خود از امام صادق، جعفر بن محمد علیهماالسلام (ج/ ۳) حدیث کرد مرا عثمان بن عمران عجیفی، از نائل بن عمیر بن شمر، از جابر جعفی، از امام باقر، محمد بن علی علیهماالسلام (د/ ۳) احمد بن محمد بن یزید، از عبدالله بن محمد بن سلیمان، از پدرش، از عبدالله بن حسن بن حسن علیهم‌السلام. ۴- ابن منظور (۶۳۰- ۷۱۱ ق): لسان العرب، در ماده «لم». ۵- توفیق ابوعلم: اهل البیت، ص ۱۵۷. ۶- عمر رضا کحاله: اعلام النساء، ج ۴: ص ۱۱۶. ب) خاصه: ۱- شیخ صدوق (حدود ۳۰۶- ۳۸۱ ق): علل الشرایع، ج ۱: صص ۲۸۹- ۲۹۰: ح ۲ و ۳ و۴ (قسمتی از آغاز خطبه را متذکر شده است). او از سه طریق ذکر می‌کند: (۱) از ابن متوکل، از سعد آبادی، از برقی، از اسماعیل بن مهران، از احمد بن محمد بن جابر، از زینب دخت علی علیهماالسلام (۲) از علی بن حاتم، محمد بن اسلم، از عبدالجلیل باقلانی، از حسن بن موسی خشاب، عبدالله بن زید علوی، از مردی از اهل‌بیت، از زینب بنت علی علیهماالسلام (۳) از علی بن حاتم، از محمد بن ابی‌عمیر، از محمد بن عماره، از محمد بن ابراهیم مصری، از هارون بن یحیی ناشب، از عبدالله بن موسی عبسی، از عبیدالله بن موسی عمری، از حفص الاحمر، از زید بن علی، از عمه‌اش زینب دخت علی علیهماالسلام. ۲- همو: من لایحضره الفقیه، ج ۳: ص ۵۶۷/ ح ۴۹۴۰ (قسمتی از خطبه). [صفحه ۲۵۳] ۳- محمد جریر بن رستم طبری (قرن چهارم): دلائل الامامه، ص ۳۱ به نقل از عباس بن بکار، از حرب بن میمون، از زید بن علی، از پدرانش علیهم‌السلام. ۴- علم الهدی سید مرتضی (م ۴۳۶ ق): الشافی فی الامامه، به تحقیق: سید عبد الزهراء حسینی خطیب، ج ۴: صص ۶۸- ۷۷. او از ابوعبیدالله محمد بن عمران مرزبانی، از محمد احمد کاتب، از احمد بن عبید بن ناصح نحوی، از زیادی، از شرقی بن قطامی، از محمد بن اسحاق، از صالح بن کیسان، از عروه، از عایشه. ۵- محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۰ ق): تلخیص الشافی، ج ۳: صص ۱۳۹- ۱۴۰. ۶- ابی‌منصور احمد بن علی بن ابی‌طالب طبرسی (از علمای قرن ششم): الاحتجاج، به تحقیق: سید محمد باقر خرسان، ص ۹۷- ۱۰۷. ۷- محمد بن علی بن شهر آشوب (م ۵۸۸ ق): مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۲: ص ۲۰۶. ۸- رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی طاووس حسینی (م ۶۶۴ ق): الطرائف فی معرفه المذاهب و الطوائف، ص ۲۶۳. ۹- حسن بن علی بن عیسی بن ابوالفتح اربلی (م ۶۹۲ ق): کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۸۰ (به نقل از السقیفه جوهری). ۱۰- قاضی نورالله شوشتری (م ۱۰۱۹ ق): احقاق الحق، ج ۱۰: صص ۲۹۶- ۳۰۴. ۱۱- محمد بن حسن حر عاملی (م ۱۱۰۴ ق): تفصیل وسائل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه، ج ۱: ص ۲۲/ ح ۲۲، چ آل البیت (قسمتی از خطبه به نقل از «علل الشرایع»). ۱۲- علامه محمد باقر مجلسی (۱۰۳۷ یا ۱۰۳۸- ۱۱۱۰): بحارالانوار، ج ۸: صص ۱۰۸- ۱۰۹، چ کمپانی. مرحوم علامه از کتاب الطرائف مرحوم سید بن طاوس، از شیخ اسعد بن شفروه در کتاب «الفائق» این خطبه را نقل می‌کند. ۱۳- شیخ عبدالله بحرانی اصفهانی: عوالم العلوم و المعارف، ج ۱۱: صص ۴۶۷- ۴۷۸ (به نقل از الاحتجاج مرحوم طبرسی). [صفحه ۲۵۴] ۱۴- سید عبدالحسین شرف الدین (م ۱۳۷۷ ق): النص و الاجتهاد، صص ۱۰۶- ۱۰۷. ۱۵- همو: المراجعات، ص ۱۰۳. ۱۶- مهدی جعفری: مسند فاطمه علیهاالسلام،

صص ۱۳۵- ۱۶۵. نکات: ۱- درباره‌ی سند این خطبه احمد بن ابی‌طاهر (بلاغات النساء (بقیه در صفحه‌ی بعد) ص ۱۲) گوید: «به ابوالحسن زید بن علی بن الحسین بن علی بن أبی‌طالب گفتم: مردم گمان دارند این خطبه با چنین بلاغت از آن فاطمه نیست و ساخته‌ی ابوالعیناء است. وی در پاسخ گفت: من پیرمردان آل أبوطالب را می‌دیدم که این خطبه را از پدران خود روایت می‌کردند و به فرزندان خویش تعلیم می‌دادند. پدرم از جدم این خطبه را روایت کرده است و بزرگان شیعه پیش از تولد ابوالعیناء آنرا روایت می‌کردند و به یکدیگر درس می‌دادند.» ۲- عالم رجالی، شیخ محمد تقی شوشتری در کتاب پر ارج خود به نام «قاموس الرجال» (ج ۴: ص ۲۵۹) می‌گوید: «مسلما نویسندگان حدیث را در ضبط سهوی دست داده است؛ زیرا زید بن علی بن الحسین به سال ۱۱۲ ق شهید شده و أحمد بن أبی‌طاهر به سال ۲۰۴ ق به دنیا آمده است. پس نمی‌توان ادعا نمود که او چنین پرسشی را از زید بن علی بن الحسین کرده باشد. احتمالا این گفتگو میان أحمد بن أبی‌طاهر و زید بن علی بن الحسین بن زید بوده است. مؤید این نظر آن است که مؤلف بلاغات النساء در جای دیگر کتاب خود حدیثی از زید بن علی بن حسین بن زید العلوی آورده است. و جای بسی شگفتی است که این اشتباه را ابن ابی‌الحدید هم مرتکب شده است». [صفحه ۲۵۵]

شرح و تفسیر خطبه‌ی فدکیه

الحمدلله علی ما انعم

اشاره

۱) الحمدلله علی ما انعم، و له الشکر علی ما الهم، و الثناء بماقدم. یعنی: حمد و ستایش برای خداوندی است. بر نعمتهای او که عطا فرموده است. و شکر سزاوار او است. بر آنچه بر قلوب بندگان الهام نموده است. مدح و ثنا برای اوست به سبب آنچه از مواهب و عطایای بی پایان او که بر مخلوق پیشی گرفته است. در این مقام ذکر چند نکته لازم است:

تفاوت میان حمد و شکر و ثنا

حمد عبارت است از فعلی که دلالت کند بر تعظیم و تکریم نعمت دهنده از آن جهت که منعم است و این فعل بر سه وجه است: وجه اول: آن است که فعل، فعل قلب باشد. یعنی اعتقاد به اینکه منعم دارای چنین اوصافی است. وجه دوم: آنست که فعل، فعل زبان باشد. یعنی بگوید آنچه را که دلالت بر کمال منعم دارد. وجه سوم: آن است که فعل مربوط به ارکان و جوارح باشد. یعنی در عمل نشان دهد ستایش منعم را. و اما شکر. پس معنای آن بکار بردن بنده است تمام نعمتهای الهی را در [صفحه ۲۵۶] موردی که شایسته‌ی آن است. مثلا با گوش نشنود، مگر آنچه را که گوش برای شنیدن آن خلق شده است و با چشم نبیند، مگر آنچه را چشم برای دیدن آن آفریده شده است، و همچنین سایر اعضا و جوارح. پس با گوش بشنود آیات الهی را و با چشم ببیند موضوعات او را و با دست از مظلوم دستگیری کند و با پای خود به سوی رضای خدا گام بردارد، و همچنین سایر اعضا و جوارح. پس با مجرد گفتن «الحمدلله» یا «شکرالله» انسان حامد و شاکر نیست. و اما ثنا به معنای مدح است بر زیبایی و کمال ممدوح که اختصاص بر نعمت ندارد. پس هر موجودی که دارای کمالات و اوصاف پسندیده باشد قابل مدح است و به همین جهت است که شعرا در اشعار خود انسان و حیوان و جماد و نبات را می‌ستایند. پس گاهی مدح می‌کنند شخصی را بر علم یا قدرت یا زهد یا سخاوت یا شجاعت او، همچنانکه مدح می‌کنند شیر درنده را و آهوی بیابان را و پرنده در هوا را و عقیق و فیروزه و الماس و طلا و نقره، و سایر جمادات را و همچنین گلهای زیبا و اشجار و سایر گیاهان را. پس ملاک در صحت مدح وجود کمال در ممدوح است، چه آن

کمال به مدح کننده سرایت کند، و چه نکند و اما حمد و شکر در مفهوم آنها سریان معتبر است. ملخص کلام اینکه مدح عبارت است از توصیف ممدوح بر کمال و زیبایی او و حمد عبارت است از توصیف ممدوح بر کمال و فضیلتی که به دیگری سرایت کند و شکر عبارت است از سپاسگزاری مشکور بر نعمتی که از او به شاکر رسیده است. پس هر شکری حمد است؛ اما هر حمدی شکر نیست. و هر حمدی مدح است؛ لیکن هر مدحی حمد نیست.

تقدیم حمد و شکر و ثنا بر الله

آنکه فرمود: «الحمدلله» و نفرمود: «الله الحمد»، و گفت: «و له الشکر» و نفرمود: «الشکر له» و هم چنین در کلمه ثنا که به واو عصف گرفته شده یعنی «و له الثناء». علت در تمامی موارد آن است که از عبارت حصر فهمیده شود. به این معنی که اگر- فی المثل- فرموده بود: «الله الحمد» معنای عبارت این بود که [صفحه ۲۵۷] حمد برای خدا است و این منافات ندارد که برای دیگری هم باشد. و همچنین در شکر و ثنا. اما در صورت تقدیم، عبارت مفید حصر است. یعنی حمد و شکر و ثنا مخصوص خدا است. در علم معانی بیان ثابت شده که تقدیم مسند بر مسندالیه مفید حصر است [۴۳۸] . پس جمله‌ی «الحمدلله» از باب تقدیم مسند بر مسندالیه، و جمله دوم و سوم از باب تقدیم جار و مجرو یا ظرف بر مظروف است و معنای عبارت چنین می‌شود: حمد و ستایش مخصوص خدا است و برای او است شکر و ثنا، نه برای غیر او. دلیل بر این حصر از دید عقل آن است که تمامی کمالات از خدا است و غیر از خدا- در حقیقت- کسی چیزی ندارد تا شایسته مدح و ثنا باشد؛ چون او منشأ کمالات و مبدأ خیرات است و هر مخلوقی که به حسب ظاهر جیزی دارد از او گرفته است. پس هر مخلوقی که مدح و ثنا شود در واقع خدا مدح شده است و این است معنای عبارت محققین که گفته‌اند: «المحامد کلها ترجع الی الله [۴۳۹] ». یعنی: بازگشت تمامی حمدها به سوی خدا است. و ایضا گفته‌اند الف و لام در کلمه الحمد برای جنس یا استغراق است، یعنی جنس حمد. به این معنا که تمامی حمد برای خدا است.

مراد از نعمت چیست؟

آن است که مقصود از نعمت، مطلق نعمت است. چه نعمت ظاهری باشد و چه باطنی. از این روست که فرموده است: «حمد برای خداست، بر آنچه نعمت داده است». حال این نعمت ظاهری باشد، مثل: آب و نان و هوا و زمین و چشم و گوش، و امثال آنها و یا باطنی باشد، مانند: معرفت دین، عقل، حافظه و سایر قوای باطنی. و اما مقصود از «ما الهم» در قول آن حضرت مطلق الهامات جلیسه و خاطرات ذهنیه است و این کلام اشاره است به اینکه آنچه در قلب انسان از [صفحه ۲۵۸] خیرات خطور می‌کند و سبب الهام خدا و توجه او است. پس اگر انسان خوب بیاندیشد و نیکو فکر کند از مراحم و الطاف الهیه است. ولی اگر بد فکر کند از وساوس شیطان است. پس الهام از خدا و وسوسه از شیطان است و به همین جهت است که الهام در خیرات و وسوسه در شرور و آفات است. و اما مراد از «قدم» در قول آن حضرت که فرمود: «و الثناء بما قدم» ممکن است یکی از معانی محتمله‌ی زیر باشد: احتمال اول: آن است که مقصود از آنچه پیشی گرفته نعمتهایی باشد که قبل از خلقت ما آفریده شده‌اند، مانند: آفتاب، زمین، آب، هوا و امثال آنها. بدیهی است که خداوند به سبب ارزانی داشتن این نعمتها قابل مدح است. احتمال دوم: آنکه مقصود نبوت و رسالت و دین باشد که نعمت معنوی است، یعنی برای خدا است مدح و ثنا به سبب آنچه مقدم داشت بر وجود ما از نعمت دین تا حجت تمام باشد. احتمال سوم: آنکه مقصود لطف و عنایت پروردگار نسبت به بندگان باشد، به این معنی که آنچه خدا به بندگانش عطا فرموده- از دین و دنیا- تمامی‌آنها بر اساس لطف و کرم او است، نه بر اساس احتیاج او. چون ذات پاك او غنی مطلق است و غیر او حاجتمند به او. پی معنای عبارت چنین می‌شود: ثنا برای خدا است به سبب آنچه مقدم داشت از لطف و کرم بر مخلوق. باری، در

هر سه صورت مقصود نعمتهای بی‌پایان پروردگار است که قبل از ایجاد مخلوق برای او مهیا شده است و مخصوصا انسان که علاوه بر نعمتهای ظاهری از نعمتهای عقلی و معنوی هم بر خوردار است، اگر قدر خود را بداند و از آنها خوب استفاده کند و توجه داشته باشد که خداوند قبل از بوجود آمدن او شیر را در پستان مادر مهیا کرده، چنانکه محبت را هم قرار داده تا هر دو قسم نعمت بر او تمام باشد.

من عموم نعم ابتدأها

۲) من عموم نعم ابتدأها و سبوغ آلاء اسداها، و تمام منن والاها. یعنی: حمد و ستایش سزاوار خداوند است بر نعمتهای او. و برای او است [صفحه ۲۵۹] شکر و سپاس بر آنچه بر قلوب بندگان الهام فرمود. و مدح و ثناء او راست بر آنچه مقدم فرمود از عموم نعمتهای باطنی که آنها را بوجود آورد و تمام نمودن نعمتهای ظاهری که به ما عطا فرمود و منتهایی که یکی پس از دیگری به سبب دادن نعمتها حاصل شد. کلمه‌ی «من» بیانیه است. و «نعم»- به کسر نون و فتح عین- جمع نعمت است. و «سبوغ»- به ضم سین و با- مصدر است، مانند «سبغ» که گفته می‌شود: «سبغ، سبغا و سبوغا»، به معنای عیش واسع و گوارا. و از این باب است: «اسباغ الوضوء»، یعنی کامل بودن و تمام نمودن. «آلاء» به معنای نعمتهای ظاهره است. «اسداها» یعنی عطا فرمود آنها را. «منن»- به کسر میم و فتح نون- جمع «منه» است. در لغت عرب گفته می‌شود: «من علیه بالعتق»، یعنی منت گذاشت بر او به سبب آزاد ساختنش از بندگی و او را رهین منت خویش ساخت. و اینجا است که گفته‌اند که «منن» متضمن معنای انعام و اکرام است. «والاها» یعنی متصل ساخت آنها را یکی بعد از دیگری بدون انفصال و جدایی از یکدیگر. در این کلمات به طور خلاصه اشاره است بر اینکه خداوند متعال به سبب نعمتهایی که عطا فرموده مستوجب شکر و سپاس بی‌حد است؛ زیرا شکر منعم عقلا واجب است و کسی را مجال انکار این حقایق نیست.

جم عن الاحصاء عددها

۳) جم عن الاحصاء عددها، و نأی عن الجزاء امدها، و تفاوت عن الادراك ابدها. یعنی: زمان آن از ادراک به دور است. یعنی نمی‌شود ابدیت نعمت را درک کرد که تا چه زمانی بر قرار است. «جم»- به فتح جیم و میم مشدده- به معنای زیاد بودن و کثرت است. خداوند می‌فرماید: [صفحه ۲۶۰] (و تحبون المال جاجما) [۴۴۰] . و بسیار فریفته و مایل دنیا می‌باشید (آن را بسیار دوست می‌اريد). «احصاء»- به کسر الف- مصدر است از باب «احصی، یحصی، احصاء» که به معنای شمارش و جمیع ضمیر «ها» به نعمتها است. یعنی: بیرون از شمارش است حد و نعمتهای خدا. و این اشاره است به آیه‌ی شریفه قران که می‌فرماید: (و ان تعدوا نعمه الله تحصوها) [۴۴۱] . اگر نعمتهای خدا را بخواهید شمارش کنید نامکن است. «نأی» بر وزن رمی، یعنی دور است، «جزاء»- به فتح جیم- به معنای پاداش «امد»- به فتح الف و میم- به معنای آخر و انتهای شیء است. در زبان عرب گفته می‌شود: «بلغ امده»، یعنی به آخر رسید. مرجع ضمیر «ها» نعمتها است، یعنی آن از پاداش آخر دور است. «تفاوت» فعل ماضی و مصدر آن «تفاوت» است. «ادراک»- به کسر الف- مصدر است از باب ادرک، ادراکا. «ابد» به فتح الف و با انتهای زمان است. و بعضی گفته‌اند: به معنای مدت زمانی است که حد معینی ندارد. «ها» در «ابدها» به نعمتها بر می گردد. راغب اصفهانی گفته است [۴۴۲] : «کلمات «امد» و «ابد» از نظر معنی به یکدیگر نزدیکند؛ لکن «ابد کذا» مثلا- و اما «امد» هر گاه مطلق آورده شود پس عبارت است از مدتی که دارای حدی مجهول است... فرق بین زمان و «امد» اینست که «امد» به اعتبار غایب گفته می‌شود؛ ولی زمان در مبد و غایب عام است.» این کلام اشاره است به اینکه خداوند دائم الفضل است و برای فضل و افاضه‌ی او انتهایی نیست. همچنین اشاره است به اینکه مخلوق چون در جمیع ابعاد متناهی است، حتی ادراک؛ پس احاطه‌ی او به نعمتهای غیر متناهی حق محال است؛ زیرا وقتی

انسای متناهی و محدود شد پس ادراک او هم محدود است [صفحه ۲۶۱]

و نذبهم لا ستزداتها بالشکر

۴) و نذبهم لا ستزداتها بالشکر لا تصالها، و استحمد الی الخلایق بالجزالها، و ثنی بالندب الی امثالها. «ندب» کلمه فعل ماضی است و «هم» مفعول. یعنی آنهـا را دعوت نمود «استزادتهـا- به کسـر الف- مصـدر است بر وزن اسـتقامت و تـای آن برای طلب است، یعنی طلب کردن زیادتی. کلمه‌ی «با» برای سـببیت است و ضمیر در هر دو کلمه، یعنی «استزادتها» و «اتصالها» به نعمتها برمی‌گردد. معنای عبـارت این می‌شـود که: خداونـد دعـوت فرمـود بنـدگانش را برای طلب نمـودن زیـادی نعمت به سـبب شـکر بر نعمت تـا نعتهـا به یکدیگر متصل باشـند و یکی بعد از دیگری فرا برسد. این فراز از کلام اشاره است به آیه‌ی شـریفه که خداوند می‌فرماید: و اذ تأذن ربکم لئن شـکرتم لا زیدنکم [۴۴۳] . اگر خدا را بر نعمتهایش شـکرگزار باشـید پس بر شـما زیاد می‌گرداند. «استحمد» فعل ماضی است از باب اسـتفعال و تای آن، ایضا برای طلب است. «خلائق»- به فتـح خا- جمع «خلیقه» است که به معنای طبیعت می‌باشد. یعنی مخلوق و آفریـده شـده‌ی حق. «اجزال»- به کسـر الف- مصـدر است از بـاب اجزال، اجزالا- گفته می‌شود: «اجزل عطائه علیه»، یعنی عطای خود را بر او زیاد کرد. پس ترجمه عبارت این است: و خداونـد حمـد و سپاس را از مخلوق طلب فرموده تا موجب زیادتی و وسـعت رزق گردد. به عبارت دیگر، حمد و سپاس مخلوق باعث بر ازدیاد نعمت گردد. «ثنی»- به فتح ثا- فعل ماضـی و مصدر آن «تثنیه» است. گفته می‌شـود: «ثنی الشـی»، یعنی او را دو شـیء قرار داد. «نـدب»- به فتـح نـون و سـکون دال- مصـدر است از بـاب [صفحه ۲۶۲] نـدب، نـدبا به معنای دعوت کردن و مقصود آن است که خداونـد متعال عوض می‌دهد آنچه را که از دست بنده‌ی او گرفته شـده باشـد. البته در صورتی که از خدا بخواهد. پس کلمه «با» مفید سـببیت است و «ها» در «امثالها» به نعمتها برمی‌گردد. این است آنچه ما از عبارت استفاده کردیم. و الله اعلم

و اشهد ان لا اله الا الله

۵) و اشـهد ان لا- اله الا- الله لا- شـریک له، کلمه جعـل الاخلاـص تأویلهـا، و ضـمن القلوب موصولهـا، و أنار فی التفکر معقولها. در کلمـه‌ی «تأویلها» تأویـل مصـدر است از بـاب تفعیـل، و ماضـی آن «أول» است به معنـای برگردانـدن. «ضـمن»- به فتـح ضـاد و میم مشدده- فعل ماضی از باب تفعیل و مصدر آن «تضمین» است. «موصول اسم مفعول است و از «وصل، یصل». «انار» فعل ماضی است بر وزن اقام، و مصـدر آن «انـاره» است به معنـای نور بخشـیدن. «معقول» اسم مفعول است از بـاب «عقـل، یعقل». ترجمه عبارت این است: شـهادت می‌دهم که نیست خـدایی مگر خدای یگانه که شـریکی برای او نمی‌باشد. کلمه‌ای که خداوند اخلاص را تأویل آن قرار داد (یعنی بایـد برگشـت آن بـه اخلاـص باشـد و اگر از روی اخلاـص نباشـد اثری نـدارد) و متضـمن است قلوب را بر ایصـال وحـدانیت. و روشن ساخته در فکر وانـدیشه معقول و محصول آن را. مقصود آن است که قلبی که اتصال به توحیـد نـدارد و فکری که به نور توحید روشن نشده است فاقد ارزش است؛ چون قلوب بر فطرت توحید آفریده شده است: (فطره الله التی فطر الناس علیها) [۴۴۴] . و پیوسـته از طریق خـدا- که فطرت خلق را بر مبنای آن آفریـده است- پیروی کن. [صـفحه ۲۶۳] نیست در لا- اله الا الله در حقیقت به جز سه حرف اله جمله اجزای این خجسته کلام شد ز تکرار این حروف تمام گر بجویی از این کلام شگرف غیر از این حرفها نیـابی حرف این سه حرفنـد کاختلاـف لغـات کرده آن را به صورت کلمات کلماتی که گشت از آن حاصل ز آن عیان شـد مرکب کامـل پس، در این جمله لفظهـای پیـچ غیر از اسم اله نبـود هیـچ همچنین معنی‌اش در اصـل اصول او است در اصـطلاح اهل وصول از همه لطفهای امکانی چه مجرد، چه جسم و جسـمانی سـریان دارد و ظهور اما سریانی برون ز گردش با ز اختلاف مکونات و شؤون می‌نمایـد جمال گوناگون می‌کند در همه مراتب سیر مختفی در حجاب صورت غیر بلکه محجور است صورت اغیار لیس

فی الدار غیره دیار [صفحه ۲۶۴] حضرت بعد از حمد و ستایش پروردگار شهادت به وحدانیت او داد تا معلوم شود که خالق آسمان و زمین و منعم واقعی آن خدایی است که نیست خدایی غیر او. و این شهادت را در اصطلاح کلمه توحید می‌گویند؛ زیرا در «اشهد ان لا اله» نفی می‌شود همه خدایان و در «الا الله» اثبات می‌شود الوهیت برای «الله». و چون کلمه «الله» علم است برای ذات واجب الوجودی که جامع تمامی کمالات است پس توحید واقعی ثابت می‌شود؛ زیرا موجودی که جامع تمامی کمالات باشد و واجب الوجود، یعنی هستی او از خود او باشد نه از دیگری. و عدم در ساحت قدس او راه ندارد. جز او نیست و غیر از او هر چه هست و هر که هست مخلوق و مصنوع او است. براساس همین اصل است که تا این جمله بر زبان نیاید موحد از غیر موحد شناخته نمی‌شود. و هر کس بخواهد در زمره‌ی مسلمین قرار گیرد باید این جمله شریفه را به عنوان اقرار به توحید و جمله «اشهد أن محمدا رسول‌الله» را به عنوان اقرار به رسالت بگوید. و سر مطلب آن است که زبان کاشف از قلب است و تا انسان سخن نگوید نمی‌توان در مورد او حکم کرد. والا توحید یک امر قلبی و اعتقادی است، نه یک امر زبانی به تفضیلی که در محلش خواهد آمد.

الممتنع من الابصار رؤیته

اشاره

۶) الممتنع من الابصار رؤیته، و من الالسن صفته، و من الاوهام کیفیته. الف و لام در کلمه‌ی «الممتنع» موصول است و «ابصار»- به فتح الف- جمع «بصر» و «السن»- به فتح الف و سکون لام و ضم سین- جمع «لسان» به معنای زبان و «اوهام»- به فتح الف- جمع «وهم» به معنای گمان است. و معنای عبارت این است: آن چنان خدایی که ممتنع است از چشمها دیدن او و از زبانها وصف او و از وهم و گمانها کیفیت و چگونگی او. این اصول سه گانه از ارکان توحید است و ما در پیرامون آنها اجمالا بحث می‌کنیم تا معلوم گردد که این اصول مؤید به عقل و نقل است. [صفحه ۲۶۵]

عدم رؤیت باری تعالی

حضرت می‌فرماید: «الممتنع من الأبصار رؤیته»، یعنی خدا محال است با چشم دیده شود. یکی از اصول اعتقادی که بین مسلمین مورد خلاف است موضوع رؤیت است که آیا ممکن خدا را با چشم‌سر دید، یا ممکن نیست؟ و اگر ممکن است آیا در دنیا است یا در آخرت یا در هر دو؟ و اگر ممکن نیست چرا ممکن نیست؟ اکثر علماء اهل سنت [۴۴۵] معتقد به امکان رؤیت در هر دو جهانند. ابوحنیفه و اتباع او عقیده دارند که ممکن است دیدن او در آخرت باشد، و نه در دنیا [۴۴۶] ؛ اما شیعه به اتفاق رؤیت با چشم را محال می‌داند، چه در دنیا باشد و چه در آخرت. و به همین جهت است که فرمود: «الممتنع من الابصار رؤیته». ما در این مقام به بعضی از دلائل شیعه و اهل سنت اشاره می‌کنیم تا مطالب کاملا روشن گردد. دلائل شیعه بر دو قسم است: عقلی، و نقلی. اما دلیل عقل بر اثبات مدعا آن است که خدا جسم نیست و هر چیزی که جسم نیست قابل رؤیت نیست، پس خدا قابل رؤیت نیست. اما مقدمه‌ی اول: در محلش ثابت است که اگر خدا جسم باشد لامحاله مرکب است و هر مرکبی محتاج به اجزا خود می‌باشد و هر چه [صفحه ۲۶۶] محتاج باشد ممکن است، و نه واجب الوجود، و هر ممکنی مخلوق است. پس لازم می‌آید خدا مخلوق باشد و هر مخلوقی خالق لازم دارد و اگر آن خالق هم جسم باشد باز همین بحث تکرار می‌شود و این مستلزم رسید که جسم نباشد تا تسلسل است که بطلان آن ثابت است. بنابراین، باید به خالقی رسید که جسم نباشد تا تسلسل لازم نیاید و آن خدا است پس ثابت شد که خدا جسم نیست و نباید جسم داشته باشد. هو المطلوب اما مقدمه‌ی دوم: هر چه جسم نیست قابل دیدن نیست. پس علت آن است که موجودی که جسم نیست در جهت نیست و چشم نمی‌بیند؛ مگر چیزی را که در جهت باشد. و به همین دلیل است که چشم

انسان موجوداتی را که در جهت نیستند نمی‌بینند، مانند: عقل، نفس، روح، هوا، ملک، و امثال آنها. وقتی این دو اصل ثابت شد نتیجه ثابت است و آن اینکه که خدا دیده نمی‌شود؛ چون از جسم و جسمانیت منزه است. مضافا بر اینکه مرئی باید محدود به حد باشد و هر محدود به حدی متناهی است و خدا غیر متناهی است و دلائل عقلیه در این باب بسیار است؛ ولی چون بنابر اختصار است به همین‌اندازه قناعت شد. اما دلیل نقل: خداوند در قرآن می‌فرماید: لا تدرکه الأبصار و هو یدرک الأبصار و هو الطیف الخبیر [۴۴۷] . او را هیچ چشمی درک ننماید؛ ولی او همه دیدگان را درک می‌کند و اوست لطیف و نامریی و به همه چیز خلق آگاه است. یسألک اهل الکتاب أن تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سألوا موسی أکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهره فاخذتهم الصاعقه بظلمهم... [۴۴۸] . تو را اهل کتاب می‌پرسند که نازل گردانی بر آنان کتابی از آسمان. پس به تحقیق که از موسی بن عمران بزرگ‌تر از این سؤال کردند. آنان گفتند: خدا را آشکارا به ما بنمایان. پس به سبب ستمی که روا داشتند آنان را صاعقه‌ای آسمانی فراگرفت. و یا در سوره بقره می‌فرماید: [صفحه ۲۶۷] (و اذا قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهره فاخذتکم الصاعقه...) [۴۴۹] . وقتی را گفتید: ای موسی! ما به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه خدا را آشکار ببینیم، پس صاعقه آنان را فراگیر شد. به طوری که ملاحظه می‌کنید این آیات در اثبات مدعا صراحت دارد به طوری که خداوند درخواست قوم موسی را ستم دانسته است تا چه رسد به وقوع آن. و اما روایات پی بسیار است که با وجود نقض قرآن و حکم عقل احتیاجی بذکر روایات نمی‌بینیم؛ زیرا مسأله- بحمدالله- روشن است. و اما دلایل اهل سنت پس بر دو قسم است: قسم اول دلائل قائلین به رؤیت به طور مطلق، یعنی در هر دو دنیا است. و قسم دوم دلایل قائلین به رویت در آخرت می‌باشد. ما نیازی به ذکر دلائل هر دو دسته نمی‌بینیم، چون اگر دیدن خدا ثابت شود پس در هر دو دنیا ثابت است و فرقی بین دنیا و آخرت نیست. و اگر ثابت نشود، ایضا فرق نمی‌کند؛ چون وقتی محال شد و در هر دو دنیا محال است. پس قول به تفضیل بین دنیا و آخرت غلط است [۴۵۰] . دلیل عقلی اهل سنت آن است که حدا موجود است و هر موجودی باید دیده شود پس خدا باید دیده شود. جواب ما از این دلیل آن است که قبول نداریم هر موجودی باید دیده شود. به عبارت دیگر، مقدمه اول، یعنی خدا موجود است مورد قبول است ولی مقدمه دوم که هر موجودی قابل رؤیت است قبول واقع نمی‌افتد؛ زیرا روح در بدن انسان موجود است و هیچکس در وجود آن شک ندارد، اما قابل رؤیت با چشم نیست. و همچنین هوا در خارج موجود است ولی با چشم دیده نمی‌شود.و همچنین است ملک و سایر موجودات مجرده و این اصل در فلسفه ثابت است پس شرط رؤیت موجود نیست؛ بلکه [صفحه ۲۶۸] جسمیت است. اما دلیل نقلی اهل سنت، پس عبارت است از استدلال آنان به بعضی از آیات و روایات متشابهه و چون معنای آیات و روایات را نفمیده‌اند و قرآن را برای خود تفسیر کرده‌اند؛ لذا در وطه‌ی اشتباه افتاده‌اند، مانند آیه‌ی شریفه‌ی: وجود یومئذ ناضره الی ربها ناظره [۴۵۱] . (ترجمه ظاهر آیه اینست که:) صورتها در روز قیامت برافروخته و با نشاط است و پروردگارشان را ناظرند. آنان این آیه را مورد استشهاد قرار داده‌اند و نظر نمودن به خدا را برای دیدن دانسته‌اند ولی ندانسته‌اند که آیه به حذف مضاعف است و تقدیر آیه اینست: «الی امر ربها ناظره [۴۵۲] ».و همچنین است استدلال به آیه‌ی شریفه در سوره‌ی اعراف، در قصه‌ی حضرت موسی که می‌فرماید: (و لما جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی) [۴۵۳] . و چون موسی در وقت معین به وعدگاه ما آمد و خدا با موسی سخن گفت، (قوم او خواستند که از خدا بخواهد تا خود را به آنان بنمایاند. لذا) موسی عرض کرد که: خدایا! خود را به من بنمایان تا تو را مشاهده کنم. خدا فرمود: مرا تا ابد نخواهی دید؛ لیکن در کوه بنگر اگر کوه در جای خود برقرار تواند ماند مرا خواهی دید. تقریر استدلال اینست که موسی از خدا طلب رؤیت کرده است و گفته است: «رب ارنی انظر الیک» و اگر این موضوع از محالات بود پس موسی علیه‌السلام سؤال نمی‌کرد؛ زیرا یک پیامبر چیزی را محال است طلب نمی‌کند. جواب از این استدلال واضح است؛ زیرا سؤال غیر از وقوع است و ثانیا موسی از قوم بنی‌اسرائیل سؤال کرد، زیرا بنی‌اسرائیل به حضرت موسی گفتند: ما به تو ایمان نمی‌آوریم، مگر اینکه خدا را ببینیم. لذا، حضرت موسی این سؤال را فرمود. یعنی خدایا

بنی‌اسرائیل چنین می گویند. پس قضیه ربطی به حضرت موسی [صفحه ۲۶۹] ندارد. مضافا بر اینکه جواب منفی است و اگر رؤیت ممکن بود جواب مثبت می‌بود. در روایتی اسماعیل بن فضل می گوید: «قال: سئلت اباعبدالله، جعفر بن محمد الصادق عن الله تبارک و تعالی هل یری فی المعاد؟ فقال: سبحان الله و تعالی عن ذلک علوا کبیرا. یا بن الفضل، ان الأبصار لا تدرک الا ماله لون و کیفیه و الله خالق الأوان و الکیفیه [۴۵۴] ». اسماعیل بن فضل می گوید: از حضرت صادق، جعفر بن محمد سؤال کردم از خدای تعالی که آیات در روز قیامت دیده می‌شود؟ پس امام علیه‌السلام در جواب فرمود: ای فضل! به درستی که ابصار درک نمی کنند مگر چیزی را که دارای رنگ و کیفیت باشد و خدا و خالق رنگها و کیفیت است. و همچنین از ابراهیم کرخی روایت شده است که گفت: «قلت الصادق، جعفر بن محمد ان رجلا- رأی ربه عز و جل فی منامه فمایکون ذلک؟ فقال: ذلک رجل لا دین له، ان الله تبارک و تعالی لا- یری فی الیقظه و لا- فی المنام و لا فی الدنیا و لا فی الاخره [۴۵۵] ». به حضرت صادق، جعفر بن محمد عرضه داشتم که شخصی پروردگارش را در عالم خواب دیده است و این چگونه می‌شود؟ حضرت فرمود: آن شخص که چنین می گوید دین ندارد. خدای تعالی نه در خواب و نه در بیداری نه در دنیا و نه در آخرت دیده نمی‌شود. و احادیث در این باب فراوان است. پس معلوم شد که خداوند متعال قابل رؤیت نیست نه در این جهان، و نه در آن جهان. و روی همین اصل حضرتش می‌فرماید: «الممتنع من الأبصار رؤیته». چون بحث به رؤیت رسید پس باید بدانی که رؤیت بر دو قسم است: رؤیت با چشم، رؤیت با قلب. آنچه را که در گذشته گفتیم از دلایل عقلی و نقلی بر محال بودن رؤیت قسم اول دلالت دارد. یعنی دیدن خدا با چشم سر ناممکن است؛ اما قسم دوم یعنی رؤیت قلبی (دیدن با قلب) بر اثر توجه نمودن به آثار [صفحه ۲۷۰] و مصنوعات پروردگار پس امری است قطعی و حتمی‌و علاوه بر اینکه از محالات نیست از کمالات انسان به شمار می‌آید. و به همین جهت است که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در این مقام نفی رؤیت به طور مطلق ننمود و نگفته است: «الممتنع رؤیته»؛ بلکه فقط فرموده است: «المتتنع رؤیته بالابصار»، یعنی رؤیت با چشم سر ممتنع است. و مفهوم عبارت اینست که رؤیت به غیر ابصار محال نیست و کتاب خدا و روایات اهل‌بیت علیهم‌السلام بر اثبات، بلکه وقوع این قسم از رؤیت شاهد است و عرفای بزرگ در این مقام داد سخن داده گفتنیها را گفته‌اند که ما به قسمتی از آیات اشاره می کنیم: خدا در قرآن مجید می‌فرماید: (لقد رأی من آیات ربه الکبری) [۴۵۶] . به تحقیق پیامبر و نشانه‌های عظمت پروردگار را دید. و در همان سوره می‌فرماید: و لقد رءاه نزله اخری [۴۵۷] . و همچنین در همان سوره می‌فرماید: ما کذب الفؤاد مارأی [۴۵۸] . قلب آنچه را که دیده است کذب و خیال نپنداشت. و امثال این آیات که تمام آنها دلالت بر رؤیت قلبی به آثار او دارد. و اما روایات پس بسیار است و ما نمونه به چند روایت اشاه می‌نماییم: بزنطی از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمود: «قال رسول‌الله لما اسری به الی السماء بلغ فی جبرئیل مکانا لم یطأه جبرئیل قط فکشف لی فارانی الله عزوجل من نور عظمته ما احب [۴۵۹] ». [صفحه ۲۷۱] رسول خدا فرمود: هنگامی که مرا در آسمان سیر دادند پس جبرئیل با من به مکانی رسید که هیچگاه نرسیده بود. در آنجا بر من حقایقی ظاهر گردید و خداوند ارائه داد به من از نور عظمت خویش آنچه خواست. و همچنین در روایتی دیگر بزنطی، از ابوالحسن موصلی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که حضرت فرمودند: «قال جاء حبر الی امیرالمؤمنین، فقال: یا امیرالمؤمنین، هل رأیت ربک حین عبدته؟ فقال: و یلک، ما کنت اعبد ربا لم اره! قال: و کیف رأیته؟ قال: و یلک لا تدرکه العیون فی مشاهده الابصار؛ و لکن رأته القلوب بحایق الایمان [۴۶۰] ». امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید که حبری [۴۶۱] از احبار یهود (یعنی عالمی‌از علمای بزرگ آنان) خدمت امیرالمؤمنین رسید و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین، آیا دیده‌ای خدایی را که می‌پرستی؟ حضرت فرمود: وای بر تو! عبادت نمی کنم خدایی را که نبینم. عرض کرد: چگونه او را دیدی؟ فرمود: وای بر تو! چشمهای سزاوارتر نمی‌بیند و درک نمی کند؛ لیکن قلوب دیده او را به حقایق ایمان می‌بینند. مرحوم ثقه الاسلام کلینی قدس سره به سند خود از عبدالله بن سنان، از پدرش روایت کرده است که: «قال: حضرت اباجعفر علیه‌السلام فدخل علیه رجل من الخوارج، فقال له یا اباجعفر، ای شیء تعبد؟ قال الله تعالی، قال: رأیته؟ قال: لم تره العیون بمشاهده الأبصار و لکن رأته القلوب

بحقـایق الایمان، لا یعرف بالقیاس و لا یـدرک بالحواس و لا یشبه بالناس موصوف بالآیات، معروف بالملامات، لا یجوز فی حکمه ذلک الله لا اله الا هو، قال: و خرج الرجل و هو یقول: الله اعلم حیث یجعل رسالته [۴۶۲] ». [صفحه ۲۷۲] شخصی از خوارج خدمت امام باقر علیه‌السـلام رسید و عرض کرد: یا اباجعفر! چه چیزی را عبادت می‌کنی؟ حضرت فرمود: خدا را، عرض کرد: آیا دیده‌ای او را؟ فرمود: نمی‌بیند او را چشـمها به مشاهده بصـر؛ لیکن دیده است او را قلوب به حقایق ایمان. به قیاس شـناخته نمی‌شود، به حواس درک نمی‌شود، به مردم شباهتی ندارد و به آیات موصوف است و به علامات و نشانه‌ها شناخته می‌شود و در حکم خود جور و ستم نمی‌کند. این است خدایی که نیست جز او معبودی. راوی می‌گوید: وقتی حضـرت این مطلب را فرمود شخص خارجی از حضورش مرخص گردیـد و گفت: خـدا دانـاتر است تـا رسالت خویش را در چه جایی قرار دهـد. و امثال این روایات زیاد است و برای نمونه همین قـدر کافی است. و آنچه عرفا در اشـعار و کلمات خود گفته‌انـد اشاره به این مقام است، چنانکه یکی از عرفا می‌گوید: در هر چه نظر کردم، سیمای تو می‌بینم سرهای سـرافرازان، دریـای تو می‌بینم من آهوی جانانم، سرگشـته و حیرانم هر سو که چرا کردم، صحرای تو می‌بینم دریـای کبیری تو، بی مثـل و نظیری تو بالاـی همه دریا، دریای تو می‌بینم در آتش عشق تو، می‌سوزم و می‌سازم آتش همه ریحـان شـد، گلهـای تو می‌بینم دردی کش میخانه، جویای تو می‌بینم صـد عاقل فرزانه، شـیدای تو می‌بینم هرزر که عیار اسـت او بـا کـوره چـه کـارست او گر قلب بیرون آیـد رسـوای تـو می‌بینم دیگری گفته است: چشم دل بـازکن که جـان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی [صفحه ۲۷۳] گر به اقلیم عشق رو آری همه آفاق گلسـتان بینی آنچه بینی دلت همان خواهد و آنچه خواهد دلت همان بینی از مضـیق جهان چه گذری وسـعت فلک لامکان بینی آنچه نشنیده گوش آن شنوی و آنچه نادیده چشم آن بینی تا بجـایی رسانـدت کـه یکی از جهـان و جهانیـان بینی تـا یکی عشـق ورز از دل و جـان که به عین الیقین عیـان بینی دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میان بینی که یکی هست و هیچ نیست جزا وحده لا اله الا هو

زبان عاجز از وصف باری تعالی است

حضـرت می‌فرمایـد: «و من الالـسن صـفته» یعنی زبانهـا از وصف او عاجزنـد. این اصـل هم مؤیـد به عقل و نقل است و تردیـدی در صحت آن نیست: امـا دلیـل عقل، پس به طور اجمال می‌گوییم: توصـیف هر چیزی موقوف است بر شـناختن آن و این یک حقیقت است. حتی اگر شـما بخواهید اوصـلف گلی از گلها را بیان نمایید تا حدی می‌توانید اوصافش را بیان کنید که شناخت داشته باشید. به عبارت ساده‌تر، هر چه بیشتر گل را بشناسـید بیشتر و بهتر اوصافش را بیان می‌کنید و هر چه کمتر از آن آگاهی داشته باشید کمتر موفق به بیان اوصافش خواهید شد. این امر در مورد هر موجودی ساری و جاری است، چه آن موجود مادی باشد و چه معنوی. حتی اگر شـما کتـابی را بخواهیـد معرفی نماییـد بایـد بر محتویات و مطالب آن آگاه باشـید. هر چه آگاهی شـما از موصوف بیشتر باشـد توصـیف شـما کـاملتر خواهـد بـود. پس از روشن شـدن این حقیقت- که به عنـوان مقـدمه ذکر شـد- برمی‌گردیم به اصـل مطلب و می‌گوییم: ذات پاک خدا را آن طور که هست جز خودش نمی‌شـناسد و احدی از مخلوقات قادر به شناخت او به طور کامل نیست؛ زیرا ذات او غیر متناهی است. و همچنین است صـفات او. و مخلوق هر چه باشد [صفحه ۲۷۴] و هر که باشد متناهی و محدود است و شناخت واقعی مستلزم احاطه کامل بر موصوف است. بنابراین، لازمه شناختن خدا به طور کامل احاطه پیدا کردن بر ذات و صفات اوست و بدیهی است که باید دایره‌ی وجودی محیط از محاط وسیعتر باشد؛ والا احاطه صدق نمی‌کند. و چون هیچ موجودی از نظر وجود و شؤون آن بر وجود خدا تفوق و برتری ندارد پس کسـی نمی‌تواند به کنه ذات و صـفات او پی برده، او را کاملا بشـناسد. و هنگـامی که شـناخت واقعی میسر نگشت پس توصـیف واقعی میسـور نیست. و این است معنـای عجز زبـان از وصف او. پس هر چه انسـان در وصف حق تعـالی بگویـد بر اساس شـناخت ناقص و در حوزه‌ی فهم قاصـر اوست. حال، ما در اینجا به چنـد روایت اشاره می‌کنیم تـا حقیقت روشن شود. ابوحمزه ثمالی از امام چهارم، زین العابـدین علیه‌السـلام نقل کرده است که آن حضـرت فرمود: «لو

اجتمع اهل السماء و الارض ان یصفوا الله بعظمته لم یقدروا [۴۶۳] ». اگر سماواتیان و زمینیان گرد هم آیند تا خداوند را به عظمتش توصیف نمایند قادر نخواهند بود. از موسی بن جعفر علیهماالسلام روایت شده است که آن حضرت فرمودند: «ان الله اعلی و اجل و اعظم من ان یبلغ کنه صفته فصفوه بما وصف به نفسه و کفوا عما سوی ذلک [۴۶۴] . خدا اجل و اعظم است از اینکه کسی به کنه صفت او برسد. پس وصف نمایید او را به چیزی که وصف کرده است به آن نفس خود را، و منع نمایید خود را از غیر این. و در حدیث دیگر، از مفضل نقل شده است که گفت: از حضرت موسی بن جعفر علیهماالسلام از صفت پرسیدم، حضرت فرمود: «لا تجاوز ما فی القرآن [۴۶۵] ». [صفحه ۲۷۵] از آنچه در قرآن است تجاوز نکنید. و ایضا از آن حضرت راجع به توحید و اختلاف مردم در آن سؤال شد، آن حضرت فرمودند: «سبحان من لا یحد و لا یوصف لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر [۴۶۶] ». منزه است کسی که برای او حدی نیست و در وصف نمی‌گنجد و مانند او موجودی شنوا و بینا نیست. در اینجا ممکن است سؤال شود که اگر خدا وصف نمی‌شود پس چگونه می‌گویند عالم است، قادر است، مرید است، متکلم است، بصیر است، سمیع است، و امثال این صفات؟ جواب آن است که اولا خداوند متعال خود را به اوصاف ستوده که از راه کتاب و سنت به ما رسیده است. پس او خود را وصف کرده، و نه ما او را. ثانیا: ذکر اوصاف او به طور کلی اشکالی ندارد و در این جهت بحثی نیست؛ بلکه بحث در اینست که می‌شود او را آن‌طور که هست وصف نمود. مثلاـ می‌شود گفت: علم و قدرت او چه‌اندازه است، یا نه؟ آنچه محال است بیان حد واندازه وصف او است، نه اصل وصف. چه خوب گفته است حکیم سنایی آنجا که می‌گوید. نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی نتوان شبه تو جستن که تو درو هم نیایی پس همچنانکه عقول از ادراک کنه ذات او عاجز است زبانها در وصف او ناتوانند.

اوهام را راهی به او نیست

حضرت می‌فرماید: «و من الاوهام کیفیته»، یعنی پی بردن اوهام به کیفیت او [صفحه ۲۷۶] ناممکن است. این اصل هم مؤید به عقل و نقل است. اما دلیل عقل، پس به طور خلاصه می‌گوییم: ذات حق تعالی در واهمه‌ی انسان نمی‌گنجد. پس پی بردن به کیفیت او بر انسان مخفی است. اما اینکه در و هم نمی‌گنجد، پس دلیلش واضح است؛ زیرا معنای داخل شدن او در وهم احاطه‌ی واهمه به او می‌باشد و گذشت که احاطه‌ی متناهی به نا متناهی محال است. ثانیا: هر چه به وهم آید محدود می‌شود و ذات او غیر محدود است، و اگر محدود شود واجب الوجود نیست. ثالثا: هر چه به وهم آید لا محاله دارای صورت است؛ زیرا شیء مجهول به ذهن نمی‌آید و هر چه دارای صورت است مخلوق است و به همین دلیل است که ما را از تفکر در ذات خدا منع کرده‌اند. امیرالمؤمنین می‌فرماید: «کلما میزتموه بأوهامکم فی أدق معانیه مصنوع مثلکم مردود الیکم [۴۶۷] ». هر چه را که دقیقترین معانیش به اوهام خود شناختید ساخته‌ی- ذهن- شماست که به شما برمی‌گردد. از مفضل بن عمر روایت شده است که امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «من شبه الله بخلقه فهو مشرک، ان الله تبارک و تعالی لا یشبه شیئا، و لا یشبهه شیء و کلما وقع فی الوهم فهو بخلافه [۴۶۸] ». کسی که خدا را به خلق تشبیه کند پس او مشرک است. بدرستی که خداوند متعال به چیزی شباهت ندارد و چیزی هم به او شبات ندارد و هر چیزی که در وهم واقع شود پس او غیر از خدا است. در روایتی دیگر از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که حضرت فرمودند: «الحمد لله الذی لا یحس و لا یجس و لا یمس، و لا یدرک بالحواس الخمس، و لا یقع علیه الوهم، و لا تصفه الالسن، فکل شیء حسته الحواس، او جسته [صفحه ۲۷۷] الجواس، او لمسته الایدی فهو مخلوق، و الله هو العلی حیث ما یبتغی یوجد و الحمدلله الذی کان قبل أن یکون، کان لم یوجد لوصفه کان، اذ لاـ کان کائنا لم یکونه مکون جل ثناوه، بل کو الاشیاء قبل کونها فکانت کما کونها، علم ما کان و ما هو کائن، اذ لم یکن شیء و لم ینطق فیه ناطق، فکان اذ لا کان [۴۶۹] ». (ترجمه حدیث شریف به طور خلاصه چنین است:) حمد و ستایش سزاوار خدایی است که چیزی را به سبب حواس، و نه به سبب تجسس نمی‌شناسد. نه حس می‌کند چیزی را و نه درک می‌کند به سبب حواس پنجگانه. بر او وهم واقع نمی‌شود، و با زبانهای مردم توان وصف او را ندارد،

آن طور که شایسته اوست. پس هر چیزی که با حواس درک شود یا به حواس شناخته شود یا دستها او را لمس کند پس او مخلوقی است از مخلوقات، و خداوند متعال از تمام این نقیصه‌ها منزه است. وحمد و سپاس سزاوار خداوندی است که بود قبل از آنکه بودن باشد (یعنی قبل از آنکه زمان بوجود آید؛ چه زمان از حرکت افلاک بوجود آمد، پس حادث است) و نبود برای وصف او زمانی؛ بلکه بود وقتی که زمان نبود. موجود و ثابت بود در صورتی که بوجود آمدند آورنده نداشت؛ بلکه ثابت نمود اشیا را قبل از وجود آنها. پس اشیا بوجو آمدند همچنانکه قرا گرفته بودند. آنچه را که بوده و خواهد بود می‌دانست. پیش از هر چیز وجود داشت و درباره‌ی او گوینده‌ای سخن نمی گفت. پس بود زمانی که از زمان خبری نبود [۴۷۰].

ابتدع الاشیاء لا من شیء

اشاره

۷) ابتدع الاشیاء لا من شیء کان قبلها، و أنشاها بلا احتذاء أمثله امتثلها. «ابتدع» فعل ماضی و مصدر آن «ابتداع» است، و آن فعلی است که مسبوق به ماده و مده نباشد. «انشاءها» انشاء فعل ماضی و «ها» مفعول آن است و مصدر آن «انشاء» به معنای ایجاد است. «احتذاء»- به کسر الف- مصدر است به معنای متابعت و پیروی کردن. «امثله»- به فتح الف و سکون میم و کسر ثا مثلثه- جمع [صفحه ۲۷۸] «مثال» است.

چگونگی و نحوه‌ی صدور فعل از فاعل

بدان که هر فعلی که از فاعل صادر می‌شود از سه قسم خارج نیست: قسم اول: فعلی که مسبوق باشد به ماده و مده و مقصود از مده- به ضم میم- زمان است و این فعل را بر حسب اصطلاح فلاسفه کائن می گویند، مثل نجار که صندلی را از چوب در زمان معینی می‌سازد. پس چوب ماده‌ی صندلی و زمان ساخت مده آن است. قسم دوم: فعل که مسبوق به ماده و مده نباشد، یعنی عکس صورت اول. این فعل را ابداع می گویند، مانند عقول که خداوند آفرید که این عقول نه ماده دارند و نه مده. اما بدون ماده‌اند، چون مجردند. و اما بدون مده‌اند، چون ایجاد آنها قبل از خلقت زمان بود؛ زیرا زمان از گردش افلاک به وجود آمد و خلقت افلاک پس از عقول است. پس عقول دارای ماده و مده نبوداند و این قسم فعل مخصوص خالق است و از دیگری ساخته نیست. قسم سوم: آنکه مسبوق باشد به ماده‌ی فقط و این قسم را مخترع می گویند، مانند خلقت افلاک که ماده دارند؛ چون از ماهیت عقل بوجود آمده‌اند، ولی مده ندارند چون زمان بعد از خلقت افلاک پیدا شد. قسم چهارم: عکس قسم سوم، یعنی مسبوق به مده باشد و نه به ماده. این قسم وجود خارجی ندارد. و از همین رو است که ما در اول بحث، افعال را به سه قسم تقسیم کردیم. حال که بر اقسام فعل بطور کلی واقف گشتیم برگردیم اصل بحث، پس می گوییم: فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام در این عبارت به قسم دوم اشاره فرموده است، یعنی خلق ابداعی. مقصود آن است که افعال خدا ابداعی است و نه غیر آن. و لذا فرمود: «ابتدع الاشیاء»، یعنی اشیا را ابداع نمود، اما نه از چیزی که قبل از آنها باشد یعنی ماده و مده نداشتند. حال چه صادر اول عقل باشد و چه نور نبی اکرم، چه لوح، و چه قلم- بنا بر اختلاف روایات-؛ زیرا برگشت تمام آنها به تجرد است و انسلاخ از زمان، و سایر موجودات از همان صادر اول پیدا شده‌اند به تفضیلی [صفحه ۲۷۹] که در کتب فلسفه مقرر است. و اما «انشاء» پس به معنای احداث و ایجاد است در عالم خارج و اینکه فرمود: «بلا احتذاء قبله...» مراد آن است که خداوند عالم در ایجاد موجودات و خلقت آنها از هیچ مثال و الگویی پیروی نکرده است تا مخلوق را برطبق آن مثال آفریده باشد؛ بلکه تصویر موجودات و صورت بندی آنان از خود او است، چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید: (قل هو الذی انشأ لکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئده ما تشکرون) [۴۷۱]. بگو: اوست خدایی که شما را از

نیستی به هستی آورد و گوش و چشم و دلها به شما ارزانی داشت و حال آنکه بسیاراندک شکرگزار اویید.

کونها بقدرته، و ذراها بمشیته

اشاره

۸) کونهـا بقـدرته، و ذراهـا بمشـیته، من غیر حـاجه منه الا تکوینها، و لا فائـده له فی تصویرها. «کون» بر وزن «حرف» فعل ماضـی و مصدر آن «تکوین» است که به معنای ثابت بودند می‌باشد. «ذرأ» فعل ماضی است به معنای ظاهر شدن و وجود پیدا کردن. «تصویر» مصـدر است از بـاب تفعیل و ماضـی آن «صور» است، یعنی صورت بنـدی کردن. ضـمیر «ها»در تمامی موارد به اسـتثنا بازمی‌گردد. یعنی تثبیت فرمود اشیا را به قـدرت خویش و ظـاهر فرمود آنهـا را به مشـیت و اراده‌ی خویش در صورتی که احتیـاجی به تکوین و ایجاد آنها نداشت و فائده‌ای در تصویر آنها برای خدا نبود. فاطمه‌ی زهرا علیهاالسـلام در این مقام به سه امر اشاره فرمود است: اصل اول تکوین اشـیا، اصـل دوم اظهـار اشـیا و اصـل سوم بی‌نیازی خداونـد از تکوین و ایجاد موجودات. ما بر سبیل اجمال هر کـدام از اصول را توضیح می‌دهیم. [صفحه ۲۸۰]

تکوین اشیا

امـا اصـل اول: یعنی تکـوین موجودات به قـدرت پروردگـار. پس بایـد دانست که تکوین به معنـای تثبیت و تقریر است. به عبـارت دیگر، جعـل آنهـا در علم واقع. حـال چه از عالم واقع به نام «ذر» تعبیر کنیم، و چه به عالم علم ربوبی. مقصود آن است که خـداوند جاعـل اشیا است و انتسـاب جعل به قـدرت حق اشاره است به عموم قـدرت پروردگار و اینکه او قادر بر همه چیز است؛ چنانکه در قرآن می‌فرمایـد: ...ان الله علی کل شـیء قـدیر [۴۷۲] . خـدا بر همه چیز قـادر است. معنـای قـدرت در حـق تعـالی آن است که اگر بخواهـد انجام می‌دهـد و اگر نخواهـد انجام نمی‌دهد. و اما تغییر قدرت به صـحت فعل و ترک که بعضـی از مسـلمین گفته‌اند غلط است؛ زیرا صـحت معنای امکانی دارد و واجب الوجود با لـذات واجب الوجود از جمیع جهات است و تحقیق در این باب در فلسـفه است. فلاسـفه در تفسیر قدرت گفته‌اند: «القدره کون الفاعل بحیث ان شاء فعل، و ان لم یشاء لم یفعل [۴۷۳] ». علی ای حال، معنای «کونها بقدرته» آن است که تکوین اشـیا از خداوند براساس قدرت او بوده است و لازمه‌ی آن شـعور و مشـیت است و دلیل عقل بر اثبات قدرت حق از دو طریق است: اول آنکه اگر قدرت نداشـته باشد پس ضعیف است؛ زیرا عدم قدرت ضعف است و بین قدرت و ضـعف واسـطه غیر معقول است، چرا که دایر بین نفع و اثبات است. پس بنابراین، اگر قادر علی الاطلاق نباشد پس ضعف دارد و موجود [صـفحه ۲۸۱] ضـعیف در رفع خـویش محتـاج بـه دیگری اسـت، و هر محتـاجی ممکـن است، پس خـالق ممکن است. در صورتی که فرض مسـأله آن است که واجب الوجود است و معلوم است که واجب الوجود بـا لـذات واجب الوجود از جمیع جهـات است. دلیـل دوم آن است که واجب الوجـود صـرف وجـود و محض نور است. و لـذا حکمـای مشـاء به «واجب الوجود» و حکمـای اشـراق به «نور الانـوار» تعبیر می‌کننـد که در حقیقت اختلاـف بین وجود نور و در لفظ است، نه در معنی؛ زیرا خاصـیت هر دو یکی است و در هر تعریف هر دو گفته‌انـد: «ظاهر بالـذات و مظهر للغیر [۴۷۴] »، یعنی وجود یا نور ظاهر با لـذات و یا ظاهر کننـده غیر از ذات است. پس وجود و نور قـائم به ذات خود و مـا سوای قـائم به ذات می‌باشـد که دیگران قـائم به اوینـد. شـاعر در این باب چنین سروده است: زیر نشـین علمت کائنـات مـا به تو قـائم چه تو قـائم به ذات و لاـزمه نور یا حقیقه الوجود، فیاضـیت است؛ زیرا نور اگر فیاض نباشد پس نور نیست، چون لازم می‌آید تاریک باشد و این مسـتلزم سلب شیء از نفس خود است. به دیگر معنا، لازم می‌آید نور، نور نباشد و این محال است. همچنین این فیاضـیت که از لوازم ذات نور است عین مشـیت و شـعور است؛ چون قدرت ناشـی از

فعلیت قوه است و هنگامی که فعلیت قوه مقارن به علم و مشیت گردد پس فعل از فاعل مختار صادر می‌شود. و لذا می گویند واجب الوجود فاعل بالایجاب است، یعنی موجب- به کسر جیم-؛ زیرا ثابت است که «الشیء مالم یجب لم یوجد [۴۷۵] » و در فلسفه ثابت است که خداوند متعال عین علم و اراده و اختیار است؛ چون صفات عین ذاتند. پس در فعل خود مجبور نیست و از این بیانات معلوم شد که خداوند نور است: «الله نور السموات و الارض» و لازمه‌ی نور فیاضیت است و فیاضیت عین مشیت و اراده می‌باشد و هر مشیتی مسبوق به [صفحه ۲۸۲] اختیار است. پس خداوند فیاض است براساس مشیت و اختیار و مقصود از قدرت همین می‌باشد. پس معنای عبارت «کونها بقدرته» آن است که جعل موجود و تثبیت آنها به قدرت او است: چون قاف قدرتش دم بر قلم زد هزاران نقش بر لوح عدم زد

اظهار اشیا

حضرت می‌فرماید: «وذرأها بمشیته». گفتم کلمه «ذرء» در لغت به معنای اظهار است. یعنی موجودات را به مشیت خود ظاهر گردانید و در این جمله اشاره است بر اینکه ظهور موجودات در خارج به مشیت الهی است. چنانچه در حدیث شریف از معصوم وارد است که فرمود: «خلق الله الاشیاء بالمشیئه و المشیئه بنفسها [۴۷۶] ». خلق فرمود خدا موجودات را به مشیت و خلق فرمود مشیت را به خودش. منظور از این کلام آن است که مشیت را به چیزی نیافرید؛ بلکه بنفسها آفرید و این معنی اشکالی ندارد. چنانچه چربی هر غذایی به روغن است؛ ولی چربی روغن به خود اوست و در اصل سابق گذشت که مشیت در خدا عین فیاضیت است. در اینجا ممکن است سؤالی مطرح شود و آن سؤال اینست که چه فرق است بین تکوین و ذرأ؟ و بین قدرت و مشیت؟ و به عبارت دیگر، چه فرق است بین جمله «کونها بقدرته» و «ذرأها بمشیته»؟ در صورتی که تکوین و اظهار آن فرقی ندارد. جواب آن است که ممکن است تکوین را به معنای تثبیت در عالم جعل دانست. یعنی در علم خدایا در عالم ذر و اظهار را ایجاد در عالم خارج دانست، مثلا موجوداتی که هنوز خلق نشده‌اند در عالم ذر ثابتند و به تدریج ظاهر می‌شوند. لذا، از ثبوت در عالم واقع به تکوین و از وجود خارجی آنها بر [صفحه ۲۸۳] «ذرأ» تعبیر شده است، و چون هر موجود خارجی بر حسب خواست پروردگار در زمان معین و مکان معین و شکل و صورت مخصوص در وقت خاصی که خدا بخواهد وجود خارجی پیدا می کند از این جهت فرمود: «و ذرأها بمشیته»، یعنی اظهرها. و ممکن است گفته شود: جمله دوم عظف تفسیری است بر جمله‌ی اول. بنابراین معنا، باید گفت: تکوین هم به معنای ایجاد است. پس فرق اعتباری است و این احتمال اشکالی ندارد؛ چون کلمه «کون» به معنای وجود خارجی آمده است. از این رو، برخی از علما آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: انما امره اذا أراد شیئا أن یقول له کن فیکون [۴۷۷] بر این معنی حمل کرده‌اند. شبستری در این باب گفته است: توانایی که در یک طرفه العین زکاف و نون پدید آورد کونین اصل سوم: یعنی خدا احتیاجی به مخلوق نداشت و ندارد و این اصل هم مؤید به عقل و نقل است. اما عقل، پس وجهش آن است که اگر خدا محتاج باشد پس واجب الوجود نیست؛ زیرا هر محتاجی ممکن است یه شرحی که قبلا گذشت وقتی محتاج نباشد نتیجتا غنی است. چون واسطه بین غنی و فقر وجود ندارد و هو المطلوب. و اما نقل: خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: یا ایها الناس انتم الفقراء الی و الله هو الغنی الحمید [۴۷۸] . ای گروه مردمان، شما محتاجان به سوی خدا هستید و خداوند بی نیاز است. این آیه صریح است در اینکه خدا غنی مطلق است. شاعر عارف هم چنین گفته است: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم پس با این توضیح، مراد حضرت زهرا علیهاالسلام روشن می‌شود که می‌فرماید: «من غیر حاجه الی تکوینها و لا فائده له فی تصویرها» که شاید به تفصیل در جای مناسبی از این اصل سخن به میان آید. ان‌شاءالله تعالی [صفحه ۲۸۴]

الا تثبیتا لحکمه، و تنبیها لطاعته

اشاره

۹) الا تثبیتا لحکمه، و تنبیها لطاعته، و اظهارا لقـدرته، و تعبدا لبریته، و اعزازا لدعوته. «تثبیتا» و «تنبیها» هر دو مصدر باب تفعیل و فعل اول «ثبت» و دوم «نبه» بر وزن «حرف» است و «اظهار» و «اعزاز» دو مصـدر از باب افعالنـد و فعل آن دو «اظهر» و «اعز» است. «تعبد»- به فتح تا و عین و ضم با- مصدر باب تفعل است، مانند «تصرف». در این فراز از خطبه به پنج امر اشاره شده است:

آشکار نمودن حکمت

امر اول: «تثبیتا لحکمته»، گو اینکه سؤال شـده است که اگر خداونـد احتیاجی به خلق نداشت پس چرا خلق فرمود؟ جواب داده شده که برای پنـج امر، اول تثبیت حکمت خـدا. حکمت- به کسـر حا- رسـیدن به حق است به سـبب علم و عقل. اما دربارهی حق تعالی عبـارت است از معرفت اشـیا و ایجـاد آنهـا در غایب متانت و اسـتحکام. و دربارهی انسان عبارت است از شـناختن موجودات و فعل خیرات. پس- به طـور خلاـصه- معنی این می‌شـود که خداونـد موجـودات را برای تثبیت حکمت خـویش آفریـد. یعنی برای آنکه حکمت خود را ثابت نماید، و عقلا بدانند که خداوند متعال هر چیزی را در جای خود براساس مصلحت‌اندیشـی کامل آفریده است و نقصـی در عالم آفرینش وجود ندارد، و اگر هم احیانا نقصـی مشاهده می‌شود ناشـی از بی شـعوری و قصور بیننده است، نه از بی انضباطی در خلقت. و به قول شاعر جهان چون چشم و خط و خال ابرو است که هر چیزی به جای خویش نیکواست [صفحه ۲۸۵]

هوشیار نمودن مردم به فرمانبرداری از حق

دوم: «و تنبیهـا علی طـاعته». وقـتی که انسـان دانست که خداونـد متعـال خـالق همه چیز است و هر موجودی را براسـاس مصـلحت و حکمت آفریـده است، پس از او اطاعت می کند؛ چون شـکر منعم عقلا واجب و شـرعا ثابت است و چگونه معقول است بشـر به این حقیقت برسد و خالق و آفریننده را سـتایش نکند؟ پس در حقیقت جمله شـریفه اشاره است به اصل عقلی و شرعی که قرآن هم آن را تأیید فرموده است، چنانکه در آیه شریفه میفرماید: (و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون) [۴۷۹] . جن و انس را جز برای عبادت خود نیافریـدیم. و در آیه دیگر می‌فرمایـد: یا أیها الـذین اعبـدوا ربکم الـذی خلقکم و الـذین من قبلکم [۴۸۰] . ای مردمـان عبادت نماییـد پروردگار خود را. آن خـدایی که شـما را و کسانی که قبل از شـما بودنـد را آفریـد. و این گفتار خداونـدی: (افحسـبتم أنما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون) [۴۸۱] . آیا گمان کرده‌اید که ما شـما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما برنمی‌گردید. آیا در این باب بسیار است و تمامی آیات؛ بلکه همه ادیان آسمانی ناظر به همین اصل است که بشر به سوی خالق توجه کند و با تفکر در آفاق و انفس راه عبودیت و بندگی خویش را بازیابد و این آگاهی را پیوسـته در مد نظر داشـته باشید. و از غفلت نمودن در این اصل احتراز جوید که غفلت منشأ تمام بدبختیها است! آیا انسان نمی‌داند که حدای حکیم، این عالم پهناور را که یکی از موجودات آن، خود انسان است بیهوده نیافریده انبیا را عبث نفرسـتاده است: [صـفحه ۲۸۶] باز خرابات عشق مست الست آمـدیم نام بلی چون بریم چون همه مست آمـدیم پیش زمـا جـان ما خورده شـراب الست ما همه زان یک شـراب مست الست آمـدیم خاک بـد آدم که دوست جرعه در آن خـاک ریخت ما همه زان جرعه دوست بـدست آمـدیم ساقی جام الست چون و سـقیهم بگفت ما ز پی نیستی، خالق هست آمـدیم دوست چهل بامداد در گل ما دست داشت تا چه گل از دست دوست دست بدست آمدیم شـست در افکند یار بر سـر دریای عشق ما ز پی چهل صـبا جمله بشـست آمـدیم خیز دلا مست شـد از می قدسـی از آنک مانه بدین تیره جا بهر نشسـت آمـدیم دوست چه جبار بود هیچ شـکستی نداشت گفت شـکست آورید ما به شـکست آمدیم گوهر عطار یافت قدر بلندی ز عشـق گر چه ز تاثیر جسم، جوهر پست آمدیم

اظهار قدرت

سوم: «و اظهارا لقدرته»، وجه سوم در فلسفه خلقت اظهار قدرت پروردگار است؛ چون اگر مسأله خلقت نبود قدرت ظاهر نمی‌گشت. و چون قدرت کمال است و هر موجودی می‌خواهد کمال خویس را بروز دهد، لذا خداوند متعال عالم هستی را آفرید تا بدین وسیله شناخته شود؛ چنانکه در حدیث قدسی [صفحه ۲۸۷] می‌فرماید: «کنت کنزا مخفیا فاحببت أن اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف [۴۸۲] ». من گنجی پنهانی بودم، خواستم شناخته شوم پس خلق نمودم خلق را تا شناخته شوم. پس آفرینش خداوند نه بر اساس احتیاج؛ بلکه بر مبنای افاضه بود: من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و چون ارزش هر موجود بسته به آثاری است که بر وجود او مترتب می‌شود پس ابزار و اظهار کمال که همان اثر وجودی است بر طبق قاعده‌ی عقلی است و ارتباطی به احتیاج ندارد، چنانکه جامی گفته است: در آن خلوت که هستی بی‌نشان بود به کنج نیستی عالم نهان بود وجودی داشت از قید دویی دور ز گفتگوی مایی و تویی دور وجودی خالی از قید مظاهر به نور خویشتن بر خویش ظاهر دلارا شاهدی از حجله‌ی غیب مبرا دامنش از تهمت و ریب صبا از طره‌اش نگسسته تاری ندیده چشمش از سرمه غباری لوای دلبری با خویش می‌ساخت قمار عاشقی با خویش می‌باخت برون زد خیمه زاقلیم تقدیس تجلی کرد در آفاق و انفس به هر آینه‌ای بنمود رویی بهر جا خاست از وی گفتگویی [صفحه ۲۸۸]

رهنمون ساختن بندگان به بندگی

چهارم: «تعبدا لرقیته»، چنانکه در اول بحث گذشت، «تعبد»- به فتح تا و عین و ضم با- مصدر باب تفعل است و این لغت اگر چه مشتق است از عبودیت و بندگی؛ ولی از نظر معنی فرق دارد. فرق آن- بر سبیل اجمال- این است که عبودیت به معنای اظهار تذلل و تعبد نفس تذلل، که به معنای اطاعت و انقیاد قهری است و چون ظاهر نمودن تذلل مسبوق به اراده و اختیار است از این جهت است که عبودیت منحصر است به زوی العقول که بر اثر طاعت و عبادت خضوع و خشوع خویش را ظاهر می‌سازند. اما اصل تذلل و اقیاد بدون اظهار، مخصوص ذوی العقول نیست؛ بلکه همه موجودات، از جماد و نبات و حیوان را شامل می‌شود. مقصود از کلمه «بریه» همه موجودات است. روی این اصل فرمود: «تعبدا لبریته» و نفرمود «تعبدا للانسان» مثلا، و همچنین نفرمود: «و عبودیه لبریته»؛ چون عبودیت مخصوص ذوی العقول است. پس معنای عبارت چنین است: خداوند موجودات را برای تثبیت حکمت و تنبیه مردم بر طاعت و اظهار قدرت خود آفرید تا اینکه تمامی انس و جن در برابر عظمت او خاضع و خاشع باشند. پس تعبد به معنای خضوع است، چه اختیاری باشد و چه قهری. و این موضوع اشاره است به یک حقیقت غیر قابل انکار و آن حقارت و سرسپردگی تام مخلوق در برابر حق. چگونه چنین نباشد در صورتی که ذات پاك او علت موجده و مبقیه است. یعنی ایجاد و ابقا آنها در قدرت او است و اگر جمادات و نباتات و حیوانات در برابر او تعبد دارند و مطیع محض‌اند. آیا شایسته است انسان که مظهر اتم صفات خدا است و از نعمت عقل برخوردار است سرکشی و طغیان را پیشه سازد و در برابر ماه و خورشید و بت و هوای نفس تسلیم باشد؛ ولی در برابر پروردگار عاصی و یاغی؟ حال آنکه همین بشر غرق در نعمتهای خدا است. مستند ذرات جهان هشیار کو؟ هشیار کو؟ در خواب نازنداین همه بیدار کو؟ بیدار کو؟ [صفحه ۲۸۹] رفتم فراز آسمان تا یابم از جانان نشان آمد ندا از لامکان آن یار کو؟ آن یار کو؟ در مسجد و در میکده هر جا که می‌بینم تویی غیر از تو در کون و مکان دیار کو؟ دیار کو؟ منصور در دارفنا می‌زد انا الحق بر ملاـ من حق مطلق می‌زنم آن دار کو؟ آن دار کو؟ و با لجمله، معنای تعبد انقیاد بی‌چون و چرا در برابر حق تعالی و گردن بر حکم او نهادن است و خواسته‌های او را در عمل پیاده کردن و زمان حال و مقال را در راه رضای او قرار دادن، پس با زبان حال

بگو: یـا خالق البریه و یا واهب العطاء یا رازق الخلائق و یا منجی الوری باران رحمت و کرمت ما حی الـذنوب دریای رأفت و نعمت واسع العطاء کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست حمد و ثنا تراست لک الحمد و الثناء کس را بقای سرمد و ملک ثنا نیست ملک و بقـا تو را است لـک و الملـک و البقـاء امر تو بی تغیر و حکم تو بی شـریک ملـک تو بی‌زوال و بقای تو بی‌فناء گر موت را دلیل، تویی بهتر از حیـات ور درد را طبیب، تویی خوشتر از دوا ردی که از رضـای تو خیزد به از قبول فقری که اختیـار تو باشـد به از غنا [صفحه ۲۹۰] بر آسـتان خدمت مردان حضـرت محتاج خاطر ضـعفا گشـته اقویا گر دل خلاف امر تو جوید فقد هلک ور جان مطیع امر تو باشـد فقـد نجی در حلقه ارادت خاصان در گهت ممنون منت فقراء گشـته اغنیا زان برتری که عقل به وصف تو دم زنـد ما از کجا ونعت جلال تو از کجا

عزت بخشیدن به دعوت حق

پنجـم: «و اعزازا لـدعوته»، فلسفه پنجم در ایجـاد ممکنـات، عزت بخشـیدن بـه دعـوت حـق است و این دعـوت پروردگـار است از بنـدگانش. و دعوت بر دو قسم است: دعوت تکوین، و دعوت تشـریع. پس اگر مراد از دعوت در این مقام دعوت تکوینی باشد که عبارت است از ایجاد معنی، پس خداونـد مخلوق را خلق فرمود تا به این دعوت یعنی ایجاد آنان عزت بخشـد؛ چون اخراج از نیستی به هستی عزت دادن به آنها است. و اگر منظور از دعوت دعوت تکوینی باشد یعنی دعوت به ادیان و شـرایع آسـمانی، پس مراد آن است که عزت بخشـیدن به ادیـان در پرتـو خلقت انسانهـا است؛زیرا اگر مخلـوق نبـود دعـوت به حق معنـا نـداشت. علی کـل حـال، خداوند به دعوت خویش عزت بخشید هنگامی که مخلوق را ایجاد فرمود و این موضوع قابل تردید نیست.

ثم جعل الثواب علی طاعته

۱۰) ثم جعـل الثواب علی طاعته، و وضع العقاب علی معصـیته، زیاده لعباده من نقتمه، و حیاشه لهم الی جنته. «نقمه»- به کسـر نون و ساکن قاف- به منعنای گرفتن و عقوبت کردن است [صـفحه ۲۹۱] و جمع آن «نقم» است، مثل نعمت و نعم. بعضـی گفته‌اند: ضبط آن فتح نون و کسـر قاف و فتح میم است و جمع آن بر «نقمات» است، مثل کلمه و کلمات و هر دو وجه صـحیح است. «حیاشه»- به فتح حا و کسـر حا- به معنای فزع و ترس است. ترجمه عبارات این حاشـیه است: سپس خداوند متعال ثواب را بر طاعت مخلوق قرار داد و عقـاب را بر معصـیت او، از جهت زیاد کردن بر بنـدگان از مکاف خود تا از مکافات اعمالشان بترسـند و این ترس از مکافات عقاب موجب رفتن آنان به بهشت گردد. البته این معنی در صورتی است که کلمه‌ی «حیاشه» از «حیش» مشـتق باشد که اجوف یایی است و اگر مشـتق از «حـوش» باشـد که اجـوف واوی است به معنـای سوق دادن و رانـدن است. بنـابراین، معنی چنین می‌شود: جعل ثواب بر طاعت و عقاب بر معصـیت برای سوق دادن آنان به بهشت است. در هر صورت، مراد آن است که خداونـد مصـلحت را در این دانست که مردم متوجه اعمـال خود باشـند و در این عبـارت نکته دیگری نهفته است و آن اینکه خداونـد بـدون معصـیت عقاب نمی‌کنـد و بـدون عمل خیر، ثواب نمی‌دهـد و این عین عـدالت است. اما اینکه ثواب بر طاعت است علاوه براینکه حکم عقل همین است خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ۱- (... و الباقیات الصالحات خیر عنـد ربک ثوابا و خیر املا) [۴۸۳] . و کردارهای نیک که همواره بر جای می‌ماننـد نزد پروردگارت بهتر و امید بستن به آنها نیکوتر است. ۲- (... و الباقیات الصالحات خیر عنـد ربک ثوابا و خیر مردا) [۴۸۴] . و نزد پروردگار تو پاداش و نتیجه‌ی کردارهای شایسـته‌ای که باقی ماندنی‌انـد بهتر است. ۳- (... ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمـل صالحـا...) [۴۸۵] . [صـفحه ۲۹۲] برای آنها که ایمان می‌آورنـد و کارهای شایسـته می‌کننـد ثواب خـدا بهتر است. و بـدین ثـواب جز صـابران نرسـند. ۴- (... متکئیـن فیهـا علی الارائـک نعم الثـواب و حسـنت مرتفقـا) [۴۸۶] . و دیبـای سـتبر می‌پوشـند و در آنجا بر تختها تکیه می‌زنند. چه پاداش نیکویی و چه آرامگاه نیکویی. ۵- (من کان یرید الثواب الدنیا فعند الله ثواب

الدنیا و الآخره...) [۴۸۷] . هر کس که پاداش این جهانی را می‌طلبد بداند که پاداش این جهان و آن جهانی در نزد خداست. و او شنوا و بیناست. و اما در مورد قرار دادن عقاب بر معصیت از جانب حضرت باری باز مؤید به حکم عقل و نقل است. خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ۱- (و اتقوا الله و اعملوا أن الله شدید العقاب) [۴۸۸] . از خدا بترسید و بدانید که خدا به سختی عقوبت می‌کند. ۲- (فأخذناهم بذنوبهم و الله شدید العقاب) [۴۸۹] . پس خدا آنان را به کیفر گناهانشان بازخواست کرد. و عقوبت خدا شدید است. ۳- (... و ان ربک لشدید العقاب) [۴۹۰] . و نیز پروردگار تو به سختی عقوبت می‌کند. و امثال این آیات. و در مورد سوق دادن به بهشت می‌فرماید: (و سیق الذین اتقوا ربهم الی الجنه زمرا...) [۴۹۱] . و آنان را که از پروردگارشان ترسیده‌اند گروه گروه به بهشت می‌برند. و در سوق به جهنم می‌فرماید: [صفحه ۲۹۳] ۱- (و سیق الذین کفروا الی جهنم زمرا...) [۴۹۲] . و کافران را گروه گروه به جهنم برانند. ۲- وای ربک یومئذ المساق [۴۹۳] . آن روز روز راندنش به سوی پروردگار توست.

و اشهد ان ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله

اشاره

۱۱) و أشهد أن ابی محمدا صلی الله علیه و آله عبده و رسوله، اختاره و أنتیجه قبل أن أرسله، و سماه قبل أن اجتبله، و اصطفاه قبل أن ابتعثه، اذا الخلائق بالغیب مکنونه، و بستر الاهاویل مصنونه، و بنهایه العدم مقرونه، علما من الله تعالی بمال الامور، و احاطه بحوادث الدهور، و معرفه بمواقع المقدور. «اختار»- به کسر الف- فعل ماضی و «ها» مفعول است. «انتجب» فعل ماضی از باب انفعال بر وزن انصرف و «ها» مفعول آن است به معنای برگزیدن. «سماه»- سمی یه فتح سین- ماضی از باب تفعیل و مصدر آن تسمیه است. و «ها» مفعول آن است، یعنی نامید او را. «اجتبی» فعل ماضی است از باب افتعال و مصدر آن «اجتباء» است به معنای اختیار کردن. «ابتعث» فعل ماضی است از باب افتعال به معنای فرستادن. «خلائق» جمع «خلیفه» به معنای طبیعت. «مکنونه» اسم مفعول است از باب «کن، یکن»- به معنای پوشیده و مستور. «ستر»- به فتح سین- به معنای پوشش و «اهاویل» به فتح الف- جمع «هول» است که معنای ترس می‌دهد. «مصنونه» اسم مفعول از «صن، یصن» یعنی محفوظ بودن. «مقرونه»- ایضا- اسم مفعول از «قرن، یقرن» به معنای نزدیک بودن. «مآیل» جمع «مآل» به معنای مرجع و بازگشت. «دهور» جمع «دهر» و «مواقع» جمع «موقع» است. ترجمه ایت کلمات به طور خلاصه چنین است: و شهادت می‌دهم به درستی که پدرم، محمد بنده خدا و رسول او است که اختیار فرمود و برگزید او را برای این مقام قبل از اینکه او را بفرستد به سوی [صفحه ۲۹۴] مردم. و نامبردار ساخت او را قبل از برگزیدن. و برگزید او را قبل از فرستادن او به سوی خلق. آنگاه که خلایق در عالم غیب پنهان و زیر پوشش هول و خوف محفوظ بودند و در ودای عدم و نیستی کنار هم قرار گرفته بودند؛ زیرا خداوند آگاه بود بر سرانجام امور، و محیط بود به حوادث آینده‌ی زمان، و آشنا بود به مواقع امور حادثات. بعد از شهادت به واحنیت پروردگار و توصیف او به کمالات، و اینکه ذات پاک او از خلقت موجودات غرضی جز افاضه‌ی فیض نداشت و سایر مطالبی که گذشت، کلام خویش را به شهادت بر رسالت پدر بزرگوارش قرار داد؛ زیرا تحقق اسلام مبتنی بر این دو اصل است. پس پدر بزرگوارش را با عنوان رسالت معرفی فرمود و گفت: «شهادت می‌دهم بر رسالت پدرم» چنانکه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: ۱- (و ارسلناک للناس رسولا و کفی بالله شهیدا [۴۹۴] . تو را به رسالت به سوی مردم فرستادیم و خدا به شهادت کافی است. ۲- (انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا) [۴۹۵] . ما تو را سزاوار هستی، به رسالت فرستادیم، تا مژده دهی و بیم دهی. ۳- (یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا) [۴۹۶] . ای پیامبر ما تو را گواه و مژده دهنده و بیم دهنده فرستاده‌ایم. و بسیاری از این آیات دیگر... و در کلام آن حضرت «اختاره و انتجبه قبل أن أرسله» اشاره است به اینکه خداوند متعال حضرت رسول را قبل از خلقت و ایجاد در این عالم به سمت رسالت اختیار فرموده است. شاید حدیث شریف نبوی که فرمود:

«کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین [۴۹۷] . [صفحه ۲۹۵] من نبی بودم وقتی که هنوز آدم بین آب و خاك بود. اشاره به همین نکته باشد و به قول حافظ: بودم آن روز من از طایفه دردکشان که نه از تاك نشان بود و نه از تاك نشان

نور پیامبر و بعثتش سابق بر هر چیزی است

روی همین اصل، حضرتش فرمود: «و سماه قبل أن اجتباه و اصطفاه قبل أن ابتعثه»،یعنی او را رسول نامید قبل از اختیار او به مقام رسالت در این عالم و او را به این مقام برگزید قبل از بعثت ظاهری که روایات هم این موضوع را کاملا تأیید می‌کند. مادر این مقام روایتی را که مرحوم مجلسی قدس سره در کتاب «بحارالانوار»، مجلدات مخصوص به شرح حالات رسول اکرم نقل کرده است متذکر می‌شویم که برای نمونه و اثبات مدعا همین کافی است. و علامه‌ی مجلسی سند روایت را به سفیان ثوری می‌رساند که او از حضرت صادق علیه‌السلام، از پدران بزرگوارش، از علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نقل فرمود که آن حضرت فرمودند: «ان الله تبارك و تعالی خلق نور محمد قبل أن یخلق السموات و الأرض و العرش و الکرسی و اللوح و القلم و الجنه و النار، و قبل أن یخلق آدم و نوحا و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان و کل من قال الله عزوجل فی قوله و وهبنا له اسحق و یعقوب- الی قوله: - (و هدیتنا هم الی صراط مستقیم) و قبل ان خلق الأنبیا کلهم بأربعمائه الف سنه و اربع و عشرین الف سنه و خلق الله عزوجل معه اثنی عشر حجابا: حجاب القدره، حجاب العظمه، حجاب المنه، حجاب االرحمه، حجاب السعاده، حجاب الکرامه، حجاب المنزله، حجاب الهدایه، حجاب النبوه، حجاب الرفعه، حجاب الهیبه، حجاب الشفاعه، ثم حبس نور محمد فی حجاب القدره اثنی عشر الف سنه، و هو یقول: سبحان ربی الأعلی، و فی [صفحه ۲۹۶] حجاب العظمه احدی عشر الف سنه، و هو یقول: سبحان عالم السر، و فی حجاب المنه عشره آلآف سنه، و هو یقول: سبحان من هو قائم لایلهو، و فی حجاب الرحمه تسعه آلآف سنه، و هو یقول: سبحان الرفیع الأعلی، و فی حجاب السعاده ثمانیه الف سنه، و هو یقول: سبحان من هو دائم لا یسهو، و فی حجاب الکرامه سبعه آلآف سنه، و هو یقول: سبحان من هو غنی لا یفتقر، و فی حجاب المنزله سته آلآف سنه، و هو یقول: سبحان العلیم الکریم، و فی حجاب الهدایه خمسه آلآف سنه و هو یقول: ذی العرش العظیم، و فی حجاب النبوه أربعه آلآف سنه، و هو یقول: سبحان رب العزه عما یصفون، و فی حجاب الرفعه ثلثه آلآف سنه، و هو یقول: سبحان ذی الملك، و فی حجاب الهیبته الفی سنه، و هو یقول: سبحان الله و بحمده، و فی حجاب الشافعه الف سنه، و هو یقول: سبحان ربی العظیم و بحمده.ثم اظهرا اسمه علی اللوح فکان علی اللوح منورا اربعه آلآف سنه، ثم اظهره علی العرش فکان علی ساقا العرش مثبتا سبعه آلاف سنه الی أن وضعه الله عزوجل فی صلب آدم، ثم نقله من صلب آدم الی صلب نوح، ثم من صلب الی صلب حتی اخرجه الله عزوجل من صلب عبدالله بن عبدالمطلب، فأکرمه بست کرامات: البسه قمیص الرضا، ورداه برداء الهیبه، و توجه بتاج الهدایه، و البسه سراویل المعرفه و جعل تکته تکه المحبه، یشد بها سراویله، و جعل نعله نعل الخوف و ناوله عصی المنزله، ثم قال: یا محمد، اذهب الی الناس فقل لهم: قولوا لا اله الا الله، محمد رسول‌الله... [۴۹۸] ». خداوند متعال آفرید نور محمد را قبل از خلقت آسمانها و زمین و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و جهنم، و قبل از خلقت آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و موسی و عیسی و داود و سلیمان و هر کسی که خداوند در قرآن فرموده و (وهبنا له [صفحه ۲۹۷] اسحاق و یعقوب- تا آنجا که می‌فرماید:- الی صراط مستقیم) و قبل از خلقت تمام انبیا به چهارصد بیست و چهار هزار سال. خداوند به همراه آن دوازده حجاب آفرید به نامهای: حجاب قدرت، حجاب عظمت، حجاب منت، حجاب رحمت، حجاب سعادت، حجاب کرامت، حجاب منزلت، حجاب هدایت، حجاب نبوت، حجاب رفعت، حجاب هیبت، حجاب شفاعت. سپس نور محمد را در حجاب قدرت دوازده هزار سال حبس فرمود و او می گفت: «سبحان ربی الاعلی» و در حجاب عظمت یازده هزار سال و می گفت: «سبحان عالم السر» و در حجاب منت ده هزار سال و می گفت: «سبحان من هو قائم لا یهلو» و در حجاب رحمت نه هزار سال و می گفت: «سبحان الرفیع الاعلی» و در حجاب سعادت هشت هزار سال و می گفت: «سبحان

من هو دائم و لا یسهو» و در حجاب کرامت هفت هزار سال و او می گفت: «سبحان من هو غنی لا یفتقر» و در حجاب منزلت شش هزار سال و او می گفت: «سبحان ذی لعرش العظیم» و در حجاب نبوت شش هزار سال و او می گفت: «سبحان رب العزه عما یصفون» و در حجاب رفعت سه هزار سال و او می گفت: «سبحان ذی الملک و الملکوت» و در حجاب هیبت دو هزار سال و او می گفت: «سبحان‌الله و بحمده»؛ پس ظاهر ساخت نام او را بر لوح و نور می‌داد بر لوح چهار هزار سال. پس ظاهر ساخت نور او را بر عرش که بر ساق عرش هفت هزار سال ثابت ماند تا آنکه نور را در صلب آدم قرار داد، و بعد از آن در صلب نوح، و از صلبی به صلب دیگر تا وقتی که او را از صلب عبدالله بن عبدالمطلب خارج ساخت. سپس او را به شش کرامت گرامی داشت: کرامت اول اینکه او را در لباس رضا پوشید، دوم آنکه بر شانه‌ی او ردای هیبت نهاد، سوم او را به تاج هدایت متوّج ساخت، چهارم او را به سراویل معرفت مفتخر ساخت، پنجم سراویل او را با کمربند محبت محکم ببست، ششم نعل او را نعل خوف و عصای او را عصای منزلت قرار داد. آنگاه خطاب به او فرمود: «یا محمد، به سوی مردم رهسپار شو و به آنان بگو که بگویند: لا ـ اله الا ـ الله، محمد رسول‌الله- تا آخر حدیث». چون شرح این حدیث شریف مفصل است و باید بگویم احتیاج به کتاب مستقلی دارد؛زیرا این حدیث از مشکلات احادیث و دارای رموز پیچیده و عرفانی است که فهم آن برای همه کس میسر نیست و کتاب ما هم برای بیان مشکلات و اسرار نبوت نیست. بنابراین، به ترجمه‌ی ساده‌ی حدیث قناعت کردیم چه برای اثبات مدعای ما همین قدر کافی است. [صفحه ۲۹۸] و در همان کتاب [۴۹۹] از صالح بن سهل، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت فرمودند: «ان بعض قریش، قال لرسول‌الله: بأی شیء سبقت الأنبیاء و فضلت علیهم و انت بعث آخر هم و خاتمهم؟ قال صلی الله علیه و آله: انی کنت اول من اقر بربی جل جلاله، و اول من أجاب حیث اخذ الله میثاق النبین و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم؟ قالوا: بلی، فکنت اول نبی قال: بلی، فسبقتهم الی الاقرار بالله عزوجل». برخی از قریشیان عرض کردند: یا رسول‌الله! به کدام سبب شما بر انبیا پیشی گرفتید و فضیلت داده شوید در صورتی که شما در آخر آنان مبعوث به رسالت شدید؟آن حضرت فرمود: به درستی که من اول کسی بودم که اقرار به پروردگار نمودم و هنگامی که خدا میثاق انبیا را در عالم ذر می گرفت من اول پیامبری بودم که سبقت در اقرار گرفتم. مؤلف گوید: احادیث در این باب بسیار است و مرحوم مجلسی قدس سره در جلد ششم [۵۰۰] کتاب «بحارالانوار» روایات زیادی نقل فرموده است که طالبین می‌توانند به آن کتاب و غیر آن، از کتب اخبار مراجعه کنند. و اما کلام آن حضرت «علما من الله تعالی بمایل الامور...»، پس اشاره است به اینکه «الامور مرهونه بأوقاتها»، یعنی خداوند می‌دانست زمان طلوع آن خورشید عالمتاب چه وقت است؟ و لذا آن حضرت در زمان معینی مبعوث گشت، در صورتی که واقعا علت خاصی برای خلقت تمام موجودات بود. فلاسفه می گویند علت غایی در وجود واقعی مقدم و در وجود خارجی مؤخر است. بنابراین، تأخیر در وجود خارجی رسول خدا و هم چنین بعثت آن حضرت در زمان متأخر موجب نقصض نیست؛ بلکه عن کمال و بر طبق قاعده عقلیه است. مضافا بر اینکه خداوند حکیم و دانای به مصالح است رسولی را که [صفحه ۲۹۹] دایره رسالت او محدود به زمان و مکان معینی نیست و با توجه به روند تکاملی انسانها تا آخر دنیا، مبعوث می‌شود و دانشمندان بزرگی مانند شیخ مفیدها، سید مرتضی‌ها، شیخ طوسی‌ها، علامه‌ی حلی‌ها، ابن سیناها و ملاصدراها و هزاران نفر دیگر باید از او و آیین او پیروی کنند باید افضل و اکمل انبیا باشد و توضیح کامل در این باب جای دیگری دارد.

ابتعثه الله اتماما لامره

اشاره

۱۲) ابتعثه الله اتماما لامره، و عزیمه علی امضاء حکمه، و انفاذا لمقادیر حتمه. «اتمام» و «انفاذ»- به کسر الف- مصدر از باب افعال

می‌باشند. «مقادیر» جمع «مقدار» است، یعنی او را خداوند متعال برای تمام کردن امر و امضای حکم و انفاذ آنچه را که بر حسب تقدیر لازم دانسته بود برانگیخت. مراد از این سخن در اینجا امر تشریعی است که عبارت است از ادیان. و مراد از حکم، احکامی‌است که در ادیان جعل شده است همانطور که در علم خدا گذشت باید ادیان در میان مردم باشد تا از ضلالت و گمراهی برهند و این از ضروریات به شمار می‌آید؛ زیرا سعادت دین و دنیای جامعه به آن بسته است. لذا از احکام حیات بخش اسلام به مقادیر حتمیه تعبیر فرمود و انفاذ آن به مسأله‌ی بعثت بستگی دارد.

سبب بعثت نبوی

و حاصل کلام آنکه بعثت رسول اکرم برای سه امر بود: اول تمام گشتن امر خدا، دوم برای امضای حکم او، و سو برای تحقق بخشیدن به مقادیر حتم و اینکه باید خواسته‌ی حق عملی گردد. آنگاه برای آنکه علت اصلی برای این امور روشن گردد و دانسته شود که چرا خداوند این چنین اراده فرمود بحث را ادامه داده می‌فرماید: [صفحه ۳۰۰]

فرأی الامم فرقا فی أدیانها

اشاره

۱۳) فرأی الامم فرقا فی أدیانها، عکفا علی نیرانها، عابده لاوثانها، منکره لله مع عرفانها. «امم» به ضم الف و فتح میم- جمع «امت» است. «ادیان» جمع «دین»، «عکفا»- به ضم عین و فتح کاف مشدده- جمع «عاکف» به معنای ملازم بودن و مواظب بودن است. «اوثان»- به فتح الف- جمع «وثن» به معنای بت است. «عرفان»- به کسر عین- به معنای شناخت است. معنای عبارت این می‌شود: خداوند متعال امتها را گروه گروه و فرقه فرقه در ادیان خود دید. آنان ملازم و مواظب بر آتش در آتشکده‌ها و عبادت کنندگان برای بتها و منکرین خدا با وجودی که خدا را می‌شناسند.

وضعیت عرب در جاهلیت

در این عبارات اشاره فرموده است به اوضاع و احوال مردم قبل از بعثت رسول خدا و اینکه هر گروهی برای خود دینی و مسلکی را پسندیده در پیرامون بتها و آتشکده‌های اوهام و هواهای نفسانی گرد آمده بودند و تنها چیزی که بر آن اتفاق داشتند کفر و الحاد و دوری از خدا بود. آن مردمان با اینکه شناخت قلبی داشتند؛ ولی مصالح مادی و لذات دنیوی و هواهای نفسانی مانع از اقرار زبانی آنان به توحید بود. در انحطاط فکر آنان همین بس که سیصد و شصت بت فقط در خانه کعبه داشتند [۵۰۱] ، مضافا بر بتهایی که در نقاط مختلف جزیره العرب وجود داشت. آنان آنقدر در این امر به پیش رفته بودند که برخی از آنان خرما را هم بت قرار داده بودند که در صورت عارض شدن گرسنگی آن را تناول می‌کردند [۵۰۲] . دخترها را زنده بگور می‌کردند [۵۰۳] و سر راه قافله‌ها و کاروانها را می‌گرفتند و غارت [صفحه ۳۰۱] می‌نمودند. قتل نفس به ناحق برای آنان یک امر عادی به شمار می‌آمد و گاهی با یک بهانه دو قبیله به جان هم می‌افتاد و قتل و غارت شروع می‌شد. تکبر و غرور و حسد و بخل و سایر رذایل اخلاقی و شرارتهای حیوانی شعار آنان بود. آنان آنگونه در سراشیبی انحطاط به پیش می‌تاختند که حتی- فی المثل- در باب تفاخر به شمردن تعداد مردگاژن خود می‌پرداختند [۵۰۴] . درباره‌ی اعراب عصر جاهلیت و آداب و رسوم آنان کتابهای مستقلی نوشته شده است [۵۰۵] که هر کس بخواهد بر وضع مردم جزیره العرب آگاهی پیدا کند می‌تواند به آن کتابها رجوع نماید. مردم دوران جاهلیت به طور

کلی بر سه دسته بودند: اعراب جزیره العرب، ملت روم که در رأس آنان قیصر قرار داشت و مردم ایران که تابع حکومت ساسانیان بودنـد. دسته اول، یعنی اعراب نوعا بت‌پرست، که اجمالا اشاره کردیم و شاید جمله «عابده لاوثانها» اشاره به حال آنان باشد. دسته دوم رومیان بودنـد که بر حسب ظاهر پیرو دین مسیح بودنـد؛ اما گروههای متعـدد و فرقه‌های مختلفی بودند و در حقیقت دین آنان عبارت از هواهای نفسانی بود. مسأله اب، ابن و روح القدس آنان را در حد شرک قرار داده بود که حضرت زهرا علیهاالسلام به این حقیقت بـا جمله «فرأی الامـم فرقـا فی ادیانهـا» اشـاره شـده است؛ چون «فرق»- به کسـر فا- و فتـح را- جمع «فرقه» است. دسـته سوم ایرانیان بودند که آتش‌پرست بودند و آتشکده‌ها زیادی در [صفحه ۳۰۲] بلادشان وجود داشت، که بنابر مشهور سلمان فارسی قبل از اسـلام یکی از خدمتگزاران در همین آتشکده‌ها بود. به این موضوع هم حضرت با جمله «عکفا علی نیرانها» اشاره فرموده است. و خلاـصه کلاـم، مردم جـاهلیت یا آتش‌پرست بودنـد، یا بت‌پرست، یا فرقه‌های مختلف در دین مسیح که روح مسیح از همه‌ی آنان بیزار بود. در چنین عصـر و زمـان تـاریکی بود که خورشـید نبوت از افق جزیره العرب، از خانـدان هـاشم طلوع کرد و دنیـا را به نور خویش روشن سـاخت، چنـانکه خداونـد در قرآن مجیـد می‌فرمایـد: (لقـد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا فی انفسـهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمه و ان کانوا من قبل لفی ضـلال مبین) [۵۰۶] . خدا بر مؤمنان انعام فرمود، آنگاه که خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد تا آیاتش را بر آنها بخوانـد و پاکشان سازد و کتاب و حکمتشان بیاموزد، هر چنـد از آن پیش در گمراهی آشـکاری بودنـد. که این آیه و آیـات دیگر دلاـلت دارنـد بر اینکه پیامبر اسـلام زمانی مبعوث شـد که ظلمت جهل و ضـلالت اخلاقی سرتاسر گیتی را فراگرفته بود و بشر را در منجلاب بدبختی و تیره روزی غوطه ور ساخته بود که این مطلب بـا اشـاره به این نکته که خداونـد در مـورد بعثت صـریحا منت بر سـر مؤمنین گذاشـته است و فرموده (لقـد من الله علی المؤمنین...) استفاده می‌گردد. و اینجاست که متکلمین بعثت را بر اساس قاعده لطف می‌دانند [۵۰۷] ، به این معنا که الطاف حق بر بندگان ایجاد نمود تا رسول بفرسـتد؛ چه در غیر این صورت معلوم نیست چه می‌شد؟ در حقیقت صـبح سـعادت بشـر وقتی دمید که پیامبر مبعوث گشت،چنانکه مرحوم آیه الله العظمی حاج شـیخ محمد حسین غروی اصفهانی (مشهور به کمپانی) به [صفحه ۳۰۳] این معنی اشاره کرده است: صبح سعادت دمید، یاد صبوحی بخیر صومعه بر باد رفت، دور بیفتاد و دیر یار غیور است، و نیست نام و نشانی ز غیر دم مزنیـد از مسیـح، عـذر بخواه از عزیز خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت به سـر عرصه‌ی گیتی گرفت از قـدمش زیب و فر ودای بطحای عشق، بـارقه‌ی طور شـد سینه‌ی سـینای عشق، بـاز پر از نور شـد یا سـر سودای عشق، باز پر از شور شـد یا که ز صـبهای عشق، عاقله مخمور شد خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر کشور توحید را شاه ملك فر رسید عرصه تجرید را چشـمه‌ی خاور رسـید روضه تفرید را لاله‌ی احمر رسـید گلشن امید را نخل شـکر بر رسید خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسـر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر روز عنایت رسـید ز مبدأ فیض وجود یا به نهایت رسید، قوس صعود و نزول یا که به غایب رسـید حد کمال وجود سـر ولایت رسید به منتهای شهود خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر [صـفحه ۳۰۴] شاهـد زیبـای عشق، شـمع دل افروز شـد طور تجلای عشق، باز جهانسوز شـد لعل گهر زای عشق، معرفت آموز شـد در دل دانـای عشق هر چه شـد امروز شـد خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسـر عرصه‌ی گیتی گرفت از قـدمش زیب و فر سکه‌ی شاهنشـهی به نام خاتم زدنـد رایت فرماندهی به عرش اعظم زدند کوس رسول اللهی در همه عالم زدند به گوش هر آگهی، ساز دمادم زدند خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسـر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر معنی ام الکتاب، صورت زیبا گرفت نسـخه‌ی فصـل الخطـاب، منطق گویـا گرفت منطق معجز مـآب، عرصه‌ی دنیـا گرفت جمـال عزت نقاب ز روی والا گرفت خواجه‌ی عـالم نهاد تاج رسالت بسـر عرصه‌ی گیتی گرفت از قـدمش زیب و فر از حرم لا مکان، عقل نخستین رسـید از افق کن فکان، طلعت یاسین رسـید ز بهر لب تشـنگان خضـر به بـالین رسـید به گمرهان جهان، جام جهان بین رسـید خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسـر عرصه‌ی گیتی گرفت از قـدمش زیب و فر شاهـد غیب مصون، پرده برانـداخته رابطه کـاف و نون، کار جهان ساخته [صـفحه ۳۰۵]

عقل به دشت جنون ز هیبتش تاخته زهره همی تاکنون به نغمه پرداخته خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر ز اوج اختر گذشت، موج محیط کرم ز سدره برتر گذشت، نخل علوم و حکم پایه‌ی منبر گذشت از سر لوح و قلم از سر افسر گذشت خسرو ملک عجم خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر چنان بسیط زمین، دایره‌ی ساز شد که از مقام مکین، روح به پرواز شد بر آن دل نازنین به نغمه دمساز شد مختصر دل غمین، غنچه صفت باز شد خواجه‌ی عالم نهاد تاج رسالت بسر عرصه‌ی گیتی گرفت از قدمش زیب و فر و اما جمله‌ی شریفه‌ی «منکره لله مع عرفانها» اشاره است بر اینکه مردم در عصر جاهلیت نوعا می‌دانستند که از بت کاری ساخته نیست، یا آتشکده مشأ اثری نیست؛ مع ذلک، آنها را می‌پرستیدند، به خیال آنکه بت یا آتشکده همانست که باید عبادت شود و منکر مقام الوهیت حضرت ذوالجلال بودند. این‌گونه مشی، با شناختی که بشر از معبودش دارد روشی بس ناپسند است. دانستن اینکه این معبود با وجودی که از جماد است مع الوصف در برابر او خضوع کند و از او برای حل مشکلاتش استمداد جوید نشانه حد اعلای حماقت و بدبختی است.

فأنار الله بمحمد ظلمها

۱۴) فأنار الله بمحمد صلی الله علیه و آله ظلمها، و کشف عن القلوب بهمها، و جلی عن الأبصار غممها. [صفحه ۳۰۶] «انار»- به فتح الف- فعل ماضی است از باب افعال و مصدر آن «اناره» است، مانند: «اقام، اقامه» یعنی نور خورشید. «ظلم»- به ضم ظا و فتح لام- جمع «ظلمت» به معنای تاریکی است، مانند «غرف، غرفه». «کشف» فعل ماضی است، یعنی ظاهر ساخت. «بهم»- به ضم با فتح ها- باشد همچون «ظلم»، جمه «بهمه» است و ممکن است به فتح با باشد که جمع «بهمه» است و ممکن است به ضم با و سکون ها باشد. در هر صورت، به معنای تاریکی قلب است. «جلی»- به فتح جیم و لام مشدده- فعل ماضی است از باب تفعیل و مصدر آن «تجلیه» است و بعضی هم به تخفیف لام قرائت کرده‌اند از باب «جلی، یجلو» و معنی در هر دو صورت چندان فرق نمی‌کند، یعنی آشکار ساخت. «غممها»- به ضم غین و فتح میم- جمع «غمه»- به ضم غین و فتح میم مشدده- است، به معنای حزن و اندوه. با توجه به این معانی، ترجمه عبارت چنین است: پس نور بخشید خداوند (یا نورانی ساخت) به سبب پدرم تاریکیهای آن جامعه را، و بر طرف ساخت از قلوب مردم حیرت و اعوجاج را، و آشکار ساخت از چشمها اندوه‌ها را.

و قام فی الناس بالهدایه

۱۵) و قام فی الناس بالهدایه، و أنقذهم من الغوایه، و بصرهم من العمایه، و هداهم الی الدین القویم، و دعاهم الی الطریق المستقیم. «انقذ» فعل ماضی و مصدر آن «انقاذ» است، یعنی رهانید. «بصر»- به تشدید صاد- ماضی است از باب تفعیل و «عمایه» به کسر عین مصدر است از «عمی» یعمی، عمایه»به معنای کوری و «هدی» و «دعا»- به فتح ها و دال- دو فعل ماضی از «هدی، و یهدی» و «دعا، یدعو» است که ترجمه‌ی متن چنین می‌شود: پدرم آنگاه به رسالت شد برای هدایت و ارشاد آنان قیام فرمود. و کوردلی‌شان را به بینایی مبدل ساخت، و به دین قویم و معتدل، و هدایتشان فرمود به طریق مستقیم دعوتشان نمود (که این وظیفه آن حضرت بود در دوران رسالت). کلام آن حضرت «و قام فی الناس بالهدایه» اشاره است به آیه‌ی شریفه‌ی: و هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و کفی [صفحه ۳۰۷] بالله شهیدا [۵۰۸] . اوست که پیامبرش را به هدایت و دین حق فرستاد تا آن دین را بر همه‌ی ادیان پیروز گرداند و خدا شهادت را کافی است. و همچنین این آیه: (... لقد جائهم من ربهم الهدی) [۵۰۹] . حال آنکه از جانب خدا راهنماییشان کرده‌اند. و در جمله‌ی «انقذهم من الغوایه» اشاره فرموده به آیه‌ی شریفه‌ی: (... و کنتم علی شفا حفره من النار فأنقذکم منها...) [۵۱۰] . بر لبه‌ی پرتگاهی از آتش بودید، خدا شما را از آن برهانید. و در جمله‌ی «بصرهم من العمایه» اشاره است به این آیه‌ی شریفه که خداوند می‌فرماید: (قد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه...) [۵۱۱] . از سوی

پروردگارتان برای شما نشانه‌های روشن آمد. هر که از روی بصیرت می‌نگرد به سود اوست و هر که چشم بصیرت بر هم نهد به زیان اوست. و این آیه از آیات خداوندی: هذا بصائر للناس و هدی و رحمه لقوم یوقنون [۵۱۲] . این قرآن مایه‌ی بصیرت مردم و هدایت و رحمتی است برای اهل یقین. و جمله‌ی «و اهداهم الی الذین القویم» اشاره است به این آیات شریفه که خداوند می‌فرماید: ۱- (... ذلک الدین القیم فلا تظلموا فیهن انفسکم...) [۵۱۳] . این است شیوه‌ی درست. در آن ماهها بر خویشتن ستم مکنید. [صفحه ۳۰۸] ۲- (فاقم وجهک ادین القیم من قبل أن یأتی یوم لامرد له...) [۵۱۴] . به دین پاک پایداری روی بیاور، پیش از آنکه روزی فرارسد که از امر خدا بازگشتی نباشد. و جمله «و دعاهم الی الصراط المستقیم» اشاره به این آیات شریفه است که خداوند می‌فرماید: ۱- (قال هذا صراط علی مستقیم) [۵۱۵] . گفت: راه اخلاص راه راستی است که به من می‌رسد. ۲- (... وادع الی ربک انک لعلی هدی مستقیم) [۵۱۶] . مردم را به پروردگار خود دعوت کن، زیرا تو را به راستی به راه راست گام می‌نهی. ۳- (و انک لتدعوهم الی صراط مستقیم) [۵۱۷] . هر آینه تو به راه راستشان می‌خوانی.

ثم قبضه الله قبض رأفه و اختیار

اشاره

۱۶) ثم قبضه الله قبض رأفه و اختیار و رغبه و ایثار بمحمد صلی الله علیه و آله عن تعب هذه الدار فی راحه، قد حف بالملائکه الابرار، و رضوان الرب الغفار، و مجاوره الملک الجبار، صلی الله علی أبی نبیه و أمینه و خیرته من الخلق و صفیه، و السلام علیه و رحمته الله و برکاته. «حف» فعل ماضی یعنی محشور گشت و ملائکه او را احاطه کردند. «خیرته»- به کسر فا و فتح یا- یعنی اختیار شده از خلق. «صفی»- به فتح صاد و کسر فا- یعنی برگزیده شده. معنی عبارت فوق چنبین است: پس از سپری شدن دوران زندگی، خداوند روح پاک او را گرفت و او را به سوی خود برد در صورتی که این قبض روح از روی اختیار و مهربانی و نهایت لطف حق بود و رسول خدا هم کاملاـ راغب و مایل بر این امر بود؛ بلکه ایثار به [صفحه ۳۰۹] نفس فرمود. پس محمد از رنج و مشقت این دنیای پرآفت در آسایش قرار گرفت و با ملائکه ابرار محشور گشت و در رضوان پروردگار غفار آرمید و قرب جوار رب را بدست آورد. درود به روان پاک پدرم، نبی خدا و امین وحی او و اختیار شده از خلق او و برگزیده شده به مقام نبوت و سلام و رحمت بر او باد. مؤلف گوید: شایسته است به طور اجمال اشاره‌ای به شرح حال رسول خدا از بدو ولادت تا هنگام رحلت بنماییم تا کتاب ما از تمام جهات مورد استفاده قرار گرفته مطالعه کننده تا آنجا که ممکن است بر جوانب امر آگاه گردد.

نیم نگاهی به زندگانی پیامبر خدا

نام، لقب و کنیه‌ی پیامبر خدا

نام شریف آن حضرت بنابر مشهور محمد و احمد است که قرآن هم به این دو نام تصریح نموده است، آنجا که می‌فرماید: ۱- (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل) [۵۱۸] . جز این نیست که محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده‌اند. ۲- (... و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد...) [۵۱۹] . و به پیامبری که بعد از من می‌آید و نامش احمد است، بشارتتان می‌دهم. جز این دو، نامهای دیگری هم برای آن حضرت نقل شده که ما به قسمتی از آنها برای تکمیل بحث اشاره می‌نماییم: آن حضرت را «ماحی» می‌نامند؛ زیرا کفر به وجودش محو و نابود می‌گردد [۵۲۰] . [صفحه ۳۱۰] می‌شوند [۵۲۱] . آن حضرت را «عاقب» می‌نامند؛ زیرا پیامبری بعد او نیست. آن حضرت را «شاهد» می‌نامند؛ زیرا برای انبیا، فردای قیامت شهادت می‌دهد. آن حضرت را

«بشیر» می‌نامند؛ زیرا اهل ایمان را بـه بهشت بشارت می‌دهد. آن حضرت را «نذیر» خوانده‌اند؛ زیرا معصیت کاران را عذاب می‌ترساند. آن حضرت را «داعی» می‌نامند؛ زیرا مردم را به حق دعوت می‌کند. آن حضرت را «سراج منیر» می‌نامند؛ زیرا برای گمراهان بسان چراغی است. آن حضرت را «رحمه للعالمین» می‌نامند؛ زیرا که خدا او را چنین قرار داده است [۵۲۲] . آن حضرت را «نبی الملحمه» می‌نامند؛ زیرا که با جنگ و مبارزه در راه خدا عمر خویش را بسر آورد. آن حضرت را «متوکل» می‌نامند؛ زیرا بر خدا تکیه داشت. آن حضرت را «قثم» می‌نامند؛ زیرا که بخشنده بود. آن حضرت را «فاتح» می‌نامند؛ زیرا ابواب ایمان را گشود. آن حضرت را «امین» می‌نامند؛ زیرا به ادای امانت و حفظ عهد شهره بود. آن حضرت را «خاتم» می‌نماند؛ زیرا نبوت به وجود او ختم گردید. آن حضرت را «مصطفی» می‌نامند؛ زیرا برای رسالت برگزیده شده بود. آن حضرت را «نعمت» و «عبدالله» و... می‌نامیدند [۵۲۳] . مشهورترین نام- چنانکه قبلا اشاره نمودیم- نام شریف «محمد» است که از نام خدا که «محمود» است مشتق است [۵۲۴] . ، چنانکه شاعر گفته است: [صفحه ۳۱۱] و شق له من اسمه کی یجله فذوا العرش محمود و هذا محمد و از جمله صفات آن حضرت «راکب الجمل»، «محرم المیته»، «خاتم النبوه» و «رسول الرحمه» و اسم آن حضرت در تواره «میئذ میئذ» و در انجیل «فارقلیط» و کنیه آن حضرت «ابوالرامل» و «ابوالقاسم» است.

نسب پیامبر خدا

نسب آن حضرت چنین است: محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب (اسم او شیبه الحمد است) بن‌هاشم (اسم او عمرو است) بن عبدمناف (اسم او مضیره است) بن قصی (اسم او زید است) بن کلاب بن مره بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بی النضر (نامش قریش است) بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان [۵۲۵] . واده‌ی ماجده‌ی آن حضرت آمنه خاتون دختر وهب بن عبد مناف بن زهره بن ملاب بن مره است. همچنانکه می‌بینید جناب عبدالله، پدر بزرگوار رسول خدا در کلاب بن مره به همسرش می‌رسد.

تاریخ ولادت پیامبر خدا

تاریخ ولادت آن حضرت بنابر مشهور نزد شیعه طلوع خورشید روز جمعه هفدهم ربیع الاول در سال عام الفیل بوده است [۵۲۶] و بنابر مشهور نزد عامه روز دوشنبه، دوم [۵۲۷] و یا دهم [۵۲۸] و یا دوازدهم ربیع الاول [۵۲۹] بوده است که سی و چهار سال و هشت ماه از پادشاهی کسری انوشیروان گذشته بود. [صفحه ۳۱۲]

دوران کودکی پیامبر خدا

پس از ولادت آن حضرت را به حلیمه‌ی سعدیه، دختر عبدالله بن حارث سعدی، از قبیله بنی سعد بن بکربن هوازن سپردند [۵۳۰] . قبل از حلیمه چند روزی «ثوبیه» کنیز ابولهب آن حضرت را شیر داد و این ثوبیه همانست که قبل از رسول خدا عموی او حضرت حمزه را شیر داده بود [۵۳۱] که بعدها همین ثوبیه اسلام آورد و در سال هفتم هجری وفات کرد. پس از رسول خدا برادر رضاعی جناب حمزه بود و حمزه هم عموی آن حضرت بودند و هم برادر رضاعی آن حضرت. جناب حمزه چهارسال از رسول خدا بزرگتر بود و در جنگ احد به مقام شهادت نایل آمد. و از حلیمه نقل شده که او گفت رسول خدا در سن سه ماهگی می‌نشست و در سن

نه ماهگی در بیابان با بچه‌ها بازی می‌کرد. و در ده ماهگی از من خواست با گوسفندها به صحرا برود و در سن پانزده ماهگی با غلامان تیراندازی می‌نمود. چون دو سال و نیم که از سن آن حضرت گذشت او را به مادرش تسلیم کردم [۵۳۲] . چون پدر بزرگوارش قبل از ولادت آن حضرت از دنیا رفته بود، لذا در سایه‌ی رحمت مادر می‌زیست؛ اما طولی نکشید مادر هم از دنیا رفت و رسول خدا در تحت حمایت جدش عبدالمطلب قرار گرفت و چون هشت سال از سن پیامبر گذشت جدش عبدالمطلب در سن یکصد و دو سالگی از دنیا رفت. می‌نویسند عبدالمطلب هنگام احتضار فرزندانش را گرد آورد و گفت: «محمد یتیم است او را پناه دهید». ابولهب گفت: «من قبول می‌کنم». عبدالمطلب گفت: «تو شر خود را از او برادر، همین قدر کافی است». عباس گفت: «من قبول [صفحه ۳۱۳] می‌کنم». عبدالمطلب گفت: «تو زود غضب می‌کنی می‌ترسم او را اذیت کنی». ابوطالب گفت: «من حاضرم او را حمایت کنم». عبدالمطلب گفت: «تو شایسته‌ی این مقامی. ای محمد! از عمویت ابوطالب اطاعت کن». پیامبر فرمود: یا جدا! ناراحت مباش، مرا خدایی است که حافظ من است» [۵۳۳] . باری، عبدالمطلب از دنیا رفت و ابوطالب پیامبر را به خانه خود برد و حمایت و حفاظت حضرتش بس کوشا بود. آن حضرت همچنان خانه عم بزرگوارش بود تا وقتی که با خدیجه ازدواج کرد.

ازدواج پیامبر خدا با خدیجه‌ی کبری

پیامبر خدا چون بیست و پنج سال از سن شریفش گذشت بنابر پیشنهاد خدیجه با او ازداج کرد و خدیجه از زنان بزرگ قریش بود و در آن موقع چهل ساله بود که این تاج شرف در دنیا و آخرت بر تارك او قرار گرفت [۵۳۴] و شاعر عرب در این موضوع می‌گوید: هنیئا مریئا یا خدیجه قد جرت لك الطیر فیما کان منك بأسعد تزوجه خیر البریه کلها و من ذاالذی فی الناس مثل محمد؟ و بشر به المرء ان عیسی بن مریم و موسی بن عمران فیاقرب موعد أقرب به الکتاب قدما بأنه رسول من البطحاء هاد و مهتد [۵۳۵] . رسول خدا تقریبا مدت بیست و دو سال با خدیجه زندگی کرد و خدیجه و ابوطالب در یکسال به فاصله سه روز از دنیا رفتند. هنگام رحلت ابوطالب و خدیجه از سن رسول خدا مدت چهل و شش سال و هشت ماه و چهارده روز [صفحه ۳۱۴] گذشته بود و چون هر دو بزرگوار که در حقیقت دو حامی پیامبر بودند در یکسال؛ بلکه در یك هفته از دنیا رفتند. رسول خدا آن سال را «عام الحزن» نامید. جناب ابوطالب در حمایت پیامبر بسیار کوشا بود و روزی که ابوطالب و خدیجه از دنیا رفتند پیامبر بی‌یار و یاور گردید.

فرزندان پیامبر خدا

رسول خدا از خدیجه کبری شش فرزند داشت [۵۳۶] : دو پسر و چهار دختر. دو پسر به نام قاسم و عبدالله که به آنها طاهر و طیب هم می‌گفتند. و چهار دختر به نامهای زینب، ام‌کلثوم، آمنه و فاطمه زهرا علیهاالسلام. حضرتش جز اینها اولاد دیگری نداشت؛ جز ابراهیم که از ماریه‌ی قطبیه بود و در مدینه به دنیا آمد و پس از شانزده ماه زندگی در همان مدینه از دنیا رفت و در بقیع به خاك سپرده شد. این فرزند بعد از رحلت خدیجه بود؛ زیرا تا روزی که خدیجه در قید حیات بود پیامبر زن دیگری انتخاب نفرمود. اما اولاد خدیجه، پس هر دو پسر یعنی قاسم و عبدالله در ایام طفولیت در مکه از دنیا رفتند و چهار دختر خدیجه ازدواج نمودند. زینب را ابوالعاص بن ربیعه که از بنی امیه بود به زنی گرفت و از او دختری به نام امامه که کنیه او «ام کلثوم» است به دنیا آورد. ابولعاص در روز جنگ بدر اسیر شد، رسول خدا بر او منت گذاشت و بدون فدا آزادش ساخت و زوجه‌اش زینب از مکه به طائف و از آنجا به مدینه آمد و ابوابعاص هم بعد از آزاد شدن به مدینه رفت و اسلام آورد و زینب در مدینه، در سال هفتم از هجرت دنیا را وداع

گفت. رقیه را عتبه و ام‌کلثوم را عقیق، دو پسران ابولهب به زنی گرفتند و سپس هر دو برادر به فرمان ابولهب دختران رسول خدا را طلاق دادند. آنگاه عثمان بن عفان رقیه را در مدینه به عقد خویش در آورد و از او پسری به نام عبدالله داشت که در کوچکی از دنیا رفت. [صفحه ۳۱۵] پس از مرگ رقیه، ام‌کلثوم را به زنی گرفت و از این جهت است که عامه او را ذوالنورین گفته‌اند. دختر چهارم خدیجه، فاطمه زهرا علیهاالسلام است که به امر خدا به عقد علی علیه‌السلام در آمد و نسل رسول‌الله از آن حضرت است. از احمد بلاذری که از بزرگان علماء اهل سنت است و همچنین ابوالقاسم کوفی و سید مرتضی قدس سره در کتاب «الشافی فی الامامه» و ابوجعفر طوسی قدس سره در «تخلیص الشافی» نقل است که خدیجه کبری وقتی به عقد رسول خدا در آمد باکره، بود نه ثیبه. در صورتی که سایر مورخین نقل کرده‌اند که باکره نبود و قبل از رسول خدا دو شوهر اختیار کرده بود: اول عتیق بن عائذ مخزومی، و دوم ابی‌هاله زراره بن نباش الاسدی. و همچنین اختلاف است در اینکه آیا رقیه و زینب دختران رسول خدا بودند یا مادرشان هاله خواهر خدیجه بود. بعضی از مورخین را عقیده بر آن است که زینب و رقیه خواهرزاده‌ی خدیجه و بعضی گفته‌اند مادرشان خدیجه بود؛ ولی از شوهر قبل بودند، و نه از رسول خدا.

زنان پیامبر خدا

تا هنگامی که خدیجه زنده بود پیامبر زن دیگری نگرفت و بعد از رحلت خدیجه زنهای متعدد داشت که نامها و اجمالی از خصوصیاتشان به شرح زیر است: ۱- سوده دختر زمعه که بعد از مرگ خدیجه پس از یکسال به عقد پیامبر در آمد و قبل از آن حضرت زوجه‌ی سکران بن عمرو بود که در حبشه نصرانی شد و همانجا مرد [۵۳۷] . ۲- عایشه دختر ابوبکر که هنگام زفاف نه ساله بود و باکره بود و هنگام رحلت پیامبر هیجده سال داشت. او در حکومت معاویه در سن هفتاد سالگی در [صفحه ۳۱۶] مدینه از دنیا رفت [۵۳۸] . ۳- ام‌سلمه- که نامش هند است- دختر امیه مخزومی است و قبل از رسول خدا زوجه ابی‌سلمه، عبدالله بن عبدالاسد مخزومی بود. وصلت بین او و پیامبر خدا بعد از وقعه‌ی بدر واقع شد. ۴- حفصه دختر عمر بن خطاب که قبلا زوجه خنیس بن عبدالله بود و در آخر خلافت علی علیه‌السلام از دنیا رفت و در مدینه دفن شد. ۵- زینب بنت حجش از بنی‌اسد بود که قبلا زوجه زیدبن حارثه بود [۵۳۹] . ۶- جویریه دختر حارث بن ابی‌ضرار که می‌گویند پیامبر او را خرید و آزاد ساخت. آنگاه او را به حباله نکاح خویش در آورد و در سنه‌ی پنجاه هجری از دنیا رفت. ۷- ام‌حبیبه، دختر ابوسفیان که اسم او «رمله» است و قبلا زن عبیدالله بن جحش بود. ازدواج پیامبر با ام‌حبیبه در سنه‌ی شش هجری بود و این زن هم در حکومت معاویه مرد. ۸- صفیه دختر حیی بن اخطب که قبلا زن سلام بن مشکم بود. این ازدواج در سنه هفت هجری به وقوع پیوست. ۹- میمونه دختر حارث بن حزن هلالی که قبلا زوجه عمر بن عمر و ثقضی بود. سپس به عقد ابی‌زید بن عبدالعامری در آمد. آنگاه رسول خدا او را به زنی بگرفت و تزویج و زفاف و مرگ و قبر او در محلی بنام سرف در ده میلی مکه واقع شد. میمونه خاله‌ی ابن عباس است. این نه زن هنگام رحلت رسول خدا زنده بودند و اما عده زنان آن حضرت در مجموع پانزده عدد بود که سیزده نفر آنان با رسول خدا هم بستر گشتند. [صفحه ۳۱۷]

دورنمای اجمالی از زندگانی پیامبر خدا

و اما بعثت آن حضرت، پس بنابر مشهور در مکه‌ی معظمه هنگامی که چهل سال از سن شریفش گذشته بود [۵۴۰] در بیست و هفتم ماه رجب المرجب واقع شد [۵۴۱] . و مدت سیزده سال پس از بعثت در مکه بود، سپس به مدینه هجرت فرمود و روز دوشنبه

یازدهم ربیع الاول وارد مـدینه شـد و مدت ده سال در مدینه بود [۵۴۲] . پیامبر اکرم در بیست و هشـتم صـفر سنه یازدهم از هجرت دار دنیا را وداع فرمود [۵۴۳] و سن مبارکش بنا بر مشـهور بین مؤرخین شصت و سه سال بود [۵۴۴] . صلی الله علیه و آله الطاهرین غزوات آن حضرت بنابر مشهور که شخصا در آنها شرکت داشت بیست و [صفحه ۳۱۸] شش غزوه [۵۴۵] ، و سرایای آن حضرت، یعنی نبردهایی که شـخصا شرکت نداشت سی و شش سریه بود [۵۴۶] . و در نه غزوه قتال فرمود، که عبارتنـد از: بدر، احد، خندق، بنی قریظه، بنی مصـطلق، فتح، حنین، طائف [۵۴۷] . در شـرح حالات رسول خدا همین قدر کافی است و در خاتمه می گوییم: سـلام علی خیر الوری خاتم النذر سـلام علی المتحنث الطاهر الطهر سلام و ریحان و روح و رحمه علی علم الدین المتوج بالفخر سلام علی بحر الـذی الجه الحجی به نزل الأفلاك و الخیر و الذکر سـلام علی صـنوالنبی و صـهره ابی حسن اکرم به ذاك من صـهر سـلام علی الطهر الزکیه فاطم سـلام علی اولادها الأنجم الزهر سـلام علی المعروف بالحم و التقی سـلام علی المقتول بالبض و السـمر سلام علی السـجاد ثم علی ابنه محمد ذی العلم المشـتهر بالبقر سـلام علی الطهر المطهر جعفر سلام علی موسی الی آخر الدهر سلام و ریحان و روح علی الرضـا سـلام علی تالیه کالکوکب الـدری سـلام علی من اکمل باسـمه سـلام من الباری علی الحاد یعشر سـلام علی الطهر المسـمی بجـده سـلام حزین القلب عبرته تجری سـلام علی من سـر من رأی محله سـلام علی المرجو فی محکم الزبر حسان بن ثابت گفته است: الم تر أن الله ارسل عبـده ببرهانه و الله اعلی و امجد و شق له من اسـمه لیجله فذوالعرش محمود و هذا محمد نبی اتانا بعد بأس و فتره من الرسل و الأوثان... تعبد [صفحه ۳۱۹] تعالیت رب العرش من کل فاحش فایاك نهتدی و ایاك نعبد

ثم التفت الی أهل المجلس و قالت

اشاره

۱۷) (ثم التفت الی أهـل المجلس و قالت:) انتم عبادالله نصب امره و نهیه، و حمله دینه و وحیه، و امناء الله علی انفسـکم، و بلغاؤه الی الامم، و زعیم حق لکم لله فیکم و، عهد قدمه الیکم، و بقیه استخلفها علیکم. «التفتت» فعل ماضی از باب افتعال و مصدر آن «التفات» است که به معنای توجه کردن ومخاطب ساختن است. «نصب»- به ضم نون و صاد- جمع «نصب»- به فتـح نون و سـکون صاد- مثل «سـقف و سـقف» به معنـای برافراختن چیزی به عنوان علامـت و نشانه است. «حمله»- به فتـحها و میم لام- جمع «حامل» است، یعنی حمل کننـده. «امناء»- به ضم همزه و فتح میم- جمع «امین» است. «بلغاؤه»- به ضم با و فتح لام- جمع «بلیغ» «امم»- به الف و فتح میم اول و سـکون میم دوم- جمـع «امت» است. «زعیم»-به فتـح زا و کسـر عین- به معنـای سـید و آقـایی است که اطـاعت از او را لازم بداننـد. در نسـخهی «بحارالانوار» «زعمتم حق لکم» ثبت شده است و در بعضـی از نسـخههای قدیم «زعمتم أن لا حق لی فیکم» نقل شـده است. در نسـخه «کشف الغمه» «لله فیکم عهـد قـدمه الیکم» ضـبط است. «قدمه»- به فتح قاف و تشدید دال- فعل ماضـی است، مانند: «صرف». «استخلفها»، استخلاف به معنای جانشین ساختن است. معنای عبارت چنین میشود: (سپس فاطمه زهرا خطاب به اهل مجلس، یعنی مهـاجر و انصـار کرده و فرمود:) شـما بنـدگان خـدا، رایات و نشانههای امر و نهی پروردگار و حافظین دین و وحی او هستیـد. شـمایان امنای خداییـد بر نفوس خود در رسانیـدن احکام او به سوی امتها. زعیم (یعنی کسـی که باید از او طاعت شود) در میان شما است و عهدی که مقدم داشت آن را برای شما (شاید مقصود عهد امامت است) و بقیهای که جانشین ساخت بر شما (یعنی کتـاب و عترت). در این عبـارات- به طوری که ملاحظه مینماییـد- مهاجر و انصار را به [صـفحه ۳۲۰] اوصاف سـتوده و مسؤلیت آنان را به طور کلی گوشـزد فرموده است تا بدانند موقعیت آنان در اسلام چیست؟ و چه وظیفهای بعد از رسول خدا بر عهدهی آنان محول است؟ آیا باید دو رکعت نماز بخوانند و گوشهی خانه بنشـیند و نسبت به هر حادثهای که در پیش میآید بی تفاوت باشـند؛ اگر چه آن حادثه کیان اسـلام را تهدیـد کنـد؟ یا اینکه از نظر حفظ کیان اسـلام و اجرای احکام و پیاده شـدن معنویات رسول خدا

باید کاملا متوجه باشند تا چهره‌ی اسلام را گرد و غبار نگیرد و زحمات بیست و سه سال رسول خدا هدر نرود؟ ما در اینجا به این اوصاف که هر کدام برای مسلمین ایجاد وظیفه می‌نماید اشاره می‌کنیم تا مقصود کاملا روشن گردد:

مسلمانان رایات امر و نهی خدایند

وصف اول آن است که مسلمین را رایات امر و نهی پروردگار معرفی فرموده است و این حقیقت است که باید آن را از اصول و پایه‌های اسلام دانست؛ زیرا امر و نهی خدا توجه بندگان مؤمن اوست. پس اگر اوامر و نواهی حق را به مورد عمل نگذارند اثری از آنها باقی نمی‌ماند. به همین جهت است که از مهاجر و انصار به «نصب» تعبیر فرموده، یعنی علائم و نشانه‌های اسلام. پس اگر بخواهند اسلام را در خارج مشاهده کنند و بر حقانیت آن واقف گردند به اعمال مسلمین و اتباع دین نگاه می‌کنند. اگر اعمال و رفتار آنان اسلامی باشد کاشف از حقانیت اسلام در نظر بیگانگان است و اگر خلاف موازین باشد کاشف از بی‌پایه و بی‌مایه آن است، همچنانکه فایده علامت و نشانه در تمام امور همین است؛ زیرا انسان از علامت پی به حقیقت می‌برد. و سر اینکه در اسلام بر عمل بیشتر تکیه شده تا بر علم همین است؛ چون عمل نشانه است، نه علم. پس، خلاصه مقصود آن حضرت آن است که شما به این مسؤولیت توجه داشته باشید و راضی نشوید با بودن شما اوامر خدا متروک و نواهی او جامه‌ی عمل بر خود بپوشاند. [صفحه ۳۲۱]

مسلمانان حاملان وحی و شریعتند

وصف دوم «حمله دینه و وحیه»: در این وصف مسلمین را به عنوان حاملان دین خدا و وحی او معرفی فرموده تا بدانند که حفظ دین و وحی بر عهده آنان است و بدیهی است که حفظ آن از دستبرد اجانب میسر نیست. پس اگر مسلمین در این وظیفه مهم مقصر شناخته شوند عذاب خدا در کمین آنها است.

مسلمانان امین نفوسشان هستند

وصف سوم «امناء الله علی انفسکم»: یعنی خداوند شما را امین بر نفوس خودتان قرار داده تا نفوس را از شر شیطان و وساوس او حفظ کنید. پس نفس، امانت خدا است که در اختیار ما نهاده شده است و خیانت در این امانت بزرگ مایه‌ی شقاوت بشر است و گناهی است بس نابخشودنی. ممکن است جمله شریفه اشاره به مقام اختیار باشد، یعنی خداوند شما را بر نفوسشان مسلط ساخته تا هر چه را که خیر است گرفته و آنچه را که آفت و شر است از خود دفع نمایید.

مسلمانان مبلغین احکامند

وصف چهارم «و بلغاؤه الی الامم»: یعنی بر حسب وظیفه‌ای که به شما محول شده باید مبلغ و رساننده‌ی احکام خدا به امتهای دیگر باشید و این در صورتی امکان پذیر است که اولا- احکام را در خود پیاده کرده و نسبت به اجرای آنها بی‌تفاوت نباشید. پس اگر احکام اسلام در میان مسلمین پیاده نشود چگونه می‌توان انتظار داشت در میان سایر امم پیاده شود و اگر مسلمانی مثلا دین را خود را قبول ندارد چگونه می‌توان مبلغ آن باشد؟ [صفحه ۳۲۲]

زعیم در میان مسلمانان است

وصف پنجم «زعیم حق له فیکم»: یعنی زعیم و سید مطاع پروردگار در میان شما است و بنابر نسخه‌ی کتاب «بحارالانوار» و «ناسخ التواریخ» و غیر آنها که «زعمتم حق لکم» ضبط کرده‌اند یعنی گمان کردید حق با شما است در سکوت مرگباری که شما را در برابر این ظلم فراگرفته و حق علی را به دیگری تفویض کرده‌اید. بنابر عبارت «الاحتجاج ء» طبرسی که ما نقل کردیم مقصود سید مطاع یا رسول خدا است، یا امیرالمؤمنین. بر هر تقدیر، مقصود آن است که شما را آزاد نگذاشته‌اند تا هر چه می‌خواهید بگویید و عمل کنید. شما رسول و امام واجب الاطاعه دارید که باید تابع دستور آنها باشید. پس چرا مانند کسانی که رهبر و امام ندارند حیران و سرگردان مانده‌اید و از این و آن پیروی می‌کنید؟

عهد در میان مسلمانان است

وصف ششم «و عهد قدمه الیکم»: مراد از این عهد ممکن است عهد امامت باشد که رسول خدا در غدیر خم و سایر موارد اعلام فرمود. بنابراین، فاعل «قدم» پیامبر است. و ممکن است مقصود از عهد، عهد خدا در روز الست باشد چنانکه در قرآن می‌فرماید: (الم اهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین) [۵۴۸] . ای فرزندان آدم، آیا با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید زیرا دشمن آشکار شماست؟ بنابراین، فاعل «قدم» خدا است. در هر صورت، غرض آن است که بر خلاف عهد خدا و رسول عمل نکنید؛ زیرا خداوند می‌فرماید: (و الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به أن [صفحه ۳۲۳] یوصل و یفسدون فی الأرض اولئك لهم اللعنه و لهم سوء الدر) [۵۴۹] . و آنان که پیمان خدا را پس از استوار کردنش می‌شکنند و آنچه را که خدا به پیوستن آن فرمان داده می‌گسلند و در زمین فساد می‌کنند، لعنت بر آنهاست و بدیهای آن جهان نصیبشان. و در آیه دیگر می‌فرماید: (و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم...) [۵۵۰] . چون با خدا پیمان بستید بدان وفا کنید. و در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: (... و اوفوا بالعهد ان العهد کان عنه مسؤلا) [۵۵۱] . به عهد خویش وفا کنید که بازخواست خواهید شد.

دنباله‌ی نبوت در میان مسلمانان است

وصف هفتم «و بقیه استخلفها علیکم»: یعنی اگر رسول خدا از میان شما رفت بقیه نبوت را که عبارت از کتاب آسمانی و معجزه‌ی باقیه‌ی آن حضرت است و نبوت را ثابت می‌نماید در میان شما باقی گذاشت تا وظایف دینی خود را از کتاب بگیرید. خصوصا در مواردی که در قرآن منصوص است و ابهام و خفایی در آن نیست. همچنین در این جمله‌ی شریفه اشاره است براینکه قرآن دستورالعمل است برای تمام مسلمین و کسی حق ندارد بر خلاف قرآن عمل کند و یا چیزی را که بر خلاف نص قرآنست به پیامبر نسبت دهد؛ زیرا قرآن فارق بین حق و باطل و روشن کننده‌ی تمام ابهامات و ظلمات است. و اما در مواردی که قرآن صریحا حکمی را اعلام نفرموده پس باید از قرآن ناطق استمداد جست تا رفع ابهام نماید و تفسیر آیات را در موارد متشابه و مبهم بیان کند. پس مقصود از «بقیه استخلفها علیکم» کتاب ناطق و کتاب صامت است: کتاب ناطق علی علیه‌السلام و کتاب [صفحه ۳۲۴] صامت قرآن است. این کلام اشاره است به حدیث شریف مشهور و متواتر بین عامه و خاصه که کتاب صامت قرآن است. رسول خدا فرمود: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی ما ان تمستکم بهما لن تضلوا ابدا (خ ل یفترقا حتی یردا علی الحوض) [۵۵۲] ». من از میان شما رخت برمی‌بندم و دو ثقل را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و اهل بیتم را، تا زمانی که به آن و چنگ زنید متفرق نخواهید شد (در نسخه‌ای دیگر دارد که آن دو از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا اینکه بر حوض بر من وارد شوند).

کتاب الله الناطق

اشاره

۱۸) کتـاب الله النـاطق، و القرآن الصـادق، و النور السـاطع، و الضـیاء اللامـع. این جمله به منزله‌ی تفسیر برای جمله‌ی قبل است. مثل اینکه سؤال شـده باشـد که مقصود شـما از این بقیه که به عنوان جانشـین پیـامبر است، چیست؟ در جواب فرموده: کتاب ناطق خـدا، یعنی علی علیه‌السلام، و کتاب صادق یعنی قرآن.

اوصاف قرآن

حضـرت از کتـاب خـدا به سه وجه تعبیر فرموده است: وجه اول به قرآن صـادق و این اشـاره است به آیات شـریفه‌ی قران: [صـفحه ۳۲۵] ۱- (نزل علیک الکتاب بالحق مصـدقا لما بین یدیه...) [۵۵۳] . این کتاب را که تصـدیق کننـده‌ی کتابهای پیش از آن است به حق بر تو نازل کرد. ۲- (و لما جاء هم کتاب من عندالله مصدق لما معهم...) [۵۵۴] . و گروهی از اهل کتاب چون پیامبری از جانب خدا بر آنان مبعوث شد که به کتابشان هم گواهی می‌داد. وجه دوم: «نور ساطع»، یعنی بلند و پراکنده و این اشاره است به آیات: ۱- (... و انزلنا الیکم نورا مبینا) [۵۵۵] . و برای شـما نوری آشکارا نازل کرده‌ایم. ۲- (فآمنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا...) [۵۵۶] . پس به خـدا و پیامبرش و این نور که نازل کرده‌ایم ایمان بیاورید. وجه سوم: «ضـیاء لامع»، یعنی نور روشن و درخشـنده و این اشاره است به آیه‌ی شـریفه: (... و ضـیاء و ذکر للمتقین) [۵۵۷] . و روشـنی وانـدرز برای پرهیزگاران. بدانکه «کتاب»- به کسـر کاف- در اصل مصدر است، که بعدها بر چیزی که نوشـته شده اطلاق گردیده است. بعضی گفته‌اند: کتاب در اصل اسم است برای صحیفه با آنچه که در آن نوشته شـده است. کلمه «سـاطع اسم فاعـل و فعـل آن «سـطع، یسـطع» است که به معنـای ارتفـاع یعنی بلنـد بـودن و پراکنده بودن است و از این مقوله است «سطعت رائحه المسلک»، یعنی بوی مشک منتشر گشت. پس قرآن نوری است که در آفاق منتشر گشته است. [صفحه ۳۲۶] «ضـیاء»- به کسر ضاد- مصدر است از «ضاء، یضوء، ضیاء» و آن نوری است که چشم به وسیله آن مواد را درک می کنـد. پس ضـیاء اخص از نور است. «لامـع» اسم فاعـل از «لمعـان» است. در لغت عرب گفته می‌شود: «لمع، لمعا و لمعانـا» به معنـای برقی که نـور دهـد. همچنـانکه دیـده شـد در سـخنان حضـرت قرآن دارای هر سه وصف است. به این معنـا که در گفته‌های خود صادق و در نورانیت خود ساطع و در ضـیاء خود لامع و درخشـنده است. وجه تسمیه‌ی آن به کتاب هم روشن است؛ زیرا صـحیفه‌ای است که آیات در آن نوشـته شـده است. موضوعی که در اینجا قابل بحث است که مقصود از «کتاب الله الناطق» در این مقام چیست، یا کیست؟ آیا همان قرآن مقصود است یا امیرالمؤمنین- علیه صلوه المصلمین؟ محتمل است قرآن اراده شده باشد، یعنی قرآن کتاب خـدا است که ناطق است که در این صورت نطق به کتاب خـدا مجاز خواهـد بود، و نه حقیقت؛ چون قرآن حقیقتا ناطق نیست، بلکه صامت و خاموش است! اما از باب مجاز در اسـناد چنین گفته شـده است. پس اسـناد نطق به قرآن اشـکالی ندارد، ماننـد آیه شـریفه‌ای که خـدا می‌فرمایـد: (هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق) [۵۵۸] . این نوشـته‌ی مـاست که به حق سـخن می گویـد. و محتمـل است که مقصود از کتـاب ناطق امیرالمؤمنین باشـد که جانشـین پیامبر است. دلیل بر این مـدعا آن است که آن حضـرت در جنـگ صـفین فرمود: «انـا کتاب الله الناطق، و هـذا کتاب الله الصامت». من کتاب گویا و قرآن خموش خداونـدی است. ورری این اصل است که ما جمله شـریفه «و بقیه استخلفها علیکم» را به حدیث شریف ثقلین تفسیر کردیم و گفتیم مقصود از استخلاف، کتاب و عترت است، نه کتاب فقط. [صفحه ۳۲۷]

مراد از کتاب در کلام حضرت

کلمه «کتـاب» در اصـطلاح علمـا بر دو قسم است: کتاب تکوین، کتاب تـدوین. کتاب تکوین عبارت است از کتاب وجود هستی، و

کتاب تدوین عبارت است از کتب آسمانی. اما کتاب تکوین اگر چه بر تمام موجودات اطلاق می‌شود، ولی کتاب کامل، انسان کامل است و چون بعد از رسول خدا انسان کامل علی علیه‌السلام است پس سزاوار است که کتاب ناطق حق باشد و ما برای اثبات مدعا و اینکه مقصود کتاب و عترت است نه کتاب بدون عترت به چند روایت اشاره می‌نماییم. ۱- عن ابی عبدالله مولی بنی‌هاشم، عن ابی سخیله، قال: حججت انا و سلمان الفارسی من الکوفه فمررت بابی‌ذر فقال: انظروا کانت بعدی فتنه و هی کائنه فعلیکم بخصلتین: بکتاب الله و بعلی ابن ابی‌طالب، فانی سمعت رسول‌الله یقول لعلی: «هذا اول من آمن بی و اول من یصافحنی یوم القیامه، و هو الصدیق الأکبر، و هو الفاروق یفرق بین الحق و الباطل، و هو یعسوب المؤمنین، و المال یعسوب المنافقین [۵۵۹] ». ابوسخیله گوید: من و سلمان فارسی از کوفه قصد به جای آوردن حج را نمودیم، در راه به ابوذر برخوردیم. ابوذر گفت: هرگاه بعد از من گرفتار فتنه شدید پس بر شما باد به کتاب خدا و علی ابن ابی‌طالب. به درستی که من شنیدم از رسول خدا که به علی می‌فرمود: این علی اول مؤمن به من است و اول کسی است که در قیامت با من مصافحه می‌کند، و اوست صدیق اکبر، و فرق گذارنده بین حق و باطل، و اوست امیر و رئیس مؤمنین، چنانکه مال و ثروت امیر بر منافقین است. ۲- قال رسول‌الله: «انی امرؤ مقبوض و اوشک ان ادعی فاجیب و قد ترکت فیکم الثقلین، احدهما افضل من الآخر: کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی، فانهما لن یفترقا یردا علی الحوض [۵۶۰] ». [صفحه ۳۲۸] رسول خدا فرمود: من هم از دنیا می‌روم و نزدیک است دعوت حق را اجابت گویم. به تحقیق در میان شما دو چیز گرانسنگ را بر جای نهادم که یکی افضل است و دیگری: کتاب خدا و عترت من، پس آن دو از هم جدا نمی‌شوند تا وقتی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. ۳- عن زید بن ارقم، قال رسول‌الله: «کأنی قد دعیت فاجبت و انی تارک فیکم الثقلین احدهما اعظم من الآخر: کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی و انهما لن یزالا جمیعا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما [۵۶۱] ». رسول خدا فرمود: مثل اینکه به سوی خدا خوانده شده‌ام و اجابت نموده‌ام. من در میان شما دو چیز سنگین را باقی می‌گذارم که یکی بزرگتر است از دیگری است: کتاب خدا و عترت من که اهل‌بیت منند و آن دو با هم خواهند بود تا وقتی که کنار حوض کوثر بر من وارد شوند. پس ببینید که با آنان چگونه رفتار خواهید کرد؟ احادیث در این باب به قدری فراوان است به طوری که شکی باقی نمی‌ماند در اینکه مقصود از کلام آن حضرت «و بقیه استخلفها علیکم» کتاب خدا و عترت با هم است. بنابراین، اگر مقصود از کتاب ناطق علی علیه‌السلام باشد اشکالی ندارد و اگر هم مقصود همان قرآن باشد ایضا مطلب روشن است؛ چه قرآن از عترت جدا نیست.

بینه بصائره، منکشفه سرائره

۱۹) بینه بصائره، منکشفه سرائره، منجلیه ظواهره، مغتبطه به أشیاعه، قائد الی الرضوان اتباعه، مؤد الی النجاه اسماعه. به تنال حجج الله المنوره، و عزائمه المفسره، و محارمه المخذره، و بیناته الجالیه، و براهینه الکافیه، و فضائله المندوبه، و رخصه المرهوبه، و شرایعه المکتوبه. «بینه»- به فتح با و کسر یا مشدده و فتح نون- از «بین» به معنای آشکار مشتق است و مؤنث «بین» می‌باشد. «بصائره» جمع «بصیرت» به معنای شاهد و حجت است. [صفحه ۳۲۹] «منکشفه»- به ضم میم و سکون نون- مفرد مؤنث است از اسم فاعل باب انفعال و مصدر آن «انکشاف» است به معنای ظاهر بودن. «سرائره» جمع «سریره» به معنای مستور و پنهان است. «متجلیه» مفرد مؤنث از اسم فاعل باب انفعال و مصدر آن «انجلاء» است، یعنی آشکار. «مغطبته» مفرد مؤنث از اسم مفعول باب افتعال و مصدر آن «اغتباط» است، یعنی غبطه خوردن. «اشیاعه» جمع «شیعه» به معنای پیرو است. «قائد»- به کسر همزه- اسم فاعل از «قاد، یقود» به معنای کشیدن ناقه است. «مؤد»- به کسر میم و فتح همزه- اسم فاعل است از باب «ادی، یودی» و مصدر آن «تأدیه» به معنای رساندن است. «تنال» به ضم تا مضارع مجهول است. «عزائمه» جمع «عزیمه» به معنای قصد است. «محارمه» جمع «محرم» و «بیناته» جمع «بینه» و «جالیه» اسم فاعل به معنای آشکار و «براهینه» جمع «برهان» و «فضائله» جمع «فضیله» است. «رخصه»- به ضم را و فتح

خا- جمع «رخصت» به معنای اجازه است. «موهوبه»- به فتح می و سکون واو- اسم مفعول از باب «وهب، یهب» به معنای بخشیده شده می‌باشد. «شرایعه» جمع «شریعت» و «مکتوبه» اسم مفعول یعنی نوشته شده و ضمایر در تمام الفاظ راجع به قرآن است. تمام این کلمات که حضرت بدان تفوه کرده‌اند در اوصاف قرآن است و مجموع اوصاف مذکور در این مقام هیجده وصف است که چهار وصف آن در جمله سابقه گذشت و چهارده وصف دیگر در این عبارت ذکر شده است. یعنی: قرآن شریف شواهد و براهین آن آشکار و اسرارش بی پرده و ظواهرش روشن است. اتباع و پیراوان قرآن مورد غبطه‌ی دیگرانند. قرآن پیروان خود را به سوی بهشت می‌کشاند و آنان را به جانب نجات از عذاب می‌برد. کسانی را که با گوش دل آیات آن را بشنود و بکار بندند به برکت قرآن کریم محبتهای خداوند مکشوف می‌گردد و مقاصد آن و اسرار پشت پرده آن و شواهد آن آشکار و براهین کافیه آن روشن می‌شود و واجبات و مستحبات و مباحات آن مفهوم می‌گردد. [صفحه ۳۳۰]

فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرک

اشاره

۲۰) فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرک، و الصلاه تنزیها لکم عن الکبر، و الزکاه تزکیه للنفس و نماء فب الرزق، و الصیام تثبیتا للاخلاص، و الحج تشییدا للدین، و العدل تنسیقا للقلوب، و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا أمانا من للفرقه [۵۶۲] و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معنوه علی استیجاب الاجر، و الامر بالمعروف مصلحه للعامه، و بر الوالدین و قایه من السخط و صله الأرحام منساه فی للعدد، و القصاص حقنا [۵۶۳] للدماء، و الوفاء بالنذر تعریضا للمغفره، و توفیقه المکاییل و الموازین تغییرا للبخس، و النهی عن شرب الخمر تنزیها عن الرجس، و اجتناب القذف حجابا عن اللعنه، و ترک السرقه ایجابا للعفه، و حرم الله الشرک اخلاصا له بالربوبیه: (فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون) [۵۶۴] . «تطهیر»- به فتح تا- مصدر از باب «طهر» و «تنزیها»- به فتح تا- مصدر «منزه» و «تزکیه» مصدر «زکی» و «نماء»- به فتح نون- مصدر «نمی، ینمی» و «صیام»- به کسر صاد- مصدر «صام، یصوم» و «تثبیتا» مصدر «ثبت، یثبت» و «تشییدا» مصدر «شید، یشید» و «تنسیقا» مصدر «نسق، ینسق» است. تمامی‌این مصادر غیر از «نماء» مصدر باب تفعیل و منصوب بنا بر حالیت هستند. از نظر اهمیت مطالب ما هر یک را جداگانه مورد بحث قرار می‌دهیم.

ایمان سبب پاک شدن از شرک است

«فجعل الله الایمان تطهیرا لکم من الشرک» معنای این عبارت این است پس خداوند ایمان را برای شما پاک کننده از شرک قرار داد. ایمان- به کسر الف- مصدر است از باب افعال و فعال آن «امن» است و گفته می‌شود: «امنه، ایمانا» یعنی تصدیق نمود او را و وثوق پیدا کرد به او و خاضع [صفحه ۳۳۱] گشت در برابر او و مطیع او شد. این معنای لغوی ایمان است. و اما در اصطلاح اهل شرع: پس، بنابر مسلک عامه از اهل سنت عبارت است از اقرار به توحید و نبوت، یعنی «اشهد أن لا اله الا الله و اشهد أن محمدا رسول‌الله» اگر چه در قلب هم معتقد نباشد، تا چه رسد به عمل. ولی در مذهب شیعه عبارت است از اقرار به زبان و اعتقاد به قلب و عمل به ارکان و جوارح. در میان علما اختلاف است در اینکه آیا ایمان بسیط است یا مرکب؟ به این معنی که آیا اقرار و اعتقاد و عمل اجزای ایمانند، یا شرائط متحقق آن؟ باری، به عقیده‌ی ما، ایمان اعتقاد قلبی و اقرار زبانی است که در عمل مصداق پیدا می‌کند. پس اگر عمل نباشد مفهوم ایمان حاصل است؛ ولی مصداق خارجی ندارد و چون آثار همیشه مترتب است بروجود خارجی اشیا، پس اثر ایمان موقوف است بر عمل، نه بر مجرد اعتقاد یا اقرار به زبان. به طور کلی شکی نیست که ایمان مطهر از شرک است و در این موضوع خلافی نیست. توضیح مطلب اجمالا بدین قرار است: تردیدی نیست در اینکه شرک به خدا رجس و

پلیدی باطنی است، بلکه در رأس تمام پلیدیها قرار دارد؛ زیرا انسانی که قلب او به نور معرفت روشن نباشد، یعنی خالق را نشناسد و در نتیجه از دین بی‌بهره باشد پس- لامحاله- قلب او جولانگاه شیطان است و چنین کسی از تمام پلیدیها برخوردار است و بدیهی است که پلیدی معنوی جز با طهارت معنوی تطهیر نمی‌شود، چنانکه پلیدی ظاهر با آب و امثال آن پاک می‌شود، ایمان به معنای خداشناسی باران رحمت معنوی حق است که اراضی قلوب را از لوث کثافات پاک و از چشمه‌ی زلال خویش سیراب می‌سازد. علت اینکه این عمل به خدا نسبت داده شده فرموده است: «فجعل الله- الخ» روشن است؛ زیرا خدا است که ایمان را وسیله و سبب تطهیر قلوب قرار داده و مشرکین را نجس دانسته است، آنجا که می‌فرماید: یا ایها الذین آمنوا انما المشرکون نجس فلا یقربوا المسجد الحرام... [۵۶۵] . ای کسانی که ایمان آورده‌اید، مشرکان نجسند و از سال بعد نباید به مسجد الحرام [صفحه ۳۳۲] نزدیک شوند. از آیه شریفه برمی‌آید که مشرک نجس است و هر نجسی محتاج به تطهیر است. در نتیجه ایمان را مظهر آن قرار داد و فرمود: (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله حق تقاته و لاـ تموتن الا و انتم مسلمون) [۵۶۶] . ای کسانی که ایمان آورده‌اید، آنچنان که شایسته‌ی ترس از خداست از او بترسید و جز در مسلمانی نمیرید. و رسول اکرم و در بدو بعثت می‌فرمود: «قولوا لاـ اله الاـ الله تفحلوا».

نماز سبب دوری از کبر است

«و الصلاه تنزیها لکم عن الکبر» و واو در «والصلاه» برای عطف است. یعنی «و جعل الله الصلاه تنزیها- الخ» که معنای عبارت این می‌شود: خداوند متعال نماز را برای شما سبب و وسیله دوری از کبر قرار داد. سر مطلب آن است که کلمه‌ی «صلاه» در اصل لغت به معنای دعا است و در اصطلاح شرع عبارت است از دعای مخصوص که اول آن تکبیره الاحرام و آخر آن تسلیم باشد [۵۶۷] پس مجموع قرائت و قیام و رکوع و سجود و سایر اذکار و او راد را صلاه می‌گویند و چون مشتمل است بر سجود و سجده در اصل لغت عرب به معنای خضوع و خشوع است پس صلاه خضوع آور است و بدیهی است که خضوع ناشی از تواضع است که ضد تکبر است. پس صلاه برای در هم شکستن تکبر و خودخواهی است و نمازگزار واقعی نمی‌تواند تکبر داشته باشد. و لذا فرمود: «تنزیها لکم عن الکبر». برای مزید توضیح می‌گوییم: بشر به مقتضای فطرت حیوانی دارای خوی تفرعن و خودبینی است و اگر در مکتب دین تربیت نشود از تواضع و فروتنی [صفحه ۳۳۳] بدور می‌ماند و از اینجاست که عرفا می‌گویند ندای «انا ربکم الأعلی» در همه متفاوت است. پس اگر خود را بشناسد و در مکتب توحید تربیت شود این ندای کفرآمیز در او می‌میرد والا زنده می‌شود و روز به روز، بلکه ساعت به ساعت بالاـ می‌گیرد تا وقتی مکنون قلبی خود را به زبان اظهار کند، خصوصا اگر مانعی برای اظهار نداشته باشد. اینجا است که خداوند متعال بشر را به توحید دعوت می‌کند تا خودبینی را از او گرفته و او را خدابین کند، آنگاه این اعتقاد را در مرحله‌ی عمل به صورت نماز قرار داد تا حالت تضرع و زاری و خضوع او از مرحله‌ی اعتقاد که یک امر قلبی است به مرحله‌ی عمل خارجی درآید. خداوند در هر شبانه روز پنج نوبت نماز را واجب ساخت تا توجه و خضوع عملی او کامل گردد و خدا را فراموش نکند. و چون اعراب از لحاظ تکبر و غرور سرآمد تمام ملل بوده و هستند نماز برای آنها بسیار مشکل بود حتی در بعضی از روایات وارد شده است که از حضرت رسول تقاضا کردند تا نماز را از دین بردارد و به لحاظ فلسفه‌ای که ذکر شد نماز برای بشر و مخصوصا اعراب متکبر و مغرور لازم بود؛ چنانکه در قرآن مجید می‌فرماید: (و استعینوا بالصبر و الصلوه و انها لکبیره الا علی الخاشعین) [۵۶۸] . به صبر و نماز استعانت بجویید. بدرستی که نماز سنگین است مگر بر کسانی که خاشع و خاضعند. اما اینکه نماز را برای خدا برای ما قرار داده پس شکی در آن نیست و آیات و روایات در این باب بسیار است. خداوند می‌فرماید: (قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوه) [۵۶۹] . به بندگان من که ایمان آورده‌اند بگو تا نماز بگزارند. و در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: ۱- (ان الصلوه تنهی عن الفحشاء و المنکر) [۵۷۰] . [صفحه ۳۳۴] بدرستی که نماز آدمی را از فحشا و منکر باز می‌دارد. ۲- (الذین

یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوه...) [۵۷۱] . آنان که به غیب ایمان می‌آورنـد و نماز می‌گزارند. ۳- (ان الصلاه کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا) [۵۷۲] . نمـاز را تمـام ادا کنیـد که نمـاز بر مؤمنان در وقتای معین واجب گشـته است. و رسول خـدا فرمود: «من ترک صلوه متعمدا فقد کفر [۵۷۳] ». هر کس از سـر تعمد نماز را ترک گوید کافر می‌شود. در کتاب «علل الشـرایع» شـیخ صدوق قدس سره روایت راجع به علت وجوب نمـاز وارد شـده است که بسیار مفیـد و در عین حـال جامع است که ما آن روایت را نقل و سـپس ترجمه می‌نمـاییم: باسـناده عن محمـد بن سـنان، ان ابـالحسن علی بن موسـی الرضـاء کتب الیه فیمـا کتب فی جـواب مسـائله أن عله الصـلوه، قـال: «انهـا اقرار بـالربوبیه لله عزوجـل، و خلع الأنـداد، و قیـام بین یـدی الجبـار جـل جلاله بالـذل و المسـکنه، و الخضوع، و الاعتراف، و الطلب للاقـاله من سالف الـذنوب، و وضع الوجه علی الأرض کل یوم خمس مرات اعظاما لله عزوجل و أن یکون ذاکرا غیر ناس و لا بطر و یکون خاشـعا متذللا راغبا، طالبا للزیاده فی الدین و الدنیا، مع ما فیه من الانزجار و المداومه علی ذکر الله عزوجل بالیل و النهار، لئلا ینسی العبد سیده، و مدبره، و خالقه، فیبطر و یطغی، و یکون فی ذکره لربه، و قیامه بین یدیه زاجرا له عن المعاصی و مانعا له عن انواع الفساد [۵۷۴] ». حضـرت رضا علیه‌السلام در جواب مسائل محمد بن سنان چنین نوشت که علت وجوب [صفحه ۳۳۵] نماز اقرار به ربوبیت خداوند متعال است و اینکه برای او مثل و نظیری نیست و ایستادن در مقابل پروردگار با ذلت و بیچارگی و خضوع و اعتراف به واحـدنیت او و طلب توبه از گناهـان گذشـته و گذاشـتن صورت بر زمین در هر روزی پنـج مرتبه برای تعظیم پروردگار است. و اینکه متوجه خـدا باشد و او را فراموش نکند. و اینکه خاضع و خاشع و ذلیل و مایل و طالب برای زیادتی در دین و دنیا باشد با آنچه که در نماز است از انزجار از غیر خدا و مداومت بر ذکر حضـرت باری در روز و شب؛ برای آنکه فراموش نکند مولا و مـدبر امور و خـالق خود را. زیرا این فراموشـی سـبب در پیش گرفتن راه طغیـان و سرکشـی است و دیگر آنکه ذکر و قیام او برای پروردگار باشد، در حالتی که از معاصی الهی به دور و از انواع فساد بر حذر باشد. مؤلف گوید: این روایت بهترین سخن برای توضیح کلام حضرت است؛ چراکه اهل البیت أدری بما فی البیت.

زکات پاک کننده‌ی نفس و توسعه‌ی در روزی است

«و الزکاه تزکیه للنفس و نماء فی الرزق»، یعنی زکات را پاک کننـده نفس و رشـد دهنـده‌ی روزی قرار داد. زکات در اصل لغت به معنای نمو است. گفته می‌شود: «زکی الزرع یزکوا اذا حصل منه نمو و برکه». راغب می‌گوید: «اصل زکات نموی است که از برکت خـدای تعـالی حاصـل می‌شود و این معنی در مورد امور دنیوی و اخروی اعتبار می‌شود [۵۷۵] ». شایـد کلام شاعر به این معنا اشاره دارد که: زکات مال بـدر کن که فضـله زر را چه باغبان ببرد بیشتر دهد انگور زکات در اصـطلاح اهل شـرع عبارت است از: خارج نمودن مقـدار معینی از مال که به حـد نصاب رسـیده باشـد با قصد قربت و با شـرایطی که در کتب فقهی بیان شده است. این زکات مانند صـلات یکی از ضروریات دین است که منکر وجوب آن کافر و از رقبه‌ی مسلمین خارج است. [صفحه ۳۳۶] در فضل زکات همین بس که در قرآن نوعـا بعـد از لفظ صـلات ذکر شـده است و خداونـد آن را مقارن با صـلات، بلکه عـدل آن قرار داده است، چنانکه می‌فرماید: ۱- (و اقیموا الصلوه و آتوا الزکاه و ارکعوا مع الراکعین) [۵۷۶] . و نماز را بر پای دارید و زکات بدهید و با رکوع کنندگان رکوع کنید. ۲- (... و قولوا للناس حسـنا و اقیموا الصـلوه و اآتوا الزکاه...) [۵۷۷] . و به مردمان سـخن نیک گوییـد و نماز بخوانید و زکات بدهید. ۳- (... و المقیمین الصـلوه و المؤتون الزکوه و المؤمنون بالله...) [۵۷۸] . و نمازگزاران و زکات دهندگان و مؤمنـان به خـدا و روز قیامت را اجر بزرگی خواهیم داد. ۴- (... و اوصانی بالصـلوه و الزکوه مادمت حیا) [۵۷۹] . و هر جـا باشم مرا برکت داده و تا زنده‌ام به نماز و زکات وصیت کرده است. فاطمه زهرا علیهاالسلام در این مقام برای زکات دو خاصیت ذکر فرموده است: اول آنکه موجب تزکیه نفس است، دوم موجب فزونی رزق. امـا مطلب اول یعنی تزکیه نفس پس اشاره است به آیات شـریفه که خداوند می‌فرماید: ۱- (الم تر الی الذین یزکون انفسهم بل الله یزکی من یشاء و لا یظلمون فتیلا) [۵۸۰] . آیا آنان را ندیده‌ای که

خویشتن را پاك و بی‌عیب جلوه می‌دهند؟ آری خداست که هر که را که می‌خواهد از عیب پاك گرداند. و به هیچ‌کس حتی به قدر رشته‌ای که در شکاف هسته‌ی خرماست ستم نشود. ۲- (... من تزکی فانما یتزکی لنفسه و الی الله المصیر) [۵۸۱] . [صفحه ۳۳۷] و هر که پاك شود برای خود پاك شده. و سرانجام همه به سوی خداست. ۳- (قد افلح من تزکی) [۵۸۲] . هر آینه پاکان رستگار شدند. ۴- (فقل هل لك الی أن تزکی) [۵۸۳] . بگو آیا تو را رغبتی هست که پاکیزه شوی. ۵- (قد افلح من زکیها) [۵۸۴] . که: هر که در پاکی آن کوشید رستگار شد. ۶- (کما ارسلنا فیکم رسولا منك یتلوا علیکم آیاتنا ویزکیکم...) [۵۸۵] . همچنان که پیامبری از خود شما را بر شما فرستادیم تا آیات ما را برایتان بخواند و شما را پاکیزه گرداند. از این آیات استفاده می‌شود همچنانکه مال و ثروت با دادن زکات پاك می‌شود و نمو می‌یابد همچنین است نفس بر اثر تزکیه از ارجاس و پلیدیها پاك و به رشد و کمال نایل می‌گردد و این در صورتی است که ما کلمه زکات را در کلام آن حضرت به معنای لغوی عام بگیریم تا هر دو مورد را شامل شود. و اگر مقصود از کلمه زکات، زکات مصطلح شرعی باشد پس معنای عبارت این است که قصد قربت در زکات موجب تزکیه‌ی نفس، و اخراج مال موجب نمو مال است. به عبارت ساده تر، هم نفس تزکیه می‌شود، و هم مال. اما فلسفه و علت وجوب زکات: شیخ صدوق قدس سره در کتاب «علل الشرایع» سند را به محمد بن سنان می‌رساند که او روایت می‌کند که حضرت رضا علیه‌السلام در جواب مسائلش علت وجوب زکات را چنین بیان فرمودند: «ان عله الزکوه من أجل قوت الفقراء، و تحصین أموال الأغنیاء؛ لأن الله تعالی کلف أهل الصحه القیام بشأن أهل الزمانه و البلوی، کما قال عزوجل [صفحه ۳۳۸] (لتبلون فی أموالکم و أنفسکم): [۵۸۶] : فی أموالکم اخراج الزکوه، و فی أنفسکم: توطین الأنفس علی الصبر مع ما فی ذلک من أدا شکر نعم الله عزوجل، و الطمع فی الزیاده مع ما فیه من الزیاده و الرأفه و الرحمه لأهل الضعف، و العطف علی أهل المسکنه، و الحث لهم علی المساواه، و تقویه الفقراء و المعونه لهم علی أمر الدین، و هی عظه لأهل الغنی و عبره لهم لیستدلو علی فقر الآخره بهم، و ما لهم من الحث فی ذلک علی الشکر لله تبارك و تعالی لما خولهم و أعطاهم و الدعاء و التضرع و الخوف من أن یصیروا مثلهم فی امور کثیره فی اداء الزکاه و الصدقات و صله الأرحام و اصطناع المعروف [۵۸۷] ». سبب جعل زکات به جهت قوت فقرا یا تحفظ بر اموال اغنیا است تا از آفات مصون بماند؛ به علت آنکه خداوند متعال مردمان سالم را مکلف ساخته به حمایت از افراد ناتوان و گرفتار، چنانکه می‌فرماید: «هر آینه شما را در اموال و نفوستان مبتلا و گرفتار می‌سازیم» در اموال ش شما ملزم به اخراج زکات و در نفوس شما توطین نفس بر صبر هستید. مضافا بر اینکه این عمل نوعی ادای شکر بر نعمتهای خداوندی، و طمع در زیادتی نعمت به آنچه از زیادتی و رأفت و رحمت نسبت به ضعفا در آن است، و توجه مخصوص بر اهل استیصال، و تشویق آنان بر مساوات، و تقویت فقرا، و کمك به آنان در امر دین می‌باشد. و این موعظه‌ای است برای اهل معنی و عبرت است برای اینان تا راهنمایی شوند به فقر آخرت. این عمل علاوه بر تحریص و ترغیب بر شکر خداوندی به آنان امکان می‌دهد تا بتوانند از فقرا دستگیری نمایند و خدای را بخوانند و به درگاه او تضرع کنند و بترسند که همچون آنان فقیر نشوند. و همچنین است در ادای زکات و صدقات وصله‌ی ارحام و امر به معروف. از این حدیث شریف دو نکته‌ای که در عبارت حضرت زهرا علیهاالسلام ذکر شده استفاده می‌شود، یعنی تهذیب نفس و تطهیر مال و شاید وجوب قصد قربت در [صفحه ۳۳۹] زکات اشاره به همین بعد، یعنی تزکیه نفس باشد. همچنین در اینکه زکات موجب نمای در رزق است خلافی نیست و روایات مؤید آن است، چنانکه در کتاب «وسائل الشیعه» در باب زکات از موسی بن جعفر علیه‌السلام روایت شده است که آن حضرت فرمودند: «انما وضعت الزکوه قوتا للفقراء و توفیرا لأموالهم [۵۸۸] ». علت وجوب زکات تقویت مالی فقرا و زیادشدن اموال اغنیا است. و در حدیث دیگر از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده است که آن حضرت فرمودند: «ان الله عزوجل فرض للفقراء فی مال الأغنیاء ما یسعهم، و لو علم أن ذلك لا یسعهم لزادهم و انهم لم یوتوا من قبل فریضه الله عزوجل، و لکن اوتوا من منع من منعهم (من منعهم) حقهم، لاممـا فرض الله لهم و لو أن الناس ادوا حقوقهم لکانوا عائشین بخیر [۵۸۹] ». خداوند عزوجل مقرر فرمود برای فقرا در مال اغنیا چیزی را که کافی بود به حال فقرا، و اگر می‌دانست این

مقدار کم است آن را زیاد می‌نمود. به درستی که فقرا از راه فریضه خدا حقوق داده نمی‌شوند؛ بلکه از طریق منع کسانی که حقوقشان را منع کردند حقوق داده می‌شوند. پس اگر مردم حقوق واجب خود را ادا می‌نمودند، هر آینه زندگی آنان به خیر و عافیت می‌بود.

روزه سبب تثبیت اخلاص است

«و الصیام تثبتا للاخلاص»، یعنی قرارداد روزه را برای تثبیت و استقرار اخلاص. خداوند در قرآن می‌فرماید: (یا أیها الذین آمنوا کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون) [۵۹۰] . [صفحه ۳۴۰] ای کسانی که ایمان آورده‌اید، روزه داشتن بر شما مقرر شد، همچنان که بر کسانی که پیش از شما بوده‌اند مقرر شده بود، تا پرهیزگار شوید. «صیام»- به کسر صاد- مصدر است از «صام، یصوم، صوما و صیاما» و صوم و صیام در اصل لغت به معنای امساک و خودداری نمودن از فعل است، چه آن فعل خوردنی باشد، چه کلامی‌باشد و چه مشی‌ای. به همین جهت، اسبی را که از خوردن علف و کاه خودداری می کند «صائم» می گویند، چنانکه شاعر گفته است: «خیل صیام و اخری غیر صائمه...». صیام در اصطلاح اهل شرع عبارت است از امساک مکلف از مفطرات، از اذان صبح تا مغرب شرعی به قصد قربه الی الله. پس اگر قصد قربت نشود صوم محقق نمی‌شود و شاید روی این نکته است که حضرتش فرمود: «و تثبیتا للاخلاص»؛ چون اخلاص به معنای انجام دادن عمل است برای خدا و شریک نکردن دیگری در آن. محمد بن سنان، از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت در جواب مسائل او فرمودند: «عله الصوم لعرفان مس الجوع و العطش لیکون العبد ذیلا مستکینا مأجورا محتسبا صابرا، فیکون ذلک دلیلا علی شدائد الآخره مع ما فیه من الانسکار له عن الشهوات و اعظا له فی العاجل، دلیلا له علی الآجل، لیعلم شده مبلغ ذلک من اهل الفقراء و المسکنه فی الدنیا و الآخره [۵۹۱] ». علت روزه گرفتن شناخت طعم گرسنگی و تشنگی است تا بنده‌ی خدا ذلیل و حقیر باشد و در عین ذلت نفس در پیشگاه خدا مأجور و در برابر سختی روزه صابر باشد. پس این دلیل و راهنمای او بر شدائد و سختیهای آخرت باشد. علاوه بر این، در روزه انکسار و ضعف در اجرای شهوات است که خود بهعترین واعظ او می‌باشد در دنیا و آخرت تا بداند بر فقرا و مساکین چه می گذرد. هشام بن حکم از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده است که آن حضرت [صفحه ۳۴۱] فرمودند: «انما فرض الله الصیام لیستوی به الغی و الفقیر، و ذلک أن الغنی لم یکن لیجد مس الجوع فیرحم الفقیر، لأن الغنی کما أراد شیئا قدر علیه فأراد الله أن یسوی بین خلقه و أن یذیق الغنی مس الجوع و الأم لیرق علی الضعیف و یرحم الجامع [۵۹۲] ». خداوند متعال واجب فرمود روزه را تا فقیر و غنی مساوی گردند؛ زیرا در غیر این صورت غنی طعم گرسنگی را نمی‌چشید تا بر فقیر ترحم آورد، چون هرگاه اراده می‌نمود چیزی را قادر بود بر برآورده شدن آن. پس خداوند روزه را مقرر کرد تتا بین فقیر و غنی مساوات برقرار گردد و غنی طعم گرسنگی و ناراحتی آن را درک کند و بر ضعیف و گرسنه ترحم آورد. مؤلف گوید: روایات به این مضامین بسیار است و تمامی‌آنها مثبت مدعا است؛ زیرا روزه گرفتن برای خدا، اخلاص بنده را به اثبات می‌رساند.

حج وسیله‌ی تقویت دین

«و الحج تشییدا للدین»: «حج»- به فتح جیم- در اصل لغت به معنای مقصد است [۵۹۳] و در اصطلاح اهل شرع قصد زیارت خانه خدا است برای انجام دادن وظائف مقرره به قصد قربت. پس اگر قصد قرب نباشد حج واقع نمی‌شود. بنابراین، فرق بین معنای لغوی و اصطلاحی حج به اطلاق و تقیید است. حج مانند نماز و روزه و زکات از واجبات ضروری است که منکر آن از اسلام خارج و محکوم به کفر می‌باشد: (... و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا...) [۵۹۴] . برای خدا، حج آن خانه بر کسانی که

قدرت رفتن به آن را داشته باشند واجب است. و اینکه حج را موجب محکم نمودن دین اعلام فرموده است یک حقیقت [صفحه ۳۴۲] غیر قابل تردید است؛ زیرا اسرار و فلسفه وجودی حج در اسلام از تمام واجبات وسیعتر و از نظر توجه و بررسی قرار گیرد. با این خصوصیت لازم است ابعاد قضیه بیشتر مورد توجه و بررسی قرار گیرد. لذا، ما در آغاز به قسمتی از اخبار وارده در فلسفه‌ی حج اشاره می‌نماییم، سپس بعضی از اسرار آن را خاطر نشان می‌سازیم و در عین حال جنبه اختصار را که اساس این کتاب است از نظر دور نخواهیم داشت. محمد بن سنان از حضرت رضا علیه‌السلام نقل می‌کند که حضرت در پاسخ نامه‌ی او درباره‌ی سبب و علت حج چنین مرقوم داشتند: «ان عله الحج الوفاده الی الله تعالی و طلب الزیاده و الخروج من کل ما اقترف و لیکون تائبا مما مضی مستأنفا لما یستقبل، و ما فیه من استخراج الأموال و تعب الأبدان و حظرها عن الشهوات و اللذات، و التقرب فی العباده الی الله عزوجل، و الخضوع و الاستکانه و الذل شاخصا فی الحر و البرد، و الأمن و الخوف دائبا فی ذلک دائما، و ما فی ذلک لجمیع الخلق من المنافع و الرغبه و الرهبه الی الله سبحانه و تعالی، و منه ترک السقاوه (خ ل قساوه القلب) و خساسته الأنفس و نسیان الذکر و انقطاع الرجاء و الأمل و تجدید الحقوق و حضر الأنتفس عن الفساد و منفعه من فی المشرق و المغرب، و من فی البر و البحر ممن یحج، و ممن لا یحج من تاجر و جالب و بایع و مشتر و کاسب و مسکین، و قضاء حوایج أهل الأطراف، و المواضع لهم الاجتماع فیها کذلک لیشهد، و منافع لهم. و عله فرض الحج مره واحده؛ لأن الله تعالی وضع الفرائض علی أدنی القوم قوه فمن تلک الفرائض الحج المفروض واحد، ثم رغب اهل القوه علی قدر طاعتهم [۵۹۵] ». [صفحه ۳۴۳] علت وجوب حج وارد گشتن به خدا و طلب زیادتی رحمت از او، و خارج گشتن از هر چه جمع کرده است و انجام داده است می‌باشد، تا بدین وسیله از اعمال گذشته تائب و به اعمال حسنه توجه نماید. آنچه در حج است عبارت است از: خارج نمودن اموال، و سختی ابدان، و دور نمودنشان از شهوات و لذات جسمانی، و تقرب جستن به پروردگار در عبودیت، و خضوع و خشوع و حقارت باشد که از این راه سرما و گرما و امنیت و خوف را در تمام سفر؛ و بلکه در تمام مدت عمر احساس نماید. علاوه بر این، منافعی که در این سفر برای جمیع خلق وجود دارد عبارت است از: ترس از خدا، ترک قساوت قلب، و دنائت و پستی نفس، و فراموش ننمودن خدا، و ناامید نشدن از او، و کوتاه نمودن آرزوها، و یادآوری حقوق، و دور داشتن نفس از فساد و تباهی، و سود رسانی به تمام مردم زمین در شرق و غرب عالم، چه در بیابان و چه در دریا، خواه آن شخص حاجی باشد و خواه نباشد، از تاجر و جالب و فرشنده و خریدار و کاسب و فقیر. همچنین برآوردن حوائج مردم تا منافع را لمس کنند. سبب و جوب یکبار حج نمودن در تمام عمر آن است که خداوند واجبات را گونه‌ای وضع نموده که ضعیف ترین مردم از لحاظ بنیه توان انجامش را داشته باشند. از جمله‌ی این فرائض حج می‌باشد که متمکنین را بر قدر طاعتشان ترغیب فرمود... در حدیثی دیگر هشام بن حکم چنین روایت می‌کند: سألت أبا عبدالله علیه‌السلام، فقلت له: ما العله التی من أجلها کلف الله العباد الحج و الطوائف بالبیت؟ فقال: «ان الله خلق الخلق لالعله الا أنه شاء ففعل فخلقهم الی وقت مؤجل، و أمرهم و نهاهم بمایکون من امر الطاعه فی الدین، و مصلحتهم من امر دنیاهم، فجعل فیه الاجتماع من الشرق و الغرب لیتعارفوا، و لیتربح کل قوم من التجارات من بلد الی بلد، و لینقفع بذلک الکاری و الجمال، و لتعرف آثار رسول‌الله صلی الله علیه و آله و تعرف أخبارهم، و یذکر و لا ـ ینسی، و لو کان قوم انما یتکلون علی بلادهم و ما فیها هلکوا و خربت البلاد، و سقطت الجلت و الأرباح، و عمیت الأخبار، و لم نقفوا علی ذلک، فذلک [صفحه ۳۴۴] عله الحج [۵۹۶] ». از امام صادق علیه‌السلام از سبب وجوب حج که خداوند بندگانش را بدان مکلف ساخته پرسش نمودم، امام فرمودند: خداوند خلق را بیافرید بدون سبب و غرض؛ بلکه خواست آنگاه آفرید و برای هر یک از آنان از نظر عمر زمانی معین قرار داد. آنگاه بندگان را به اوامر و نواهیش مکلف داشت که این اوامر و نواهی به مصلحت دین و دنیای آنان می‌باشد. سپس حج را اجتماعی قرار داد تا از شرق و غرب عالم گرد آمده یکدیگر را بشناسند و از تجارت سود برند و کرایه دهندگان ستوران و ساربانان هم منتقع گردند، تا از این راه آثار رسول خدا شناخته شود و از خاطره‌ها زدوده نشوند. اگر هر قوم و گروهی تکیه گاه آنان در امور معشیعت منحصر به شهر و دیار خودشان می‌گردید پس هلاک

می گشتند و دیارشان رو به ویرانی می‌نهاد و منابع از بین می‌رفت و اخبار به دست فراموشی سپرده می‌شد و راهی برای دسترسی به آنان نبود. پس اینست سبب وجوب حج. مؤلف گوید: روایات در باب اسرار حج و علل آن در کتب فریقین به وفور یافت می‌شود که ما در این کتاب در پی استقصا آن روایات نمی‌باشیم و به همین مقدار کفایت کرده علاقمندان را به کتابهایی چون «بحارالانوار»، «وسائل الشیعه» و سایر کتب مفصله در این باب ارجاع می‌دهیم و فقط در اینجا به قسمتی از حقایق و اسرار حج اشاره‌ای اجمالی می کنیم تا مراد کلام حضرت هر چه بهتر و بیشتر روشن می گردد. یکی از واجبات ضروری دین اسلام حج است که تمام فرق مسلمین بر وجوبش اتفاق دارند و احدی مخالف آن نمی‌باشد و هر کس منکر آن باشد به سبب انکار ضروری دین کافر و از جرگه‌ی مسلمین خارج است. وجوب حج به ادله‌ی اربعه، یعنی کتاب و سنت و عقل و اجماع ثابت می‌شود که نظر به اهمیت آن در قرآن سوره‌ای به این نام اختصاص یافته است و در ده آیه از این سوره به خصوصیات این امر عظیم پرداخته است. حج در حقیقت قصد خانه‌ی خدا نمودن و از ما سوی الله بریدن و زیربنای اجتماعی اسلام و یادآور مجد و عظمت و شکوه آن می‌باشد. این مراسم [صفحه ۳۴۵] مسلمانان را هماهنگ به سوی قادر مطلق که غنی بالذات است فرامی‌خواند و آنان را یادآور می‌شود که چون او را بخوانند او آنها را از هر کس و هر چیز بی‌نیاز می‌سازد؛ زیرا (من یتوکل علی الله فهو حسبه) [۵۹۷] . علاوه بر این، همین اجتماع عظیم مسلمین است که موجب وحدت و یکپارچگی آنان می‌شود و قدرت و شوکت اسلام را در برابر کفر به نمایش می گذارد. این مراسم زمانی با شرایطش انجام می‌پذیرد که دو شرط تحلیه تخلیه موجود باشد. تخلیه- با خا معجمه- یعنی خالی ساختن دل از غیر خدا، از مال و منال و جاه و مقام و اولاد و غیر آنها. و تحلیه- با حا مهمله- آراستن و زیور دادن قلب به معارف الهی و صفات کمالی است. تحقق این مرحله بعد از تخلیه می‌باشد؛ زیرا تا زمین دل آماده نگردد کشتن سودی نبخشید. همچنین حج پایگاهی است برای تنظیم و تقویت امور سیاسی و اقتصادی و اخلاقی و علمی و عملی مسلمین. حج چشمه‌ی آب زلالی است برای سیرآب گشتن تشنگان حق و حقیقت. این امر از آن‌چنان اهمیتی برخوردار است که اگر مردم اتفاق کنند و به حج نروند بر حاکم مسلمین واجب است تا گروهی را برای زیارت خانه‌ی خدا و انجام اعمال مخصوص بدان گسیل دارد؛ زیرا حج دارای دو بعد سیاسی و عبادی می‌باشد که بعد سیاسی آن از بعد عبادیش اگر مهمتر نباشد کمتر نیست. از این روست که این بعد از حج نباید ترک شود و به دست فراموشی سپرده شود. اجتماع مسلمانان در سرزمین مکه با برخوردهای اسلامی که حاکی از وحدت آنان می کند و گرد آمدن زیر پرچم توحید واقعی براساس ولایت بعد سیاسی حج است. چه غیر این صورت آثار واقعی حج بر آن مترتب نمی‌شود همچنانکه در طول تاریخ اسلام مسلمانانی که به این مهم اقدام کرده یا می کنند نتیجه‌ای از آن نگرفته و نخواهد گرفت مگر آنکه به روح حج توجه نمایند [صفحه ۳۴۶] و بدانند که اثر مربوط به پیکره‌ی عمل نیست؛ بلکه جان و روح عمل است. اثبات مدعای ما بسیار ساده است؛ زیرا همین دوری مسلمین از یکدیگر و تشتت و نفاق آنها خود بهترین دلیل می‌باشد. این امر بسیار بدیهی است که آسیابی که بدون قطب باشد گندم و جو را نمی‌تواند به آرد تبدیل کند و اسلام بی ولایت هم چنین وضعیتی را دارد. باری، بگذاریم و بگذریم که سخن بسیار زیاد است و مجال اندک.

عدالت مایه‌ی پیوند قلوب

«والعدل تنسیقا للقلوب»، یعنی خداوند عدل را برای تألیف و تنظیم قلوب مقرر فرمود. «عدل»- به فتح عین- در اصل به معنای گذاشتن هر چیزی در جای مناسب خودش است، چنانکه ظلم ضد آن می‌باشد. «تنسیق» مصدر است از باب تفعیل و فعل آن «نسق» است که به معنای منظم بودن است که عدل حافظ تنظیم جامعه و یکپارچه بودن قلوب است که خداوند متعال بدان فرمان داده است. ۱- (ان الله یأمر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی...) [۵۹۸] . خدا به عدل و احسان و بخشش به خویشاوندان فرمان می‌دهد. ۲- (اعدلوا هو أقرب للتقوی و اتقوالله) [۵۹۹] . عدالت ورزید که به تقوی نزدیک تر است. ۳- (و اذا قلتم فاعدلوا و ان کان

ذالقربی...) [۶۰۰] . هر گاه سخن گوييد عادلانه گوييد هر چند به زيان خويشاوندان باشد. ۴- (... و اذا حكمتم بين الناس أن تحكموا بالعدل...) [۶۰۱] . [صفحه ۳۴۷] و چون در ميان مردم به داوری نشينيد به عدل داوری كنيد. ظاهر عبارت آن است كه عدل موجب تنظيم قلوب است به طور مطلق. يعنی قلوب كسانی كه عدالت و كسانی كه د حق آنان عدالت می‌شود تنظيم می گردد همچنانكه ظلم موجب خراب شدن آن می‌شود: قال رسول‌الله: «اياكم و الظلم فانه يخرب قلوبكم [۶۰۲] ». از ظلم بپرهيزيد؛ زيرا ظلم قلوب شما را خراب می كند. كه لازمه‌ی اين حكم آن است كه عدل قلوب را اصطلاح می كند و حق هم همين است. سر مطلب آن است كه ظلم قلب را سياه و قسی می كند و بديهی است كه قساوت قلب خرابی آنست.

پیروی از خاندان اهل‌بیت سبب وفاق و امامتشان مانع افتراق

«و طاعتنا نظاما للمله، و امامتنا أمانا من الفرقه (خ ل: للفرقه)»، يعنی اطاعت و فرمانبرداری از ما اهل‌بيت عصمت و طهارت برای ملت اسلام نظام، امامت و پيشوايی ما برای آنان در امر دين و دنيا موجب حفظ و امان از تشتت و نفاق و جدايی است. پس بحث ما در دو مقام است: مقام اول در اطاعت از آنان، و مقام دوم در امامت آنان. اما مقام اول، كه در اطاعت آنان می‌باشد. پس مقصود آن است كه اهل‌بيت نمی گويند مگر آنچه را كه خدا و رسول گفته است و بديهی است كه مصلحت دنيا و آخرت بنده را خدا بهتر از بنده می‌داند. بنابراين، اطاعت از اهل‌بيت در حقيقت اطاعت از رسول و اطاعت از خدا است. پس اطاعت از آنان اطاعت از خدا است و چه كسی شك دارد در اينكه نظام يك ملت در اطاعت از خالق است؟ چنانكه نفاق و از هم پاشيدگی جامعه از اطاعت نكردن خدا و پيروی از نفس اماره است. خداوند در قرآن می‌فرمايد: [صفحه ۳۴۸] ۱- (اطيعوا الله و اطيعوا الرسول و اولی الأمر منكم...) [۶۰۳] . از خدا اطاعت كنيد و از رسول و الوالامر خويش فرمان بريد. ۲- (و اطيعوا الله و رسوله و لا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ريحكم و اصبروا ان الله مع الصابرين) [۶۰۴] . از خدا و پيامبرش اطاعت كنيد و با يكديگر به نزاع برمخيزيد كه ناتوان شويد و مهابت و قوت شما برود. صبر پيشه گيريد كه خدا همراه صابران است. مقصود از اولی الامر در آيه‌ی اول كسانی هستند كه خدا و رسول آنان را به اين سمت معين كرده‌اند، نه هر كس كه مدعی مقام ولايت شود به طوری كه در جای خود مسلم است. همچنين مقصود از كلمه «طاعتنا» طاعت رسول و اوصيا او است؛ زيرا كه فرمانبرداری از اوصيا رسول خدا از فرمانبرداری خود رسول‌الله صلی الله عليه و آله جدا نيست. و اما بحث در مقام دوم كه «امامتنا امانا للفرقه» باشد. كلمه «فرقه» اگر به كسر فا قرائت شود به معنای گروه و طايفه است و اگر به ضم فا خوانده شود به معنای جدايی است و عبارت در هر دو صورت صحيح است. پس بنابر معنای اول امامت اهل‌بيت امان است برای گروه مسلمين و بنابر معنای دوم امان از تشتت و پراكندگی مسلمين می‌باشد و اين اشاره به يك اصل مسلم عقلی و شرعی است و آن اينكه امامت مسلمين حق رسول خدا و جانشينان او است و اگر چنين نشود، پس مسلمين از يكديگر جدا خواهند شد، و يا از شر شياطين انس و جن در امان نخواهد ماند. و چون مسلمين اين اصل را قبول نكردند ما ديديم و می‌بينيم كه به هر دو بليه گرفتار شدند و اين دليل بر صدق گفتار بضعه رسول خدا است. از باب توضيح می گوييم كه «امام» در اصل لغت به معنای پيشوا است. چه به حق باشد، و چه به باطل. و «مأموم كسی است كه از امام پيروی نمايد. راغب در كتاب «المفردات» می گويد: «امام به معنای اقتدا شده به او معنا می‌دهد. اقتدا در قول و فعل، خواه انسان باشد، و خواه غير انسان. جمع اين كلمه «ائمه» است، چنانكه خداوند می‌فرمايد: (يوم [صفحه ۳۴۹] ندعوا كل اناس بامامهم) [۶۰۵] (يعنی: روزی كه بخواهيم هر كس را به امامش) يعنی به كسی كه از او پيروی كرده‌اند». پس اگر امام بر حق باشد او را امام بر حق و اگر بر باطل باشد او را امام ضلال و باطل می گويند كه قرآن به هر دو قسم آن اشاره فرموده است. قرآن درباه‌ی امامان به حق می‌فرمايد: ۱- (قال انی جاعلك للناس اماما...) [۶۰۶] . خدا گفت: من تو را پيشوای مردم گردانيدم. ۲- (و نريد أن نمن علی الذين استضعفوا فی الأرض و نجعلهم ائمه و نجعلهم الوارثين) [۶۰۷] . و ما بر آن هستيم كه بر مستضعفان روی زمين نعمت دهيم و آنان را پيشوايان سازيم و وارثان

گردانیم. و از کتاب موسی یعنی تورات که در جرگه‌ی انسانها نمی‌باشد به امام تعبیر شده است: (... و من قبله کتاب موسی اماما و رحمه...) [۶۰۸] . و پیش از این، کتاب موسی که خود پیشوا و رحمتی بوده است. و درباره‌ی ائمه ضلال می‌فرماید: ۱- (و جعلنا هم ائمه یدعون الی النار و یوم القیامه لا ینصرون) [۶۰۹] . و آنان را از آن‌گونه پیشوایانی ساختیم که مردم را به آتش دعوت می‌کنند و در روز قیامت کسی یاریشان نکنند. ۲- (... فقاتلوا أئمه الکفر انهم لاایمان لهم لعلهم ینتهون) [۶۱۰] . با پیشوایان کفر قتال کنید که ایشان را رسم سوگند نگه داشتن نیست، باشد که از [صفحه ۳۵۰] کردار خود باز ایستند. شکی نیست که اگر امام بر باطل باشد موجب وحدت و حفظ امت از لغزشها و انحرافات نخواهد بود؛ زیرا امام ظالم خود منحرف است پس چگونه می‌تواند جامعه را از انحراف دور کند؟ و به قول شاعر: ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش؟ بنابراین، رهبر و امام امت باید یک انسان کامل به تمام معنی و مبرای از گناه و لغزشها باشد تا بتواند جامعه را به سوی کمالات انسانی سوق دهد. از اینجا است که علمای شیعه بر عصمت امام بعد از رسول اتفاق نظر دارند. و چون عصمت از امور باطنی است که ظاهر حکایت از آن دارد و هیچکس از باطن کسی، جز خدا آگاهی ندارد پس باید امام از طرف خدا منصوص باشد تا مردم او را بشناسند و بر اثر پیروی از دستورات او سعادتمند شوند و چون نفع وجود امام عاید خلق می‌شود، نه عاید خالق، بنابراین امامت براساس قاعده‌ی لطف است. یعنی لطف و عنایت پروردگار به بندگانش باعث می‌شود که برای آنان امام نصب کند و این موضوع قبل از آنکه یک اصل شرعی به حساب آید یک اصل عقلی است که مؤید به شرع است [۶۱۱] . خداوند متعال درباره‌ی حضرت ابراهیم می‌فرماید: (قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین) [۶۱۲] . ما تو را امام قرار دادیم. ابراهیم خلیل گفت: و از ذریه‌ی من هم به همچنین؟ خطاب رسید: عهد (یعنی امامت) ما به ستمگران نمی‌رسد. این آیه‌ی شریفه دلالت دارد بر دو امر: اول اینکه نصب امام باید از جانب خدا باشد و دوم ظالم به امامت نمی‌رسد. اصل در این باب همان است که گفتیم، یعنی معصوم را غیر از خدا کسی نمی‌شناسد و غیر معصوم هم چون خواهی نخواهی متصف به ظلم است شایسته‌ی تصدی مقام امامت نیست. و لذا در آیه‌ی [صفحه ۳۵۱] دیگر به این حقیقت اشاره می‌فرماید: (... افمن یهدی الی الحق احق أن یتبع أمن لا یهدی الا أن یهدی فمالکم کیف تحکمون) [۶۱۳] . آیا کسی که به حق و حقیقت راهنمایی می‌کند سزاوارتر است به متابعت یا کسی که قادر بر ارشاد نیست و باید خود ارشاد شود. پس چگونه حکم می‌نمایید در این مورد؟ البته امام شرایط دیگری هم باید در او باشد، مانند: عدالت، علم، عفت، سخاوت، شجاعت، زهد، و امثال آنها و ما نمی‌خواهیم در این مقام تفضیلا وارد بحث امامت شویم؛ چه بحث در آن کتاب مستقلی می‌طلبد. علاوه بر این ما در شرح نهج‌البلاغه خود به نام «مفتاح السعاده» در تفسیر خطبه‌ی شقشقیه- نسبتا- مشروح در مورد این اصل بحث کرده‌ایم و ادله عقلی و نقلی را در اثبات آن اقامه نموده‌ایم و بحمدالله شبهات مخالفین را ریشه کن ساخته‌ایم. هر کس که با زبان و ادبیات عرب آشنایی دارد و می‌تواند کتب عربی را مطالعه کند و دریابد مطالعه این کتاب را که در حقیقت یکدوره دایره المعارف علوم و معارف اسلامی است را توصیه می‌کنیم تا بداند شیعه چه می‌گوید و امامت از نظر او کدام است؟ و آنچه را که در این مقام زهرای اطهر به آن اشاره فرموده است و آن را موجب حفظ نظام اسلامی و وحدت مسلمین دانسته است چیست؟ خلاصه، فلسفه‌ی واقعی وجود امام در واقع جز این نمی‌تواند باشد و نیست. آیا غیر از انسان کامل، دیگری می‌تواند سعادت دنیا و آخرت بشر را تأمین نماید؟ آیا وحدت کلمه مسلمین در اصول و فروع جز در پیروی امام معصوم و مؤید از طرف خدا می‌تواند باشد؟ و آیا غیر از امام معصوم دیگری می‌تواند درد جامعه را تشخیص دهد؟ و اگر در بعضی موارد تشخیص داد دوای آن را بداند؟ و اگر احیانا در بعضی از موارد درد و دوا را شناخت هوای نفس مانع از اجرای صحیح آن نشود؟ آیا احتمال دروغ گفتن درباره‌ی او داده نمی‌شود؟ و هزاران اشکال دیگر. [صفحه ۳۵۲] جواب از تمامی این شبهات مثبت است، پس باید به سراغ کسی رفت که از این احتمالات بر کنار باشد و قول او صددرصد صحیح و فعل و تقریر او کاشف از حقیقت باشد و این شخص یا اشخاص همانست که مورد ادعای ما در شرح این کلام است. حدیث مشهور ثقلین که رسول خدا آن را فرمود و ما سابق

بر این یادآور شدیم اشاره به همین موضوع دارد. نتیجتا، کلام حضرت زهرا از نظر منطوق واضح است و آن اینکه امامت ما اهل‌بیت برای شما مسلمانان باعث دوری از تشتت و نفاق و اختلاف است. و اما مفهوم عبارت آن است که اگر از ما اطاعت نکنید از اختلاف و پراکندگی و تشتت آرا در امان نخواهید بود و چون مسلمین از اهل‌بیت اطاعت نکردند پس مفهوم کلام آن حضرت در جامعه مسلمین تحقق پیدا کرد و کار به جایی رسید که در زیر لوای اسلام هفتاد و سه فرقه پیدا شدند که هر یک خود را بر حق و بقیه فرق را بر باطل می‌دانستند. دین خدا ملعبه‌ی دست بازیگران سیاسی شد و چهره‌ی بسیار زشت از آن در دنیا نمودار گشت؛ بطوری که هیچگاه مسلمین روی سعادت را در دنیا و آخرت نخواهند دید. با توجه به اینکه خدا یکی است و رسول و قبله هم یکی است و در معاد هم ظاهرا اختلافی نیست پس این همه مذهب چه می‌کنند؟ و چه می‌گویند؟ آیا راه تمامی مذاهب به سعادت است؟ آیا همه راست می‌گویند؟ مسلما اینطور نیست. سؤال این است که آیا مسلمانان که جمعیت آنان فعلا از مرز یک میلیارد نفر می‌گذرد در ذلت نیستند؟ آیا عداوت و دشمنی میان آنان حکمفرما نیست؟ آیا هر گروه گروه دیگر را تخطئه نمی‌کند؟ جواب در تمام موارد مثبت است و منشأ تمام این دردها و بلیات خانمانسوز همان پیروی نکردن مسلمین صدر اسلام از امامان شایسته است که از طرف خدا و رسول معرفی شدند. اگر علت غیر این است پس بگویید چیست؟ ممکن است گفته شود تقصیر از عمل نکردن مسلمین به دستورات شرعی است و این مسأله چه ربطی به امام دارد؟ جواب آن است که اولا دین را باید امام آگاه و معصوم از خطا برای مسلمین بیان کند تا مسلمین عمل کنند. وقتی امام و پیشوای مسلمین جاهل به احکام باشد چگونه [صفحه ۳۵۳] مردم آگاه می‌شوند؟ و ثانیا فلسفه‌ی وجود امام امر به معروف و نهی از منکر است. وقتی شخص امام ناهی از منکر نباشد؛ بلکه آمر بدان باشد تکلیف مردم چه می‌شود؟ آیا انتظار دارید امام ظالم مردم را به عدالت سوق دهد؟ یا امام جاهل مردم را به علم آشنا سازد؟ اگر انسان تاریخ زندگی خلفا را از صدر اسلام تا به حال مورد بررسی قرار دهد و جنایات و کژرویهای آنان را مطالعه نماید که با دین چه کردند و با دنیای مسلمین چگونه بازی کرده و می‌کنند انصاف خواهد داد که تربیت شدگان دست آنان بهتر از این که هست نمی‌توانند باشد! ما با صراحت می‌گوییم که مسلمین صدر اسلام نه تنها خود در آتشی که برافروختند سوختند؛ بلکه همه مسلمین را تا روز موعود سوزانده و خواهند سوزاند. حال آنان، حال کسانی است که خداوند می‌فرماید: (مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون) [۶۱۴] . مثل ایشان مثل کسی است که آتش بیفروزد پس تا روشن کند اطراف خود را خدا آن روشنی را ببرد و ایشان را در تاریکی رها کند که هیچ نبینند. آنان کر و گنگ و کورند و از گمراهی خود باز نمی‌گردند.

صبر موجبی برای جلب پاداش

«و الجهاد عزا للاسلام، و الصبر معنونه علی استیجاب الاجر»، یعنی خداوند جهاد را عزت اسلام و صبر را وسیله اجر و پاداش قرار داد. اما اینکه جهاد موجب عزت اسلام است پر واضح است؛ زیرا با جهاد مشکین و دشمنان اسلام سرکوب می‌شوند و رعب و وحشت بر آنان مستولی می‌گردد و با نظر عظمت به مسلمین می‌نگرند؛ چنانکه ترک جهاد ذلت و حقارت می‌شود و دشمن چیره می‌گردد. لذا، خداوند متعال جهاد را در تمام ادیان، مخصوصا دین اسلام [صفحه ۳۵۴] از اهم واجبات قرار داده است و فرار از آن گناهی بزرگ شمرده است. در کتاب خدا آیات در فضیلت جهاد بسیار است که ما به چند نمونه‌ی آن اشاره می‌کنیم: ۱- (یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم...) [۶۱۵] . ای پیامبر، با کافران بجنگ و با آنان به شدت رفتار کن. ۲- (و جاهدوا فی الله حق جهاده...) [۶۱۶] . در راه خداوند چنان که باید جهاد کنید. ۳- (فلا تطع الکافرین و جاهدهم به جهاد کبیرا) [۶۱۷] . از کافران اطاعت مکن، و به حکم خدا با آنها جهاد کن، جهادی بزرگ. ۴- (لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله...) [۶۱۸] . مؤمنانی که به هیچ رنج و آسیبی از جنگ سر می‌تابند با کسانی که به مال و جان خویش در راه

خدا جهاد می‌کنند برابر نیستند. امام صادق علیه‌السلام از رسول خدا روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: «الخیر کله فی السیف، و تحت ظل السیف، و لا یقیم الناس الا السیف و السیوف مقالید الجنه و النار [۶۱۹] ». تمام خیر در شمشیر و در سایه‌ی شمشیر است و مردم را اصلاح نمی‌کند مگر شمشیر. شمشیرها کلیدهای در بهشتند [۶۲۰] . [صفحه ۳۵۵] در روایت دیگر از رسول خدا نقل شده است که فرمود: «للجنه بـاب یقال له: باب المجاهـدین یمضون الیه فاذا هو مفتوح، و هم متقلـدون سیوفهم، و الجمع فی الوقف و الملائکه ترحب بهم، قال: فمن ترک الجهاد ألبسه الله ذلا و فقرا فی معشیته، و محقا فی دینه، ان الله أعز امتی بسنابک خلیها، و مراکز رماحها [۶۲۱] ». رسول خـدا فرمود: در بهشت دری است که به آن «بـاب المجاهـدین» گفته می‌شود که مجاهـدین از آن در داخـل بهشت می‌شوند. آن در به روی آنان- در حالتی که شمشیرهای ایشان مایل باشد- مفتوح است. آنان در موقف جمع می‌شوند و ملائکه به آنان درود می‌فرستند. پس کسـی که ترک جهاد نمایـد خداونـد بر او لباس ذلت می‌پوشاند و او را در زندگی گرفتار فقر و ناداری می‌کنـد و دینش را از او می‌ستاید. به راستی که خداونـد امت مرا به نعلهـای اسبان و مراکز نیزه‌هـا (این دو موضوع کنـایه از جهاد است؛ چون در آن زمـان با اسب و نیزه جهاد می‌کردنـد)عزت بخشیـد. امیرالمؤمنین می‌فرمایـد: «أما بعـد، فان الجهاد باب من أبواب الجنه، فتحه الله لخاصه أولیائه- الی أن قال: - هو لباس التقوی، و درع الله الحصـینه، و جنته الوثیقه، فمن ترکه ألبسه الله ثوب الـذل، و شمله البلاء... [۶۲۲] ». به درستی که جهاد لباس تقوی، و روزه محکم خـدا است، و سپری است که مورد اطمینان است. پس کسـی که ترک کنـد آن را خداونـد بر او لباس ذلت می‌پوشاند و بلا او را فرامی‌گیرد. و روایات در این باب بسیار است، اما موضوعی که قابل توجه است آن است که جهاد مورد بحث که باعث اسلام و مسلمین است باید در عصر امام [صفحه ۳۵۶] معصوم و به اجازه‌ی او باشـد؛ اما در غیر معصوم، هر کس باشـد عنوان جهاد شـرعی را ندارد و ثواب هم ندارد و اگر در موردی اسـلام مورد حمله کفار قرار گیرد قیام بر همه مسـلمین واجب است که این عمل تحت عنوان دفاع مندرج است و جهاد نمی‌باشد. و اما اینکه صبر کمکی بر استیجـاب اجر و پـاداش همچنین مؤیـد است به آیـات و اخبـار. امـا آیات: ۱- (... و لنجزین الـذین صبروا اجرهم بـأحسن نمـا کـانوا یعملون) [۶۲۳] . و آنـان که شـکیبایی ورزیدنـد پاداشـی بهـتر از کردارشـان خواهیم داد. ۲- (انی جزیتهم الیـوم بمـاصبروا أنهم هم الفائزون) [۶۲۴] . امروز آنها را به خاطر صبری که می‌کردند پاداش می‌دهم. آنها به مراد خود رسیده‌اند. ۳- (اولئک یؤتون أجرهم مرتین بماصبروا...) [۶۲۵] . و چون بر آنان تلاوت شـد گفتند: بدان ایمان آوردیم. ۴- (اولئک یجزون الغرفه بما صبروا و یقلون فیها تحته و سلاما) [۶۲۶] . اینان همان کسانـد که به خاطر صبری که تحمل کرده‌اند غرفه‌های بهشت را پاداش یابند و در آنجا به درود و سـلامتشان بنوازند. و اما اخبار: ۱- عن هشـام بن الحکم، عن ابی‌عبـدالله علیه‌السـلام، قـال: «اذا کان یوم القیامه یقوم عنق من الناس فیـأتون باب الجنه، فیقال: من أنتم؟ فیقولون: نحن أهل الصبر. فیقال لهم: علی ما صبرتم؟ فیقولون: کنا نصبر علی طاعه الله و نصبر عن معاصـی الله، فیقول الله عزوجل: صدقوا ادخلو هم الجنه و هو قول الله عزوجل: (انما یوفی الصابرون أجرهم بغیر حساب) [۶۲۷] [۶۲۸] ». [صفحه ۳۵۷] از هشام بن حکم روایت شده است که امام صادق علیه‌السـلام فرمود: چون روز قیامت شود پس گردنهایی از مردم کشیـده می‌شود و به سوی بهشت می‌آید. گفته می‌شود: شما چه کسانی هستید؟ می‌گویند: ما اهل صبر هستیم. گفته می‌شود: بر چه چیز صبر کردید؟ می‌گویند: بر طاعت و معصیت خدا. پس خدای عزجل می‌گوید: راست می‌گویید، آنان را به بهشت داخل کنید و این است معنی آیه شـریفه که می‌فرماید: «صابران پاداش داده می‌شوند به غیر حساب». در روایتی که سند آن به امام باقر علیه‌السلام می‌رسـد، حضـرت فرمودنـد: هنگامی که پدر بزرگوارم حضـرت زین العابدین می‌خواست از دنیا برود مرا به سـینه‌ی خود چسـبانده فرمودند: «تو را به آنچه که پدرم هنگام وفات مرا وصیت فرمود وصیت می‌کنم». آنگاه فرمودند که پدرم چنین وصیت نمود: ۲- «یا بنی اصـبر علی الحق و ان کـان مرا [۶۲۹] ». ای پسـرکم، بر حق صابر باش اگر چه تلـخ باشد. ۳- قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «الصبر ثلاثه: صبر عند المصیبه، و صبر عند الطاعه، و صبر عند المعصیبه، فمن صبر علی المصیبه حتی یردها بحسن عزائها کتب الله له ثلاثمائه درجه ما بین الـدرجه الی الـدرجه کما بین السـماء و الأرض، و من صبر علی الطاعه کتب الله له سـتمائه درجه ما بین الدرجه

الی الـدرجه کما بین تخوم الأرض الی منتهی العرش، و من صبر عن المعصـیبه کتب الله له سبعمائه درجه ما بین الدرجه الی الدرجه کما بین تخوم الأرض الی منتهی العرش [۶۳۰] ». رسول خدا فرمودند: صبر بر سه قسم است: صبر نزد مصیبت، صبر نزد طاعت، صبر از معصـیت. پس کسی که صبر کند بر معصیت تا بر گرداند آن را به خوبی و خوشی خدا [صفحه ۳۵۸] برای او سیصد درجه ثواب می‌نویسد که بین هر درجه تا درجه دیگر به مسافت بین آسمان و زمین فاصله است. و کسی که صبر نماید بر طاعت می‌نویسد برای او ششـصد درجه از ثواب هر درجه تـا درجه دیگر هم چنـانست که بین دل زمین تا عرش خـدا است. و کسـی که صبر کنـد از گناه می‌نویسد برای او نهصد درجه ثواب که بین هر درجه تا درجه دیگر از تخوم ارض تا آخر عرش فاصله است.

امر به معروف برای خیراندیشی

«و الامر بالمعروف مصلحه للعامه»، یعنی امر به معروف و نهی از منکر از واجبات است و فلسفه وجودی آن اصلاح جامعه است؛ زیرا بـا امر به معروف جـامعه از لغزشـها و پلیـدیها پـاک می‌شـود و متصف به کمالاـت می گردد و اصـلاح یـک جـامعه به همین است و خداونـد متعـال در قرآن مجیـد راجع به آن تأکیـد فرموده و روایـات هم در این باب بسـیار است. ۱- (کنتم خیر امه اخرجت للنـاس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر و تؤمنون بالله...) [۶۳۱] . شما بهترین امتی هستید از میان مردم پدید آمده که امر به معروف و نهی از منکر می کنید. ۲- (و لتکن منکم امه یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف...) [۶۳۲] . باید که از میان شما گروهی باشند که به خیر دعـوت کننـد و امر به معروف و نهی از منکر کننـد. ۳- (یـا بنی اقم الصـلوه و امر بـالمعروف و انه عن المنکر...) [۶۳۳] . ای پسـرک من، نمازگزار، و امر معروف و نهی از منکر کن. ۴- (... یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر و یقیمون الصـلوه...) [۶۳۴] . به نیکی فرمان می‌دهند و از ناشایست بازمی‌دارند و نماز می گزارند. [صفحه ۳۵۹] ۱- عن ابی‌جعفر و ابی‌عبدالله علیهماالسلام، قال: «ویـل لقوم لا یـدینون الله بالأمر بالمعروف، و النهی المنکر [۶۳۵] ». امـام باقر و امام صادق علیهماالسـلام فرمودنـد: وای بر قومی که دین خـدا را بـا امر به معروف و نهی از منکر یـاری نکننـد. ۲- قـال ابوجعفر علیه‌السـلام: «بئس القوم قوم یعیبون الأـمر بالمعروف، و النهی عن المنکر [۶۳۶] ». امام کاظم علیه‌السـلام فرمودند: بد قومی هسـتند قومی که نسبت به امر به معروف و نهی از منکر معصیت ورزند. ۳- عن محمد بن عرفه، قال: سمعت الرضا یقول: «لتأمرون بالمعروف، و لتنهن عن المنکر، او لیستعملن علیکم شرارکم فیدعو خیـارکم فلا یستجاب لهم [۶۳۷] ». محمـد بـن عرفه می گویـد: شـنیدم از حضـرت رضـا علیه‌السـلام که می‌فرمـود: هر آینه، البته امر می کنید به معروف و نهی می کنید از منکر، یا مسلط می‌شود بر شما اشرارتان. پس دعا می کنند خوبان شما و مستجاب نمی‌شود. ۴- و بالاسـناد عن الرضا علیه‌السـلام، قال: کان رسول‌الله یقول: «اذا امتی تواکلوا الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر فلیأذنوا بوقاع من الله [۶۳۸] ». حضـرت رضا علیه‌السـلام می‌فرماید که رسول خدا فرمودند: هرگاه امت من در امر به معروف و نهی از منکر سستی ورزند حـادثه و بلیه‌ای الهی باشـند. ۵- و باسـناد عن ابی‌عبـدالله علیه‌السـلام أن رجلاـ من خثعم جـاء الی رسول‌الله، [صـفحه ۳۶۰] فقال: یا رسول‌الله، اخبرنی ما أفضل الاسـلام؟ قال: الایمان بالله، قال: ثم ماذا؟ قال: صله الرحم، قال: ثم ماذا؟ قال: الأمر بالمعروف و النهی عن المنکر، قـال: فقال الرجل: فأخبرنی أی الأعمال ابعض الی الله؟ قال: الشـرک بالله، فقال: ثم ماذا؟ قال: قطیعه الرحم، قال: ثم ماذا؟ قال: الأـمر بـالمنکر و النهی عن المعروف [۶۳۹] ». امام صادق علیه‌السـلام فرمودنـد: شخصـی از قبیله‌ی خثعم خدمت رسول خدا رسـید و پرسـید افضل اسـلام کـدام است؟ فرمود: ایمان به خـدا، پرسـید: بعد چیست؟ فرمود: صـله‌ی رحم، پرسـید: بعد از آن؟ فرمود: امر به معروف و نهی از منکر، مرتبـه دیگر سؤال کرد: پس کـدام نزد خداونـد مبغوض‌تر اسـت؟ فرمـود: شـرک بـه او، عرض کرد: بعد چیست؟ فرمـود: قطع صـله رحم، عرض کرد: بعـد از آن چیست؟ فرمود امر به منکر و نهی از معروف. از آیـات و رویـات به خوبی اسـتفاده می‌شود که امر به معروف و نهی از منکر از نظر شـرع بسیار مهم است؛ بلکه می‌توان ادعا کرد که اساس و پایه‌ی تمام ادیان بر ایـن اصـل اسـتوار اسـت. بـه ایـن معنی کـه اگر بگـوییم دیـن در امر به معروف و نهی از منکر خلاـصه می‌شـود سـخنی به گزاف

نگفته‌ایم. چگونه چنین نباشد در صورتی که می‌بینیم با وجود منکرات طاعات و عبادات هم فایده‌ای نمی‌بخشید و دعا هم مستجاب نمی‌شود. علاوه بر اینکه وقتی جامعه اسلامی از منکرات پاک نباشد و معروف در آن تجلی ننماید چهره‌ی اسلام زشت و مردم از دین اسلام گریزان و رغبت به احکام شرع کم می‌شود و علاوه بر تباهی آخرت فساد و تباهی دنیا را هم به ارمغان می‌آورد.

نیکی به پدر و مادر موجبی برای پیشگیری از خشم الهی

«و برا للوالدین وقایه من السخط»، یعنی نیکویی به والدین حافظ غضب [صفحه ۳۶۱] الهی است. بر والدین به معنای احسان و نیکویی با آنها است، چنانکه خداوند در قرآن مجید می‌فرماید: (و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه و بالو الدین احسانا اما یبلغن عند الکبر احدهما او کلا- هما فلا- تقل لهما اف و لا- تنهر هما و قل لهما قولا کریما و احفض لهما جناح الذل من الرحمه و قل رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا [۶۴۰] . پروردگارت مقرر داشت که جز او را نپرستند و به پدر و مادر نیکی کنید. هر گاه تا تو زنده هستی هر دو یا یکی از آن دو سالخورده شوند، آنان را میازار و به درشتی خطاب مکن و با آنان به اکرام سخن گوی. در برابرشان از روی مهربانی سر تواضع فرود آور و بگو: ای پروردگار من! همچنانکه مرا در خردی پرورش دادی، بر آنها رحمت آور. به طوری که مشاهده می‌شود خداوند متعال در آیه بعد از پرستش حق امر به احسان به پدر و مادر فرموده است و این خود دلیلی است بر اهمیت موضوع. از این آیه چنین استنباط می‌شود که بعد از اطاعت خدا اطاعت از پدر و مادر بر هر چیزی مقدم است. همچنین نکته‌ی دومی که از آیه استفاده می‌گردد اینست که خداوند اف گفتن به پدر و مادر را نهی فرموده است و معلوم است که کلمه «اف» کمترین اهانت است و اگر از این اهانت کمتر ممکن بود ذکر می‌شد. پس هنگامی که اف گفتن بروی پدر و مادر نهی است پس بقیه آزارها تکلیفش معلوم است، چنانکه از روایات، که در حقیقت تفسیر آیات است معلوم می‌شود. حال به روایاتی که در این باب وجود دارد اشاره می‌کنیم: ۱- «سئل رسول‌الله صلی الله علیه و آله: من اعظم حقا علی الرجل؟ قال: والده [۶۴۱] . از رسول خدا سؤال شد که چه کسی حق او اعظم حقوق است؟ فرمود: پدر و مادر. ۲- قال ابوعبدالله علیه‌السلام: «ما یمنع الرجل منکم ان یبر و الدیه حیین و میتین [صفحه ۳۶۲] یصلی عنهما و یتصدق عنهما و یحج عنهما و یصوم عنهما فیکون الذی صنع لهما و له مثل ذلک فیزیده الله عزوجل ببره و صلته خیرا کثیرا [۶۴۲] ». امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای هیچیک از شما مانعی ندارد که به پدر و مادر نیکویی کنید، خواه زنده باشند یا مرده. نیکویی به پدر و مادر در حال حیات و ممات این است که از جانب آنها نماز بخوانی و صدقه بدهی و حج به جای آوری و روزه بگیری. هر چه انسان برای پدر و مادر به جای آورد از نماز و روزه و حج برای خود او نیز ثواب خواهد بود و خداوند به سبب این نیکویی وصله‌ای که انجام داده وی را خیر فزون دهد. ۳- و عن الصادق علیه‌السلام، قال: جاء رجل فسئل رسول‌الله صلی الله علیه و آله عن بر الوالدین، فقال: ابرر امک، ابرر امک، ابرر اباک، ابرر اباک، و بدء بالام قبل الأب [۶۴۳] . امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: شخصی به حضور رسول خدا رسید و از احسان به پدر و مادر پرسید؟ حضرت فرمودند: با مادرت نیکی کن، با مادرت نیکی کن، با پدرت نیکی کن، با پدرت نیکی کن، و رسول خدا ابتدا فرمود به مادر قبل از پدر [۶۴۴] . ۴- عن ابی‌جعفر علیه‌السلام: «ثلاث لم یجعل الله تعالی لاحد فیهن رخصه اداء الامانه الی البر و الفاجر و الوفاء بالعهد للبر و الفاجر و بوالدین برین کانا اوفاجرین [۶۴۵] . از امام باقر علیه‌السلام روایتی است که حضرت می‌فرماید: سه امر است که خداوند در آنها رخصتی قرار نداده است و استثنا ندارد: اداء امانت به نیکوکار و بدکار، وفای به عهد و پیمان برای نیکوکار و بدکار، نیکی به پدر و مادر نیکوکار باشند یا بدکار. ۵- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «رضی الله مع رضی الوالدین و سخط الله مع [صفحه ۳۶۳] سخط الوالدین [۶۴۶] ». پیامبر خدا فرمود: خشنودی خداوند با خشنودی والدین است و خشم او با خشم ایشان است. ۶- قال الصادق علیه‌السلام: «من احب أن یخفف الله عنه سکرات الموت فلیکن لقرابته وصولا و لوالدیه بارا فاذا کان کذلک هون الله علیه سکرات الموت و لم یصبه فی حیوته فقر ابدا [۶۴۷] ». حضرت صادق علیه‌السلام فرمود: کسی که

بخواهـد خداونـد سـختیهای جان دادن را بر او آسان فرمایـد پس صـله رحم کنـد و به والـدین نیکی نماید. چون چنین کند خداوند سختیهای مرگ را بر او آسان می‌فرماید و هیچوقت مبتلا به تهیدستی نخواهد شد.

صله‌ی ارحام سبب فزونی جمعیت

«و صله الارحام منساه فی العمر، و منماه للعدد»: در بعضی از نسخ جمله «منساه فی العمر» موجود نیست و عبارت چنین است: «و صله الأرحام منماه للعدد»؛ ولی در نسـخه‌ی «احتجاج» طبرسـی موجود است و چون برای ما این نسـخه اصل است جمله را یادآور گشتیم. کلمه «منساه»- به کسر میم- مشتق است از «نسأ» که در لغت به معنای تأخیر است و از همین باب است «نسیه» که معنای آن تأخیر در پرداخت پول است. در لغت عرب عصـا را هم «منسـاه» می‌گوینـد؛ چون با آن اشیاء عقب زده می‌شود. «منماه» ایضا- به کسـر میم- مشـتق است از نمو. دو کلمه‌ی «منسـاه» و «منمـاه» اسم آلت‌انـد، پس «منساه» آلت تأخیر و «منماه» آلت نمو. معنای عبارت این است: خداوند صله‌ی ارحام را وسیله و آلت برای تأخیر عمر و زیادی عدد قرار داد. خداوند هم در قرآن می‌فرماید: ۱- (یا ایهأ الناس اتقوا ربکم الـذی ربکم الـذی خلقکم من نفس واحده و خلق منها [صـفحه ۳۶۴] زوجهـا و بث منهـا رجالا کثیرا و نساء و اتقوا الله الـذی تساءلون به و الأرحام ان الله کان علیکم رقیبا) [۶۴۸] . ای مردم، بترسـید از پروردگارتان، آن که شـما را از یک تن بیافرید و از آن یـک تـن همسـر او را و از آن دو، و زنـان بسیار پدیـد آورد. و بترسـید از آن خـدایی کـه بـا سوگنـد بـه نـام او از یکـدیگر چیزی می‌خواهید و زنها از خویشاوندان مبرید.هر آینه خدا مراقب شماست. ۲- (... و اولوا الأرحام بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم) [۶۴۹] . به حکم خـدا، خویشاوندان به یکدیگر سزاوارترند. و خدا بر هر چیزی داناست. ۳- (فهل عسیتم ان تولیتم أن تفسـدوا فی الأـرض و تقطعوا أرحـامکم) [۶۵۰] . آیـا اگر بـه حکومت رسـیدید، می‌خواهیـد در زمیـن فسـاد کنیـد و پیـوند خویشاوندیتان را ببرید؟ ۱- عن الباقر علیه‌السـلام، قال: قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «اوصـی الشاهد من امتی و الغایب منهم، و من فی أصـلاب الرجال و أرحام النساء الی یوم القیامه أن یصل الرحم و ان کانت منه علی مسـیره سـنه، فان ذلک من الدین [۶۵۱] ». از امام باقر علیه‌السـلام روایت شده است که فرمودند: رسول خدا فرمودند: امتم را از حاضـر غایب و کسانی که در اصلاب پدران و رحم مادرانند تا روز قیامت وصـیت می‌کنم که صـله‌ی رحم نمایند، اگر چه بعد مسافت معادل یکسال راه باشد. بدرستی که صله‌ی رحـم از دین است. ۲- قـال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «مـا من ذنب أجـدر أن یعجـل الله لصاحبه العقوبه فی الـدنیا مع ادخره فی الآـخره مـن البغی و قطیعـه الرحـم [۶۵۲] .». [صــفحه ۳۶۵] رسـول خـدا فرمود: هیـچ گنـاهی سـزاوارتر در تعجیـل مجـازات کردن پروردگار برای صاحبش در دنیا به آنچه آخرت کرده از سرکش و قطع رحم نمی‌باشد. ۳- و قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «اول ناطق من الجوارح یوم القیامه الرحم. یقول: یا رب، من وصـلنی فی الـدنیا فصل الیوم ما بینک و بینه و من قطعی فی الدنیا فاقطع الیوم ما بینک بینه [۶۵۳] .». رسول خـدا فرمودنـد: اول نطق کننـده از جوارح انسان در روز قیامت رحم است. او می‌گویـد: ای پروردگار کسـی که با من در دنیا پیوند کرد پس امروز بین او بین خود را پیوند ده، و کسـی که مرا در دنیا قطع نمود پس تو هم بین خود و او را قطع فرمـا. ۴- قـال البـاقر علیه‌السـلام: صـله الأرحام تزکی الأعمال، و تـدفع البلوی، و تنمی‌الأموال، و تیسـر الحساب، و تنسـیء فی الاجل [۶۵۴] ». امام باقر علیه‌السـلام فرمود: صـله ارحام تزکیه می‌کنـد اعمال را و برمی‌دارد بلوا را، و رشد می‌دهد اموال را، و آسان می‌کنـد حساب را، و به تأخیر می‌اندازد اجل را. ۵- عن الباقر علیه‌السـلام، قال: قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «بر الوالدین وصله الرحم یهونان الحساب ثم تلی (و الـذین یصـلون ما أمر الله به أن یوصل) [۶۵۵] [۶۵۶] .». امام باقر علیه‌السـلام می‌فرماید: رسول خدا فرمودند: نیکی به والدین وصـله‌ی رحم حساب را آسان می‌سازد. سـپس قرائت فرمودند: «و آنچه را که خدا امر پیوند بدان را کرده فرمانبردارند». ۶- عم أبی‌عبدالله، قال: صله الرحم و بر الوالدین یمدالله بهما فی العمر [صفحه ۳۶۶] و یزید فی المعیشه [۶۵۷] .». امام صادق علیه‌السلام فرمودند: نیکی به پدر و مادر و پیوند خویشاوندی عمر را دراز و روزی را زیاد می‌کند. ۷- قال رسول‌الله صلی الله

علیه و آله: «من احب یوسع له فی رزقه و ینسیء له فی أجله فلیصل رحمه [۶۵۸] .». رسول خدا فرمود: هر کس دوست دارد که روزی او وسعت داده شود و در اجل او تأخیر شود پس صله رحم کند.

قصاص سبب بقای زندگانی

«و القصاص حقنا (خ ل: حصنا) للدماء»: «قصاص»- به کسر قاف- جمع «قصه» و قصه- به فتح و ضم قاف- به معنای پاداش بر گناه، به این معنی که فاعل عمل داده شود آنچه را که با دیگری انجام داده است. بعضی گفته‌اند که این کلمه جمع نیست؛ بلکه اسم است از برای اسیفای حق مجنی علیه از جانی، و اصل آن پیروی و متابعت از اثر است. یعنی که قصاص کننده اثر جانی را متابعت می‌کند پس عمل می‌نماید درباره او آنچه را او با دیگری انجام داده است. فی المثل، اگر کسی را کشته است او را می‌کشند و اگر دست دیگری را قطع نموده یا مجروح ساخته است با او معامله به مثل می‌شود. وضع قصاص به سبب برقراری نظم در جامعه است؛ زیرا وقتی انسان بداند اگر کسی را به قتل برساند کشته می‌شود مرتکب این عمل نمی‌شود که این انصراف از قتل باعث حیات قاتل و مقتول است. از این روست که می‌گویند قصاص علت حیات جامعه است و فلسفه وجودیش چیزی جز این نیست، چنانکه در قرآن می‌فرماید: ۱- (یا ایها الذین آمنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد [صفحه ۳۶۷] بالعبد و الانثی بالانثی...) [۶۵۹] . ای کسانی که ایمان آورده‌اید، درباره‌ی کشتگان بر شما قصاص مقرر شد: آزاد در برابر آزاد و بنده در برابر بنده و زن در برابر زن. ۲- (و لکم فی القصاص حیاه یا ولی الأباب لعلکم تتقون) [۶۶۰] . ای خردمند، شما را در قصاص کردن زندگی است. باشد که پروا کنید. ۳- (و کتبنا علیکم منها أن النفس بالنفس و العین بالعین و الأنف بالأنف و الاذن بالاذن و السن بالسن و المجروح قصاص...) [۶۶۱] . و در تورات بر آنان مقرر داشتیم که نفس و چشم در برابر چشم و بینی در برابر بینی و گوش در برابر گوش و دندان در برابر دندان و هر زخمی را قصاص است. روی این اصل است که زهرای اطهر فرمود: «و القصاص حقا للدماء»، یعنی قصاص را وسیله و سبب حفظ خونها قرار داد تا به ناحق ریخته نشود، همانطوری که در آیات مشاهده شد.

وفای به نذر موجب آمرزش

«و الوفاء بالنذر تعریضا للمغفره»: «نذر»- به فتح نون و سکون ذال- مصدر است از باب «نذر، نذرا» است و معنایش ملزم ساختن شخص است بر نفس خود چیزی را که بر او واجب و لازم نباشد به واسطه‌ی حدوث امری از امور، مثل اینکه بر خود واجب سازد سه روز یا بیشتر و کمتر روزه بگیرد اگر بیماری او بهبود یابد، یا قرض او داده شود، یا فلان حاجت او برآورده شود که در این صورت متعلق نذر همچون سایر واجبات واجب می‌شود. در نتیجه اگر عمل نکند باید کفاره‌ی نذر بدهد. حال اگر نذر کند که در صورت برآمدن فلان حاجت مثلا ماه رمضان را روزه می‌گیرم، یا نمازهای پنجگانه را به جا میاورم، یا به حج واجب (حجه السلام) [صفحه ۳۶۸] می‌روم درست نیست؛ زیرا این اعمال با قطع نظر از نذر واجب هستند. از دیگر شرایط انعقاد نذر آنست که شخص نذر کننده باید بالغ و عاقل و مختار باشد، پس نذر کودک و دیوانه و مضطر (یعنی مجبور) محقق نمی‌شود. همچنین متعلق نذر باید رحجان شرعی داشته باشد که شرایط آن به طور تفصیل در کتب فقهی مذکور است [۶۶۲] . اما آنچه در این مقام مورد بحث است وفای به نذر است که همانطور که بیان شد وقتی نذر با شرایطش واقع گشت وفاء به آن واجب است و خداوند وفای به نذر را تعریضی برای مغفرت و آمرزش قرار داده است. به عبارت دیگری، وفا کننده به نذر در معرض آمرزش حق است که این معنا از آیات قرآن دریافت می‌گردد آنجا که خداوند می‌فرماید: ۱- (یوفون بالنذر و یخافون یوما کان شره مستیطرا) [۶۶۳] . به نذر وفا می‌کنند و از روزی که شر آن همه جا را فراگرفته است می‌ترسند. ۲- (ثم لیقضلوا تفثهم و لیوفوا نذورهم...) [۶۶۴] . سپس چرک

از خود دور کنند و نذرهای خویش را ادا کنند. ۳- و ما انفقتم من نفقه أو نذرتم من نذر فان الله یعلمه...) [۶۶۵] . هر چه را انفاق یا نـذر کرده‌اید، خدا به آن آگاه است. و چون وفای به نذر از نظر شـرعی واجب است [۶۶۶] نیازی به ذکر روایات نمی‌بینم. [صفحه ۳۶۹]

تمام پرداختن پیمانه و وزن مانع کم فروشی

«توفیه المکاییل و الموازین تغییرا للبخس»: «بخس»- به فتـح با و سـکون خا معجمه و سـین- به معنای نقص است، چنانکه می گویند: «ثمن بخس» یعنی قیمت کم. «توفیه»- به فتح تا و سکون واو و کسر فا- دادن حق کسی را به طور کامل معنا می‌دهد. «مکاییل» جمع «مکایل»- به کسـر میم- آلت کیل و «موازین» جمع «میزان» آلت وزن است. با این توضیحات معنای عبارت چنین می‌شود: مکایلها و یزانهـا را در صورتی که کامـل باشـند موجبی بر عـدم نقصـان قرار داد. یعنی خداونـد کیـل و وزن قرار داد تا به هر کسـی به مقـدار حقش داده شود. پس بایـد اشیا کیلی بـا کیـل و وزنی بـا وزن داد شود تا حق دیگران ضایع نگردد و این کلام اشاره است به آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: (... فأوفوا الکیل و المیزان و لا تبخسوا الناس أشـیاءهم...) [۶۶۷] . پیمانه و ترازو را تمام ادا کنیـد و به مردم کم مفروشید. ۲- (... و افوا الکیل و المیزان بالقسـطاس المسـتقیم...) [۶۶۸] . و پیمـانه و وزن را از روی عـدل تمام کنیـد. ۳- (الذین اذا اکتالوا علی الناس یسـتوفون) [۶۶۹] . آنـان که چون از مردم کیـل می‌سـتانند آن را پر می کننـد. ۴- (و وافـوا الکیـل اذا کلتم و زنوا بالقسطاس المستقیم...) [۶۷۰] . چون چیزی را پیمانه کنید، پیمانه را کامل گردانید و با ترازویی درست وزن کنید.

بر کنار بودن از میخوارگی سبب پاکی از پلیدی

«و انهی عن شـرب الخمر تنزیها عن الرجس»: [صفحه ۳۷۰] «رجس» به کسـر راء و سکون جیم به معنای پلیدی است. شرب خمر در شرع مقدس اسـلام حرام است تا بدین وسـیله انسان از پلیدی منزه و پاک باشد. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: ۱- (... انما الخمر و المیسـره و الأنصـاب و الأزلام رجس من عمل الشـیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون) [۶۷۱] . شـراب و قمار و بتها و گروبنـدی با تیرها پلیدی و کار شـیطان است، از آن اجتناب کنید تا رستگار شوید. ۲- (انما یرید الشیطان أن یوقع بینکم العدواد و البغضاء فی الخمر و المیسر [۶۷۲] . شیطان می‌خواهد با شراب و قمار میان شما کینه و دشمنی افکند. و آیات دیگر... البته این مسأله بر هر مسلمانی بسیار روشن است؛ امـا برای تمین و تبرک به چنـد روایت هم اشـاره می کنیم تـا بحث از هر جهت کامل گردد. ۱- بأسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السـلام، قـال: «من شـرب مسـکرا انحست صـلوته أربعین یومـا، و ان مات فی الأربعین مات میته جاهلیه، فان تاب الله تاب الله علیه [۶۷۳] ». امام صادق علیه‌السـلام فرمودند: کسی که شرب خمر کند تا چهل روز نماز او حبس می‌شود، و اگر در روز چهلم بمیرد به مرگ جـاهلیت مرده است، و اگر تـوبه کنـد خـدا توبه او را قبول می کنـد. ۲- عن ابی‌عبـدالله علیه‌السـلام، قـال: ان الله عزوجل جعل للمعصیه بیتا، ثم جعل للبیت بابا، ثم جعل للباب غلقا، ثم جعل للغلف مفتاحا، فمفتاح المعصیه [صفحه ۳۷۱] الخمر [۶۷۴] ». حضرت صادق علیه‌السلام فرمودند: به درستی که خداوند متعال برای معصیت خانه‌ای قرار داد و برای خانه دری و برای در قفلی و برای قفل کلیدی، و کلید تمام گناهان را شرب خمر قرار داد. ۳- قال الصادق علیه‌السلام: «شرب الخمر مفتاح کل شر [۶۷۵] ». نوشیدن شراب کلید تمامی گناهان است. ۴- قال الصادق علیه‌السـلام: قال رسول‌الله صـلی الله علیه و آله: «کل مسـکر حرام. قلت: اصلحک الله، کله حرام؟ قال: نعم، الجرعه منه حرام [۶۷۶] ». فضیل بن یسار روایت کرده است که گفت دیدم امام صادق علیه‌السلام را و آن حضرت بدون سؤال فرمودند: رسول خدا فرمودند: هر مکسری حرام است. عرض کردم: همه‌ی آنها حرام است؟ فرمود: بلی؟ یک جرعه هم حرام است. ۵- و بأسـناده عن ابی‌عبدالله، قال: سأله رجل، فقال له: اصلحک الله، شرب الخمر شرام ترک الصلوه؟ فقال: شرب الخمر،

ثم قال: أتدری لم ذاک؟ قال: لا، قال: لأنه یصیر فی حال لا یعرف معها ربه [۶۷۷] ». مردی از امام صادق علیه‌السلام پرسید: شرب خمر بدتر است یا ترک نماز؟ فرمود: شرب خمر، سپس فرمود: آیا می‌دانی چرا شرب خمر بدتر است؟ عرض کرد: نمی‌دانم، فرمود: برای آنکه شارب خمر حالتی پیدا می کند که در آن حالت خدا را نمی‌شناسد. [صفحه ۳۷۲]

پرهیز از نسبتهای ناروا مستوره‌ای در برابر خشم الهی

«و اجتنابا عن الفقذف حجابا عن اللعنه»: «قذف»- به فتح قاف و سکون ذال و فا- مصدر است از باب «قذف، قذفا» و معنای لغوی «قذف» رمی‌است، یعنی انداختن. در لغت عربی گفته می‌شود: «یقذف بالحق، ای یرمی به فی قلب من یشاء»که در اصطلاح شرع مقدس بر رمی در موارد مخصوص، مانند نسبت دادن به زنا، لوط و امثال آن اطلاق می گردد. پس اگر کسی به دیگری بگوید تو زنا کردی یا لوط نمودی و دانا باشد به اینکه این الفاظ موجب قذف است، قذف محقق می‌شود و اگر نتواند مدعای خویش را ثابت کند باید بر او اجرای حد گردد و یا تعزیر شود. مدرک این گفتار و نظر آیه‌ی شریفه است که می‌فرماید: (و الذین یرمون أزواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشاده أحدهم أربع شهادات بالله انه لمن الصادقین و الخامسه أن لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین و یدروا عنها العذاب أن تشهد أربع شهادات بالله انه لمن الکاذبین و الخامسه أن غضب الله علیها ان کان من الصادقین) [۶۷۸] . و کسانی که زنان خود را به زنا متهم می کنند و شاهدی جز خود ندارند، هر یک از آنها را چهل بار شهادت است به نام خدا که از راستگویان است. و بار پنجم بگوید که لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد. و اگر زن چهار بار به خدا سوگند خورد که آن مرد دروغ می گوید، حد ازاو برداشته می‌شود. و بار پنجم بگوید که خشم خدا بر او باد اگر مرد از راستگویان باشد. محصل کلام آن است که اگز قاذف نتواند مدعای خود را اثبات کند حد و یا تعزیز بر او اجرا می گردد با شرایطی که در کتب فقهی مقرر است. کلمه «لعنه» اسم مصدر است از «لعن» که در اصل به معنای طرد است، یعنی دور ساختن و شرعا به معنای مباهله بین زن و شوهر است در برطرف نمودن حد یا نفی ولد به لفظ مخصوص نزد حاکم شرع. توضیح مطلب، اجمالا آن است که اگر کسی همسر دائمی- نه متعه‌ای- [صفحه ۳۷۳] محصنه را که به او دخول شده باشد- دخولی که موجب تمام مهر شود- به زنا قذف کند، چه در قبل، و چه در دبر با ادعای مشاهده، مثل اینکه بگوید من دیدم که زنا می‌داد، آنگاه انکار نماید بچه را که در خانه او متولد شده است و بگوید این بچه از من نیست و زنازاده است و زن هم گنگ و کر نباشد در این صورت لعان ثابت می‌شود. البته لعان محقق نمی‌شود مگر نزد امام معصوم، یا کسی که از طرف او معین شده باشد که در لعان تحکیم جایز باشد، یعنی زن و مرد مجتهد جامع الشرایطی را در این مورد حکم قرار دهند. اما کیفیت لعان: هنگامی که طرفین، یعنی زن و شوهر در حضور حاکم قرار گرفتند پس اول مرد به امر حاکم چهار مرتبه شهادت می‌دهد که در دعوای خود صادق است. یعنی در نسبت زنا دادن به همسرش دروغ نگفته است و اینکه این بچه که در خانه‌ی او به دنیا آمده است از آن او نمی‌باشد و بعد از ادای چهار شهادت بگوید: «لعنت خدا بر من اگر دروغ گفته باشم». سپس نوبت به زن می‌رسد و او می گوید شهادت می‌دهم به خدا که این مرد دروغ می گوید و من زنا نداده‌ام و غضب خدا بر من اگر این مرد راست گفته باشد. البته باید توجه داشت که تمامی این شهادات باید به عربی بر طبق دستور حاکم شرع گفته شود و تغییر الفاظ جایز نیست. این خلاصه‌ای بود از مبحث لعان است و تفصیل آن در کتب فقه مسطور است. پس معنای عبارت حضرت زهرا این است: خداوند متعال اجتناب و دوری از قذف را حجاب و مانع از لعنت (یعنی لعان) قرار داد. فایده لعان نفی ولد است و اینکه حد از مرد برداشته می‌شود. پس اگر در قذف اقامه‌ی شهود کند حد از او برداشته می‌شود و بر زن اجرای می گردد؛ اما بچه به مرد ملحق است چون در فراش او به دنیا آمده مگر اینکه به سبب لعان بچه را از خود نفی کند.

منع از دزدی موجبی برای پیمودن راه عفت

«و ترک السرقه ایجابا للعنه»، یعنی خداوند ترک سرقت را موجب عفت و پاکدامنی قرار داد؛ زیرا شخص سارق عفت ندارد و به همین جهت است که [صفحه ۳۷۴] خداوند قطع دست سارق را لازم دانسته است؛ چون دستی که به سرقت آلوده شود ارزش ندارد. خداوند در قرآن می‌فرماید: ۱- (و السارق و السارقه فاقطعوا أیدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله و الله عزیز حکیم) [۶۷۹] . دست مرد دزد و زن دزد را به کیفر کاری که کرده‌اند ببرید. این عقوبتی است از جانب خدا، که او پیروزمند و حکیم است. ۲- (یا أیها النبی اذا جاءتک المومنات یبایعنک علی أن لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن...) [۶۸۰] . ای پیامبر، اگر زنان مؤمن نزد تو آمدند تا بیعت کنند، بدین شرط که هیچ‌کس را با خدا شریک نکنند و دزدی نکنند.

حرمت شرک برای پوییدن راه اخلاص

«و حرم الله الشرک اخلاصا له بالربوبیه»، یعنی خداوند شرک را حرام ساخت تا اخلاص به ربوبیت تحقق پیدا کند. شرک به معنای شریک قرار دادن برای خدا است و این از بزرگترین گناهان کبیره است که قابل آمرزش نیست: ۱- (ان الله لا یغفر أن یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء...) [۶۸۱] . هر آینه خدا گناه کسانی را که به او شرک آورند نمی‌آمرزد؛ و گناهان دیگر را برای هر که بخواهد می‌آمرزد. ۲- (یا بنی لا تشرک بالله ان الشرک لظلم عظیم) [۶۸۲] . ای پسرک من، به خدا شرک میاور، زیرا شرک ستمی‌است بزرگ. ۳- (... أم لهم اله غیر الله سبحان الله عما یشرکون) [۶۸۳] . یا آنها را خدایی است جز خدای یکتا؟ منزه است خدای یکتا از هر چه شریکش [صفحه ۳۷۵] می‌سازند. ۴- (و یوم ینادیهم فیقول أین شرکایی الذین کنتم تزعمون) [۶۸۴] . و روزی که خدا ندایشان دهد و گوید: شریکانی را که برای من تصور می‌کردید، کجایند؟ که در این باب آیات بسیار است و بحث گسترده. اما علت اینکه ترک شرک موجبات اخلاص در ربوبیت را فراهم می‌کند واضح است؛ زیرا تنها شرک به خدا منافات با توحید دارد. پس هر چه شرک کمتر و کم رنگتر گردد توحید قویتر و خلوص در آن بیشتر می‌شود. شرک بر دوقسم است: شرک جلی، و شرک خفی. شرک جلی به معنای شریک قرار دادن برای خدا در مقام خالقیت او است که پر واضح است. اما شرک خفی، پس به معنای ریا در عبادت است به این معنی که بنده در مقام عبودیت توجه به غیر خالق داشته باشد و این شرک در اکثر ما مسلمانان موجود است و کمتر کسی است که از این مرض به دور باشد. باری، هر دو قسم شرک حرام است و کمال اخلاص در نفی مطلق شرک است و چه خوش گفت است شاعر عارف: ظهور جمله اشیا به ضد است ولی حق رانه مانند و نه نداست چه نبود ذات حق را ضد و همتا ندانم تا چگونه دانی او را؟ چه نور حق ندارد نقل و تحویل نیاید اندر او تغییر و تبدیل اگر خورشید بر یک حال بودی شعاع او به یک منوال بودی ندانستی کسی کین پرتو او است نبودی هیچ فرق از مغز تا پوست و در این باره روایتی است از رسول خدا که می‌فرمایند: ۱- ان لکل حق حقیقه و ما بلغ عبد حقیقه الاخلاص حتی لا یحب أن یحمد علی شیء من عمل الله [۶۸۵] . [صفحه ۳۷۶] برای هر چیزی حقیقتی است و هیچ بنده‌ای به مقام اخلاص نمی‌رسد مگر اینکه دوست نداشته باشد که به سبب چیزی از کردارش ستایش شود. ۲- قال الصادق علیه‌السلام: قال الله عزوجل: انا خیر شریک من اشرک معی عمل عمله لا اقبله الا ما کان لی خالصا [۶۸۶] ». امام صادق علیه‌السلام فرمود: خداوند می‌فرماید: من برتر شریکی هستم. کسی که مرا در کرداری که انجام می‌دهد شریک نماید، آن عمل را از او قبول نمی‌کنم مگر اینکه خالص برای من باشد. ای گشته نهان از همه، از بس که عیانی دیده ز تو بینا و تو از دید نهانی گر من طلبم دولت وصلت نتوانم گر تو بنمایی رخ خویشم بتوانی شد در سر کار تو همه مایه عمرم آخر تو چه چیزی که نه سودی نه زیانی یک چند دراندیشه روی تو نشستم معلوم نشد خود که چه چیزی به چه مانی ای جان جهان نیست به هر جان و جهان هیچ آخر تو کدامی که نه جانی نه نهانی دل گفت که جانی و خرد گفت که جهانی چون نیک بدیدم تو نه اینی و نه آنی تبدیل نداری که تو خواند جهانت تغیر نداری که توان گفت که جانی (عطار) عیانست که محتاج بیانست

گر اهل عیانی به چند دربند عیانی

فاتقوا الله حق تقاته

۲۱) (فاتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و أنتم مسلمون). این کلام حضرت اشاره است به آیه ۱۰۲ سوره‌ی آل عمران و مقصود آن است که ای گروه مؤمنین از خدا بپرهیزید و راه تقوی را پیش گیرید و مرگ شما را فرانگیرید؛ مگر اینکه مسلمانان باشید. تذکر این آیه شریفه در مجلس مهاجر و انصار برای توجه دادن جمعیت به این اصل زنده اسلام است و آن اینکه اسلام آوردن آسان؛ ولی نگهداشتن اسلام بسیار مشکل است. پس دل خوش نداشته باشید که شهادتین گفته و می‌گوید، بلکه باید بدانید که شهادتین اگر براساس تقوی گفته نشود اثری ندارد؛ زیرا (انما یتقبل الله من المتقین) [۶۸۷] . و لذا فرمود: «و اطیعوا الله فیما أمرکم به و نهاکم عنه».

و اطیعوا الله فیما امرکم به

اشاره

۲۲) و أطیعوا الله فیما أمرکم به و نهاکم عنه، فانه (انما یخشی الله من عباده العلماء). اطاعت کنید خدا را در اوامر و نواهیش؛ زیرا علماء و دانشمندانند که قلوبشان مملو از خشیت و ترس پروردگار است. این فراز از سخنان حضرت اشاره به آیات زیر است: ۱- (اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الأمر منکم...) [۶۸۸] . ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید و از رسول الوالامر خویش فرمان برید. ۲- (... انما یخشی الله من عباده العلماء ان الله عزیز غفور) [۶۸۹] . هر آینه از میان بندگان خدا تنها دانشمندان از او می‌ترسند. و خدا پیروزمند و آمرزبده است. ۳- (... فالله احق أن تخشوه ان کنتم مؤمنین) [۶۹۰] . [صفحه ۳۷۸] و حال آنکه اگر ایمان آورده باشید سزاوارتر است که از خدا بترسید و بس؟

تفاوت میان خشیت و خوف

فرق بین خشیت و خوف آن است که خوف مطلق ترسیدن است. چه براساس معرفت و علم باشد، و چه نباشد. ولی خشیت عبارت است از: خوفی که از علم و معرفت حاصل گردد. و به این دلیل است که خداوند خشیت را در آیه شریفه به علما نسبت داده است؛ زیرا علما خدا را از روی علم و معرفت شناخته‌اند و کسی که خدا را چنین بشناسد- لامحاله- قلب او را خشیت فرامی‌گیرد، و هر چه معرفت زیاد شود خشیت هم زیادتر می‌شود. بدان که فاطمه زهرا علیهاالسلام از اول خطبه شریفه تا اینجا سبب اینکه حقایق بسیاری را از توحید و نبوت و معاد و توجه به قرآن ناطق و قرآن صامت و پیروی نمودن از اوامر الهی و ترک نواهی و سایر مطالب را یادآوری فرموده‌اند برای آن بود که اذهان مستمعین، یعنی مهاجر و انصار را به خدا و رسول و دین معطوف سازد و از این طریق حجت را بر آنان تمام کند و فردای قیامت جایی برای ابراز این معنا نباشد که ما نمی‌دانستیم، یا توجه نداشتیم. حضرت پس از اظهار مطالب فوق که جنبه مقدمی دارد وارد اصل بحث می‌شود و طرح دعوی می‌کند (لیهلک من هلک عن بینه) [۶۹۱] (انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما کفورا) [۶۹۲] .

ایها الناس! اعملوا أنی فاطمه

۲۳) ایها الناس! اعملوا أنی فاطمه، و ابی‌محمد صلی الله علیه و آله أقول عودا و بدءا، و لا أقول ما أقول غلطا، و لا أفعل شططا. «عودا»

و «بدوا»- به فتح عین و با- به معنای آخر و اول است. «شـطط»- به فتح شین و طا- از باب «شط، شططا» به معنای دوری از حق است که اگر این معنـا در سـخن یا فعل باشـد معنای آن خلاف گفتن و خلاف عمل کردن است. بعضـی [صـفحه ۳۷۹] گفته‌اند «شطط» افراط و مبالغه است. با این توضـیحات، معنای عبارت چنین است: بعـد از ذکر مطلبی که در سابق گذشت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسـلام خطـاب به مهـاجر و انصـار فرمـود: ای مردم بدانیـد که من فـاطمه و پـدرم محمـد است. در آخر آنچه را که اول گفته‌ام بـدان تفـوه می‌کنم و در اول آنچه را که آخر خواهم گفت بیان می‌دارم (کنایه از اینکه کلام حق اول و آخر یکی است) و کلامی غلط و نابجا بر زبان نمی‌رانم، و دور از حقیقت یا بر سبیل افراط در کلام چیزی را انجام نمی‌دهم. در این عبارات، زهرای اطهر مهاجر و انصار را به چنـد نکته متوجه نمود و اذهانشان را معطوف ساخت، که این نکات عبارتند از: نکته اول: آنکه خود را از نظر اسم و نسب معرفی فرموده است تـا فردای قیامت نگوینـد ما نمی‌دانستیم چه کسـی پشت پرده صـحبت می‌کنـد و اگر می‌دانسـتم فاطمه است او را یاری می‌نمودیم. پس با این معرفی حجت بر آنان تمام شد. نکته دوم: آنکه اعلام فرمود که آنچه می‌خواهم بگویم و گفته‌ام صد در صد درست و اول و آخر آن یکی است. یعنی مانند اشخاص عادی نیستم که هر ساعت چیزی بگویم، یا در اول مطلبی را در آخر غیر از آن بر زبـان جـاری سازم، و یا اینکه ندانسـته و غلط صـحبت کنم؛ بلکه تمامی این احتمالات در کلمات من منفی است و جای پایی ندارد. علی هذا، توجه داشـته باشـید و کلمات مرا با کلمات دیگران مقایسه نکنید تا در گمراهی بیفتید. نکته سوم: آنکه «لا أفعل ما أفعل شـططا» یعنی آنچه را انجام می‌دهم بیهوده و عبث و دور از حقیقت نیست. پس فعل من مانند قول من بی‌عیب و نقص و مبرای از انحراف است. به عقیـده من در این عبارت حضـرت زهرا علیهاالسـلام اشاره به مقام عصـمت خویش فرموده است؛ زیرا صـحت و بی‌عیب بودن قول و فعل جز عصـمت معنایی نـدارد. به عبارت ساده‌تر، کسـی که ادعا می‌کند که در قول و فعلش مرتکب خلاف و اشـتباه نمی‌شود پس هر چه می‌گوید یا به جای می‌آورید مصون [صـفحه ۳۸۰] از هر گونه اشـتباه و افراط و دوری از حقیقت است بایـد دارای مقام عصـمت باشـد و از لسان وحی و الهام سـخن بگویـد، والا انسان عادی نمی‌توانـد چنین ادعایی را بنماید، و حق هم همیـن است؛ زیرا زهرای اطهر یکی از پنـج نفری است که آیه‌ی تطهیر دربـاره‌ی آنـان نـازل گردیـده است و لازمه تطهیر درونی و برونی منزه بودن از تمام انحرافات است: قال رسول‌الله: «انا أهل بیت قد أذهب عنا الفواحش ما ظهر منا و ما بطن [۶۹۳] ». رسول خدا فرمود: مـا اهل‌بیتی هستیم که خداونـد پلیـدیهای ظاهری و باطنی را از ما دور ساخته است. و قـد قال النبی لکم و أنتم حضور للمقاله شاهدونا عبادالله، انا اهل‌بیت برانا الله کلا طاهرینا

لقد جاءکم رسول من انفسکم

۲۴) (لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم) [۶۹۴] . هر آینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه را رنج می‌دهد بر او گران می‌آید. سـخت به شـما دلبسته است و با مؤمنان رئوف و مهربان است. استدلال به آیه شـریفه اشـاره است به اینکه خداونـد متعـال شـما را به وجود پیامبر بزرگوار اسـلام مفتخر ساخت تا از خودسـری و اسـتبداد و متابعت هوای نفس برکنار باشـید و از دسـتورات آن حضـرت پیروی نماییـد و گمام نکنید با رفتن آن حضـرت از دنیا دین او هم از میان می‌رود؛ چنانکه خداوند بعد از این آیه می‌فرماید: (فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش [صـفحه ۳۸۱] العظیم) [۶۹۵] . اگر از دستورات تو روی گرداندند پس بگو خدای بزرگ مرا کافی است و بر او توکل می‌کنم.

فان تعزوه و تعرفوه تجدوه أبی

۲۵) فـان تعزوه و تعرفوه تجـدوه أبی دون نسـائکم، و أخـا ابن عمی دون رجـالکم، و لنعم المعزی الیه صـلی الله علیه و آله. پس اگر موقعیت او را از نظر نسب درک کنیـد و شـناخت کامل به او داشـته باشـید در می‌یابید که او پدر من، نه پدر زنان شـما و برادر پسر

عموی من علی بن ابی‌طالب، نه برادر و پسر عم مردان شما است. چقدر با عظمت و نیکو سیرت است کسی که من با او نسبت دارم. صلوات و رحمت خدا بر او باد. در این کلام، حضرت به چند نکته اشاره فرموده است. اول: سمت آن حضرت از لحاظ رسالت. و همچنین نسب او را که معلق بر شرط قرار داده است و فرموده است: «اگر بشناسید او را» و مفهوم شرط این است که اگر معرفت در کار نباشد چه از نظر نسب و چه از نظر شخصیت نمی‌شود انتظار داشت که از او اطاعت کنید و دستورات او را به کار بندید و وصایای او را درباره‌ی اهل بیتش منظور دارید؛ زیرا کسی که پیامبر را رسول بر حق بداند و توجه داشته باشد که او ما (ینطق عن الهوی ان هو الا ـ وحی یوحی) است و براساس همان وحی گفته است: «فاطمه بضعه منی، من آذاها فقد آذانی» و نیز فرموده است: «انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی...» پس چگونه می‌تواند با چنین شخصیتی مخالفت کند؟ دوم: او پدر من و برادر پسر عمم علی علیه‌السلام است، نه پدر زنان شما و برادر خوانده‌ی مردان شما. این اشاره است به اینکه پیامبری که او می‌بالید پدر من است و هیچ زنی در عالم غیر از من نمی‌تواند چنین ادعایی بنماید. و دیگر اینکه برادر علی است و این اشاره است به حدیث مواخاه که پیامبر بین مهاجر و انصار [صفحه ۳۸۲] عقد اخوت بست و چون به علی علیه‌السلام رسید فرمود: «انت اخی فی الدنیا و الآخره [۶۹۶] ». تو (ای علی) برادرم در دنیا و آخرت هستی. این حدیث را فریقین نقل کرده‌اند و جای تردید در آن نیست. پس مدلول کلام حضرت این می‌شود که من دختر منحصر به فرد او و شوهرم، علی پسر عم و برادر او است و این دو امتیاز برای من و علی ثابت است. در این صورت چه کسی از ما به او نزدیکتر و برای دین او دلسوزتر است؟ و چه افتخاری برای من و علی بهتر از این می‌تواند باشد که ما اقرب خلق به رسول هستیم؟ تمامی این تذکرات برای آن بود که بدانند آن حضرت در دعوای خود صادق است. لذا، حضرت بحث را در این مطلب که در حقیقت جنبه‌ی مقدمی دارد ادامه می‌دهد. حضرتش زحمات پیامبر را مطرح می‌سازد تا بدانند حق آن حضرت بسیار عظیم، و نعمت رسالت فوق العاده با اهمیت، و انجام وظیفه براساس این تعهد بسیار مشکل است. لذا می‌فرماید: «فبلغ الرساله صادعا بالنذاره...».

فبلغ الرساله صادعا

۲۶) فبلغ الرساله صادعا بالنذاره، مائلا عن مدرجه المشرکین، ضاربا ثبجهم، آخذا بأکظامهم، داعیا الی سبیل ربه بالحکمه و الموعظه الحسنه. «بلغ»- به تشدید لام- فعل ماضی است از باب تفعیل و مصدر آن «تبلیغ» است، یعنی رسانید. «صادعا»- به کسر دال- اسم فاعل است از «صدع، یصدع، فهو صادع»و مصدر آن «صدع» است که در اصل به معنای شق اجسام صلبه است، مانند: آهن؛ ولی به عنوان استعاره در فیصله‌ی امور آورده می‌شود و مراد در اینجا قیام به امر رسالت است. «نذاره» به معنای انذار و ترساندن است. «مائلا» اسم فاعل است از «مال، [صفحه ۳۸۳] یمیل» و مصدر آن «میل» است. این کلمه اگر به وسیله‌ی حرف جاره‌ی «عن» متعدی شود به معنای اعراض است، که در لغت عرب گفته می‌شود: «مال عنه،ای أعرص عنه». اما «مال الیه» یعنی میل کرد به سوی او. «مدرجه»- به فتح میم و سکون دال و فتح را- چیزی است که با توسل به آن می‌توان به مقصد رسید، و جمع آم «مدارج» است. این کلمه به معنای طریق هم می‌آید. «ثبجهم»، «ثبج»- به فتح ثا مثلثه و با- به معنای وسط، معظم و اعلای از هر چیزی است. «آخذا»- به کسر خا- اسم فاعل از «اخذ» و مصدر آن «اخذ» است، یعنی گرفتن. «اکظام»- به فتح الف- جمع «کظم»- به فتحین-، مثل: «اقدام» و «قدم». در عربی گفته می‌شود: «اخذ بکظمه، ای کربه و غمه»، پس کظم به معنای غیظ و غم است و معنای عبارت به طور خلاصه چنین است: پس پدرم رسالت خویش را در حالتی که قیام او به رسالت بر اساس انذار و ترسانیدن از خدا بود به مردم رسانید و از توسل جستن و استعانت به مشرکین روی گرداند «بلکه با شمشیر حق گروه بی‌شماری از مشرکین و آنان را که در نهایت غیظ و ناراحتی درونی که داشتند یا خود داشت نابود ساخت و همچنین مردم را به سوی خدا با موعظه حسنه‌ی و پند و حکمت دعوت فرمود. پس کلام آن حضرت که فرمودند: «مبلغ الرساله» اشاره است به اینکه رسول خدا وظیفه رسالت را به طور کامل انجام داد و

چیزی را فرونگذاشت و دلیل بر این گفتار آیه شریفه است که می‌فرماید: (الیوم اکلمت لکم دینکم و اتمت علیکم نعمتی و رضیت لکم الأسلام دینا) [۶۹۷] . امروز دین شما را به کمال رسانیدم و نعمت خود را بر شما تمام کردم و اسلام را دین شما برگزیدم. بدیهی است که دین کامل نمی‌شود مگر بعد از انجام رسالت به طور کامل. و چون خداوند شهادت داده که امروز دین را بر شما کامل گردانیدم (یعنی روز [صفحه ۳۸۴] غدیر خم) پس کار رسالت به پایان رسید و تبلیغ رسالت کامل است. و اینکه فرمود: «صادعا بالنذاره»، پس کلمه «صادعا» اشاره است به آیه شریفه که می‌فرماید: (فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین) [۶۹۸] . به هر چه مأمور شده‌ای صریح و بلند بگو و از مشرکان رویگردان باش. و کلمه «نذاره» اشاره است به این آیه‌ی شریفه: ۱- (و انذر عشیرتک الأقربین) [۶۹۹] . خویشاوندان نزدیکت را بترسان. ۲- (... أن انذر قوم قبل أن یأتیهم عذاب الیم) [۷۰۰] . قوم خود را پیش از آنکه عذابی دردآور بر سرشان فرود آید، بیم ده. ۳- (یا ایها المدثر قم فأنذر) [۷۰۱] . ای جامه در سر کشیده، برخیز و بیم ده. و در کلمه «مائلا عن المشرکین» اشاره است به اعراض آن حضرت از آنان. خداوند می‌فرماید: ۱- (فاعرض عنهم و توکل علی الله...) [۷۰۲] . پس، از ایشان اعراض کن و بر خدای توکل کن. ۲- (اولئک الذین یعلم الله ما فی قلوبهم فاعرض عنهم...) [۷۰۳] . خداوند از دلهایشان آگاه است. از آنان اعراض کن و در «ضاربا ثبجهم» اشاره است به آیه: (... فاضربوا فوق الأعناق و اضربوا منهم کل بنان) [۷۰۴] . [صفحه ۳۸۵] بر گردنهایشان بزنید و انگشتانشان را قطع کنید. و در «اخذ باکظامهم» اشاره است به آیه شریفه که می‌فرماید: ۱- (کذبوا بآیآتنا کلها فاخذنا هم اخذ غزیز مقتدر) [۷۰۵] . همه‌ی آیات ما را تکذیب کردند. ما نیز آنها را فروگرفتیم و چون فروگرفتن پیروزمندی مقتدر. ۲- (یا أیها النبی جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم...) [۷۰۶] . ای پیامبر، با کافران و منافقان بجنگ و با آنان به شدت رفتار کن. و این کلام حضرت که می‌فرمایند: «داعیا الی سبیل ربه...» اشاره است به آیه شریفه: (ادع الی سبیل ربک بالحکمه و الموعظه الحسنه و جادلهم بالتی هی أحسن...) [۷۰۷] . مردم را با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت بخوان و با بهترین شیوه با آنان مجادله کن. و حاصل کلام آن است که رسول خدا در انجام وظایف خویش کوتاهی نفرمود و آنچه را از طرف خدا مأمور بود به طور کامل انجام داد، به رغم انف مشرکان.

یکسر الاصنام و یکنث الهام

۲۷) یکسر الاصنام و یکنث الهام، حتی انهزم الجمع و ولوا الدبر «یجف» فعل مضارع و ماضی آن «جف» است به معنای خشکانیدن. «اصنام» جمع «صنم» به معنای بت می‌باشد. در بعضی از نسخ به جای «یجف»، «یکسر» و به جای «ینکث» «ینکت» با تا، و بعضی دیگر «ینکب» با با ضبط شده است؛ ولی نسخه «احتجاج» که مأخذ کتاب ما است «یجف» و «ینکث» با ثا ضبط کرده است. [صفحه ۳۸۶] «الهام» جمع «هامه» است که در لغت سر هر چیز را گویند، مثلا: «هامه الرأس» بالای سر و به اصطلاح فرق سر است. «انهزم» فعل ماضی و مصدر آن «انهزم» است که به معنای فرار کردن می‌باشد. «ولو الدبر» یعنی عقب گرد کردند. پس معنای عبارت این می‌شود: رسول خدا بتها را نابود ساخت و سرهای مشرکین قریش را از بدنشان جدا ساخت تا آنکه فرار را برقرار ترجیح داده به عقب برگشتند. در این کلمات اشاره است بر در هم شکستن بت و بت پرستی، و قلع و قمع مشرکین قریش به دست توانای رسول خدا. در تاریخ به خوبی روشن است که با شکستن این دو رکن کمر مشرکین شکست و آنان چاره‌ای جز تسلیم ندیدند. اما اصل اول یعنی مسأله اصنام، پس می‌دانیم که در خانه کعبه سیصد و شصت بت آویخته بودند و در حقیقت کعبه بت‌خانه بود و کفار قریش در سایه بت پرستی به تمام رذایل اخلاقی متصف بودند و چیزی که در آن زمان مصداق خارجی نداشت شرف و انسانیت و دین بود؛ اما باید کاملا توجه داشت که در اجرای این دو حکمی اصیل اسلام، یعنی بت شکنی و بت پرست‌کشی بعد از شخص رسول خدا که مأمور اجرای این اصول انسانی بود هیچ مسلمانی به میزان سهم علی علیه‌السلام بهره نداشت؛ بلکه باید اعتراف نمود که فرمانده رسول و مجری حکم علی علیه‌السلام بود. به این معنی که تمام مسلمین در پیاده کردن اسلام به اندازه علی علیه‌السلام

سهم نداشتند و از اینجا است که می گویند: «اسلام و مسلمین ریزه‌خوار سفره علی علیه‌السلام هستند». اما موضوع شکستن بتها، پس تمامی مورخین بالاتفاق نقل کرده‌اند که علی علیه‌السلام بر شانه پیامبر قدم نهاد و بتها را یکی بعد از دیگری از بالای کعبه بزیر انداخت [۷۰۸] .و اما موضوع قلع و قمع مفسدین قریش و دیگران پس احتیاجی به بیان ندارد که اگر علی علیه‌السلام نبود چه کسی قادر بود شجعان عرب را، مانند: عمرو [صفحه ۳۸۷] بن عبدود، و مرحب خیبری، و لید، و حنظله بن ابی‌سفیان، و صدها نفر دیگر را از صفحه روزگار برای ابد محو نابود سازد و سفره‌ی اسلام را آماده سازد تا شکم پرستان آن حلقه زنند و شکمی از عزا در آورند و حرمت صاحب سفره را این گونه پاس بدارند که او را از سفره بیرون کنند. آری، همیشه باید شیران شکار کنند و روبهان بخورند. جردت من علی ذوالفقار ید الا و اغمده فی هامه البطل لم میقترب یوم حرب للکمی به الا و قرب منه مده الأجل کم کربه لأخیه المصطفی فرحت به و کان رهین الحادث الجلل و شاعر دیگر گفته است: فقلت أما علی آیه خلقت و الله اظهرها فی الناس فی رجل مخفیه بعلی ثم الحقها ذی الفقار و فیه قبضه الأجل ماسله و رحاء الحرب دائره الا و اغمده فی هامه البطل یا صاح فی الجیش صوتا ثم اتبعه أنا علی تولی الجیش منجفل

حتی تفری الیل عن صبحه

۲۸) حتی تفری الیل عن صبحه، و اسفر الحق عن محضه، و نطق زعیم الدین، و خرست شقایق الشیاطین، و طاح و شیظ النفاق، و أنحلت عقد الکفر و الشقاق. «تفری»- به فتح تا و فا و را مشدده- فعل ماضی از باب تفعیل است «تفری، تفریا» به معنای شکافتن و منشق شدن است. «اسفر»- به کسر الف و سکون سین و فتح فا و را مشدده- بر وزن «احمر» و مصدر آن «اسفرار» است یعنی نور داد و روشن شد. در لغت عرب گفته می‌شود: «اسفر الصبح، ای اضاء». «زعیم»- به فتح زا و کسر عین- به معنای رئیس قوم. «خرست» فعل ماضی است به معنای گنگی. «شقاشق» جمع «شقشقه» به معنای ناله شتر و «طاح» فعل ماضی است «طاح، یطوح، طوحا» یعنی مشرف بر هلاک شد و ضایع گشت. «وشیظ»- به فتح واو و کسر شین- به معنای پست و بد اصل و گوهر، یعنی گروهی از مردم که دارای یک اصل نباشند. [صفحه ۳۸۸] «انحلت»- به کسر الف و سکون نون- فعل ماضی و مصدر آن «انحلال» است، به معنای گشودن. «عقد»- به ضم عین و فتح قاف- جمع «عقده»- به کسر سکون قاف- است، مانند «غرف» که جمع «غرفه» است به معنای بسته شده همچون گره که محکم بسته شده باشد. «الشقاق»- به کسر شین- جمع «شقه» که کنایه از اختلاف است. ترجمه عبارت چنین است: تا وقتی که شب ظلمانی جهل و ضلالت شکافته شد و صبح سعادت دمید، و پرده‌ی ابهام از صفحه چهره حق برطرف گشت، و سالار و سرور دین به سخن آمد، و نعره‌های شایاطین انس و جن در وجود آنان خفه شد، و زبان شیطانی از نطق افتاد، و مردم به اصل و پشت منافق در معرض هلاکت قرار گرفت و نزدیک بود تا بساط نفاق برچیده شود و عقده‌های کفر به سر پنجه حیاتبخش اسلام گشوده گشت. در این فقرات از خطبه اشاره به وضع زندگانی مردم در دوران جاهلیت شده است و اینکه چگونه آنان در منجلاب فلاکت و بدبختی غوطه‌ور بودند. همچنانکه می‌بینید در این فراز از خطبه استعارات و کنایات شگفتی به کار برده شده که بسیار شایان توجه است. در جمله‌ی «حتی تفری اللیل عن صبحه» وضع مردم از نظر آداب و رسوم و عقاید به شب تاریک و دین اسلام به صبح صادق تشبیه شده است که ظلمت شب را برطرف ساخته نور را جانشین ظلمت قرار داد. در جمله «و اسفرالحق عن محضه» حق را- که در حقیقت همان اسلام است- به شیء‌ای نقابدار، یا خورشید زیر ابر، یا بر هر چیزی که زیر پرده باشد تشبیه فرموده است و کفر و الحاد را به نقاب که چهره حق را گرفته است. در جمله‌ی «و نطق زعیم الدین، و خرست شقاشق الشیاطین» رسول خدا را که زبان گویای اسلام است به شاخص و سرکرده‌ی دین و کلمات زشت و پلید مردمان دوره‌ی جاهلیت را که ناشی از خبث باطنی آنها بود به «شقاشق شیاطین» تشبیه کرده است. در جمله «و طاح و شیظ النفاق...» اسلام را به قدرت نیرومندی که توانست بر حریف پیروز گردد و کفر را به ریسمان یا طنابی که گره خورده و به هم پیچیده شده بود تشبیه نموده که به برکت اسلام

گشوده شد. تمامی این استعارات از محسنات کلام و لطائف سخن [صفحه ۳۸۹] است و هرکس تاریخ عصر جاهلیت را دیده باشد تصدیق خواهد کرد که حق همانست که گفته شد و مبالغه و اغراقی در کار نیست. آنگاه حضرت به کلام معجزه آسای خویش چنین ادامه دادند:

و فهتم بکلمه الاخلاص

اشاره

۲۹) و فهتم بکلمه الاخلاص فی نفر من البیض الخماص، (و کنتم علی شفا حفره من النار)، مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطیء الأقدام، تشربون الطرق، و تقتاتون الورق، أذله خاسئین، تخافون أن یتخطفکم الناس من حولکم. فأنقذکم الله تبارک و تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله «فهتم»- به ضم فا- جمع مذکر مخاطب امر حاضر از باب «فاه، یفوه» است و مفرد آن «فه» است، به معنای نطق کردن. در «بکلمه الاخلاص» مقصود کلمه‌ی طیبه‌ی «لا اله الا الله» است. «نفر»- به فتح نون و فا- بر تمامی مردم و بر جماعتی از مردان که عده آنان از سه تا ده نفر باشد اطلاق می‌شود که مقصود در این مقام همین معنی است. البته این کلمه بر رهط و قبیله‌ی شخص هم اطلاق می‌شود، چنانکه گفته‌اند: «نغز الرجل رهطه». در «البیض الخماص»، «بیض»- به کسر با- جمع «ابیض» است به معنای سفید و «خماص»- به کسر خا- جمع «خمیص» شکم خالی از اطعام را گویند، و یا مطلق شکمی که جلو نیامده باشد. فی المثل، می‌گویند: «فلان شخص خمیص البطن است» یعنی مسلمینی که به برکت اسلام روسفید شدند؛ اما شکمهایشان از غذا خالی بود،یا اینکه سفید پوستان گرسنه باشد. «حفره»- به ضم حا به- معنای گودال، «مذقه الشارب»- به ضم میم و فتح قاف- بر وزن فعله یا به فتح میم بر وزن فعله در اصل لغت جرعه شیری است که با آب مخلوط شده باشد. مثلا، در مذمت دنیا وارد شده «فماهی الا کمذقه الشارب» و این کنایه از حقارت و پستی است. «نهزه»- به ضم نون و سکون ها و فتح زا- به معنای فرصت و جمع آن بر «نهز»- به ضم نون و فتح ها و سکون زا- است. در مثل است که می‌گویند: «فلان نهزه المختلس»، یعنی صید است برای [صفحه ۳۹۰] هر صیاد. در کتابهایی که این خطبه را ضبط کرده‌اند «قبسه» را به ضم قاف و سکون با و فتح سین آورده‌اند که شاید خواسته‌اند که بر وزن «نهزه» باشد؛ ولی به نظر می‌آید که صحیح آن به فتح قاف است و تاء آخر کلمه مفید مره است، مثل جرعه و اکله. در «المنجد» آمده است: «القسبه المره من قبس» یعنی قبسه یک مرتبه از قبس است. «عجلان»- به فتح عین و سکون جیم- کسی را گویند که عجله دارد.» وقبسه العجلان» مثلی است در عرب برای تعجیل نمودن از جهت تشبیه نمودن او را به کسی که داخل خانه می‌شود تا آتش برگیرد و توقف نمی‌کند. «موطیء الأقدام»: موطیء- به فتح میم- اسم مکان است یعنی محل پا گذاشتن و «اقدام» جمع «قدم» است. «تشربون الطرق»، «طرق»- به فتح طا و سکون را- آب کدر و گندیده است و این لفظ مصدر است و فعل آن «طرق» است بر وزن «علم» می‌باشد. «تقتاتون القد»: در بعضی از نسخه‌ها «تقتاتون الورق» ضبط شده است که کلمه «تقتاتون» جمع مخاطب مذکر است از فعل مضارع باب «اقتات، یقتات» که اصل آن «اقتوت، یقتوت» بوده است که واو قلب به الف شده است. این کلمه از «قوت» مشتق است، گفته می‌شود: «اقتات الشیء، ای اتخذه قوتا»، یعنی آن را قوت خود قرار داد. «قد»- به کسر قاف- ظرفی است که از پوست غیر دباغی شده درست کرده باشند. «اذله» جمع ذلیل است. ترجمه عبارات این چنین است: و به کلمه اخلاص تلفظ نمودید در میان جمعی از سفیدرویان یا سفیدپوستان که بر اثر ریاضت یا گرسنگی شکمهایشان خالی بود و شما چه در پرتگاه جهنم قرار گرفته بودید که هر آشامنده و طمع کننده‌ای بر شما طمع می‌بست و شما را صید می‌کرد. از آتش شما به طور سریع بهره می‌بردند و شما را زیر لگدها و چکمه‌های ستم می‌کوبیدند. آبهای کدر و متعفن را می‌آشامیدید و از پوستهای دباغی نشده، یا برگ درختان برای رفع گرسنگی استفاده می‌نمودید. ذلیل بودید، پست بودید و می‌ترسیدید که قبایل

اطراف هر چه زودتر شما را [صفحه ۳۹۱] بربایند و نابود سازند. پس خداوند شما را از تمام این سختیها به برکت وجود محمد رهانید. به طوری که خواننده‌ی عزیز توجه دارد تمام این مطالب حقایقی است که قابل خدشه نیست و ما به نکات دقیق این کلمات به طور اجمال اشاره می‌نماییم. در تعبیر نمودن به کلمه «فهتم بکلمه الاخلاص» اشاره به یک نکته دقیق است و آن اینست که شما به قلب ایمان نیاوردید و کلمه اخلاص را از صمیم قلب و اعتقاد کامل پذیرا نشدید؛ بلکه فقط آن را تلفظ نمودید، و تلفظ نمودن به چیزی اعم از اعتقاد داشتن به آن می‌باشد. حال اگر واقعا شما به آنچه به لفظ گفتید معتقد بودید پس از رسول خدا چنین ماجرایی را بوجود نمی‌آوردید. خلافت را که به مصداق آیه شریقه تبلیغ در روز غدیر خم خداوند متعال حق مسلم علی علیه السلام دانسته بود و به وسیله رسول گرامی به شما ابلاغ نمود غصب نمی‌کردید و کار به جایی نمی‌رسید که دختر پیامبر برای گرفتن حق مسلم خویش بر شما اجتماع کند و شما قبول نکنید. تمامی‌این انحرافات از معنای لا اله الا الله دلیل بر عدم اعتقاد شما به آن است؛ زیرا کسی خدا را قبول کند رسول را قبول دارد، و اگر رسول را قبول دارد در برابر اوامر و نواهی او تسلیم است. اینست علت آنکه زهرای اطهر ایمان آنان را لفظی اعلام فرمود، نه واقعی و از روی اعتقاد.

اسلام در بدو طلوع و وضعیت عرب آن دوران

و در قول آن حضرت «فی نفر من البیض الخماص» اشاره است بر اینکه اسلام در بدو طلوع غریب بود و کسانی که اسلام را پذیرفتند، و هیچ داعیه‌ای بر پذیرش آن جز حقانیت اسلام نداشتند عده‌ای محدود بودند که در عین محدودیت دستشان از مال دنیا تهی بود و دارای تمول و ثروت و مکنت نبودند و به دنیا اعتنایی نداشتند. لذا شکمهایشان از طعامهای لذیذ دنیا خالی بود و بااندک غذایی سد جوع می‌نمودند. این نقطه‌ی آغاز اسلام بود و شما هم وقتی چنان [صفحه ۳۹۲] دیدید صلاح خود را در تلفظ به کلمه لا اله الا الله دانسته داخل آن شدید. شما از رو سفیدان شکم خالی نبودید؛ ولی به ظاهر در زمره آنان قرار گرفتید، بلکه شمایان «کنتم علی شفا حفره من النار» بر لب پرتگاه آتش بودید که اسلام دست شما را گرفت. این کلام اشاره است به آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: (و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فألف بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفره من النار فانقذکم منها کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون) [۷۰۹] . و همگان چنگ در ریسمان خدا زنند و پراکنده نشوید و از نعمتی که خداوند بر شما ارزانی داشته است یاد کنید، آن هنگام که دشمن یکدیگر بودید و او دلهایتان را به یکدیگر مهربان ساخت و به لطف و عنایت او برادر هم گشتید. شمایان بر لبه‌ی پرتگاهی از آتش بودید که خداوند رهانیدتان. خداوند نشانه‌ها و آیاتش را اینگونه برای شما بیان می‌دارد شاید هدایت گردید. در کلام آن حضرت «مذقه الشارب، و نهزه الطامع، و قبسه العجلان، و موطیء الأقدام» اشاره است به اینکه شما چنان در منجلاب بدبختی و فلاکت گرفتار بودید که خود نمی‌فهمیدید؛ ولی ملل دیگر می‌دیدند و درک می‌نمودند که می‌شود شما را بلعید. لذا صیادان اجتماع در کمین بودند تا دراولین فرصت شما را صید کنند و مانند آب مخلوط با شیر خون شما را مکیده و چیزی از آن باقی نگذارند و در زیر قدمهای خود شما را لگدکوب نموده استخوانهای شما را در هم بشکنند. اما از لحاظ آب و خوراک: «تشربون الطرق، و تقتاتون الورق» یعنی آب آشامیدنی شما آبهای گندیده متعفن جمع شده در گودالها بود که بر اثر گرد و خاک و سرگین شتران قابل استفاده انسانها نبود؛ ولی شما چیزی نمی‌فهمیدید و به پلیدی آن واقف نبودید و برای خوراک هم از پوست دباغی نشده گاو و شتر و گوسفند استفاده می‌کردید، بلکه از حشرات الارض برای کسب توان و نیرو بهره می‌گرفتید. [صفحه ۳۹۳] با تمامی این مقدمات، از نظر آب و خوراک ذلیل و پست بودید. در دنیای آن روز کسی شما را به حساب نمی‌آورد و برای شما ارزشی قائل نبود. به طوری در وحشت و اضطراب به سر می‌بردید که خودتان می‌ترسیدید که روزی قبایل و مردم اطراف جزیره العرب به سراغ شما بیایند و مال و جان و عرض شما را به غارت ببرند. پس خدا شما را از آن ورطه‌ی هولناک به دست توانی محمد که درود خداوند بر او و خاندانش باد، نجات داد. آیا

شما نبایـد از این نعمت بزرگ قدردانی کنید و زحمات رسول خدا را منظور نظر داشته باشید و شکر عملی بر این موهبت الهی به جای آورید که (لئن شکرتم لأ زیدنکم و لئن کفرتم فان عذابی لشدید).

و بعد اللتیا و التی

اشاره

۳۰) و بعد اللتیا و التی، و بعد أن منی ببهم الرجال و ذؤبان العرب و مرده أهل الکتاب، (کما أوقدوا نارا للحرب أطفأها أو نجم قرن للشیطان، و فغرت فاغره من المشرکین قذف أخاه فی لهواتها، فلا ینکفی حتی یطأصما بالخمصه، و یخمد لهبها بسیفه «اللتیا»- به ضم لام- تصغیر «التی» است و این دو اسم از اسمای داهیه‌اند که در چنین مواردی استعمال می‌شوند. یعنی بعد از تمام مشکلات و مصائب که ذکر شد. «منی»- به ضم میم- ماضی مجهول و معلوم آن «منی»- به فتح میم- است. «منی، یمنو، منوا، ای اختبره و ابتلاه»، یعنی او را مبتلا ساخت. پس «منی»- به ضم میم- یعنی مبتلا شد و نائب فاعل آن «دین» است. «بهم»- به ضم با و فتح ها- جمع «بهمه مثل غرف که جمع غرفه می‌باشد. «بهمه» مرد شجاعی است که نمی‌داند از کجا آمده و چه می‌کند؟ چرا که مستی شجاعت مثل این است که عقل را از او زایل کرده است. پس «بهم» یعنی شجاعان. «ذؤبان»- به ضم ذال و سکون همزه- جمع «ذئب»- به کسر ذال- گرگها معنا می‌دهد که در اینجا مقصود از ذؤبان عرب دزدها و انسانها درنده‌ای است که مانند گرگ بر گوسفندان حمله می‌کردند. «مرده»- به فتح میم و را و دال- جمع «مارد» است، مانند «قتله و قاتل». مارد کسی است که در مخالفت با حق سرسختی نشان دهد و انعطاف‌ناپذیر باشد. در حدیث وارده شده است که: [صفحه ۳۹۴] «شهر رمضان تصفد فیه مرده الشیاطین [۷۱۰] ». در ماه مبارک رمضان شیطانهای یاغی و سرکش در غل و زنجیر بسته می‌شوند. و از همین ماده است «متمرد». «اوقدوا»- به فتح الف- فعل ماضی و مصدر آن «ایقاد» است، یعنی بر افروختن آتش. «اطفاها»- به فتح الف- یعنی خاموش ساخت آتش را. «نجم»- به فتح نون و جیم و میم- فعل ماضی است یعنی ظاهر شد. «قرن»- به فتح قاف و سکون را- بر موضعی از سر اطلاق می‌شود و در حیوانات بر شاخ اطلاق می‌شود. در اینجا کنایه است از موضع ظهور شیطان. «فغرت»- به فتح فاء- فعل ماضی یعنی گشود و باز کرد دهانش را و «فاغره» اسم فاعل آن است و این کنایه است از اینکه مشرکین خود را برای نابودی اسلام و مسلمین آماده کرده بودند، مثل حیوان گرسنه‌ای که دهانش را گشوده تا طعمه‌ای پیدا کند. «قذف»- به فتح قاف- فعل ماضی است، یعنی انداخت. «فی لهواتها»- به فتح لام و ها- جمع «لهاه» مثل «ادات و ادوات» می‌باشد. «لهات» به معنای پاره گوشتی است که در آخر دهان به سقف چسبیده است و گاهی از آن به زبانک تعبیر می‌شود و چون از سقف دهان آویحته است کاملا مشهود است. مراد از این جمله آن است که رسول خدا در غزوات برادرش علی علیه‌السلام را در لهوات آن، یعنی در عمق آن قرار می‌داد. «ینکفیء»- به فتح یا و سکون نون- فعل مضارع از باب انفعال که گفته می‌شود: «انکفأ، ینکفیء، انکفاء» و «انکفاء» به معنای فرار کردن یا برگشتن است. یعنی:علی از جنگ فرار نمی‌کرد یا مراجعت نمی‌نمود. «حتی یطأ جناحها بالخمصه» که در بعضی نسخ «صماخها بأخمصه» ثبت شده است. «جناح»- به فتح جیم- به معنای بال است در پرندگان. اما در انسان عبارت است از دست و بازو و پهلو و شانه معنا می‌دهد که مقصود و مراد- در این مقام- همین معنای دوم است. «یطأ»- به فتح یا و طا- مضارع «وطیء» است که به معنای زیر پا گذاشتن است. «اخمص»- به فتح الف و سکون خا و فتح میم- آنچه از ته پا به [صفحه ۳۹۵] زمین نمی‌رسد را گویند. و بعضی گفته‌اند: تمام قدم است. «یخمد» مضارع از «خمد» مضارع از فعل «خمد، یخمد» به معنای خاموش کردن است. «لهب»- به فتح لام و ها- شعله آتش را گویند و معنای عبارت به اجمال چنین است: پس از همه مشکلات فوق الذکر که گفته شد اسلام به مردان شجاعی از مشرکین که نمی‌دانستند چه می‌کنند مبتلا گشت؟ در مستی شجاعت و غرور از خود بی‌خود بودند. خوی

بد آنان مانند گرگ بود که از درندگی لذت می‌برد. و دسته دیگر افراد طاغی و متمرد از اهل کتاب، یعنی یهود و نصارا بودند که در راه سرکشی را در پیش گرفته بودند. این سه گروه با هم همدست شده آتش جنگ را یکی پس از دیگری بر می‌افروختند؛ اما هر گاه دست به چنین کاری می‌زدند و آتش جنگ را شعله‌ور می‌ساختند خداوند آن را خاموش می‌ساخت و هر گاه از شیطان پلید شاخی ظاهر می‌گشت یا دهانی از مشرکین برای بلعیدن اسلام گشوده می‌شد رسول خدا برادرش و پسر عمش در کام اژدهای مرگ می‌انداخت. پس علی هیچگاه مراجعت نکرد و از جنگ فرار ننمود تا اینکه جناح لشکر را با پاهای استوار خویش لگدکوب ساخته جنگ را بامدد از شمشیر برانش خاموش می‌نمود.

گروههای مختلف مخالفین اسلام

از این کلام حضرت چنین استفاده می‌شود که مخالفین اسلام سه گروه بودند: دسته اول: «بهم الرجال ۲، دوم «ذؤبان العرب»، و سوم «مرده اهل الکتاب». اما دسته اول یعنی «بهم الرجال» شجعان بی‌پروا و بی‌باک عرب بودند که مانند شیری مست و مغرور خود را به صف لشکر می‌زدند و می‌کشتند یا کشته می‌شدند، بدون اینکه به اصل قضیه توجهی داشته باشند که حاصل این جنگ چیست؟ و برای چه و برای که می‌جنگند؟ آیا با حق می‌شود جنگید؟ و بالاخره، این همه تهور و بی‌باکی بر علیه حق و حقیقت چرا وز چه رو؟ و این همان خوی درندگی و سبعیتی است که معمولا در انسان دور از مکتب توحید، وجود دارد [صفحه ۳۹۶] و نمی‌داند، و یا از فرط مستی نمی‌خواهد بداند که نیروی خدادادی را باید در چه موردی مصرف نماید؟ حال این نیرو می‌خواهد شجاعت باشد، یا مال و یا مقام و یا هر چیز دیگر. وقتی پای دین که به منزله لگام و مهاری است که بر دهان اسب سرکش می‌زنند، در میان نباشد اسب شهوت و نفس اماره انسان را لجام گسیخته می‌کند و این بزرگترین خطری است که هر فرد و یا جامعه را تهدید می‌کند. از این گروه، یعنی آنان که در نیروی بازو و قدرت بدن بی بدیل باشند در صدر اسلام زیاد بودند، مانند: عمرو بن عبدود، مرحب خیبری، ولید، عتبه، شیبه، حنظله و امثال آنان. دسته دوم: یعنی «ذؤبان العرب» عبارت بودند از مشرکینی که قدرت و نیروی بازو در آنها نبود؛ اما آتش بیار معرکه بودند. کارشان سرقت و غارت اموال مردم بیچاره بودند. آنان در کمین بودند تا اموال قافله‌ها را به غارت برند و بالاخره دیگران شکار کنند تا خود به نوایی برسند، امثال: عمرو بن عاص‌ها، مغیره بن شعبه‌ها، ابوسفیان‌ها، ابوجهل‌ها و هزاران نفر دیگر که هیچگاه به دست آنان در تمامی غزوات پیشرفتی حاصل نشد و در میدانهای جنگ شجاعتی از خود بروز ندادند؛ چرا که قدرت نداشتند. دسته سوم: عبارت بودند از اهل کتاب- چه یهود و چه نصارا- که مهر سرکشی و تمرد بر دلهای خبیث آنان کوبیده شده بود و به هیچوجه حرف حساب به گوششان نمی‌رفت، و با آنکه در کتابهای آسمانی خویش بشارت پیامبران خود موسی و عیسی علیهماالسلام را به حضرت رسول خوانده بودند معذلک تعصب کور باعث می‌شد تا تجاهل ورزند و حتی عوام را هم از آنچه در تورات و انجیل بود آگاه ننمایند. آنان مردانی آگاه به حقیقت بودند که از سر عناد تجاهل می‌نمودند. شاهد بر گفتار ما آیه‌ای از قران است، آنجا که می‌فرماید: (الذین آتینا هم الکتاب یعرفونه کما یعرفون أبناءهم...) [۷۱۱] . اهل کتاب همچنان که فرزندان خود را می‌شناسید او را می‌شناسند. این سه گروه دست به دست یکدیگر داده آتش جنگ را بر می‌افروختند تا [صفحه ۳۹۷] بلکه بتوانند از پیشرفت اسلام جلوگیری کنند و این امر به نوبه‌ی خود بزرگترین خطری بود که اسلام و مسلمین را تهدید می‌نمود. پس در نظام خلقت و آفرینش به حکم ضرورت است می‌بایست از این اشرار جلوگیری می‌شد تا دین خدا رواج یابد و حق جانشین باطل گردد و چون خواسته‌ی خدا باید تحقق پیدا کند. از این رو، باید آسیاب مرگ بر بالای سر آن کوردلان به گردش درآید و چون صاعقه آسمانی درخت وجود ناپاک آنان را بسوزاند و زمین را از لوث وجود شوم آنان پاک کند تا دیگر از شیطان قرنی ظاهر نشود و از نمرودهای زمان آتشی برافروخته نگردد. و این آسیاب مرگ یا صاعقه آسمانی در قالب بشری مانند علی علیه‌السلام، پسر عم رسول خدا است که همسرش فاطمه زهرا علیهاالسلام در این مقام به صراحت می‌فرماید:

«قذف اخاه الخ» و ما برای روشن شدن این حقیقت ناچاریم به اجمال از زحمات و خدمات امیرالمؤمنین در معارک و میدانهای نبرد اشاره کنیم، پس می گوییم:

جنگهای پیامبر خدا

مجموع غزوات رسول خدا که شخصا در آنها شرکت داشت بیست و شش غزوه بود [۷۱۲] به نامهای: ۱- ودان معروف به أبواء که در ماه صفر سال دوم اتفاق افتاد. ۲- بواط در ناحیه‌ی رضوی در ربیع الاول سال دوم. ۳- عشیره از بطن ینبع در جمادی الاولی سال دوم. ۴- بدراولی یعنی غزوه‌ی صفوان در جمادی الاخره سال دوم. ۵- بدر کبری در هفدهم رمضان سال دوم. ۶- بنوسلیم در سرزمین کدر در شوال سال دوم. ۷- بنو قینقاع در شوال سال دوم. ۸- سویق تا سرزمین قرقره الکدر در ذی حجه سال دوم. [صفحه ۳۹۸] ۹- قطفان یعنی غزوه ذی أمر در سرزمین نجد در محرم سال سوم. ۱۰- بحران که معدنی است در حجاز در ناحیه‌ی فرع در ربیع الاخر سال سوم. ۱۱- احد در شوال سال سوم. ۱۲- حمراء الأسد در شوال سال سوم. ۱۳- بنی نضیر در ربیع الاول سال چهارم. ۱۴- ذات الرقاع در سرزمین نخل در جمادی الاولی سال چهارم. ۱۵- دومه الجندل در ربیع الول سال پنجم. ۱۶- خندق که همان غزوه‌ی احزاب است در شوال سال پنجم. ۱۷- بنو قریظه در ذی‌قعده و ذی‌حجه‌ی سال پنجم. ۱۸- بنو لیحان یا غزوه عصفان بر سر طایفه‌ی هذیل در جمادی الاولی سال ۶. ۱۹- ذی قرد یا غزوه غابه یا غزوه‌ی فزع در جمادی الالی سال ششم. ۲۰- بنو مصطلق یا غزوه‌ی مریسیع بر سر خزاعه در شعبان سال ششم. ۲۱- حدیبیه در ذی‌قعده‌ی سال ششم. ۲۲- خیبر در محرم سال هفتم. ۲۳- فتح مکه در رمضان سال هشتم. ۲۴- حنین در شوال سال هشتم. ۲۵- طایف در شوال سال هشتم. ۲۶- تبوک در رجب سال نهم [۷۱۳] . که در نه غزوه از این غزوات حضرتش قتال فرمود، که عبارتند از: ۱- بدر کبری ۲- احد ۳- خندق ۴- بنوقریظه ۵- بنو المصطلق ۶- بنی لیحان ۷- خیبر ۸- فتح مکه ۹- حنین. و اما سرایای آن حضرت، یعنی نبردهای که به دستور آن حضرت به وقوع می‌پیوست ولی شخصا رسول خدا در آنها حضور نداشت و برای فرماندهی سپاه امیری منصوب می‌داشتند جمعا سی و شش سریه بود به تفضیلی که در تواریخ [صفحه ۳۹۹] مسطور است.

اسلام به شمشیر آخته‌ی علی گسترش یافت

به شهادت تمام تواریخ در تمام این غزوات اگر پای علی علیه‌السلام در کار نبود فتح نصیب مسلمین نمی گشت و ما اگر بخواهیم تفصیل این شجاعتها و از خود گذشتگی‌های علی علیه‌السلام را در غزوات مشروحا بیان داریم خود کتابی مفصل و مستقل خواهد شد. تنها در غزوه‌ی احد نود جراحت بر بدن علی علیه‌السلام وارد آمد و در غزوه خندق شمشیر عمر بن عبدود به سر مبارک علی علیه‌السلام اصابت کرد و رسول خدا درباره‌ی علی هنگامی که با عمرو مواجه شد فرمود: «برز الایمان کله مع الکفر کله [۷۱۴] ». تمام ایمان با تمام کفر مقابل گشت. و درباره‌ی علی علیه‌السلام بعد از کشتن عمرو بن عبدود فرمود: «ضربه علی یوم الخنق أفضل من عباد الثقلین [۷۱۵] ». ضربت علی در روز خندق از عبادت جن و انس فراتر و با فضیلت‌تر است. در جنگ خیبر علی علیه‌السلام به درد چشم مبتلا بود. لذا، در بدو امر شرکت نداشت و پیامبر اسلام روز اول علم را به دست ابوبکر و روز دوم به دست عمر داد و آنان را به سوی خیبر گسیل داشت ولی کاری از پیش نبرده برگشتند. پیامبر فرمود: «لا عطین الرایه غدا رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله کرار غیر فرار [۷۱۶] ». [صفحه ۴۰۰] پرچم جنگ را به دست کسی خواهد داد که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند. او در جنگ به جلو می‌تازد و هرگز از سپاه دشمن روی نمی گرداند. آنگاه روز بعد فرمود: «کجا است پسر عمم علی؟» گفتند: «او در مدینه به درد چشم مبتلا گردیده است». آنگاه علی علیه‌السلام را طلبیده با آب

دهان خود بر چشمان حضرتش کشیدند درد چشمها فرو نشست. امیرالمؤمنان فرمود: «از آن پس من تا آخر عمر به درد چشم مبتلا نگردیم [۷۱۷] ». سپس پیامبر علم را به دست علی علیه‌السلام داد و فرمود: «یا علی، سر علی برکه الله». ای علی! برو به امید خدا. پس علی علیه‌السلام حمله نمود و درب قلعه‌ی خیبر برکند و مرحب خیبری را با اسبش و خودش با یک ضربت دو نیم کرد و به جهنم فرستاد و شجعان یهود را یکی پس از دیگری به خاک هلاک افکند و فتح خیبر بدست توانای او واقع گشت. مسلمین شاد شدند و رسول خدا درباره‌ی او دعای خیر کرد. در غزوه احد که عمر و ابوبکر و عثمان و اکثر اصحاب رسول‌الله صلی الله علیه و آله فرار کردند علی علیه‌السلام بود که از پیامبرش حمایت کرد و تا آخرین نفس ایستاد و کثیری از گردنکشان عرب را به خاک انداخت، مانند: طلحه بن ابی‌طلحه، و پسر او ابوسعید و برادران او خالد و مخلد و کلده و محالس و عبدالرحمن بن حمید بن زهره و حکم ابن اخنس بن شریق الثقفی، و ولید بن ارطاه،و امیه بن ابی حذیفه، أرطاه بن شرجیل، و هشام بن امیه، و عمرو بن عبدالله جمحی، و بشربن مالک مغافری، وصواب غلام عبدالدار، و ابا خدیفه بن مغیره، و قاسط بن شریح، و مغیره بن مغیره و امثال آنان از شجعان عرب. و در غزوه احزاب (خندق) غیر از عمرو بن عبدود عده‌ی دیگری را هم کشت مانند: پسر عمرو، و نوفل بن عبدالله، و منبه ابن عثمان عبدری، و هبیره بن ابی [صفحه ۴۰۱] هبیره مخزومی و پس از قتل آنها بقیه کفار رو به هزیمت نهادند [۷۱۸] . علی علیه‌السلام در غزوه‌ی حنین چهل نفر را به درک فرستاد [۷۱۹] و در همین غزوه بود که شجاع نامدار مشرکین به نام ابوجرول را با یک ضربت به دو نیم ساخت. مورخین می‌نویسند چنان علی علیه‌السلام شمشیر را بر فرق او نواخت که خود و عمامه و زره و اسب به دو نیم مساوی تقسیم گشت. در همان روز حنین بود که علی علیه‌السلام میان بیست و چهار هزار نفر مرد شمشیر زن ایستاد و پایمردی نمود تا فتح نمود. حضرت در غزوه بنی‌نصیر یازده نفر از ابطال عرب را به خاک‌انداخت و در غزوه بنی قریظه رؤسای یهود، مانند: حیی بن اخطب و کعب بن اشرف را از میان برداشت.در غزوه بنی‌المصطلق مالک و پسر او را کشت و در روز فتح مکه فتاک عرب، اسد بن غویلم و در غزوه وادی الرمل تمام مبارزین آنان را و در خیبر علاوه بر مرحب، ذوالخمار و عنکبوت و در غزوه طائف شهاب بن عیس و نافع بن غیلان و در غزوه بدر بعد از قتل ولید و عتبه و شیبه و دوازده نفر از ابطال مشرکین به دیار عدم فرستا و در خطاب به باقی ماندگان فرمود: «شما که مرا به مبارزه می‌طلبید از جانتان سیر شده‌اید». آنچه گفتیم نمونه‌ای از شجاعتهای آن حضرت در غزوات؛ بلکه یک هزار بود و هر کس بخواهد نفصیلا به موضوع واقف گردد و باید یکدوره تاریخ زندگی آن حضرت را مطالعه نماید تا بداند که کسی که گفت: «اگر شمشیر علی نبود دین پیاده نمی‌شد» سخنی به گزاف نگفته است و به قول سید مرتضی قدس سره: و هو الذی ما کان دین ظاهر فی الناس لولا رمحه و حسامه و الذی لا یقتفی فی موقف اقدامه نکص به اقدامه و وقی الرسول علی الفراش بنفسه لما أراد حمامه اقوامه ثانیه فی کل الأمور و حصنه فی البائیات ورکنه و دعامه لله در بلائه و دناعه فالیوم یغشی الدالعین قتامه [صفحه ۴۰۲] و کانما اجم العوالی غیله و کانما هو بینه ضرغامه طلبوا مداه ففاتهم سبقا الی امد یشق علی الرجال فدامه و خطیب خوارزم گفته است: علی فی مهاد الموت عار و احمد مکتنن غار اغتراب یقول الروح بخ بخ، یا علی فقد عرضت روحک لا نتهاب معاویه بن ابی‌سفیان در غزوه صفین خطاب به اصحابش گفت: «من میل دارم که علی را با شمشیر و نیزه از پا در آورید و مردم و شهرها را از شر او راحت کنید». مروان حکم در جواب او گفت: «به خدا قسم، ای معاویه! وجود ما در دنیا به تو سنگینی می‌کند که ما را مأمور به قتل افعی وادی و شیر بیابان می‌کنی». مروان این را گفت و از جای خشمگینانه برخاست. پس ولید بن عقبه گفت: یقول لنا معاویه بن حرب اما فیکم لواترکم طلوب یشد علی ابی‌حسن علی یابسمر لا تهجنه الکعوب فقلت له أتلعب یا بن هند فانک بیننا رجل غریب أتأمرنا بحیه بطن واد یتاح لنا به اسد مهیب کأن الخلق لما عاینوه خلال النقع لیس لهم قلوب پس عمروعاص گفت: «هیچ کس را نباید در فرار از علی ملامت کرد؛ چون هر کس در مقابل او ایستاد هلاک شد». و به قول شاعر عرب: فقلت أما علی آیه خلقت و الله اظهرها فی الناس فی رجل مخیفه بعلی ثم الحقه بذی الفقار و فیه قبضه الأجل ما سله ورحاء الحرب دائره الا واغمده فی هامه البطل ما صاح فی الجیش صوتا ثم اتبعه أنا علی تولی الجیش منجفل و

بالجمله علی علیه‌السلام از روزی که پیامبر را شناخت تا ساعتی که پیامبر از دنیا رفت آنی از جد و جهد در راه پیشبرد اسلام و مجاهدت در راه خدا و فداکاری نسبت به رسول خدا فروگذار نکرد. این گفتاری است که دوست و دشمن پذیرفته‌اند. [صفحه ۴۰۳]

مکدودا فی ذات الله

اشاره

۳۱) مکدودا فی ذات الله، مجتهدا فی أمر الله، قریبا من رسول‌الله، سیدا فی أولیاء الله، مشمرا ناصحا، مجدا کادحا. «مکدود»- به فتح میم- اسم مفعول است به معنای کوفت شده، مغلوب گشته بسبب پاها. «مشمرا»- به ضم میم و فتح شین و کسر میم مشدده- اسم فاعل از «شمر» به معنای دامن به کمر زدن که کنایه از نهایت جدیت است. «مجد»- به ضم میم و کسر جیم- اسم فاعل است از «جد، یجد» یعنی کوشش کننده. «کادحا»- به کسر دال- اسم فاعل از «کدح، یکدح، کدحا». «کدح» هم به معنای جدیت و کوشش کردن است. زهرای اطهر در این کلمات به بعضی از فضایل امیرالمؤمنین اشاره فرموده است و برای آنکه تکرار در لفظ لازم نیاید الفاظ مترادف را که از نظر لفظ مختلف و از دید معنی یکی هستند به کار برده است و این اوصاف نه تا است که ما بترتیب درباره‌ی هر یک بر سبیل اجمال صحبت می‌کنیم.

اوصاف امیرمؤمنان

محو در ذات خداست

«مکدودا فی ذات الله»: به طوری که در بالا اشاره نمودیم «مکدود» اسم مفعول است از «کد» به معنای مغلوب. در زبان عربی گفته می‌شود: «ارض مکدوده مطروقه بالحوافر»، یعنی زمینی که پامال سم اسبها شده باشد. یعنی لگدکوب گردد. حال که معنای لغوی لفظ روشن گردید، ببینیم مقصود از اینکه علی علیه‌السلام مکدود در ذات خدا است، چیست؟ پس می‌گوییم: شکی نسیت در اینکه کلام بر سبیل استعاره است و در شرح عبارت سه احتمال است: اول: آنکه علی علیه‌السلام در رسیدن به کنه ذات خدا مغلوب است، و در غیر این مقام غالب می‌باشد و این اشاره است به اینکه رسیدن به کنه ذات برای مخلوق امکان پذیر نیست و اگر امکان می‌داشت علی علیه‌السلام به آن می‌رسید. پس در مقام رسیدن به حقیقت ذات عاجز و مغلوب [صفحه ۴۰۴] است و این نقص نیست. دوم آنکه علی علیه‌السلام فقط مغلوب خدا است، و نه مغلوب بشر. پس ترس او هم از خدا است، و نه از غیر او. اگر نبود این مغلوبیت و ترس از خدا پس می‌دانست که چه باید بکند؟! سوم آنکه مراد از مغلوب بودن در برابر مخالفین بعد از رسول خدا باشد. به این معنی که اگر علی علیه‌السلام عارف به ذات ربوبی حق نبود و به عظمت و قدرتش واقف نبود و اینکه باید در برابر او سر تسلیم فرود آورد هیچگاه مغلوب شما واقف نمی‌گشت تا حق او را در برده گوشه‌نشینش سازید. بدیهی است وقتی انسان خدا را بشناسد و عظمت حق را در مد نظر داشته باشد هیچگاه او را فراموش نمی‌کند، در نتیجه بر خلاف رضای حق قدمی‌بر نمی‌دارد. باری، این عالی‌ترین مقام انسانی و آخرین سفر در راه سیر و سلوک الی الله است که از آن ب مقام فنای ذات تعبیر می‌کنند و معلوم است تا اول فنای صفاتی حاصل نشود نوبت به فنای ذات نمی‌رسد. پس علی علیه‌السلام در مقام فنای کلی است که هیچکس را بعد از رسول خدا دسترسی به آن مقام نبوده و نخواهد بود و این است مقام فنایی که مستلزم بقای ابدی است. ولی رسیدن به این مقام کاری است بس مشکل؛ بلکه باید گفت امکان آن مشروط به عشق سرشار قلبی نسبت به خالق و فعلیت آن منوط به اعراض از

خودبینی و خودپرستی و سیراب شدن از چشمه آب حیات معنوی و مست شدن از شراب توحید است. راه عشق او که اکسیر بلاست محو در محو و فنا اندر فناست فانی مطلق شود از خویشتن هر دلی گر طالب این کیمیاست گر بقا خواهی فنا شو کز فنا کمترین چیزی که می‌زاید بقاست گم شود در نقطه‌ی فاء فناء هر چه در هر دو جهان شد از تو راست در چنین دریا که عالم ذره‌ایست ذره‌ای هست آمدن، یارا کراست گر از این دریا بگیری ذره ایست زیر او پوشیده صد دریا بلاست گرد این دریا مگرد و لب بدوز کاین نه کار ما و نه کار شماست گر گدایی را رسد بویی از این تا ابد بر هر چه تابد پادشاست [صفحه ۴۰۵] دم نیارد زد از این سیر شگرف هر کرا یکدم سر این ماجراست آنچه من گفتم ز پور پارسیست فهم آن نه کار مرد پارسات در دل عشاق از تنظیم او کبریایی خالی از کبر و ریاست

کوشا در امر خدا است

«مجتهدا فی أمر الله»: مقصود از امر در اینجا امر تشریعی حق است، یعنی احکام شرعی، و اجتهاد در آن به معنای کوشش و سعی در پیاده کردن اوامر الهی است. بنابراین، مراد از اجتهاد در اینجا معنای لغوی آن است، نه معنای اصطلاحی آن «چه امام معصوم احتیاجی به اجتهاد مصطلح، یعنی استنباط احکام از ادله‌ی شرعی ندارد، و شکی نیست در اینکه علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا در پیاده کردن اوامر حق، چه در شخص خود، و چه در سطح جامعه از همه کوشاتر بود و تمام فداکاریهای آن حضرت از اول تا آخر برای انجام امر خدا بود و جز این هدف دیگری نداشت.

نزدیکترین افراد به رسول خداست

«قریبا من رسول‌الله»: این وصف هم روشن است چه قرب را صوری بدانیم، و چه معنوی. اما قرب صوری، پس علی علیه‌السلام در دامان رسول خدا بزرگ شد و به تربیت آن حضرت تربیت شد و اول کسی بود که اسلام آورد، و از همان ساعت از پیامبر جدا نگشت، و در سفر و حضر همراه پیامبر بود، و شوهر فاطمه‌ی زهرا، بضعه الرسول بود. مضافا براینکه پسر عموی آن حضرت در نسب، و برادر آن حضرت در دین بود، هم در دنیا و هم در آخرت. روزی که رسول خدا مریض بود کنار بستر،آن حضرت را تا دم مرگ ترک نکرد و مأمور به شرکت در جیش اسامه نگشت و پس از رحلت رسول خدا آن حضرت را غسل داد و کفن نمود و با دست خویش میان قبر گذاشت.پس چه کسی از نظر قرب ظاهری با او برابر است؟ اما از نظر قرب معنوی، پس وصی آن حضرت، و خلیفه بلافصل او، و جانشین او در مقام ارشاد و هدایت خلق، و محرم اسرار، و وارث علوم او بود تا [صفحه ۴۰۶] آنجا که نفس پیامبر به حساب آمد. در آیه مباهله رسول خدا درباره‌ی او فرمود: «أنت منی و انا منک» و در مورد دیگر فرمود: «علی منی مثل رأسی من بدنی» و در جای دیگر: «أنت منی کروحی من جسدی»، و «أنت منی کالضوء من الضوء» و هزاران روایت دیگر، و به قول ابن حماد: و سماه رب العرش فی الذکر نفسه فحسبک هذا القول ان کنت ذاخبر و قال لهم هذا وصیی و وارثی ومن شد رب العالمین به أزری علی کزری من قمیصی اشاره بأن لیس یستغنی القمیص عن الزر از رسول خدا در مورد اصحاب سؤال شد، حضرت جواب دادند. راوی عرض کرد: «یا رسول‌الله! از علی چیزی نفرمودید؟» فرمود: «تو از اصحاب پرسش نمودی، نه از نفس خودم. علی نفس من است». و انزله منه النبی کنفسه روایه أبرار تأدت الی بر فمن نفسه فیکم کنفس محمد الا- بأبی نفس المطهر و الطهر و دیگری گفته است: و الحقه یوم البهال بنفسه بأمر أتی من رافع السموات فمن نفسه منکم کنفس محمد بنی الأفک و البهتان و الفجرات و سید حمیری گفته است: و فی یوم ناجاه النبی محمد یسر الیه ما یرید و یطلع فقالوا اطال الیوم نجوی ابن عمه مناجاته

مغی و للبغی مصرع فقال لهم لست الغداده انتجبته بل الله ناجاه فلم یتورعوا

آقای مردان خداست

«سید فی أولیاء الله»: «سید» به معنای آقا و مطاع است و ثبوت این وصف برای آن حضرت اظهر من الشمس است؛ زیرا: اولا: برای آنکه رسول خدا فرمود: «أنا سید ولد آدم و لا فخر» یعنی من سید اولاد آدم هستم و فخر نمی‌کنم. وقتی سیادت رسول خدا بر تمام اولاد آدم ثابت است پس سیادت وصی او بعد از او بر ماسوی ثابت است. اولیاء الله از اولاد [صفحه ۴۰۷] آدم خارج نیستند، و علت تخصیص اولیاء الله به ذکر آن است که سیادت حضرت وقتی بر اولیاء خدا ثابت شود بر دیگران به طریق اولی ثابت است. ثانیا: علی علیه‌السلام بعد از رسول خدا امام مفترض الطاعه است نسبت به تمام مسلمین چه در اولیای خدا، و چه غیر آنها. و معنای امامت در حقیقت همان سیادت و مطاع بودن است. ثالثا: اگر علی علیه‌السلام بعد از رسول سید اولیاء الله نباشد، پس باید شخص دیگری این مقام را حایز باشد و آن شخص هر کسی باشد باید از علی علیه‌السلام افضل باشد، در صورتی که به اتفاق محققین از شیعه و سنی علی علیه‌السلام افضل خلق است بعد از رسول خدا. پس سید و مطلع کسی جز او نمی‌باشد. رابعا: تمام اولیاء الله در اسلام علی علیه‌السلام را امام و راهنمای خویش می‌دانند و این دلیل است که موضوع از مسلمات است. حال اگر مقصود از اولیاء الله در کلام آن حضرت اولیاء الله در اسلام باشد و اگر مقصود مطلق اولیاء باشد در طول تاریخ بشر غیر از رسول خدا، هر که باشد چه نبی و چه وصی، ایضا اشکالی ندارد و از نظر ما ثابت است؛ چه ما علی را بعد از رسول خدا افضل بشر می‌دانیم و روایات هم به این معنی ناطق است. مرحوم علامه‌ی مجلسی قدس سره در جلد نهم «بحارالانوار» [۷۲۰] ، روایات زیادی را در این باب نقل کرده است که ما برای نمونه به چند روایت اشاره می‌کنیم و تفصیل آن را بدان جا ارجاع می‌دهیم. ۱- باسناده عن الرضا، عن آبائه، عن النبی، قال: «خلق الله عزوجل مائه الف نبی و اربع و عشرین الف نبی، أنا اکرمهم علی الله و لا فخر، و خلق الله عزوجل مائه الف وصی و اربعه و عشرین الف وصی و علی اکرمهم علی الله و افضلهم». حضرت رضا از آبای بزرگوارش، از رسول خدا روایت فرمود که: آن حضرت فرمود: خداوند یکصد و بیست و چهار هزار پیامبر آفرید و من پیش خدا از همه آنها گرامی‌تر هستم و این فخر نیست، و خداوند یکصد و بیست و چهار هزار وصی برای انبیا خلق فرمود و علی از تمام آنها افضل و گرامی‌تر است در نزد خداوند. [صفحه ۴۰۸] ۲- و بأسناده عنه، عن آبائه، عن النبی صلی الله علیه و آله، قال لعلی: «أنت خیر البشر ولا یشك فیه الا كافر». رسول خدا به علی علیه‌السلام فرمود: یا علی! تو بهترین فرد بشر هستی و شك نمی‌کند در این موضوع مگر کافر. [۷۲۱] . ۳- و بأسناد عن ابن عباس، قال: «لما زوج النبی فاطمه من علی، قالت: زوجتنی لعائل لامال له، فقال: یا فاطمه، ألا ترضین أن الله اطلع علی أهل الأرض و اختار منها رجلین أحدها ابوك و الآخر بعلك». ابن عباس می‌گوید: زهرای اطهر عرض کرد: یا رسول‌الله! مرا به علی تزویج نمودی که دارای مال و ثروت نیست. پیامبر فرمود: یا فاطمه، آیا خشنود نیستی؟ و حال آنکه خداوند از تمام اهل زمین دو نفر را اختیار کرد: یکی پدرت و دیگری شوهرت. روایت بسیار است و چون مطلب کاملا روشن است محتاج به اطاله‌ی بحث نیست.

دیگر اوصاف علی

«مشمرا ناصحا، مجدا کادحا، لا تأخذه فی الله لومه لائم»: از ابحاث گذشته تا حدودی اوصاف پنجگانه روشن شد؛ زیرا کسی که «مکدود فی ذات الله» و مجتهد در امر و سید اولیای حق باشد پس باید دارای اوصاف فعلی یعنی: شمر و ناصح لله و لرسوله و کادح و مجد باشد و در انجام اوامر حق از هیچ ملالت و سرزنشی نهراسد. حق بگوید و به حق عمل کند و ارشاد به حق نماید و چون

«علی مع الحق، و الحق مع علی [۷۲۲] » گفته‌ی رسول خداست، پس تمام اوصاف کمال زیر پوشش حق نهفته است و اگر در راه انجام وظایف دینی تحت تأثیر اقوال و اعمال و مخالفت این و آن قرار گیرد خلق بکوشد و رضای [صفحه ۴۰۹] خدا را نادیده به حساب آورد و در برابر منکرات بی تفاوت باشد چنین کسی بر حق نیست و حق هم با او نیست. ابوسعید خدری می گوید مردم از علی علیه‌السلام در خدمت رسول خدا شکایت کردند پس رسول خدا چنین فرمود: «ایها الناس، لا تشکوا علیا فوالله انه لخشن (خ ل لاـ خلیشن) فی ذات الله [۷۲۳] ». ای مردم، از علی شکایت نکنید. پس به خدا قسم، علی در ذات خدا خشن است (یعنی او وقتی رضای خدا را احراز کند از ملالت ملالت کنندگان باک ندارد). که این معنا از کلام حضرت که در «نهج البلاغه» مذکور افتاده استفاده می‌شود. هنگامی که بعد از قتل عثمان مردم خواستند با حضرتش بیعت کنند فرمود: «دعونی و التمسوا غیری فانا مستقبلون امرا له وجوه و ألوان. لا تقدم لها القلوب و لا تثبت علیه العقول. و ان الآفاق قد اغامت و المحجه قد تنکرت و اعلموا أنی ان اجبتکم رکبت ربکم ما اعلم و لم أضغ الی قول القائل و عتب العاتب [۷۲۴] ». واگذارید مرا و دیگری را برای خود انتخاب نمایید؛ زیرا به سوی کار می‌رویم که دارای رنگها و صورتهای مختلف است، به طوری که قلوب مردم تاب و تحمل آن را ندارد و عقول مردم آن را نمی‌پذیرد. اوضاع تغییر کرده، بدعتها رواج پیدا کرده است بدانید که اگر من اجابت کنم شما را بر شما مسلط خواهم شد و با شما خواهم کرد آنچه را که می‌دانم و گوش من به قول هیچ ملالت‌کننده‌ای و انتقادکننده‌ای بدهکار نخواهد بود. سهل بن حنیف که از بزرگان اصحاب بود خدمت علی علیه‌السلام رسید و عرض کرد: «یا امیرالمؤمنین! این غلام را آزاد کرده‌ام». حضرت به غلام از بیت المال سه درهم عطا فرمود و سه درهم به سهل بن حنیف عطا کرد. طائفه‌ی مجوس به آن حضرت روز عید جامهایی از نقره که مملو از شکر بود [صفحه ۴۱۰] تقدیم داشتند. حضرت شکر را بین اصحاب تقسیم نمود و آنگاه همه را بابت جزیه مجوس به حساب آورد. و از این قبیل مناقب که بس فراوان است.

و انتم فی رفاهیه من العیش

۳۲) و أنتم فی رفاهیه من العیش، و ادعون فاکهون آمنون، تترصبون بنا الدوائر، و تتوکفون الأخبار، و تنکصون عند النزال، و تفرون من القتال «رفاهیه» به معنای آسایش و «وادعون»- به کسر دال- جمع «وداع» به معنای سکون و اطمینان و «فاکهون» جمع «فاکه» مزاح کننده و «آمنون»- به کسر میم- جمع «آمن» به معنای محفوظ بودن است. «تتربصون» جمع مخاطب مذکر از فعل مضارع است. «تربص» به معنای انتظار است. «دوائر» جمع «دائره» و «تتوکفون» جمع مخاطب مذکر فعل مضارع باب تفعیل می‌باشد. در لغت عرب گفته می‌شود: «توکف، یتوکف، توکفا» به معنای انتظار کشیدن. «تنکصون» از باب «نکص، ینکص» جمع مخاطب مذکر مضارع است. «نکص» عقب گرد کردن معنا می‌دهد. «نزال»- به کسر نون- به معنای جنگ تن به تن. «تفرون»- به فتح تا و کسر فا- مضارع است از «فر، یفر» به معنای فرار کردن. پس از ذکر شمه‌ای از فضایل علی علیه‌السلام در پیاده نمودن اسلام و فداکاریهای آن حضرت و اشاره به غربت اسلام در بدو امر و اینکه مشرکین می‌خواستند این چراغ الهی را خاموش کنند ولی نتوانستند به شمه‌ای از حالات حضار در مسجد مدینه- از مهاجر و انصار- و خصوصا آنان که در آن روز سنگ دلسوزی اسلام را حتی بیشتر از رسول‌الله صلی الله علیه و آله بر سینه می‌زدند و زمام امر خلافت را به دست گرفته بودند اشاره می‌فرماید تا آنها هم فضایل خود را بشنوند و بر خود ببالند، شاید اگر بشر باشند قدری حیا کنند و خجالت بکشند؛ ولی مستی ریاست و حکومت بالاتر از همه اینها است. و شاید روی همین اصل است که می‌گویند اول شرط ریاست به ناحق بی‌حیایی و پررویی است؛ زیرا کسی که به زور و یا حقه‌بازی زمامدار گردیده است اگر بخواهد حیا کند و شرم داشته باشد نمی‌تواند مقام خویش را حفظ کند. اما چه باید کرد؟ فاطمه زهرا علیهاالسلام باین اصل کاملا توجه داشت ولی از باب اتمام حجت باید گفتنیها را گفت تا وجدانشان آسوده [صفحه ۴۱۱] شود. و اما معنای عبارت: آن روزی که علی به دهان اژدهای مرگ رفت و با شجعان عرب پنجه در پنجه می‌افکند شما در کمال رفاهیت و

آسایش گوشه‌ای خزیده به مزاح و شوخی اشتغال داشتید و از نعمت امنیت که بر اثر فداکاری دیگری برای شما حاصل شده بود بهره می‌بردید. منتظر بودید ببینید بالاخره مشرکین با ما خاندان رسالت چه می کنند و گوش به آواز اخبار فتح دشمنان حق بودید. هنگام جنگ به عقب برگشته فرار را برقرار ترجیح می‌دادید و فرار از میدان کارزار شعار و ثار شما بود. به طوری که خواننده‌ی عزیز ملاحظه می‌فرماید زهرای اطهر حقیقت را بهتر از هر کس بیان فرموده، چیزی از کرامات آنان در این باب فروگذار نکرده است و از این بیان چند نکته به دست می‌آید: نکته اول: آنکه آنان مردمی آسوده پرور و عیش طلب بودند و احساس هیچ‌گونه مسؤولیت در برابر خدا و رسول نمی کردند. منشأ این تن‌پروری و شانه از زیر بار مسؤولیت خالی کردن می‌تواند یکی از دو امر باشد: ترس، یا بی‌دینی، که در هر دو صورت برای یک شخص مدعی اسلام شایسته نیست که جهاد نکند و دم از اسلام بزند؛ زیرا مسلمانی که جانش را از دین خدا بیشتر دوست می‌دارد حرف حسابی برای اسلام ندارد. چگونه چنین شخصی به خود اجازه می‌دهد که سر سفره‌ی اسلام نشسته و صاحب خانه را هم کنار بزند؛ با اینکه می‌داند خودش برای آماده کردن این بساط کوچکترین اقدامی ننموده است. علاوه بر اینکه، شایستگی و لیاقت زمامداری را هم ندارد. نکته‌ی دوم: آنکه غاصبین و حامیان آنها انتظار می کشیدند تا شاید پیامبر کشته شود و اسلام محو گردد. پس گوشه نشینی آنان صددرصد از ترس نبود؛ بلکه عدم احساس مسؤولیت هم وجود داشت، و اگر کسی واقعا دین اسلام را پذیرفته باشد چگونه منتظر شکست آن می‌شود؟ پس معلوم می‌شود پذیرفتن این گروه صوری بوده، نه واقعی و مدعای فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام هم همین است. نکته‌ی سوم: فرار از قتال و جهاد که از گناهان کبیره است. در جنگ احد که [صفحه ۴۱۲] مسلمین به ظاهر مواجه با شکست شدند سردمداران خلافت بعد از رسول خدا و حامیانشان فرار کردند و رسول خدا را با علی در میان دشمن گذاشتند [۷۲۵] ». و حتی به قول بعضی از مورخین با ابوسفیان که فرمانده لشکر شرک بود قرار تأمین گذاشتند و به قول بعضی دیگر می‌خواستند قرار بگذارند. در هر حال در فرارشان شکی نیست. با توجه به این اصل حالا چه می گویند؟ و چرا اسلام را به اهلش واگذار نمی‌کنند و در برابر اهل‌بیت صف مخالف تشکیل داده به ستیز و عناد و ضرب و شتم برخاسته‌اند و دختر رسول خدا را به مسجد کشانیده‌اند؟ چرا آنان صداها را در حلقوم خفه کرده‌اند؟ چرا خفاشان وارد معرکه شده‌اند؟ جواب این همه چراها چیست؟

فلما اختار الله لنبیه

۳۳) فلما أختار الله لنبیه دار أنبیائه و مأوی أصفیائه، ظهر فیکم حسیکه النفاق، و سمل جلباب الدین، و نطق کاظم الغاوین، و نبغ خامل الأقلین، و هدر فنیق المطلین «مأوی»- به فتح میم و سکون همزه- به معنای مکان. «اصیفاء» به فتح الف- جمع «صفی» یعنی اختیار شده و برگزیده. «حسیکه النفاق»، «حسیکه»- به فتح حا و سین- به معنای عدوات و کینه. در نسخ دیگر «حسیکه»- به فتح حا و کسر [صفحه ۴۱۳] سین و سکون یا- ضبط شده است و معنای آن فرو خوردن با غیظ است. «شمل» به فتح شیم- یعنی پوشیده شده، و در بعضی از نسخه «سمل»- به فتح سین مهمله و کسر میم- ضبط شده که معنای کهنه شدن است. «جلباب» به معنای پوستین و امثال آن. «کاظم» به معنای ساکت و «غاوین» به معنای گمراهان. «بنغ»- به فتح نون و با و غین- یعنی ظاهر گشت. «خامل» یعنی ساقط و بی‌اعتبار، «هدر»- به فتح ها و دال و را- یعنی صدا کرد. «فنیق»- به فتح فا- شتر نر و «مبطلین» اسم فاعل از «ابطل، یبطل». با روشن شدن معنای مفردات مراد حضرت این است: پس وقتی که خداوند متعال برای بنده‌ی خود مکان پاکان و برگزیدگانش را در بهشت اختیار فرمود و او را از این دنیا برد در شما عدوات و کینه‌ی نفاق ظاهر گشت و لباس دین پوشیده و کهنه گردید. سکوت گمراهان به سخن آمد و ساقط بد گوهر و زبونان ظاهر شد و شتر نر اهل باطل به صدا در آمد. یعنی تا روزی که رسول خدا در میان شما بود نتوانستید کینه و نفاق خویش را آشکار سازید؛ ولی بعد از رحلت آن حضرت نفاق شما آشکار گشت، چون توجه داشتید که «الامور مرهونه باوقاتها» و تا رفع مع نشود آتش نمی‌سوزد و رسول خدا برای پیاده شدن افکار ناپسند شما به منزله‌ی مانع

بود. وقتی مانع برطرف شد دیگر شما اشکالی برای پیاده کردن نقشه‌های شوم خود ندیدید، اگر چنین نیست پس چرا در حیات رسول خدا، در غدیر خم علی علیه‌السلام را به سمت امارت بر مؤمنین شناختید و در خطاب به او «بخ بخ» گفتید؟ اما حال علی را حتی به عنوان یک مسلمان عادی که حق شرکت در سقیفه را داشته باشد نمی‌شناسید. در جمله «شمل جلباب الدین»اشاره است به اینکه با رفتن پیامبر دیگر دین مطرح نیست؛ چون بر اثر کهنه‌گی و فرسودگی قابل استفاده نیست. آیا این مردم قرآن نخوانده‌اند؟ آیا این آیه شریفه را تلاوت نکرده‌اند که خدا می‌فرماید: (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات او قتل انقلبتم علی أعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضرالله شیئا و سیجزی الله [صفحه ۴۱۴] الشاکرین) [۷۲۶] . و محمد نیست مگر فرستاده‌ی ما. آیا اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید؟ و عادات و رسوم زمان جاهلیت را زنده می‌کنید؟ کسی که چنین کند پس به خدا ضرر رسانده و خود ضرر کرده است و خدا پاداش شاکرین بر نعمت دین را به زودی خواهد داد. در جمله شریفه «نطق کاظم الغاوین» اشاره است بر اینکه مرگ رسول خدا فرصت به دست فرصت طلبان داد. حتی کسانی که دیروز گنگ و لال بودند و حرف نمی‌زدند امروز به سخن درآمده‌اند و دم از دین می‌زنند و برای آن دلسوزی می‌نمایند و آنانکه در جامعه اسلامی و حتی میان اعراب هیچ موقعیت اجتماعی، از لحاظ حسب و نسب نداشتند و از کمالات انسانی بی‌بهره بودند و کسی آن را در زمره‌ی انسان به حساب نمی‌آورد امروز سر از لاک خود در آورده پرچمدار منحرفین گشته‌اند. آیا خود را فراموش کرده‌اید؟ یا مردم را نفهم می‌پندارید؟ شما اگر راست می‌گویید خود را به مردم معرفی کنید و بگویید چکاره هستید؟ حسب و نسب شما چیست؟ و خدمات شما به اسلام کدام است؟

فخطر فی عرصاتکم

۳۴) فخطر فی عرصاتکم، و اطلع الشیطان رأسه من مغزره، هاتفا بکم، فألفاکم لدعوته مستجیبین، و للغره فیه ملاحظین. ثم استنهضکم فوجدکم خفافا، و أحمشکم فألفاکم غضابا، فوسمتم غیرابلکم، و أوردتم غیر مشربکم «خطر» به فتح خا و طا و را- فعل ماضی است یعنی حیوانی که با سرعت دو دست خود را بلند می‌کند و بر زمین می‌گذارد. «عرصات»- به فتح عین و را- جمع «عرصه»است و آن زمین مسطحی را گویند که در آن بنا نباشد. «اطلع»- به فتح الف و سکون طا و فتح لام- فعل ماضی از باب افعال و مصدر آن «اطلاع» است به معنای ظاهر شدن و سربرآوردن. «مغره»- به فتح میم و سکون غین و فتح زا (بعضی به کسر زا گفته‌اند)- اسم مکان است، یعنی مکان «غزر» و «عزر»، [صفحه ۴۱۵] به فتح غین و سکون را و زا- به معنای داخل شدن است. پس «مغزز» یعنی محل فرورفتن. «هاتفا» اسم فاعل از «هتف، یهتف» به معنای صدای بامد است. «الفاکم»- به فتح الف- فعل ماضی و «کم» مفعول آن است، یعنی یافت شما را. «مستجیبین» یعنی جواب دهندگان. «للغره»- به فتح غین و را مشدده- به معنای مغرور شدن و به ضم غین به معنای سفیدی پیشانی اسب یا از هر چیزی، فی المثل، می‌گویند: «غره شوال» و به کسر غین به معنای غفلت است که لحاظ تمام این معانی در اینجا مناسب است. حضرت می‌فرماید: آن شتر اهل باطل که به صدا درآمد پس بر روی زمین بایر و موات قلوب شما جولان داد و شیطان سر خود را از همانجا که در حیات رسول خدا فروبرده بود ظاهر ساخت در حالی که شما را صدا می‌زد. پس شما را اهل برای استجابت دعوت خویش و شایسته برای مغرور شدن به وساوسش و غافل از خدا و رسول یافت. او سپس علیه دین و شرف کبر را برانگیخت؛ چون شما را سبک مغز یافت. او شما را برای آزمایش به غضب درآورد و شما را شایسته برای غضب کردن یافت. پس داغ مالکیت بر شتر غیر نهادید و شتران خود را در غیر زمین خود دوانیدید. معلوم است که تمامی این کلمات، یا اکثر آنها کنایه است که رساتر از هر تصریحی می‌باشد. این شتر نری که به صدا در آمده قائد مبطلین و مخالفین گردیده است معلوم است چه کسی است؟ و چگونه در اراضی قلوب مرده‌ی آنان به حرکت درآمده جولان می‌دهد؟ و حدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» را که بر خلاف ضرورت دین است در قلوب آنان می‌کارد؟ اینجا است که شیطان هم که تا به

حال به قیود دین بسته بود و سر در لاک خود داشت از همانجا سر برآورد و ندای «هل من ناصر ینصرنی» سر داد. متأسفانه برای دعوت خود اعوان و انصار می‌یابد و آنان را به مال و مقام می‌فریبد و چون آنان را سبک مغز و تهی قلب از ایمان می‌یابد پس رشته غضب آنان را به حرکت درآورده، از این فرصت حداکثر استفاده را می‌برد. این است معنای عبارت فوق. پس «فوسمتم غیر ابلکم...» می‌رساند که حضرت بر این مدعاست که [صفحه ۴۱۶] خلافت شتر شما نبود که بر آن سوار شوید. پس نام خلیفه را بر خود گذاشتن مثل داغ مالکیت بر شتر غیر زدن است و داخل در خلافت شدن داخل شدن در ملک دیگری است. مولی امیرالمؤمنین هم به این معنی در خطبه شقشقیه اشاره می‌فرماید آنجا که می‌فرماید: «أما و الله لقد تقمصها ابن أبی‌قحافه و انه لیعلم أن محلی منها محل القطب من الرحی- تا آخر». در هر حال، کلام زهرای اطهر در این مقام صریح است در اینکه خلافت حق آنان نبوده است که بدان تکیه زده‌اند.

هذا و العهد قریب

۳۵) هذا و العهد قریب، و الکم رحیب، و الجرح لما یندمل، و الرسول لما یقبر، ابتدارا زعمتم خوف الفتنه (ألا فی الفتنه اوان جهنم لمحیطه بالکافرین. «کلم»- به فتح کاف و سکون لام و میم- به معنای جراحت، «یندمل»- به فتح یا و سکون نون و فتح دال- فعل مضارع از «اندمل» است که مصدرش «اندمال» است، یعنی بهبود یا فتح. «ابتدار» مصدر است به معنای پیشی گرفتن. این است کار شما و رفتار شما، و حال آنکه از درگذشت رسول خدا زمانی نگذشته است (به اصطلاح هنوز آب غسل او خشک نشده است) و زخم دل ما التیام نیافته، جراحت مصیبت آن حضرت بهبود نیافته است؛ بلکه هنوز جسد به خاک نرفته شما جلو افتادید و پیشی گرفتید به گمان اینکه ترس از فتنه دارید و نمی‌دانید که در فتنه سقوط نمودید و فتنه را احیاء کردید. بدرستی که جهنم کافرین را در بر می‌گیرد. از این عبارت معلوم می‌شود که هنوز بدن پیامبر به خاک نرفته مسأله‌ی خلافت در سقیفه طرح شده، کار را تمام کرده‌اند. ثانیا به عقیده‌ی خودشان جلو فتنه را گرفته‌اند در صورتی که خود فتنه را به وجود آورند که ما به اجمال در هر قسمت صحبت می‌کنیم. اما مسأله‌ی اول یعنی هنوز پیامبر دفن نشده اقدام کردند، پس برای اهل تحقیق امری است روشن و آشکار که هیچ خفایی در آن نیست و ما به برخی از [صفحه ۴۱۷] اقوال مؤرخین برای مزید توضیح اشاره می‌نماییم: ابن قتبه دینوری در کتاب «الامامه و السیاسه» داستان سقیفه را بیان نموده است که ترجمه عبارات او به ور خلاصه چنین است. ابن قتیبه می گوید: «وقتی پیامبر از دنیا رفت عباس عموی پیامبر خطاب به علی گفت: دستت را بده تا با تو بیعت کنم. مردم خواهند گفت عموی پیامبر با پسر عم او بیعت کرد و کسی با تو مخالفت نخواهد کرد. علی علیه‌السلام در جواب او فرمود: چه کسی خلافت را غیر از ما طلب خواهد کرد؟- تا آنجا که می گوید:- وقتی رسول خدا از دنیا رفت انصار در سقیفه‌ی بنی ساعده جمع شدند و سعد بن عباده انصاری هم در سقیفه حاضر بود؛ ولی بیمار بود. او به پسرش گفت من نمی‌توانم صدایم را به گوش مردم برسانم» تو صدای مرا به گوش آنان برسان. سپس مطلبی در حقانیت انصار بیان داشت و اینکه شما رسول خدا را یاری کردید و هیچکس از شما سزاوارتر به خلافت نیست. انصار هم قبول کردند و گفتند: تو به این امر سزاوارتری و ما کسی را بر تو مقدم نخواهیم داشت. پس خبر به ابوبکر رسید وحشت او را فراگرفت و با اتفاق عمر با سرعت به سوی سقیفه رفتند و در بین راه ابوعبیده جراح را دیدند و او را با خود همراه نمودند. چون وارد سقیفه شدند و با مهاجر و انصار مواجه گشتند عمر خواست صحبت کند؛ ولی ابوبکر مانع شد و زمام صحبت را به دست گرفت و مطالبی گفت- که تفصیلش را ابن قتیبه در کتابش آورده است- بالاخره کار بر ابوبکر راست آمد. سعد بن عباده از بیعت تخلف ورزید و به قول عمر به دست طایفه جن در بیابان کشته شد و تمام این قضایا در ابتدای رحلت رسول خدا بود. (آنگاه ابن قتیبه مطلب را دنبال می کند تا آنجا می گوید:) علی هنگام شب فاطمه را سر بر الاغ نمود و در خانه‌ی مهاجر و انصار رفت و استمداد طلبید؛ اما آنان می گفتند: اگر شوهرت قبل از بیعت ما با ابوبکر به ما مراجعه می کرد ما با او بیعت می کردیم. پس

علی علیه‌السلام گفت: آیا جسد مبارک رسول خدا را در میان خانه می‌گذاشتم و دفن نمی‌کردم و راجع به حکومت وارد بحث می‌شدم! و زهرا علیهاالسلام می‌گفت: هر چه علی کرد حق بود و هر چه آنان کردند جواب خدا را خواهند داد». از این مطلب که ابن قتیبه، که از بزرگان علماء اهل سنت است، در کتاب خود نوشته به خوبی معلوم می‌شود که تمام این قضایا قبل از دفن رسول خدا واقع شد تا علی علیه‌السلام را در مقابل عمل انجام شده قرار دهند. در کتاب سلیم بن قیس که وفات او در سنه نود هجری واقع شده است و یکی از قدیم‌ترین منابع تاریخ است بعد از آنکه نقل می‌کند آنچه را از کتاب ابن قتیبه نقل کردیم می‌گوید: [صفحه ۴۱۸] سلمان می‌گوید: علی علیه‌السلام را از ماجرا آگاه ساختم در حالی که او مشغول غسل دادن بدن رسول خدا بود. گفتم: در همین ساعت ابوبکر رو منبر رسول خدا نشسته و مردم با هر دو دست با او بیعت می‌کنند، به دست راست و دست چپ». و اما مسأله دوم، یعنی آنان برای رفع فتنه این عمل را انجام دادند در صورتی که خود به وجود آورنده‌ی آن بودند. این مسأله هم مانند مسأله‌ی پیشین روشن است؛ زیرا اساس فتنه در اسلام از همین جا شروع شد و اختلاف کلمه بین مسلمین از سقیفه پدید آمد، چرا که اگر مردم به وصیت رسول خدا عمل می‌کردند و علی علیه‌السلام را به امامت پذیرا می‌گشتند و تمام آنان تحت لوای توحید و رسالت جمع می‌شدند کار مسلمین به اینجا نمی‌رسید که رسید، و در اسلام بیش از هفتاد مذهب بوجود نمی‌آمد. اولاد رسول خدا کشته یا دربدر بیابانها نمی‌گشتند و مؤمنین و صلحای امت دستخوش فنا و هتك واقع نمی‌شدند. بالاتر از همه خون به ناحق ریخته نمی‌شد و کار به جایی نمی‌رسید که معاویه و یزید و عبدالملك و سایر اوباش از بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌عباس بر مردم و دین خدا مسلط شوند و جنایاتی را مرتکب گردند که انسان از نقل آنها شرمنده است. از این روست که حضرت فرمود: «ألا و فی الفتنه سقطوا- تا آخر کلام».

فهیهات منکم، و کیف بکم

۳۶) فهیهات منکم، و کیف بکم، و أنی تؤفکون؟ و کتاب الله بین أظهرکم، اموره ظاهره و أحکامه زاهره، و أعلامه باهره، و زاوجره لائحه، و أوامره واضحه، قد خلفتموه وراء ظهورکم، أرغبه عنه تریدون، أم بغیره تحکمون، (و بئس للظالمین بدلا) (و من یبتغ غیر الاسلام دینا لن یقبل منه و هو فی الآخره من الخاسرین) «هیهات» اسم فاعل است به معنای «بعد» یعنی دور است. «تؤفکون» جمع مخاطب مذکر مجهول از فعل مضارع باب «افک، یأفک»، و افک در لغت عرب به معنای دروغ گفتن است. «زاهره» مشتق از «زهر» است به معنای درخشیدن. «ظهور» جمع «ظهر» به معنای پشت است و باقی لغات از لحاظ معنا روشن است. شما دور از حق هستید یا اینکه دور است از شما زمامداری مسلمین. در چه [صفحه ۴۱۹] حالید؟ و به کجا می‌روید؟ بر چه کسی دروغ می‌بندید و حال آنکه کتاب خدا قرآن پیش روی و در منظر شما است؟ امور آن ظاهر و احکام آن درخشنده و تابناك و نشانه‌های آن آشکار و زواجر (یعنی منهیات) آن و اوامر آن روشن است. شما آن را پشت سرانداختید! آیا از آن اعراض نموده، یا به غیر آن حکم می‌کنید؟ این روش برای ظالمین بسیار بد است و کسی که غیر از اسلام دینی را پذیرا گردد روز قیامت از جمله زیانکاران است. زهرای اطهر در این عبارات به حقایقی اشاره فرموده است که قابل دقت است. اول: شخص یا اشخاصی که از دستورات خدا و رسول سرپیچی نمایند و در امور دین و دنیای خود براساس میل و شهوات و نفسانی رفتار کنند و مفضول را بر فاضل مقدم بدارند بر خلاف نص صریح قرآن روایت جعل نموده آن را به رسول خدا نسبت دهند دور از حق هستند. مسلمین در صدر اسلام هم چنین کردند پس از حق دور شدند و دیگران را هم با خود کشیدند و بردند. دوم: اینکه حضرت می‌فرماید: «کیف بکم و أنی تؤفکون»، یعنی شما با این روش که در پیش گرفته‌اید در دنیا و آخرت چه حالی خواهید داشت؟ و با این دروغی که گفته و می‌گویید عاقبت کار شما به کجا خواهد رسید؟ آیا شما به مرگ اعتقاد ندارید و از عالم بعد از مرگ بی‌خبر هستید؟ آیا پیامبر به شما نگفت و اتمام حجت نکرد و راه حق و باطل را به شما معرفی ننمود؟ سوم: آیا کتاب خدا میان شما نیست؟ اگر رسول خدا از دنیا رفت دین هم

رفت؟ و قرآن از اعتبار افتاد؟ مگر نه اینست که قرآن معجزه‌ی باقیه‌ی رسول خدا و ثقل اکبر است و شما مأمور به تمسک به آن هستید؟ آیا امور قرآن بر شما ظاهر نیست و آیات محکمات قرآن را نمی‌بینید؟ آیا تورات حیات بخش قرآن مانند خورشید تابان نورافشانی نمی‌کند و علایم و نشانه‌های هدایت قرآن شما را به حق دعوت نمی‌نماید؟ آیا آیات عذاب را مشاهده نمی‌کنید و اوامر و نواهی حق را از نظر دور می‌دارید؟ اگر چنین است وای بر شما! چهارم: شما قرآن را پشت سرانداخته‌اید و این عمل می‌تواند دو جهت داشته باشد: نخست آنکه می‌خواهید از قرآن اعراض کنید، و گونه‌ای رفتار کنید [صفحه ۴۲۰] که اصلا قرآنی در میان شما نبوده است! دیگر اینکه اعراض نکنید و قرآن را به ظاهر قبول کنید؛ ولی برخلاف آیات آن حکم کنید، به این معنی که آنچه را که به نفع دنیای خود تشخیص دادید عمل نمایید و آنچه را به ضرر دنیا دانستید ترک کنید، و یا اینکه قرآن را به اسم قبول کنید؛ ولی در عمل آیاتش را منکر باشید. در هر دو صورت شما ستمگرید و ستمگران را عذابی دردناک در انتظار است. پنجم: استدلال آن حضرت یه آیه‌ی شریفه‌ی (و من یتبع غیر الاسلام دینا...) و جهش آن است که قرآن را پشت سر گذاشته‌اند و کسی که قرآن را پشت سر گذاشته احکام آن را نادیده به حساب آورد و دیده و دانسته با آن مخالفت نماید چنین کسی در حقیقت اسلام را پشت سر گذاشته و دین دیگری را که هوی و هوس باشد پسندیده است. بدیهی است که این عمل او در درگاه باری پذیرفته نیست و در قیامت از جمله زیان کاران است. لذا، از استدلال به این آیه استفاده می‌شود که آنان از نظر حضرت زهرا چنین بودند و اگر چنین نبودند پس استدلال مناسبتی نداشت. شاید روی همین نظر بود که حضرت آنان را از تشییع جنازه و نماز بر میت محروم ساخت و در وصیتش فرمود تا شب بدن مبارکش را دفن کنند و کسی را خبر نکنند. شاید در جای مناسبتری وارد این مبحث شویم و پرده از روی این معما برداریم. ان‌شاءالله

ثم لم تلبثوا الاریث أن تسکن نفرتها

۳۷) ثم لم تلبثوا الاریث أن تسکن نفرتها، و یسلس قیادها، ثم أخذتم تورون و قدتها و تهیجون جمرتها، و تستجیبون لهتاف الشیطان الغوی، و اطفاء أنوار الدین الجلی، و اهماد سنن النبی الصفی، تسرون حسوا فی ارتغاء، و تمشون لأهله و ولده فی الخمر و الضراء، و نصبر منکم علی مثل حز المدی، و خز السنان فی الحشا «تلبثوا» جمع مخاطب مذکر از فعل مضارع باب «لبث، یلبث» به معنا توقف و مکث کردن است. «ریث»- به فتح را و سکون یا- مصدر است از باب «راث، یریث، ریثا» که در اصل به معنای «بطیء» یعنی کندی در حرکت است. مقصود در اینجا مدت کوتاهی از زمان است. و به عبارت دیگر، مهلت کوتاه. «نفرتها»- به فتح نون و سکون فا و فتح را- به معنای چموشی اسب، یا [صفحه ۴۲۱] حرکت سریع است. «یسلس» فعل مضارع، و ماضی آن «سلس» است که به معنای انقیاد و فرمانبرداری است. «قیاد»- به کسر قاف- مصدر است از «قاد، یقود» به معنای افسار یا زمام شتر. «تورون» به ضم تا فعل مضارع است که ماضی آن «وری» است به معنای خارج شدن. در لغت عرب گفته می‌شود: «وری الزند»، یعنی آتش خارج شد. «یهیجون» جمع مذکر مخاطب از فعل مضارع باب تفصیل و ماضی آن «هیج» و مصدر آن «تهییج» است که بر افروختن معنا می‌دهد. «جمرتها»- به فتح جیم و سکون میم و فتح را- آتش برافروخته شده را گویند. «هتاف»- به کسر ها- به معنای صدا، «غوی»- به فتح غین و کسر واو- به معنای گمراه، «اطفاء» به کسر الف- مصدر باب افعال به معنای خاموش کردن، «اهماد»- به کسر الف- مصدر است از باب «اهمد، یهمد، اهمادا»، یعنی می‌راندن، «تسرون»- به ضم تا و کسر سین- از باب «استر، یستر» است که پنهان می‌کنید معنا می‌دهد. «حسوا فی ارتغاء» مثل است. پس «ارتغاء» با غین به معنای خوردن چیزی است که از شیر گرفته می‌شود، مانند: سرشیر، کره و امثال آن. «حسوا»- به فتح حا- و سکون سین و واو- آشامیدن شیر است. این مثل برای کسی است که باطنش با ظاهر فرق دارد. از این رو بر منافق هم اطلاق می‌گردد؛ زیرا که منافق فردی دو چهره است. «ولد»- به ضم واو- جمع «ولد»، خمر»- به فتح خا و میم- چیزی که بپوشاند انسان را، چه شجر باشد، و چه غیر آن، «ضراء»- به فتح ضاد- به درخت پر برگ گفته می‌شود. مثلا گفته

می‌شود: فلان شخص در ضراء راه می‌رود، یعنی پشت درختان راه می‌رود که دیده نشود. «حز»-به فتح حا و سکون زا مشدده- قطع معنا می‌دهد. «مدی»- به فتح میم- به معنای کار، «وخز»- به فتح واو و سکون خا و زا- زخمی که کاری کشنده نباشد را گویند.«حشا»- به فتح حا- به معنای قلب و دل است. فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام خطاب به آنان می‌فرماید: شما بعد از رحلت پیامبر آنقدر مکث نکردید که اسب خلافت رام گردد و مهار ناقه حکومت بدست آید. پس شروع نمودید به افروختن و خارج ساختن شعله‌های نفاق و برانگیختن آتش خانمانسوز زمامداری به ناحق و اجابت نمودن [صفحه ۴۲۲] دعوت شیطان ضال و مضل را که ثمره‌ی آن خاموش ساختن انوار دین مقدس اسلام و از بین بردن ستنهای رسول پاک بود. شما پنهان می‌کنید خوردن شیر را در زیر آن و برای اهل و اولاد بر طریق خدعه و نیرنگ، که اصل نفاق است، مشی می‌نمایید، مانند کسی که خود را در میان اشجار پنهان بدارد. ما اهل‌بیت رسول خدا در میان شما بردباری پیشه می‌سازیم مثل کسی که پوست بدن او با کارد کنده شود و قلب او هدف نیزه قرار گرفته مجروح گردد. به طوری که ملاحظه می‌کنید از این عبارات معلوم است که فرصت طلبان مهلت ندادند تا جسد مبارک رسول خدا را به خاک سپرده شود؛ بلکه از اشتغال علی علیه السلام به رسول خدا حداکثر استفاده را بردند. هنوز علی علیه‌السلام از کفن و دفن رسول فارغ نگشته بود که کار را تمام کردند تا علی علیه‌السلام را در مقابل یک عمل انجام شده قرار دهند، غافل از اینکه شتر سرکش خلافت را هر کس نمی‌تواند سوار شود و مهار آن را در دست گیرد. این تعبیر اشاره به حساس بودن قضیه است و اینکه «لکل عمل رجال». همچنانکه سوار شدن بر شتر سرکش برای صاحب خطر آفرین است، زمامداری و حکومت برای شخص نالایق خطرساز می‌باشد. حضرت آنگاه خلافت را به آتش تشبیه فرمود و غاصبین را به آتش‌افروز و هیزم‌بیار که نیکو تشبیهی است؛ چون حکومت در دست فرد نالایق بسیار سوزنده است. در کلمه «تهیجون جمرتها» اشاره است به اینکه از احساس عوام سوءاستفاده کردند و مردم را وادار نمودند تا حق را پایمال کنند و آتش ظلم را برافروخته مانع خاموش شدن آن بشوند. در این مورد به این مقدار هم اکتفا نکرده هیزم‌بیار معرکه باشند تا آتشکده برای همیشه روشن بماند. انصافا، این حماقت آنان سوءاستفاده نمی‌شد کار به آنجایی که رسید نمی‌رسید، زیرا «لم یوحش موسی خیفه علی نفسه، بل اشفق من غلبه الجهال». آری، همین جهالند که آلت دست بازیگران سیاسی از خدا بی‌خبر می‌شوند و فاجعه‌ای به وجود می‌آورند که تمام عقلا از اصلاح آن عاجز می‌مانند. اگر کسی تمام حوادث و ناگوار تاریخ را بررسی کند و ریشه‌یابی نماید [صفحه ۴۲۳] بحث به اینجا خاتمه پیدا می‌کند که از احساسات عوام کالأنعام استفاده شد؛ والا انسان عاقل و آگاه آلت این و آن نمی‌شود و از همین نقطه ضعف اجتماع است که شیطان دست به کار می‌شود و نتیجه مطلوب خویش را که همان اضلال است به طور کامل دریافت می‌کند. در این هنگام است که دین و شرف و عزت و انسانیت در جامعه به کلی پایمال سم اسبان هوی و هوس می‌گردد. عقلای جامعه گوشه‌نشین می‌شوند و خفاشان کوردل زمامداران جامعه می‌گردند. این است مصیبت بزرگ که باید دختر رسول خدا بگوید: «تسرون حسوا فی أرتغاء- تا آخر کلام» یعنی بازیگری منافق در چنین اجتماعی تیر را رها می‌کند و کمان را پنهان می‌نماید و خود پشت سر درختان جنگلی اجتماع مخفی می‌شود. او باعث می‌شود که عقلا بگویند: «نصبر منکم علی مثل حز المدی- تا آخر» و چه پوست کندنی برای انسان آگاه بدتر از حکومت نااهل بر او، و چه تیری بر قلب سخت‌تر از رتق و فتق امور به دست افراد ناشایسته و بی‌لیاقت نیست. اما چه چاره‌ای جز صبر بر این مصیبت می‌توان پیدا کرد، چنانکه امیرالمؤمنین در خطبه‌ی شقشقیه می‌فرماید: «صبرت و فی العین قذی و فی الحق شجی»، یعنی صبر کردم مانند انسانی که تیر به چشمش خورده و استخوان در گلویش مانده است. و این است نمونه‌ای از بازی روزگار با اهل ایمان، «فاعتبروا یا اولی الأبصار». و چه خوب گفته است شاعر: پدید آمد رسوم بی‌وفایی نماند از کس نشان آشنایی برند از فاقه پیش هر خسیسی کنون اهل هنر دست گدایی کس کو فاضل است امروز در دهر نمی‌بیند زغم یکدم رهایی ولیکن جاهل است اندر تنعم متاع او بود هر دم بهایی خرد در گوش هوشم دوش می‌گفت: برو صبری بکن در بی‌نوایی قناعت را بضاعت ساز و می‌سوز در این درد غنا و بی‌نوایی و از این کلمات که در خطبه شریفه ذکر شده به خوبی

معلوم می‌شود که چه کردند؟ و چگونه مسلمین را به تباهی کشاندند؟ و اهل‌بیت پیامبر در چه شرایط سختی به سر می‌برند؟ ألا لعنه الله علی الظالمین. [صفحه ۴۲۴] پس از ذکر تمام مطالبی که زهرای اطهر از اول خطبه تا اینجا به عنوان مقدمه بیان فرموده است وارد ذی المقدمه، یعنی اصل بحث می‌شود و می‌فراید:

و انتم تزعمون ألا ارث لنا

اشاره

۳۸) و أنتم تزعمون ألا ـ ارث لنا، (أفحکم الجاهلیه تبغون و من أحسن من الله حکما لقوم یوقنون) یعنی: و شما هم‌اکنون گمان می‌کنید که برای ما اهل‌بیت ارثی نیست. آیا حکم جاهلیت می‌طلبد؟ چه کسی بهتر است از خدا از حیث حکم برای کسانیکه ایمان آورده‌اند؟ در این کلام به سه اصل اشاره شده است: اصل اول: اینکه ارث برای اهل‌بیت مانند سایر مسلمین ثابت و مقرر است. اصل دوم: اینکه نفی ارث از اهل‌بیت حکمی مبتنی بر احکام زمان جاهلیت است نه اسلام. اصل سوم: اینکه خداوند بهترین حاکم است بر مؤمنین که در مقام یقین باشند.

حکم ارث برای همه یکسان است

اما اصل اول، پس دلیل بر آن ادله‌ی اشتراک است در تکلیف، و حاصل آن اینست که شکی نیست در اینکه پیامبر بزرگ اسلام از جانب خدا برای راهنمایی و تأمین سعادت بشر دینی آسمانی آورده که نامش اسلام است و این دین دارای احکامی است از قبیل: نماز، روزه، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، و مستحبات، محرمات، و مکروهات. به عبارت دیگر، احکام پنجگانه‌ی: وجوب، حرمت، استحباب، کراهت، و اباحه. تا اینجا بحثی نیست و یک مسلمان نمی‌تواند انکار کند نبوت و دین را؛ بلکه بحثی که هست در این است که آیا احکام اسلام نسبت به مسلمین یکسان اجرا می‌شود، یا نه؟ به عبارت ساده‌تر، آیا همه مسلمین بدون استثنا مأمورند که این احکام را قبول کنند، یا اینکه نسبت به اشخاص متفاوت است؟ در پاسخ این پرسشها می گوییم: مسلما حق با قول [صفحه ۴۲۵] اول است و مسلمین در برابر قانون الهی همه یکسانند و دلیل بر این مدعا به طور خلاصه آن است که دین حکم خدا است و پیروان دین مخلوق او و اگر متابعت از آن لازم است برای همه لازم است و اگر نیست برای همه نیست. هیچ منطقی جدا نمودن بعضی از بعضی از نظر پذیرش احکام نمی‌پذیرد. حال که چنین است سؤال اینست که شخص پیامبر اکرم در برابر احکام خدا چه تکلیفی دارد؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد: احتمال اول آنکه پیامبر در برابر احکام آزاد می‌باشد. به این معنی که اگر بخواهد به احکام عمل می‌کند و اگر نخواهد نمی‌کند، و یا اینکه در انتخاب احکام برای خود آزاد می‌باشد. به این معنی که اگر بخواهد می‌تواند برخی را قبول و برخی دیگر را طرد کند. احتمال دوم آن است که پیامبر هم یکی از افراد مسلمین است؛ بلکه در رأس آنها است و آنچه که باید دیگران قبول کنند نخست رسول باید قبول کند و درباره‌ی خود پیاده کند آنگاه به دیگران اعلام نماید. احتمال اول قطعا مردود است هم حکم عقل و هم به حکم نقل. اما حکم عقل: پس واضح است؛ زیرا معطی شیء نمی‌شود. پیامبری که احکام را برای ارشاد و هدایت خلق از طرف خدا می‌آورد چگونه ممکن است خودش از دستورات حیات بخش الهی بی‌نصیب باشد؛ زیرا اگر صلاح بنده‌ی خدا در رسیدن به سعادت در پرتو دینی آسمانی است پس یکی از بندگان خدا«بلکه بهترین آنها شخص رسول‌الله صلی الله علیه و آله است و اگر نیست برای هیچکس نیست. این دلیل نسبت به یک حکم هم جاری است. پس عقل می گوید: معلم اخلاق خود باید متخلق به اخلاق باشد و آنچه را بر دیگران می‌پسندد اول بر خود بپسند. بنابراین، رسول اکرم هم در این جهت، یعنی اتباع از دین مانند بقیه است؛ بلکه در بعضی موارد سخت‌تر و دشوارتر. و اما دلیل نقل: خداوند

می‌فرماید: ۱- (یا أیها الـذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عندالله أن تقولوا ما لا تفعلون) [۷۲۷] . [صفحه ۴۲۶] ای کسانی که ایمان آورده‌ایـد، چرا سـخنانی می‌گوییـد که به کارشان نمی‌بندید؟ خداوند سـخت به خشم می‌آید که چیزی بگویید و به جای نیاورید. ۲- (یا أیها النبی تق الله و لا تطع الکافرین و المنافقین... [۷۲۸] . ای پیامبر، از خدا بترس و از کافران و منافقان اطاعت مکن. و صدها آیه‌ی دیگر که دلالت دارند بر ثبوت تکلیف برای نبی مانند سایر مسلمین. من تصور نمی‌کنم که در این مسأله بین مسلمین مخالفی وجود داشـته باشد. اکنون که اصل تکلیف ثابت شد پس می‌گوییم: یکی از دستورات اسلامی که تمام مسلمین اصل آن را قبول دارنـد، اگر چه در بعضـی از فروع آن اختلاـف باشـد، مسأله ارث است و نص قرآن بر این موضوع دلاـلت دارد. علاوه بر آن سنت رسول و اجماع امت از دیگر مؤیدات این مسأله است. خداوند سـهم وارث را به طور کلی معین فرموده که تفصیل آن از سنت به دست می‌آیـد. آنچه فعلاـ مورد بحث مـا است اصـل مسـأله است که اگر مسـلمانی از دنیـا برود اموال او از منقول و غیر منقول به ورثه‌ی او منتقل می‌شود و اگر طبقه اول موجود باشد نوبت ارث به طبقه دوم نمی‌رسد، به تفصیلی که در کتب مفصله مسطور است. نبی اکرم هم از این حکم مسـتثنا نیست. او هم ارث می‌برد و ارث می‌دهـد، همچنـانکه نمـاز می‌خوانـد و روزه می‌گیرد، و هم چنین سایر احکام از بیع و شـری و عقد و نکاح و وصـیت و هبه و امثال آنها. دلیل بر اینکه نبی‌اکرم در این حکم مانند سایر مسلمین است بعد از اشتراک در تکلیف که شـرح آن گذشت و در حقیقت دلیل عقلی است، آیه‌ی شـریفه‌ای است که درباره ارث گرفتن و ارث دادن انبیا در قرآن موجود است. قرآن می‌فرماید: ۱- (و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر...) [۷۲۹] . و سلیمان وارث داود شـد و گفت: ای مردم، به ما زبان مرغان آموختند. ۲- (و انی خفت الموالی من وارئی و کـانت امراتی عاقرا فهب لی من لدنک) [صفحه ۴۲۷] ولیـا یرثنی من آل یعقوب و اجعله رب رضـیا) [۷۳۰] . من پس از مرگ خویش، از خویشاونـدانم بیمنـاکم و زنم نازاییـده است. مرا از جـانب خود فرزنـدی عطـا کن، که میراثـبر من و میراثـبر خانـدان یعقوب باشـد و او را، ای پروردگـار من، شایسته و پسندیده گردان. در این آیات شریفه مسأله‌ی توارث بین انبیا مانند سایر مردم منصوص است و اگر کسی بگوید این آیات مربوط به انبیای سـلف است و شاید در اسـلام نسبت رسول خدا غیر این باشد، در جواب می‌گوییم: اگر چنین بود پیامبر اسلام بیان می‌فرمود، یا قرآن آیه نازل می‌نمود که پیامبر اسلام از این قاعده مستثنا است. ما چون دلیل بر تخصیص نداریم اطلاق آیات به قوت خود باقی می‌ماند. مضافا بر اینکه آیاتی که در قرآن راجع ارث به ما رسیده- ایضا- نبی‌اکرم را شامل می‌شود، مثل آیه‌ی شریفه که می‌فرماید: (یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) [۷۳۱] . خدا درباره‌ی فرزندانتان به شما سفارش می‌کند که سهم پسر برابر سـهم دو دختر است. آنچه در این آیه به وضوح معلوم است آن است که خطاب به عامه‌ی مسلمین است که پیامبر را هم شمال می‌شود. بنابراین، بایـد اذعان نمود که در مسأله‌ی ارث تفاوتی میان مسـلمین نیست و موضوع مقطوع و مسلم است. لذا زهرای اطهر فرمود: «انتم الآـن تزعمون لاـ ارث لنـا». بعیـد نیست که کلمه‌ی «الآن» که به معنای زمان حاضـر است اشاره به این باشـد که شـما در زمانی که پیامبر از جهان رخت بربسـته این مطلب را می‌گویید؛ والا در زمان حیات حضـرتش چنین نسـبتی به پیامبر ندادید و بدیهی است که اگر رسول خـدا چنین حـدیثی می‌فرمود لااقـل بایـد به گوش همه می‌رسـید. پس معلوم می‌شود مسأله منع اهل‌بیت از ارث یک مسأله سیاسـی بود و نه شـرعی. همچنین شـکی نیست که سیاست یعنی نان را به نرخ روز خوردن و بازی کردن بر طبق شرایط زمـان. روی همین نکته به کلمه «تزعمون» هم تعبیر شـده که معنـای گمـان باطـل است که احتمال صـحت در آن نمی‌رود و حتی بر خود گوینده هم این نکته [صفحه ۴۲۸] روشن است.

نفی ارث از اهل‌بیت حکمی جاهلی است

و امـا اصل دوم که فرمود: «افحکم الجاهلیه یبغون»، پس در آن سه احتمال به نظر می‌رسـد. احتمال اول آنکه در زمان جاهلیت ارث بردن وارث دادن قـانون منظمی نـداشت، کمـا اینکه اصل مالکیت هم محرز نبود. احتمال دوم آن است که اگر توراث هم بود دختر

را ارث نمی‌دادنـد و مال میت کلا متعلق به اولاد ذکور بود و اکثر مردم دخترها را زنـده بگور می‌کردنـد و اگر هم در بعضـی قبایل بـاقی می‌ماندنـد ارثی نداشـتند. پس مقصود- بنـابراین احتمال- این می‌باشـد که چون پیامبر پسـر نـدارد و فقط یک دختر از او باقی مانـده شـما طبق قانون زمان جاهلیت می‌خواهیـد او را از ارث پدرش محروم کنید. احتمال سوم آن است که در زمان جاهلیت دینی میـان مردم نبود تـا بر اسـاس آن حکم کننـد و هر کس هر چه می‌خواست می‌گفت و می‌کرد و حالا در اسـلام هم شـما می‌خواهید عهد جاهلیت، یعنی خودسری و بی قانونی را رواج دهید.

خداوند بهترین داور است

و اما اصل سوم که خدا بهتر حاکمی است برای اهل یقین، پس مقصود از این حکم یا حکم در قرآن است راجع به ثبوت ارث برای کسـی که قرآن را قبول دارد و می‌دانـد که کلاـم خـدا است، و یا مقصود از حکم، حکم در آخرت است. در هر دو صورت شـکی نیست که خدا بهتر حاکم و نیکونر دادرسـی است؛ زیرا در عین قدرت بر احقاق حقوق چیزی بر او مخفی و پوشیده نیست. و سیعلم الذین ظلموا أی منقلب ینقلبون.

افلا تعلمون؟ بلی تجلی لکم کالشمس

اشاره

۳۹) أفلا تعلمون؟ بلی تجلی لکم کالشـمس الضاحیه أنی ابنته. یعنی: آیا پس نمی‌دانیـد من دختر رسول خدا و وارث منحصـر به فرد او می‌بـاشم؟ چرا می‌دانیـد و حق بر شـما آشـکار است چنـانکه خورشـید نـور می‌دهـد. [صـفحه ۴۲۹] به عبـارت دیگر، حضـرت می‌خواهنـد بفرماینـد که همـان طوری که علم به روشـنی خورشـید داریـد، علم داریـد که من دختر رسول خـدا هسـتم. پس در این صورت چرا حق آشکار مرا کتمان می‌نمایید.

منکرین حق و اقسام آنها

از این عبارت استفاده می‌شود که منکر حق در هر زمانی بر دو قسم متصور است: یکی انکار ناشی از جهل و نادانی، و دیگری انکار بـا علم برای رسیده به اغراض مـادی. پس نمی‌شود هر منکر حقی را جاهل به آن دانست؛ بلکه گاهی می‌شود که منکر عالم به حق باشـد، ولی مصـلحت دنیای او اقتضا نمایـد منکر حق بشود، چنانکه امیرالمؤمنین در خطبه شقشـقیه می‌فرماید: «أما و الله تقمصـها ابن ابی‌قحـافه و انـه لیعلـم أن محلی منهـا القطـب مـن الرحی - تـا آخر خطبـه». بـه خـدا قسم پسـر ابوقحـافه پیراهن را بر تن پوشـید و او می‌دانست مکانت و منزلت مرا در خلافت اسـلامی که بمنزله‌ی قلب از آسـیاب هسـتم. بسیاری از منکرین حق در طول تاریخ از این قبیـل بوده و هسـتند. حالا در مقام بحث هم مسأله چنین است. چه کسـی شک داشت در اینکه زهرای اطهر دختر رسول خـدا است؟ اقول قولا فیه ما فیه و اذکروا الخیر و ابدیه محمد خیر بنی آدم ما فیه من کبر و لاتیه بفضله عرفنا رشدنا و الله بالخیر مجازیه و نحن مع بنت نبی الهدی ذی شـرف قد مکنت فیه فی ذروه شامخه اصـلها فما أری شیئا یدانیه [۷۳۲] . و دیگری گفته است: یـا نفس ان تلتقی ظلما فقد ظلمت بنت النبی رسول‌الله و ابناها [صـفحه ۴۳۰] تلک التی احمـد المختار والده و جبریل امین الله رباها الله طهرها فی کل فاحشه و کل ریب و صفاها و زکاها

ایها المسلمون أاغلب علی ارثی

۴۰) أیها المسلمون أاغلب علی ارثی، یا ابن ابی‌قحافه! أفی کتاب الله أن ترث أباک، و لا أرث أبی؟ (لقد جئت شیئا فریا) «أاغلب» «اغلب»- به ضم همزه- متکلم وحده مجهول از باب «غلب، یغلب» و همزه اول برای استفهام نوبیخی است. «فریا»- به فتح فا و کسر را و تنوین یا مشدده-به معنای عجیب است. حضرت در این فراز از خطبه می‌فرمایند: ای گروه مسلمانان! که دم از اسلام می‌زنید. آیا من مغلوب شوم بر ارث خودم (یعنی دشمن غالب گردد بر من، و ارث مرا ندهند) ای پسر ابوقحافه، آیا در کتاب خدا تو و ارث باشی و من وارث پدرم نباشم؟ به تحقیق که چیز تازه و عجیبی در دین پدیدار ساختنی (که هر یک دین و آئین یکی از پدرش ارث ببرد و دیگری محروم باشد). علت آنکه نفرمود: ای ابوبکر، و فرمود: ای فرزند ابی‌قحافه آن است که او را لایق ندانست تا با اسم خطاب کند. در علم بلاغت ثابت است که اینگونه از خطابها برای تحقیر مخاطب است. اوقحافه کنیه‌ی پدر ابوبکر است و نام ابوبکر، عبدالله و نام مادرش عثمان است [۷۳۳] . آنگاه حضرت چنین فرمود. [صفحه ۴۳۱]

افعلی عمد ترتکم کتاب الله

۴۱) أفعلی عمد ترتکم کتاب الله، و نبذتموه وراء ظهورکم، اذ یقول: (و ورث سلیمان داود)، و قال فیما اقتص من خبر یحیی بن زکریا علیهماالسلام اذ قال رب (هب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب) و قال: (اولوا الأرحام بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله) و قال: (یوصیکم الله فی أولادکم للذکر مثل حظ الانثیین) و قال: ان ترک خیرا الوصیه للوالدین و الأقربین بالمعروف حقا علی المتقین)، و زعمتم ألا حظوه لی، و لا ارث من أبی لا رحم بیننا حضرت می‌فرماید: آیا پس از روی تعمد کتاب خدا را، عملا، ترک نمودید و آن را پشت سرتان انداختید. خداوند می‌فرماید: «سلیمان از داود ارث برد» و در قضیه یحیی بن زکریا می‌فرماید: «هنگامی که گفت: پس ببخش برای من از پس خود ولیی که از من و از آل یعقوب ارث ببرد». همچنین خدا می‌فرماید: «صاحبان رحم، در کتاب خدا، بعضی در ارث اولی هستند بر بعضی دیگر». و می‌فرماید: «خدا شما را وصیت می‌کند درباره‌ی اولاد شما که برای پسر دو برابر دختر است». و می‌فرماید: «اگر کسی مال و ثروتی می‌گذارد برای پدر و مادر و خویشاوندان وصیت کند و این حکم حق است بر متقین». شمایان تصور نمودید که از مال پدرم حظی برای من نیست و وارث او نیستم و رحمی بین ما و او وجود ندارد؟! برهان بسیار قوی و محکم است و هیچکس قادر بر جواب نیست؛ زیرا اگر ابوبکر بگوید از روی عمد این کار را کردم لازمه آن خروج از حکم خدا و دین اوست و چنین کسی نمی‌تواند بگوید من مسلمانم، زیرا منکر ضروری دین کافر است و ارث از ضروریات دین است. اما اگر بگوید از روی عمد نبوده بلکه جهل و نادانی سبب این کار شدند پس باید حالا که حکم خدا را دانست توبه کند و حکم خدا را اجرا نماید و چون از حرف خود برنگشت پس معلوم می‌شود تعمد داشته است. همچنین این آیات چنان که ملاحظه می‌نمایید صریح و در مدعا است و قابل تأویل نیست. کلمه «حظوه»- به فتح حا و سکون ظا- از «حظ» مشتق است که به معنای بهره می‌باشد. زهرای اطهر از این موضوع چنین نتیجه می‌گیرد که به عقیده ابوبکر و اصحاب او زهرا علیهاالسلام از میراث پدر محروم و لازمه این عمل انکار نسب آن حضرت است. خلاصه کلام اینست که فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام دختر رسول خدا هست یا نه؟ اگر هست چرا ارث نمی‌برد؟ و اگر نیست پس بگویید نیست؛ چرا که انکار و قلب واقعیت از شما بعید نیست. [صفحه ۴۳۲]

افخصکم الله بآیة أخرج منها أبی؟

۴۲) أفخصکم الله بآیة أخرج منها أبی؟ أم هل تقولون أهل ملتین لا یتوارثان، و لست أنا و أبی من أهل مله واحده؟! أم أنتم أعلم بخصوص القرآن و عمومه من أبی و أبن عمی؟ همزه در صدر کلام برای استفهام انکاری است و معنای عبارت اینست: آیا مخصوص گردانید خدا شما را به آیه‌ای از قران و پدرم را خارج ساخت از آن؟ یا اینکه می گویید اهل دو ملت ثوارث بین آنها

وجود نـدارد و من و پـدرم اهل یک ملت نیسـتم! یا شـما به عموم و خصوص قران از پدرم و پسـر عمم، علی، داناتر هستید؟ شـقوق احتمـالی در این مقام از لحاظ عقلی بر چهار قسم است و قسم پنجم نـدارد: اول آنکه بین من و پـدرم رحم یعنی نسبت نباشـد. دوم آنکه آیه‌ای در قرآن نازل شـده باشـد که در باب ارث مخصوص مسـلمین باشـد و رسول خـدا را خارج کرده باشـد؟ مثل اینکه آیه بگویـد: هر فرزنـدی از پـدرش ارث می‌برد؛ مگر اینکه فرزند رسول‌الله که ارث نمی‌برد؟ سوم آنکه بگویید اهل دو ملت و دو کیش از یکـدیگر ارث نمی‌برنـد و من و پدرم اهل یک کیش و دین نیسـتم! چهارم آنکه شـما به عموم و خصوص قرآنت از پدرم و پسـر عمم داناتر باشـید تا بتوانیـد ادعا کنید که قرآن را بهتر می‌فهمید و تفسر آیات را بهتر می‌دانید. شـکی نیست که هر چهار قسم باطل اسـت و چـون چنیـن اسـت پس مـدعای من ثـابت است. توضیـح مطلب، اجمالاـ بـدین قرار است که قرآن کتـاب آسـمانی خـدا و دسـتورالعمل برای تمامی مسـلمین بعد از رسول خدا است تا مردم در گمراهی و ضـلالت قرار نگیرند. در این قرآن اصل ارث ثابت است و احدی در این مسأله شک ندارد. به عبارت ساده‌تر بحث در جود آیه ارث نیست؛ بلکه بحث در شـمول آن است. پس آیه‌ی ارث، بر حسب مفهوم، ارث را برای تمام مسلمین، بـدون اسـتثنا ثابت می کنـد و مصـداق آن هم تمام مسـلمین هسـتند که از قرآن تبعیت می‌نماینـد. امـا بحثی که وجود دارد در این است که چگونه می‌شود کسـی [صـفحه ۴۳۳] یـا کسانی را تحت مصادیق آیات ارث خـارج سـاخت؟ و آیـا ایـن موضـوع احتیـاجی به دلیـل قطعی دارد، یـا خیر؟ اگر کسـی بگویـد دلیـل لاـزم نیست و هر کس را بخـواهیم ارث می‌دهیم و هرکس را نخـواهیم نمی‌دهم بایـد از او سـؤال نمود که چه شـخص دارای چنین اختیـاری است؟ و در این صورت پس وجود دین و قرآن چه فایـده‌ای دارد؟ و کسـی هم ظاهرا، چنین ادعایی نکرده است. پس باید برای اخراج فرد با افرادی از مسـلمین از تحت پوشـش قـانون ارث دلیـل قطعی پیـدا شود. به عبارت دیگر، آیه ارث عام است و تا دلیلی بر تخصـیص آیه به ما نرسد طبق قاعده‌ی مسـلم و قطعی باید به عموم عمل کرد. یعنی ارث به تمام افراد داده شود تا وقتی دلیل بر تخصـیص آیه نسـبت به بعضـی از موارد بـدست آیـد که از این دلیل در اصـطلاح به مخصـص تعبیر می‌نماییم. مخصـص بر دو قسم است: متصل و منفصل، یعنی متصـل به آیه وجـدای از آن. امـا مخصـص متصـل به آیه وجود نـدارد، و اما منفصل یا از کتاب است یا از سـنت. از کتاب که موجود نیست؛ زیرا در تمام قران آیه‌ای که موجب تخصـیص آیه ارث باشـد وجود نـدارد. اما در سـنت، یعنی روایت از رسول خدا، پس بایـد مـدعی آن را اثبات کنـد و ما در جوابی که ابوبکر به فاطمه زهرا علیهاالسـلام می‌دهـد و اسـتدلال به حدیث «نحن معاشـر الأنبیاء لا نورث» می‌نماید به تفصیل صحبت خواهیم کرد و در اینجا فقط می گوییم آنچه مسلم است آنست که فاطمه‌ی زهرا- سلام الله علیها- و بلکه هر فرزنـد مسـلمانی را نمی‌شود از ارثی که به او می‌رسد محروم کرد، مگر آنکه ثابت شود که بین وارث و مورث نسبت شـرعی وجود ندارد. به این معنی که فرزند- نعوذ بالله- از طریق مشـروع به دنیا نیامده باشد، مثل آنکه از اولاد زنا باشد. دوم آنکه وارث مرتد شود، یعنی از اسـلام خارج گردد. سوم آنکه مورث مسـلمان و وارث بر کفر باقی باشد. چهارم آنکه دلیل خاصـی موجود باشد. شـکی نیست که زهرای مرضـیه دختر رسول خدا بود پس رحم ثابت است. و- ایضا- فاطمه زهرا از اسلام خارج نشده بود، پس اسـلام ثابت است. سوم آنکه رسول خـدا و دخترش فاطمه هر دو مسـلمان بودند، بنابراین محملی برای منع [صـفحه ۴۳۴] فـاطمه علیهاالسـلام از ارث نبوده است. بـاقی می‌مانـد یـک احتمـال و آن اینکه آیه تخصـیص خورده باشـد که در این باره صـحبت خواهیم کرد. از همین روست که حضرتش فرمود: «آیا بین من و پدرم رحم نیست، یا اینکه می گوید من و پدرم از دو ملت هستیم». خلاصه کلام آن حضـرت اینست که وقتی هیـچ کـدام از امور چهارگانه را که مانعی برای ارث بردن هسـتند نمی‌توانیـد ثابت کنید پس به چه مجوزی مانع از ارث من شده‌اید.

فدونکها مخطومه مرحوله

۴۳) فـدونکها مخطومه مرحوله. تلقـاک یوم حشـرک، فنعم الحکم الله، و الزعیم محمـد، و الموعـد القیـامه، و عنـد السـاعه ما تخسـر

المطلبون، و لا ینفعکم اذ تندمون (و لکل نبأ مستقر و سوف تعلمون من یأتیه عذاب یخزیه و یحیل عذاب مقیم). «فدونکها» ضمیر «هاء» راجع به شر است و «دونک»- به ضم دال- اسم فعل است به معنای «خذ» یعنی بگیر شتر را. «مخطومه»- به فتح میم و سکون خا و ضم طا - اسم مفعوم است از «خطم، یخطم، خطاما» یعنی مهر شده و عرب هر چیزی را که در بینی شتر قرار دهند تا رام شود خطام می گوید. «مرحوله» اسم مفعول از «رحل» - به سکون «حا»- به معنای پالان شتر است. رحل شتر همچون زین است برای اسب. پس معنای عبارت چنین است: بگیر شتر خلافت را مهار شده و رحل انداخته. در روز قیامت تو را ملاقات می کند. پس نیکو حکمی است خداوند و خوب زعیمی است محمد و نیکو موعدی است قیامت. در آن ساعت (یعنی قیامت) است که اهل باطل خسارت و زیان می‌بینند و ندامت و پشیمانی شما را سودی نمی‌بخشد. برای هر خبری قرارگاهی است و خواهید دانست که عذاب بر چه کسی فرود خواهد آمد؟ و چه کسی در عذاب برای همیشگی جاودان خواهد ماند. در جمله‌ی «فدونها مخطومه مرحوله» اشاره است بر اینکه شتر را دیگران آماده ساختند و شما بر آن سوار شدید، بدون آنکه توجه نمایید که شتر مال دیگری است و شما کوچکترین زحمتی در آماده ساختن آن به خود راه ندادید. در جمله «تلقاک یوم حشرک» اشاره است بر اینکه روز قیامت تبعات آن را خواهی دید؛ [صفحه ۴۳۵] چون خود او به سراغت می‌آید. شتر کنایه از خلافت و فدک است و تأنیث ضمیر برای آن است که مقصود از شتر، شتر ماده است، یعنی «ناقه»، نه شتر نر. حضرت خلافت و فدک را به شتر ماده تشبیه فرمود، چون شتر ماده را می‌دوشند و آنان هم خلافت را دوشیدند. جمله «فنعم الحکم الله- تا- خسر المطلبون» اشاره است بر اینکه محکمه‌ای که قاضی آن خدا و دادخواهی آن با رسول خدا و محل آن قیامت باشد. پس اهل باطل جز خسارت چیزی سرمایه‌ی آنان نخواهد شد؛ زیرا در آنجا حق اجراء می‌شود. در جمله‌ی «لا ینفعکم اذ تندمون» اشارت است بر اینکه مذمت و پشیمانی در دنیا را توبه باز می کند؛ اما در آخرت که توبه نیست چه فایده‌ای دارد؟ ای دست می‌رسد کارب بکن پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار اما وجه استدلال به سایر آیات روشن است و احتیاجی به توضیح ندارد؛ زیرا قیامت حق است و هر کس نتیجه عمل خود را، چه خوب و چه بد، خواهد دید و آیات و روایات در این مورد بسیار است. پس اگر چند صباحی خدا به شما مهلت داد مغرور نشوید و توجه داشته باشید که اعمال شما مضبوط و ثواب و عقاب در کمین شما است و زود است آگاه شوید و بدانید که چه کرده‌اید؟ پس ما و شما منتظر چنان روزی هستیم.

ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت

۴۴) (ثم رمت بطرفها نحو الأنصار فقالت:) یا معشر الفقیه، و أعضاد المله، و حضنه الاسلام! ما هذه الغمیره فی حقی؟ و السنه عن ظلامتی؟ أما کان رسول‌الله صلی الله علیه و آله یقول: «المرء یحفظ فی ولده»؟ سرعان ما احدثتم، و عجلان ذا اهاله، و لکم طاقه بما احاول، و قوه علی ما اطلب و ازوال! «رمت» فعل ماضی از باب «رمی، یرمی»، «بطرفها»، «طرف»- به فتح طا و سکون را و فا- به معنای چشم، «معشر»- به فتح میم و سکون عین و فتح شین- به معنای جماعت، «الفتیه»- به کسر فا و سکون تا و فتح یا- جمع «فتی» به معنای جوان نورس، «اعضاد» به فتح الف- جمع «عضد» به معنای بازو، «حضنه» [صفحه ۴۳۶] جمع «حاضن» مثل «قتله» جمع قاتل. «حضن در لغت به معنای حفظ کردن و یاری نمودن است. در بعضی از نسخ «انصارالاسلام» است که از حیث معنی فرقی ندارد. «غمیزه»- به فتح غین و کسر میم و فتح زا- به معنای نقیصه و ضعف در عمل است. «السنه»- به کسر سین- سستی و فتور، «ظلامه»- به ضم ظا- تحمل ظلم است آنگاه که چیزی از انسان به ظلم گرفته شود. «ولده»- به ضم واو و سکون لام- جمع «ولد»- به فتح واو و لام است. بعضی گفته‌اند «ولد» به معنای «ولد» است، خواه مذکر باشد یا مؤنث. «سرعان»- به فتح سین- اسم فعل است به معنای اسرع. «عجلان»- به فتح عین- به معنای سرعت کننده، «اهاله»- به کسر الف- بز لاغری که آب دهان و بینی او می‌ریزد، «احاول»- به ضم الف- متکلم وحده از «حاول، یحاول» به معنای قصد کردن و خواستن است. «ازاول»- به ضم الف- متکلم وحده از باب «زاول، یزاول، مزاوله» است که کوشش در طلبیدن معنا می‌دهد. و اما معنای عبارت: (پس از ذکر مطالب گذشته به سوی طائفه

انصار روی نمود و فرمود:) ای گروه جوان که اسلام را پذیرفته‌اید! و ای بازوان ملت اسلام و حافظین آن! چیست این قضیه و ظلم که در حق من روا می‌دارید؟ و این سستی و فتور از ظلمی که بر من شده و من تحمل کرده‌ام چه دلیلی دارد؟ آیا رسول خدا که پدر بزرگوار من است نگفت هر شخصیتی را باید در اولاد او حفظ کرد؟ چگونه با سرعت بدعت پدید آورید و حادثه آفریدید؟ و این گوسفند (کنایه از اسلام است) با عجله آب از دهان و بینی او فرو ریخت؟ در صورتی که شما می‌توانید قصدم را برآورده ساخته و قدرت برانجام دادن خواسته مرا دارید. از این کلمات حقایقی مستفاد می‌گردد: اول آنکه مردم مسلمان از نظر شرعی وظیفه داشته و دارند که در برابر ظلم سکوت نکنند. برای دفع ظلم در این مورد فرقی نیست بین آنکه شخصا مظلوم واقع شود و یا دیگری مظلوم واقع شود و از او استمداد کنند. در هر صورت برای کوتاه کردن شر ظالم بکوشد و تا جایی که ممکن است انجام وظیفه نماید. روی همین اصل، زهرا علیهاالسلام از انصار استمداد فرمود، تا بلکه به وظیفه‌ی خویش عمل کنند. این کلام در حقیقت یک اتمام حجت است و روایات در این باب بسیار است که چند نمونه‌ی از آن [صفحه ۴۳۷] اشاره می‌کنیم: ۱- قال رسول‌الله صلی الله علیه و آله: «من أصبح لا یتهم بأمور المسلمین فلیس منهم، و من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یحببه فلیس بمسلم [۷۳۴] ». رسول خدا فرمود: هرگاه صبح کند و به امور مسلمین همت نگمارد، از آنها نیست و کسی که بشنود ندای مردی را که از مسلمین استداد می‌جوید جواب او را ندهد، مسلمان نیست. ۲- و قال ابوالحسن علیه‌السلام: «من قصد الیه رجل من اخوانه مستجیرا به فی بعض أحواله فلم یجره بعد أن یقدر علیه فقد فطع و لا یه الله عزوجل [۷۳۵] ». امام کاظم علیه‌السلام می‌فرماید: هر کس مردی از برادرانش به او روی آورد و در پاره‌ای از گرفتاریهایش به او پناه آورد و او را پناه ندهد با اینکه قدرت بر آن دارد، بداند که پیوند خود را با خداوند بریده است. ۳- قال الصادق علیه‌السلام: «أیما مؤمن سأل أخاه المومن حاجه و هو یقدر علی قضائها، فرده عنها، سلط الله علیه شجاعا فی قبره، ینهش أصابعه [۷۳۶] ». امام صادق علیه‌السلام فرمودند: کسی که برادر دینی او از او حاجتی طلب کند و او قدرت بر انجام آن را داشته باشد و قضاء حاجت او را نکند پس خداوند بر او گزنده‌ای را در قبر مسلط می‌سازد که انگشتان او را می‌گزد. از این احادیث و امثال آنها به خوبی استفاده می‌شود که بر هر مسلمانی لازم و واجب است که در صورت قدرت و وجود امکانات در رفع حوایج مسلمین بکوشد؛ زیرا که در غیر این صورت مسؤول خواهد بود. با این مقدمه به بحث بازگشته می‌گوییم: دختر پیامبر مظلوم واقع شده است و دست استعانت و استمداد به سوی مسلمین، یعنی مهاجر و انصار، دراز [صفحه ۴۳۸] کرده است اما آنها جواب او را نداد، با اینکه قادر بودند از فاطمه‌ی اطهر دفع ظلم نمایند، پس پاداش آنان همانست که مضمون روایات است، یعنی ذلت و بیچارگی دنیا و معذب بودن در آخرت. به نظر این بنده‌ی حقیر علت اساسی عقب افتادگی مسلمین در دنیا همین است. در کلام آن حضرت که می‌فرمایند: «المرء یحفظ فی ولده» اشاره است بر اینکه شما که از من حمایت نمی‌کنید و مرا یاری نمی‌دهید، با آنکه می‌بینید که به من ستم شده و می‌شود پس در حقیقت رسول خدا را یاری نمی‌کنید؛ زیرا هر شخصی در فرزندش متجلی است. پس حمایت از فرزندش حمایت از او و بی‌اعتنایی از اولاد بی‌اعتنایی از پدر است. آخر، مگر شما انصار رسول خدا و دین خدا نبودید و به رسول خدا عده‌ی نصرت ندادید؟ پس چگونه است که بر من این ظلم و تعدی را روا می‌دارید و در عین قدرت و توانایی از کنار آن بی تفاوت می‌گذرید؟ به همین زودی سمت و مقام خود را، که همان اطلاق کلمه‌ی انصار بر شماست فراموش کردید، در صورتی که من چیزی طلب نمی‌کنم که از قدرت خارج باشد. خوب بیندیشید که چه می‌کنید؟ و چه مسؤولیتی بر عهده شما است؟

اتقولون مات محمد

۴۵) أتقولون مات محمد صلی الله علیه و آله؟! فخطب جلیل استوسع وهیه، و استنهز فتقه، و انفتق رتقه، و أظلمت الأرض لغیبته، و کسفت الشمس و القمر، و انتثرت النجوم لمصیبته، و أکدت الآمال، و خشعت الجبال، و اضیع الحریم، و ازیلت الحرمه عند مماته. و

تلك و الله الناز له الكبرى، و الصيبه العظمى، لا مثلها نازله و لا بائقه عاجله، أعلن بها كتاب الله- جل ثناؤه- فى أفنيتكم فى ممساكم و مصبحكم هتافا و صراخا و تلاوه و ألحانا، و لقبله ما حل بأنبياء الله و رسله، حكم فصل، و قضاء حتم. (و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل أفان مات أو قتل على أعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضرالله شيئا و سيجزى الله الشاكرين (۴۵). «خطب»- به فتح خا و سکون طا- در اصل لعنت به معنای شأن است. گفته می‌شود: «ما خطبك، ای ما شأنك»؛ لیکن بر حسب استعمال در امور عظیم [صفحه ۴۳۹] مکروه، مانند: مصیبت بزرگ آورده می‌شود. «استوسع» فعل ماضی از باب استفعال، یعنی گسترده شد. «وهیه»- به فتح واو و سکون ها- به معنای شکاف و پارگی. در بعضی نسخ آمده «وهنه» با نون ضبط شده است که به معنای ضعف و سستی است. اما اینکه وهن به معنای مصیبت باشد که بعضی ترجمه کرده نادرست است. پس معنای عبارت اینست: معصیبت آن حضرت بسیار با عظمت و دردناك است، به طوری که این شکاف و پارگی در اسلام وسیع و گسترده و فراگیر است (بنابر قول کسانی که با نون نقل کرده‌اند پس مقصود آن است که مصیبت با همه گستردگی ابعادش مردم را در عمل سست کرده است). «استنهر» فعل ماضی از باب استفعال و مصدر آن «استنهار» است که در بعضی نسخ کلمه بازا ضبط شده است. بنابر اول، یعنی بازا معنای آن گشادی و فراخی و بنابر دوم، یعنی معنای آن حرکت کردن و قیام نمودن است که احتمال اول به نظر صحیح می‌رسد. «فتقه»، «فتق»- به فتح تا- به معنای همان گشودن است. «انفتق»- به کسر الف- فعل ماضی و مصدر آن «انفتاق» است که به معنای گشودن است. «رتق»- به فتح را- مصدر است به معنای بسته بودن.«کسفت» به ضم کاف فعل مجهول از «کسف» ماضی است به معنای تاریك بودن که کسوف در ماه به همین معنی است. «نجوم» جمع «نجم» یعنی ستاره، «اکدت الآمال» «اکدت»- به فتح الف و سکون کاف- فعل ماضی است و «آمال» جمع «امل» است یعنی آرزوها بر آورده نشد. «خشعت»- به فتح خا و شین- یعنی خاشع گردید. «اضیع»- یه ضم الف- مجهول «اضاع» فعل ماضی است، یعنی ضایع گشت. «ازیلت»- یه ضم الف- ماضی مجهول و فعل معلوم آن «ازال» است، یعنی زایع گردید. «بائقه» به معنای داهیه و شر است. «افنیتکم»، «افنیه»- به فتح الف و سکون فا و کسر نون- جمع «فناء»- به کسر فا- است که جلو و آستان در خانه معنا می‌دهد. «ممساکم»- به ضم میم- مصدر به معنای مکانی که در آنجا بیتوته می‌شود و به عبارت دیگر، خوابگاه را گویند. «مصبحکم»- به ضم میم- مکانی که آنجا صبح کنند. «هتافا»- به ضم‌ها- صوت خفی، «صراخا»- یه ضم صاد- صوت بلند، «الحانا»- به کسر الف- قرآن را با لحن خواندن است. برگردان گفتار حضرت این می‌شود: [صفحه ۴۴۰] آیا شما می‌گویید محمد صلی الله علیه و آله مرده است؟ مرگ او مصیبت بزرگی است که شکاف این فاجعه گسترده است و دهانه آن فراخ است و بسته آن گشاده است.زمین در مصیبت او تاریك و ستارگان در عزای او بی‌نور و آرزوها بر آورده نشده و کوهها خاشع و خاضع و حریم نبوت ضایع گشته و حرمت اولاد او از میان رفته است. پس این مصیبت، به خدا قسم، حادثه‌ای بزرگ و فاجعه سترگی است، چنانکه حادثه و بینه‌ای مثل آن نیست و مصیبتی به این عظمت در دنیا وجود ندارد. او آشکار ساخت کتاب خدا را در خانه‌های شما، در مکانی که صبح و شام می‌نمودید و قرآن را آهسته یا بلند می‌خواندید، و گاهی با تلاوت و گاهی با لحن، زبان شما مترنم به آن بود. برای انبیای قبل او هم مسأله مرگ و رفتن از این دینا وجود داشت و این حکم (یعنی مرگ) از طدف خدا قطعی و حتمی‌است. چنانکه خداوند می‌فرماید: و نیست محمد مگر رسول و فرستاده‌ی ما که قبل از او هم رسولانی آمدند و رفتند. آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود شما به عقب بر می‌گردید (یعنی به عهد جاهلیت)؟. کسی که از دین برگردد پس ضرر نزده است مگر به خود و به خدا زیان نرسانیده است. زود است که خداوند پاداش شاکرین را عطا فرماید. و حاصل معنی آن است که اگر رسول خدا از دنیا رفت و این مصیبت بزرگ پدید آمد؛ولی دین را برای شما کامل گردانید و احکام را به شما تعلیم داد و راه سعادت را از راه شقاوت جدا نمود و قرآن را که معجزه باقیه و جامع تمامی احکام و ضامن سعادت و دنیا و آخرت است در میان شما باقی گذاشت و به شما دستور داد که از قرآن و عترت متابعت کنید، پس عذری ندارید. اما مسأله‌ی مرگ رسول خدا پس چیزی تازه‌ای نیست و حادثه غیر منتظره‌ای واقع نشده است. تمام انبیا و رسولان قبل از او

آمدنـد و رفتنـد و این حکم قطعی حـق است چنـانکه در قران می‌فرمایـد: (انـک میت و انهم میتون) [۷۳۷] . تـو می‌میری و آنهـا نیز میمیرند. [صفحه ۴۴۱] علاوه بر این، در همین آیه‌ی مورد استدلال هم اشاره به این معنی فرموده که ترجمه آن گـذشت. آیا شـما مسلمین بعـد از رحلت آن حضـرت به عهـد جـاهلیت بر گشـته‌اید؟ و تصور کرده‌ایـد بـا مرگ پیامبر دین او هم مرده است؟ یا اینکه می گویید دین او باقی و پایدار است؟ اگر دین او را پایدار می‌دانید پس چرا با احکام دین مخالفت می‌ورزید؟ و اگر می گویید دین مرده است و به احد جاهلیت بر گشـته‌اید، پس به خدا ضرر نزده؛ بلکه خود به خسارت و زیان گرفتار شده‌اید. شما مسلمانان چگونه خود را مسـلمان واقعی و پیرو رسول خدا می‌دانید در صورتی که راه و روش عهد جاهلیت را زنده کردید؟ مطابق میل خود در دین خـدا حکم می کنیـد و حق مسلم دختر پیامبرتـان را ضـایع می‌سازیـد. شـما انصـار این سـتمها را مشاهـده می کنیـد و از مظلوم دفـاع نمی‌کنیـد! آیا این برنامه که شـما پیاده کردیـد،یعنی حق کشـی و سـکوت مرگبار دیگران در برابر ظالم رسم عهد جاهلیت است، یا رسم اسـلام؟ مگر نه این است که اسـلام دین عـدل و عدالت و حامی مظلومین است، پس چطور شد؟ ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا فعلتم و انتم آخر الامم

ایها بنی قیله

۴۶) أیها بنی قیله! أاهضم تراث أبی و أنتم بمرأی منی و مسـمع و منتـدی و مجمع؟! تلبسـکم الـدعوه، و تشـملکم الخبره، و أنتم ذو و العدد و العده، و الاداه و القوه، و عندکم السلاح و الجنه، توافیکم الدعوه فلا تجیبون، و تأتیکم الصرخه فلا تغیثون، و أنتم موصوفون بالکفـاح، معروفون بـالخیر و الصـلاح، و النجبه الـتی انتجبت، و الخیره الـتی انتجبت و الخیره، اخـتیرت! «ایهـا»- به فتـح الف و تنوین آخر- به معنـای هیهات، یعنی دور است. «نبی قیله» دو قبیله اوس و خزرجنـد؛ زیرا انصار در مـدینه از این دو قبیله بودنـد و «قیله»- به فتح قاف- اسم مادر آنها در زمان گذشته بود، قیله بنت کاهل. «اهضم»- به ضم همزه- مجهول «اهضم» به فتح آن است که شکستن معنا می‌دهد که همزه‌ی اول آن برای استـنهام توبیخی است. «مرأی»- به فتح میم- محل رویت، «مسمع»- به فتح میم و سکون سین و فتح میم دوم- محل شنیدن، «منتدی»- به ضم میم [صفحه ۴۴۲] و سکون نون- به معنای مجلس، «مجمع»- به فتح میم و سکون جیم و فتـح میم دوم - مکان و محل جمعیت، «تلبسـکم»- به فتح- فعل مضارع است از باب «لبس، یلبس» به معنای پوشـیده و احاطه شده است. «الخبره»- به ضم خـا و کسـر آن- به معنـای آگـاهی است. «الجنه»- به ضم جیم- به معنای پسر. «الصـرخه»- به فتـح صاد- به معنای فریاد کشـیدن، «الکفاح»- به کسر کاف- به معنای استقبال از دشمن بدون سلاح و تجهیزات در میدان نبرد، «النجبه»- به ضم نون و سکون خا و فتح با- به معنای انتخاب شده است. در بعضی از نسخ با جیم ضبط شده است که در این صورت نون اول مفتوح است بر وزن همزه به معنای نجیب و اصیل. «الخیر» به فتح خا به معنای اختیار شده. خلاصه‌ی ترجمه عبارات چنین است: چقدر دور شده‌اید از حق، ای بنی‌قیله (مراد انصار مدینه است)! آیا من نسـبت به پدر مظلوم واقع شوم و پر و بالم شکسته شود و حال آنکه شما در پیش چشم من و نزدیـک گـوش من و در مجلس و مجمـع من باشـید و نـدای مظلومیت من بر شـما احـاطه داشـته باشـد و آن را می‌شـنوید و از جریـان کـار کاملاـ آگاهیـد؟ بـا اینکه از لحـاظ جمعیت و امکانـات دفـاعی و ادوات جنگی و شوکت و قوت کاملا بهره‌منديـد و شمشـير و سپر در دسـتتان است. صـدای مظلوم به گوش شـما می‌رسد، پس جواب نمی‌دهید و ندای و اغوثاه را نادیده می گیریـد و پاسـخ نمی‌دهید. در صورتی که موصوف به شـجاعت هستید و از دشـمن اسـتقبال می‌نمایید. شـما معروف به صـلاح و سـداد هستید و بر گزیدگان و اختیار شدگان از تمام مسـلمین می‌باشـید. در این کلمات زهرای اطهر تمام انصار را مسؤول می‌داند و معتقد است که سـکوت آنان با داشتن امکانات و آلات و ادوات جنگی و افراد شجاع و نیرومند اعانتی بر ظلم؛ بلکه عین ظلم است. چگونه چنین نباشـد در صورتی که دختر پیامبرشـان استغاثه می‌نمایـد و از آنـان نصـرت می‌طلبـد. چون اسـتنصار حضـرت زهرا در حقیقت اسـتنصار دین است و مظلومیت آن حضـرت مظلومیت دین، پس سـکوت مسـلمانان در برابر این حـادثه بی‌تفاوتی نسـبت به

اصل دین و بی‌اعتنایی به آرمان رسول خدا است. حال، باید دانست که انصار چرا ساکت نشستید؟ آیا ترس و وحشت بر آنان غلبه کرده بود؟ یا تطمیع شده بودند؟ یا نسبت به اهل [صفحه ۴۴۳] بیت عدوات داشتند؟ اما موضوع ترس بسیار بعید است؛ چون تمام مدینه و توابع آن در حیطه‌ی قدرت انصار بود و مهاجرین در مدینه غریب بودند و اعوان و انصاری غیر از انصار نداشتند و اگر کار- فرضا- به مقاتله می‌کشید قدرت توانایی در برابر انصار حتی برای یکساعت هم نداشتند. پس احتمال اول عقلایی نیست. احتمال سوم هم عقلا-یی نیست؛ زیرا نمی‌شود گفت علت سکوت انصار عدوات آنان با اهل‌بیت بود؛ زیرا انصار بودند که پیامبر اسلام را از مکه به مدینه دعوت کردند و تا پای جان برای پیشبرد اهداف پاک رسول خدا ایستادند و در تمامی غزوات بزرگ اسلام، مانند: بدر و احد و خندق و خیبر و سایر غزوات فداکاریها کردند، کشته‌ها دادند تا آنجا که رسول خدا در مواردی بسیاری در حق آنان دعای خیر کرد و هنگام رحلت نسبت به انصار توصیه فرمود. پس احتمال اینکه منشأ سکوت آنان عدوات با اهل‌بیت باشد دور از انصاف است. باقی می‌ماند در مقام شق دوم احتمال، و آن تطمیع است که این احتمال در نظر ما اقوی است؛ زیرا به فرمانش امام حسین علیه‌السلام که می‌فرماید: «الناس عبید الدنیا و الدین لعق علی السنتهم یحوطونه مادرت به معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون [۷۳۸] ». مردم بندگان دنیا هستند و دین ورد زبانهایشان است و از آن دم می‌زنند تا وقتی که امور معشیت و دنیای خود را در خطر نبینند و هنگامی که مورد آزمایش قرار گیرند و دینداران کم هستند. لذا، ما معتقدیم که انصار هم مانند سایر انسانهای مادی گول خوردند و مردان مهاجر که در صحنه سیاست کار پخته بودند آنها را اغفال نمودند و در نتیجه دین و دنیای انصار را هم تباه ساختند. نه از دنیا بهره بردند و نه از آخرت. [صفحه ۴۴۴] همین است سزای کسی که دین خود را به دنیای دیگری بفروشد. و لذا فاطمه زهرا علیهاالسلام بحث را ادامه می‌دهد و می‌فرماید:

قاتلتم العرب و تحملتم الکد و التعب

اشاره

۴۷) قاتلتم العرب و تحملتم الکد و التعب، و ناطحتم الامم، و کافحتم البهم، فلا نبرح أو تبرحون، نأمرکم فتأتمرون، حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام، و در حلب الأیام، و خضعت نعره الشرک، و سکنت فوره الافک، و خدمت نیران الکفر، و هدأت دعوه الهرج، و استوسق نظام الدین، فانی جرتم بعد البیان، و أسررتم بعد الاعلان، و نکصتم بعد الاقدام، و أشرکتم بعد الایمان؟ (ألا تقاتلون قوما نکثوا أیمانهم و هموا باخراج الرسول و هم بدؤکم اول مره أتخشو هم فالله أحق أن تخشوه ان کنتم مؤمنین. «تحملتم»- به فتح تا- فعل ماضی از باب تفعل یعنی تحمل کردید. «الکد» و «التعب»- به فتح کاف و تا- به معنای مشقت و سختی. «ناطحتم» فعل ماضی از باب مفاعله و مصدر آن «مناطحه» است که به معنای محاربه و جنگ است. «کافحتم» ایضا، ماضی از باب مفاعله و مصدر آن «مکافحه» است به معنای معترض شدن برای دفع دشمن. «البهم»- به ضم با- و فتح ها- جمع «بهمه» به معنای شجاع است. البته در لغت عرب این واژه به معنای امر مشکل هم آمده است. «لا نبرح»- به فتح نون و سکون با و فتح را- یعنی دور نمی‌شدیم و مفارقت نمی‌کردیم. «در» - به فتح دال و رای مشدده- یعنی جریان پیدا کرد و «حلب»- به فتح حا و لام- شیری است که در پستان است. «نعره» بر وزن همزه به معنای تکبر و غرور. «فوزه»- به فتح فا و سکون واو- به معنای فوران کردن. «افک»- به کسر الف- کذب و دروغ است. در بعضی از نسخ «ثغره» به ثاء مثلثه نوشته شده است که معنای آن سقوط است. «خدمت»- به فتح خا- فعل ماضی است، یعنی خاموش شد. «نیران»- به کسر نون- جمع «نار» به معنای آتش است. «هدات»- به فتح ها- فعل ماضی است، یعنی ساکن گشت. «استوسق» فعل ماضی است یعنی منظم گشت. «جرتم»- به کسر جیم- فعل ماضی است یعنی حیران شدید. «نکصتم» فعل ماضی یعنی به عقب برگشتید.

نکوهش انصار

حضـرت می‌فرماید: شما، انصار برای اهل‌بیت با مشرکین عرب [صفحه ۴۴۵] جنگیدید و مشـقتها و سختیها را متحمل گشتید و امتها را از سـرزمین اسـلام رانديـد و دفع كرديـد. شـجعان مشـركين را سـر جـاى خود نشانـده يا به جهنم فرسـتاديد. ما اهل‌بيت با شـما از يكـديگر مفارقت نمی‌جستيم و هر چه ما امر می‌كرديم شـما اطاعت می‌نموديـد (و خلاصه آنكه شـما از اعوان و انصار ما بوديـد) تا وقتی كه به سـبب وجود مـا اهل‌بيت آسـياى اسـلام به حركت درآمـد و شـير از پسـتان روزگار دوشـيده شـد و نفاق و آتشـس كفر خـاموش گرديـد و دعوت باطـل سـاكن گرديـد و نظام ديـدن برقرار گشت پس چگونه به حيرت افتاديـد بعـد از روشـنى راه و بيان احكام؟ و چگونه پنهان نموديد حق را بعد از آشكار بودن آن؟ شما بعد از پذيرش اسلام به دوران جاهليت بازگشتيد و بعد از قبول ايمان مشـرك شديد. بسـتند و تصـميم بر اخراج رسول خدا از سـرزمين خودشان گرفتند و با شـما در اول به جنگ برخاستند. آيا از آنها می‌ترسيد و از خدا نمی‌ترسيد و در صورتی كه خدا سزاوارتر است به اينكه از او ترسيد؛ اگر او ايمان آورده‌ايد. در اين كلمات فـاطمه‌ى زهرا انصـار را مورد نكوهش قرار داده سـكوت مرگبـار آنـان را در برابر مهاجرين محكوم ساخته است و اعلام فرموده كه انصار در بـدو امر حامى رسول خـدا و اهل‌بيت او بوده‌اند و اوامر اهل‌بيت را بی‌چون و چرا اطاعت می‌نمودند و گردنكشان عرب را از ميدان به در كردند. بر اثر پافشارى در اجراى حق و عدالت و حمايت از رسول و اهل‌بيت اسلام را در جزيره العرب پياده كردند و آتش كفر و الحـاد و ظلم را بـا قـدرت خاموش ساختنـد. آنان با تمام اين سوابق درخشان و فـداكاريهاى فوق‌العاده كه از خود نشان دادند حال چه شده كه سـكوت بر آنان حكمفرما گرديده است به طورى كه حق را ديده و دانسته مخفى می‌دارند و بعد از گرايش به اسـلام آداب و رسوم عهد جاهليت را كه همانا ظلم و تعدى است زنده كرده‌اند؟ آنان بعد از ايمان به خدا و رسول شرك به خدا آورده مطيع شـيطان شده‌اند؛ زيرا در برابر ظلم مهاجرين به اهل‌بيت سـكوت اختيار كرده‌اند با اينكه مهاجرين واعوانشان می‌خواستند رسول خـدا را از مـدينه هم اخراج نماينـد، همچنانكه از مكه اخراج كردند. پس در برابر چنين اشخاصـى چرا بايد ساكت نشسـت تا زير پوشش اسلام هر كارى كه می‌خواهند انجام دهند. [صفحه ۴۴۶] از اين كلمات استفاده می‌شود كه فاطمه‌ى زهرا جنگ با آنها را لازم می‌شـمرده است. شاهـد بر اين نظر برخى از نسخ كه «الا تقاتلون» ضـبط كرده‌انـد، يعنى آيا نمی‌جنگيـد با آنان كه چنين و چنان بوده و هسـتند. اين كلمات پرده از روى وصـيت آن حضـرت كه فرمود شب او را دفن كنند تا در تشييع جنازه او فلان و فلان شركت نكننـد بر می‌دارد و معلوم می‌شود كه مسأله بسيار حسـاس و غـامض است. بهرحـال، بعـد از ايراد اين كلمـات، حضـرت به عواقب شوم اين روش انصار و اينكه چه تبعاتى در پى خواهد داشت اشاره می‌فرمايد و اين چنين خطبه‌ى خود را ادامه می‌دهند:

الا قد أرى أن أخلدتم الى الخفض

۴۸) ألا قـد أرى أن أخلدتم الى الخفض، بعدتم من هو أحق بالسط و القبض، و خلوتم بالدعه، و نجوتم من الضـيق بالسـعه، فمججتم كا وعيم، و دسـتعم الذى تسوغتم، (فان تكفروا أنتم و من فى الأرض جميعا فان الله لغى حميد). ألا و قد قلت ما قلت على معرفه منى بالخـذله التى خامرتكم، و بالغـدره التى استشـعرتها قلوبكم، و لكنها فيضه النفس، و نفثه الغيظ، و خور القناه، و بثه الصـدور، و تقدمه الحجه. فـدونكموها فاحتقبوها دبره الظهر، و نقبه الخف، باقيه العار، موسومه بغضب الله و شـنار الأبـد، موصوله بنار الله الموقده، (التى تطلع على الأفئـده). فبعين الله مـا تفعلون، (و سـيعلم الـذين ظلموا أى منقلب ينقلبون)، و أنـا ابنه نـذير لكم، بين يـدى عـذاب شديـد، (فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون). «الخفض»- به فتح حا و سكون فا و ضاد- به معناى حقارت و پستى، «الدعه»- به فتح دال- به معناى راحت و سـكون، «فمججتم» يعنى انداختيد شـما، «ماوعيتم» آنچه را كه حفظ نموده بوديد كه اين دو صـيغه ماضـى هستند. «دسـعتم»- به فتـح دال- فعل ماضـى است يعنى دفع كرديد وقى كرديد. «تسوغتم» به فتح تا و سـين - فعل ماضـى است يعنى به طور

گوارا آشامیده بودید. «خذله» پستس، «خامرتکم» یعنی مخلوط شد، «الغدره»- به فتح غین- معجمه مکر و خدعه است. «فیضه»- به فتح فا و سکون یا و فتح ضاد- به معنای خارج شدن حزن از قلب، «نفثه»- به فتح نون و سکون فا و فتح ثا مثلثه- به معنای [صفحه ۴۴۷] دمیدن، «خور»- به فتح خا- به معنای ضعف، «القناء» به فتح قاف- جمع «قناه» یعنی نیزه، «بثه»- به فتح با و ثا مشدده- به معنای نشر و ظهور، «تقدمه» - به فتح تـا و سکون قاف- یعنی مقدم داشتن، «فاحتقبوها» فعل امر است. لـذا «احتقاب» یعنی بگیرید شتر خلافت را. «دبره الظهر»- به فتح دال و کسر با و فتح را- به معنای زخم و جراحت و «ظهر» به معنای پشت، «نقبه الخف»- به نون و سکون قاف- به معنای سوراخ و منفذ، «خف» به ضم خا و سکون فا مشدده- به معنای پوشش پا، «شنار»- هم به فتح شین- به معنای ننگ می‌باشد. معنای سخن حضرت این می‌شود: ای گروه انصار! آگاه باشید که به تحقیق من می‌بینم که شما به پستی گراییده‌اید؛ زیرا دور ساختید از خود کسی را که سزاوارتر بود به رتق و فتق امور مسلمین در امر دین و دنیای آنان (که مقصود از این شخص علی علیه‌السلام است) و در گوشه خلوت راحت آرامیده‌اید و از تنگای زندگی سخت به وسعت و خوشی آن رسیده‌اید. پس بیرون انداختند از دهان آنچه را که قبلا حفظ کرده بودید و استفراغ نمودید آنچه را خورده بودید؛ ولی بدانید که اگر شما و جمیع انسانهای روی زمین به خدا کافر شوند پس خدا از شما بی‌نیاز است. آگاه باشید که گفتنیها را گفتم و آنچه را به شما گفتم از روی معرفت و شناخت کامل بود که متذکر شدم و می‌دانم که این ترک نصرت شما حتی با خون شما مخلوط گشته است و این عذر و بی‌وفایی دامنگیر قلوب شما گردیده است؛ لیکن این مطلب جوشش دل اندوهگین و برون ریختن خشم و غضب است و چیزی است که تحمل آن برای روانم سخت است و جرقه‌ی آتشی است که از سینه گر گرفته‌ام جهید و اتمام حجتی بود بر شما. پس خلافت را محکم بگیرید؛ ولی بدانید که پشت شتر خلافت مجروح است و پای شتر تاول زده، سوراخ است. عار و ننگ آن باقی است و علامت آن غضب خدا و ننگ ابدی است که هرکس آن را بگیرد فردای قیامت به آتش برافروخته خدا که قلبها احاطه دارد خواهد سوخت. آنچه می‌کنید در معرض دید خدا است و زود است که ستمکاران از نتیجه اعمال ننگین خود آگاه شوند. من، دختر پیامبر هستم که نذیر و ترساننده بود شما را از عذابی که در پیش دارید. پس عمل کنید ما هم عمل می‌نماییم. منتظر فردای [صفحه ۴۴۸] خود باشید که ما هم انتظار آن روز را می‌کشیم. به طوری که ملاحظه می‌نمایید زهرای اطهر در این کلمات آخرین اتمام حجت را بر مهاجر و انصار ایراد فرمود و چیزی فروگذار نکرد. حضرتش آنان را در این مرحله‌ی به سستی و ذلت معرفی فرمود و تذکر داد که منشاءاین امر است که آنان علی علیه‌السلام را از خلافت دور ساختید. به این معنی که خلافت را به دست نااهل دادند و اهلش را کنار زدند که هر جامعه‌ای که چنین کند جز پستی و ذلت چیزی نصیب او نمی‌شود. آنگاه حضرت از راحت طلبی و گوشه‌ی خلوت گزیدن و از کنار حوادث دردناک بی‌تفاوتی گذشتن یاد می‌کند و چنین نتیجه می‌گیرد که این روش اعراض از دین و شانه خالی کردن از زیر بار مسؤولیت است. به عبارت دیگر، این عمل یعنی دستورات دین را نادیده گرفتن و سیر قهقرایی پیمودن است، مانند کسی که چیزی را بخورد و سپس استفراغ کند که این سخن حضرت طعن دیگری است بر مسلمین. از جانب دیگر، چون نتیجه عمل هر انسانی از خوب و بد عاید خود او می‌شود و خداوند متعال غنی علی الاطلاق و بی‌نیاز از همه است حضرت استدلال به آیه‌ی شریفه فرموده که خداوند می‌فرماید: «اگر شما و همه مردمان روی زمین کافر گردید خدا از شما بی‌نیاز است». که این استدلال اشاره است به اینکه در فکر خود باشید و دنیا و آخرت خودتان را تباه نکنید. اما حضرتش چون می‌دانست سخنانش در دلهای سیاه آن مردم اثر ندارد و از راهی که رفته‌اند بر نمی‌گردند علت و سبب خطبه خواندن خود را در مسجد مدینه بیان می‌فرماید تا بداند که مقصود آن حضرت فقط احقاق حق بوده است و اینکه وظیفه مظلوم است تا حتی‌الامکان از حق خویش دفاع کند؛ چه سکوت محض در برابر ظالم کمک به ظلم است که موجب مسؤولیت اخروی است. لذا زهرای اطهر علیهاالسلام پرده از روی این راز برداشته و آنان را با مخاطب ساختن به این کلمات در دنیا و آخرت رسوا نمود. از همین روست که می‌بینیم حضرت می‌فرماید: «گفتنی‌ها را گفتم با اینکه شما را می‌شناسم و از سستی و بی‌تفاوتی شما آگاهی دارم و مکر و غدر شما بر من پوشیده

نیست؛ ولی چکنم اینها جوشش دل اندوهگین و بیرون ریختن خشم و غضب و راحت کردن [صفحه ۴۴۹] روان و وجدان و خالی کردن سینه از ناراحتیها و غمها است. پس از دیدگاه زهرای اطهر در ایراد این کلمات دو فایده نهفته است: اول تمام حجت و دوم راحت کردن سینه و قلب از ناراحتیهای درونی. در جمله «فدونکموها- تا آخر کلام» اشاره است به اینکه شتر خلافت را که به ناحق سوار شدید باید بدانید که پشت او زخم است و این کنایه است از اینکه شما نمی‌توانید آن را سوار شوید. و چون پای آن مجروح است قادر بر حرکت نیست، پس اگر چنین شتری سوار شوید به منزل مقصود نخواهید رسید. همچنین، علاوه بر عدم صلاحیت شتر برای سواری دادن ننگ و عار و غضب خدا و لعنت ابدی را در برای خود خواهید خرید؛ زیرا نتیجه تصرف حق دیگران، مخصوصا در امور دینی، جز خسارت و زیان چیزی نیست. آیا توجه ندارید که خدا می‌بیند که چه می‌کنید؟ و سرانجام جز عذابی که در کمین ستمکار است بهره‌ای نخواهید داشت. پس شما و ما انتظار آن روز موعود را داریم. از این عبارت به خوبی معلوم می‌شود که بر فاطمه زهرا علیهاالسلام بسیار ستم گردیده است و قلب مبارکش را بسیار آزرده‌اند. در صورتی که رسول خدا درباره آن حضرت فرمود: «ان الله یغضب فاطمه و یرضی لرضاها [۷۳۹] ». و در مورد دیگر فرمود: «فاطمه بضعه منی من آذاها فقد آذانی [۷۴۰] ». و امثال این احادیث که بس فراوان است. با وجود این احادیث معلوم است خدا و رسول فردای قیامت با مسلمین صدر اسلام چه معامله‌ای انجام می‌دهند معلوم است! [صفحه ۴۵۰] چنانکه دیدید از اول خطبه تا به اینجا دختر رسول خدا حقایق را بر ملا ساخت و گفتنیها را گفت بطوری که ار هز حیث حجت بر خلیفه و اتباع او، مهاجر و انصار، تمام گشت. ابوبکر بن ابی‌قحافه به سخن آمد و برای لوث نمودن جنایت خود مطلبی را بیان داشت که خلاصه‌ی آن به تکذیب زهرای اطهر در ادعای آن حضرت در مسأله‌ی فدک انجامید که باید گفت عذر برتر از گناه همین است. و اینک پاسخ ابوبکر:

فأجابها أبوبکر عبدالله بن عثمان، فقال

۴۹) (فأجابها أبوبکر عبدالله بن عثمان، فقال:) یا ابنه رسول‌الله! لقد کان ابوک بالمؤمنین عطوفا کریما، رؤوفا رحیما، و علی الکافرین عذابا ألیما و عقابا عظیما، فان عزوناه وجدناه أباک دون النساء، و أخا الفک دون الأخلاء آثره علی کل حمیم، و ساعده فی کل أمر جسیم، لا یحبکم الا کل سعید، و لا یبغضکم الا کل شقی؛ فؤنتم عتره رسول‌الله صلی الله علیه و آله الطیبون، و الخیره المنتجبون، علی الخیر أدلتنا، و الی الجنه مسالکنا، و أنت: یا خیره النساء و ابنه خیر الأنبیاء! صادقه فی قولک، سابقه فی وفور عقلک، غیر مردوده عن حقک، و لا مصدوده عن صدقک «عزوناه»- به فتح عین و زا- فعل ماضی متکلم مع الغیر از باب «غزی، یغزو» است که به معنای نسبت دادن می‌باشد. «الف»- به کسر الف و سکون لام- به معنای صدیق و در اینجا شوهر زهرای مرضیه، یعنی علی علیه‌السلام است که با حضرت ختمی مرتبت معاشر و مأنوس بود. «اخلا»- به فتح الف و کسر خا و تشدید لام- جمع «خلیل» به معنای دوست است. «آثره»- به مد الف و فتح ثای مثلثه- فعل ماضی است، یعنی اختیار نمود او را. «حمیم»- به فتح حا و کسر میم و سکون یا- به معنای خویشاوند و اقوام نزدیک است. «جسیم»- به فتح جیم و کسر سین و سکون یا- یعنی بزرگ و با عظمت، «مصدوده» اسم مفعول است از باب «صد، یصد» که به معنای منع است. پس از بیانات حضرت زهرا، که مانند پتکی آتشین بر مغز ابوبکر کوبیده شد و چون صاعقه آسمانی به درخت وجود او شرر زد، ابوبکر درصدد جواب برآمد [صفحه ۴۵۱] و به زعم فاسد خود جواب زهرا را براساس عوام فریبی که تنها هنر او بود در لفافه‌ی عباراتی که در لطافت مانند پوست مار و در واقع زهرآگین بود ایراد کرد و تصور نمود که با این‌گونه کلمات عاری از محتوا می‌تواند این لکه‌ی ننگ را از دامن خود و تاریخ بزداید و برای همیشه مردم را در خواب غفلت نگهدارید؛ولی نمی‌دانست که اگر مردم ساده و احمق، و یا مغرض آن عصر در خواب خرگوشی فرورفته‌اند زمانی خواهد آمد که دیگران قضاوت کنند. ترجمه‌ی گفتار او از این قرار است: ای دختر رسول خدا، پدر تو نسبت به مؤمنین عطوف و کریم و مهربان و با رحمت بود، و بر کافرین عذابی دردناک و عتابی بس بزرگ به شمار می‌آمد. اگر ما نسبت او را بگوییم پس او

پدر تو بود، نه پدر زنی دیگر غیر از تو. برادر همسر تو بود، نه برادر دیگران. پدرت او را بر تمام خویشاوندانش برگزید و در هر امر مهم و بزرگی او را مساعدت و یاری فرمود. شما اهل‌بیت را مگر آقا و مهتر دوست نمی‌دارد و جز شقی دشمن نمی‌دارد. پس شما عترت رسول خدایید که پاك و پاکیزه و اختیار شده از تمام انسانهایید. به سوی خیر و سعادت است راههای ما و به سوی بهشت است مسلکهای ما. و تو، ای دختر رسول خدا، و بهترین زنان، و دختر بهترین انبیا در کثرت عقل بر دیگران سبقت گرفتی و از حق خود محروم نیستی و در راستگویی تو تردیدی نیست. به طوری که ملاحظه می‌نمایید ابوبکر در این کلمات به حسب ظاهر جنبه‌ی ادب و دین را کاملاـ مراعات نمود و شخص فاطمه زهرا را، بلکه شوهرش علی علیه‌السلام را بر بهتر وجهی ستوده است تا مردم تصور نکنند او غرض شخصی دارد و برای تشیید مبانی و اساس حکومت پوشالی خویش می‌خواهد اهل‌بیت را که در رأس آنها علی و زهرا علیهماالسلام قرار دارند تنها گروه مخالف بر حق او هستند از میدان با توسل به زور بدر کند. از این جهات بود که به زعم خود آب روی آتش [صفحه ۴۵۲] می‌پاشد تا بلکه بتواند آتش را که در حقیقت خود برافروخته است خاموش سازد. لذا می‌گوید:

و الله ما عدوت رأی رسول الله

۵۰) و الله ما عدوت رأی رسول‌الله صلی الله علیه و آله و لا عملت الا باذنه، و الرائد لا یکذب أهله، و أنی اشهد الله و کفی به شهیدا، انی سمعت رسول‌الله یقول: «نحن معاشر الأنبیا لا نورث ذهبا و لا فضه و لا دارا و لا عقارا، و انما نورث الکتب و الحکمه، و العلم و النبوه، و ما کان لنا من طعمه فلولی الأمر بعدنا أن یحکم فیه بحمه» «عدوت» یعنی تجاوز نکردم، «الرائد»- به کسر همزه- اسم فاعل از باب «راد، یرود، رودا و ریادا». رائد کسی است که به عنوان رسالت و جاسوسی به سوی شخصی یا اشخاصی یا مکانی می‌رود تا جایی برای اهلش پیدا کند. ابوبکر می‌گوید: به خدا قسم، من از رأی رسول خدا و نظر آن حضرت عدول نکردم و در این قضیه عمل نکردم مگر به اذن و فرمان او. به درستی که رائد(یعنی امین در پیدا کردن جای مناسب) به اهلش دروغ نمی‌گوید. به درستی که من شاهد می‌گیرم خدا را و او مرا کفایت می‌کند که شنیدم از رسول خدا که می‌فرمود: «ما گروه انبیا از طلا و نقره و ملك ارث نمی‌گذاریم؛ بلکه ارث می‌دهیم کتاب و حکمت و علم و نبوت را و آنچه برای ما در دنیا از مال و ثروت هست پس برای ولی امر بعد از ما خواهد بود تا درباره‌ی آن حکم کند به آنچه بخواهد. سپس به سخن خود ادامه داده فرمود:

و قد جعلنا ما حاولته فی الکراع

۵۱) و قد جعلنا ما حاولته فی الکراع و السلاح یقابل به المسلمون، و یجاهدون الکفار، و یجادلون المره الفجار؛ و ذلک باجماع من المسلمین. لم أتفرد به وحدی، و لم أستبد بما کان الرأی فیه عندی. هذه حال و مالی، هی لک و بین یدیک، لا نزوی عنک، و لا ندخر دونک، و انت سیده أمه أبیک و الشجره الطیبه لبنیک، لا یدفع مالك من فضلك، و لا یوضع من فرعك و أصلك، حکمك نافذ فیما ملکت یدای، فهل ترین أن اخالف فی ذلک أباك صلی الله علیه و آله؟ «حاولته» مفر مؤنث مخاطب از «حاول، یحاول» به معنای طلب کردن، «الکراع»- به ضم کاف- حیوان سواری همچون اسب و شتر و امثال آنها، «سلاح»- به کسر سین- به معنای اسلحه، «یجادلون المره الفجار». یجادلون- به ضم یا- از «جالد، یجالد» همچون است «ضارب، یضارب» لفظا و معنا، و «مرده»- به فتح [صفحه ۴۵۳] میم و را و دال- جمع «مارد»- به کسر را- به معنای نابکار، «لانزوی» متکلم مع الغیر از باب «زوی، یزوی» به معنای «منع» یعنی منع نمی‌کنیم تو را، «لا ندخر»- به فتح نون و دال مشدده- متکلم مع الغیر از باب «ادخر، یدخر»، یعنی از تو چیزی را از مال خود پنهان نمی‌کنیم. در بعضی از نسخ «لا یزوی و لا یدخر» با یاء به صیغه‌ی مجهول ضبط شده است که معنای آن واضح است. «لا نضع» متکلم مع الغیر از باب «وضع، یضع» یعنی فروگذار نمی‌کنیم، و یا کوچك نمی‌شماریم اصل و فرع تو را. ابوبکر در

این فراز از کلام خود چنین می گویـد: و ما قرار دادیم به آنچه را که تو طلب می کنی (یعنیب فدک را) برای تهیه و کسب سواری و اسلحه تا مسلمین با کفار مجاهده نمایند و طاغیان سرکش نابکار را نابود سازند و این به اتفاق تمام مسلمین است و من به تنهایی چنین تصمیمی نگرفته و استبداد به رأی نداشته‌ام و این خودم و مالم از برای تو و در اختیار تو. من از آن چیزی را از تو پوشیده نمی‌داریم و مضایقه نمی‌نماییم حال آنکه تو مهتر امت پدرت هستی و شجره‌ی پاک برای اولاد خود می‌باشی. ما فضایل و مناقب تو را انکار نمی کنیم و اصل و فرع تو را حقیر نمی‌شماریم. حکم تو نافذ است در مال من و آنچه در اختیار من است. اما آیا شایسته می‌دانی که من در این موضوع با پدرت مخالفت کنم.

فقالت: سبحان‌الله! ما کان أبی

اشاره

۵۲) (فقالت علیهاالسلام:) سبحان‌الله! ما کان أبی‌رسول‌الله صلی الله علیه و آله عن کتاب الله صادفا، و لا لأ حکامه مخالفا، بل کان یتبع أثره، و یقفو سوره، أفتجمعون الی الغدر اعتلالا علیه بالزور، و هذا بعد وفاته شبیه بما بغی له من الغوائل فی حیاته. هذا کتاب الله حکما عدلا، و ناطقا فصلا، یقول: (یرثنی ویرث من آل یعقوب)، (و ورث سلیمان داود) فبین عزوجل فیما وزع علیه من الأقساط، و شرع من الفرائض و المیراث، و أباح من حظ الذکران و الاناث ما أزاح عله المطلبین، و أزال التظنی و الشبهات فی الغابرین، کلا (بل سولت لکم أنفسکم أمرا فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون). «صادفا»- به کسر دال- اسم فاعل از «صدف، یصدف» به معنای اعراض [صفحه ۴۵۴] کردن، «سوره»- به ضم سین و فتح واو- جمع «سوره»، «بغی»- به ضم با و کسر غین-فعل ماضی مجهول یعنی نسبت داده شده، «غوائل»- به فتح غین- جمع «غائله» به معنای غیر منتظره، «ازاح»- به فتح الف- فعل ماضی، یعنی برداشت و نابود ساخت. «التظنی»- به فتح تا و ظا و کسر نون مشدده- یعنی عمل به ظن کردن، «غابرین»- به کسر با- یعنی باقیمانده‌ها و متأخرین، «سولت» فعل ماضی یعنی آسان شمرد، و یا زینت داد نفس او آنچه را که خیال کرده بود. حضرت در پاسخ می‌فرماید: پاک و منز است خداوند متعال در تمام عیوب و نقصیه‌های امکانی و نسبتهای ناروایی که بعضی بر اثر جهل یا عمد به او می‌دهند. پدرمن، رسول خدا روی گردان از کتاب خدا قرآن نبود و هیچگاه با احکام قرآن مخالفت نورزید؛ بلکه همیشه تابع و پیرو احکام الهی و مجری آن بود و از سوره‌های قرآن پیروی می کرد.آیا شما اجماع بر غدر و مکر نموده‌اید و این عمل ناشایست را به حدیث جعلی منسوب به رسول خدا تعلیل می کنید این عمل از شما بعد از وفات رسول خدا شبیه است به آنچه که نسبت دادید به او از تهمتهای ناروا در حیات او [۷۴۱] این کتاب خدا است که در حکم خویش عادل و در فیصله دادن و قطع موارد اختلاف ناطق است. می‌فرماید: (یرثنی و یرث من آل یعقوب) و در جای دیگر می‌فرماید: (و ورث سلیمان داود) (که شرح این آیات گذشت- مؤلف). خداوند در این آیات بیان فرموده کیفیت تقسیم ارث و تشریع فرموده اصل ارث را و مباح ساخته است برای اولاد مذکور و اناث چیزی را که شبهه باطل پسندان و منحرفان از حق را از بیخ و بن بر می کند و جایی برای اعمال مظنون و خیالات فاسد و شبهات واهی نسبت به آیندگان باقی نمی گذارد. پس ادعای شما و هر [صفحه ۴۵۵] ادعا کننده‌ای بعد از نص قرآن موردی ندارد؛ ولی نفوس خبیث شما اوهام فاسده شما را در نظر شما زینت داده و خیال می کنید چیزی فهمیده‌اید؟ در صورتی که چنین نیست اینها تسویلات شیطانی است و در برابر چنین اشخاصی جز صبر چاره‌ای نیست و صبر نیکو چیزی است و از خدا کمک می‌جویم بر آنچه می گویید و عمل می‌نمایید.

حدیث معاشر الانبیاء

خلاصه کلام آن است که افکار شیطانی خود را به خود نسبت دهید، نه به خدا و رسول و قرآن. چون بحث به اینجا رسید که شخص ابوبکر به حدیث «نحن معاشر الأنبیاء- تا آخر» استدلال نموده شایسته دیدیم علاوه بر جوابی که زهرای اطهر از قرآن به او داده است موضوع را بیشتر مورد بحث قرار داده آنچه به نظر می‌رسد در بی‌اساس بودن حدیث عقلا و نقلا متذکر شویم؛ زیرا اساس و ریشه دعوی بر سر همین حدیث است و قرآن با همین حدیث شکسته شده است و دین به قدرت دین پایمال گشته است. پس می گوییم این حدیث از جهاتی مردود است: اول: آنکه بانص مکحم قرآن مخالف است. چنانکه حضرت زهرا به آن اشاره فرموده است و ما موظفیم حدیث را بر قرآن عرضه کنیم اگر موافق قرآن بود صحیح است؛ والا مجهول است، نه اینکه قرآن را بر حدیث عرضه کنیم. اما ابوبکر قرآن را بر حدیث عرضه کرد، و نه حدیث را بر قرآن و این عمل خلاف است به اجماع مسلمین. دوم: آنکه در حدیث گفته شده تمام انبیا مشسمول این حکمند و قرآن می گوید: سلیمان از داود ارث برد؛ زیرا کلمه «ورث» در آیه فعل ماضی است که دلالت بر حدوث و وقوع فعل در گذشته می کند. پس خدا خبر می‌دهد که سلیمان نبی از پدرش داود نبی ارث برده است؛ لیکن به قول ابوبکر رسول خدا می گوید از ما انبیا کسی ارث نمی‌برد! پس اگر خدا راست گفته حدیث دروغ است و اگر حدیث راست است قرآن دروغ گفته و ما در دوران امر بین تکذیب قرآن یا حدیث باید کدام را قبول کنیم؟ اگر هر دو حکم را قبول کنیم اجتماع [صفحه ۴۵۶] نقیضین است؛ زیرا ارث بردن و ارث نبردن با یکدیگر تناقض دارند و اگر هر دو را طرد کنیم ارتفاع نقیضین است پس باید یکی از دو حکم را قبول کرد که به عقیده‌ی هر مسلمانی نص قرآن مقدم است. سوم: آنکه به قول ابوبکر جمع بین نقیضین می‌شود که آن محال است و ابوبکر نفهمیده است. توضیح مطلب آن است که فاطمه‌ی زهرا به عنوان وارث رسول خدا بر طبق آیه ارث می‌برد و بر طبق حدیث ابوبکر ارث نمی‌برد. پس فاطمه هم وارث است و هم وارث نیست! که در این صورت ترجیح دادن یک طرف بر طرف دیگر محتاج به دلیل است و اینکه ابوبکر طرف نفی ارث را ترجیح داده معنای بی‌منطقی و زور است. چهارم: اگر شخص رسول خدا از قانون توارث جدا بود باید در حدیث کلمه «معاشر الانبیاء» نمی‌بود و باید به جای این کلمه مثلا می گفت «أنا لا وارث مثلا» (یعنی من ارث به کسی نمی‌دهم) تا در ظاهر با نص قرآن مخالف نباشد و مدعی هم بتواند لااقل ادعای تخصیص کند و بگوید عموم قرآن به حدیث مخصص است؛ ولی چون حدیث عموم انبیاء را شمال می‌شود راهی برای ادعای تخصیص نیست؛ بلکه باید تکذیب کرد. پنجم: اگر پیامبر اسلام چنین حدیثی را می‌فرمود چون در ظاهر بانص قرآن مخالف است از لحاظ اهمیت موضوع سزاوار بود که در ملأ عام می‌فرمود تا اصحاب بشنوند؛ زیرا- علی الفرض- این هم یکی از احکام خدا است و رسول نباید حکم خدا را از مسلمین پنهان کند، مگر اینکه از اسرار باشد که مصلحت در اعلام آن نباشد. پس اگر این حکم از اسرار بود چرا به ابوبکر گفت و به دیگران نگفت؟ و اگر از اسرار نبود چرا صریحا اعلام نشد؟ ششم: آنکه فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام مدعی بود که فدک از آن او است و ابوبکر منکر بود و می گفت مال مسلمین است. در اینجا قضیه از چهار احتمال خارج نیست: اول آنکه حضرت زهرا درست می گفت و ابوبکر دروغ می گفت. دوم آنکه ابوبکر راست می گفت و زهرا- نعوذبالله- دروغ می گفت. سوم آنکه هر دو صادق بودند. چهارم آنکه هر دو نفر کاذب بودند. احتمال دوم غلط است، زیرا زهرای اطهر به حکم آیه‌ی تطهیر از دروغ و سایر عیوب بر کنار بود. اما ابوبکر معصوم نبود پس [صفحه ۴۵۷] احتمال کذب درباره‌ی فاطمه تکذیب قرآن است. احتمال سوم و چهارم غلط و باطل است چون مستلزم اجتماع نقیضین و نقیضین است. آنچه می‌ماند احتمال اول است و آن اینکه حضرت زهرا راستگو و ابوبکر دروغ می گفت. هفتم: آنکه ابوبکر در این مورد مدعی است و فاطمه علیهاالسلام منکر؛ چون ابوبکر مدعی شنیدن حدیث از رسول خدا است و فاطمه زهرا علیهاالسلام این حدیث را انکار می کند، پس به حکم قاعده «البینه علی المدعی» ابوبکر باید برای مدعای خود شاهد بیاورد و چون شاهد نداشت پس ادعای او ساقط است. حال اگر بگوییم این ادعا درست است که باید با قسم تمام شود باز هم ادعا ابوبکر ساقط است؛ چون در اثبات مدعای خویش خشم نمود و به زور متوسل گردید. باری، در هر صورت او محکوم است و ما در این بحث مفصلا صحبت خواهیم نمود.

فقال ابوبکر: صدق الله و رسوله

۵۳) (فقال ابوبکر:) صدق الله و رسوله، و صدقت ابنته، أنت معدن الحکمه، و موطن الهدی و الرحمه، و رکن الدین و عین الحجه، لا ابعد صوابک، و لا انکر خطابک، هولاء المسلمون بینی و بینک، قلدونی ما تقلدت، و باتفاق منهم أخذت ما اخذت، غیر مکابر و لا مستبد و لا مستاثر، و هم بذلک شهود. ابوبکر در جواب گفت: خدا و رسول و دختر رسول که معدن حکمت و موطن هدایت و رحمت حق و رکن و اساس دین و عین حجت و دلیل است راست گفته و می‌گویند. من دور نمی‌شمارم حق‌گویی تو را انکار نمی‌نمایم کلام تو را. آنچه می‌گویی حق است؛ ولی این مسلمانان بین من و تو شاهد و ناظرند. مسلمانانی که قلاده‌ی خلافت را بر گردن من انداختند و با موافقت و نظر تمامی آنان گرفتم آنچه را که گرفتم (یعنی خلافت و فدک را). من اهل مکابره و استبداد به رأی نبوده و نیستم و برای شخص خودم کاری انجام نداده‌ام. تمام مسلمین بر این گفتارم شاهدند. به طوری که خواننده عزیز مشاهده می‌نماید لحن سخن را عوض کرد و این بار فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام را با مردم مواجه ساخت و تقصیر را، به عقیده‌ی خویش،از گردن خود برداشته بر گردن آنها گذاشت و گفت: «هر چه گرفتم و انجام دادم با [صفحه ۴۵۸] مشورت و رأی مسلمین بوده است و خودسرانه کاری انجام نداده‌ام». البته این سخن ابوبکر تا حدی درست است و ما در اینکه مردم مقصر بوده‌اند چه از لحاظ تعیین ابوبکر، و چه از نظر سکوت در برابر این ظلم آشکار که بر دختر رسول خدا شده است شکی نداریم. حضرت زهرا هم این مطلب را قبول داشتند؛ ولی بحث اینست که آیا این کلمات از ابوبکر در دنیا و آخرت سلب مسؤولیت می‌کند یا نه؟ و آیا فردای قیامت در محکمه‌ی عدل الهی اینگونه استدلال را قبول خواهند کرد؟ بلکه می‌گوییم آیا وجدان پاک هر با وجدانی این منطق را به عنوان سلب مسؤولیت می‌پذیرد؟ جواب قطعا منفی است؛ زیرا اگر این جواب عاقل پسند باشد پس هیچ ظالمی از حکام در طول تاریخ نباید مقصر شناخته شوند؛ چون مردم آنها را تعیین کرده بودند و هیچ‌کس به قدرت شخصی خویش نتوانسته و نمی‌تواند بر مردم مسلط شود و در تمام موارد دست عده‌ای از اکثریت مردم در کار است. اگر این منطق صحیح باشد پس فرعون هم می‌تواند بگوید آنچه را ابوبکر گفت و هم چنین نمرود و حتی در اسلام همه خلفای جور که بعد از ابوبکر آمدند و تا زمان ما تمامی حکام جابر و ظالم و همچنین تا روزی که این بساط هست. آیا ابوبکرها از خود نپرسیدند یا نمی‌پرسند که مردم پذیرفتیم و با آغوش باز از آن استقبال نمودیم؟علاوه بر این، در اکثر موارد اگر نگوییم تمام موارد پیشنهادی هم از مردم نبود؛ بلکه ما مردم را گول زدیم و از ساده لوحی یا بی‌دینی آنها استفاده نمودیم و با تبانی یا وعدههای پوچ جلب توجه آنان نموده بر مرکب آرزو سوار شدیم. ثانیا اگر ابوبکر از غضب فدک صرفنظر می‌کرد و با همان غصب خلافت قناعت می‌نمود آیا مردم اعتراض می‌کردند و او را از خلافت خلع می‌نمودند؟ مسلما چنین نبود. ثالثا مردم ابوبکر را- به قول خودش- معین کردند، آیا حدیث «نحن معاشر الأنبیاء لا نورث» را هم به او تعلیم دادند؟ و آیا اعمال زشت و ناپسندی را که بر درب خانه زهرا علیهاالسلام انجام دادند مردم به او تعالیم داده بودند؟ اگر انصاف می‌داشت نباید تقصیر را فقط به گردن مردم می‌انداخت؛ [صفحه ۴۵۹] بلکه باید می‌گفت تقصیر مردم یا جهل آنان بود، و یا سستی ایمان آنها. ولی تقصیر من این بود که از نقطه ضعف مردم حداکثر استفاده را نمودم و دین دنیای آنان را بر باد دادم. لذا، فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام بعد از شنیدن این کلمات از ابوبکر برای اتمام حجت در آخریت مرحله رو به جمعیت کرد و فرمود:

فالتفت فاطمه و قالت

۵۴) (فالتفت فاطمه علیهاالسلام و قالت:) معاشر الناس المسرعه الی قیل الباطل، المغضیه علی الفعل القبیح الخاسر، (أفلا یتدبرون القرآن أم علی قلوب أقفالها) کلا بل ران علی قلوبکم ما أساتم من أعمالکم، فأخذ بسمعکم و؟ ابصارکم، و لبئس ما تأولتم، و ساء

ما به أشرتم، و شر ما منه اعتضتم، لتجدن–و الله– محمله ثقیلا، و غبه و بیلا، اذا کشف لکم الغطاء و بان ماوراءه الضراء، (و بدالکم من الله مالم تکونوا یحتسبون) (و خسر هنالک المطلبون). (ثم عطفت علی قبر النبی صلی الله علیه و آله و قالت:) قد کان بعدک أنباء و هنبثه لو کنت شاهدها لم تکبرا الخطب انا فقدناک فقد الأرض و ابلها و اختل قومک فاشهدهم و قد نکبوا و کل أهل له قربی و منزله عند الاله علی الأدنین مقترب أبدت رجال لنا نجوی صدوروهم لما مضیت و حالت دونک الترب تجهمتنا رجال و استخف بنا لما فقدت و کل الأرض مغتصب و کنت بدرا و نورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزه الکتب و کان جبریل بالأیات یؤنسنا فقد فقدت فکل الخیر محتجب فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونک الترب انا رزئنا بمالم یرز ذوشجن من البریه لا عج و لا ـ عرب ای گروه مردمی که به سرعت به باطل شتافته و از افعال زشت و ناپسند چشم بر هم نهاده‌اید، آیا در قرآن تدبر ننموده‌اید؟ یا قفل باطل بر قلوب شما زده شده است؟ این چنین نیست؛ بلکه اعمال زشت شما پرده بر قلوب شما کشیده و قبح آنها را بر شما هموار ساخته است، به طوری که گوشهای شما را کر [صفحه ۴۶۰] و چشمهای شما را کور کرده است که به اشتباه گرفته‌اید (یعنی باطل را به جای حق گرفته‌اید) (بنابر «اغتصبتم» با عین که از ماده «غصب» است:) بدترین کارهای شما غصب نمودن خلافت و فدک است که زود است که بیابید محمل آنچه را که عمل نموده‌اید. بسیار سنگین و عذاب آن را دردناک خواهید یافت هنگامی که پرده عالم طبیعت از جلو چشم به مرگ برداشته شود و زیانهای عالم ماورای ماده آشکار گردد و ظاهر شود بر شما چیزی که گمان آن را نداشتید و روی آن حساب نمی‌کردید. آنجا است که منحرفین دچار خسران می‌شوند. آنگاه توجه به مزار جای پدر بزرگوارش فرمود و این اشعار را– که نقل شده است– قرائت کرد که خلاصه معنای آن اینست: ای پدر بعد از تو حوادث و فتنه‌ها بر پا شد که اگر تو در میان ما بودی چنین نمی‌شد. بعد از تو ما مثل زمینی شدیم که باران نبیند و قوم تو بعد از تو منحل گشته‌اند تو خود مشاهده نمای که به چه روزی افتاده‌اند. خاندان هر شخصیت بزرگی در پیشگاه خدا، و بلکه مردم بیگانه محترم شمرده می‌شوند؛ مگر خاندان رسول خدا که نزد مردم قرب و منزلتی ندارند. بعد از تو کینه‌های قلبی خود را آشکار ساختند. چون دیدند بدن تو زیر خاک نهفته است مردم بر ما هجوم آورده ما را خفیف ساختند و عرصه‌ی زمین را بر ما تنگ کردند. تو مانند ماه تمام در شب چهاردهم و نور چراغی درخشنده بودی که از طرف خداوند بر تو کتاب آسمانی نازل می‌گشت. جبریل در هیأت تو ما را به آیات قرآنی مأنوس می‌ساخت و بعد از مرگ تو خیر و برکت زیر پرده می‌رفت. ای کاش! قبل از رحلت تو مرگ به سراغ ما می‌آمد و این حوادث را نمی‌دیدیم؛ زیرا با مرگ تو کتاب خدا را از حیث معنا تغییر دادند. ما مصیبت زده شدیم به نرگ تو به مصیبتی که هیچکس، نه عرب و نه عجم گرفتار نشد. کسانی که متولی ظلم و متعدی بر ما شدند زود است که در قیامت نتیجه اعمال خویش را ببینند.ای پدر عزیز! زود است که بر تو گریه کنیم مادامی که زنده باشیم و تا زمانی که باقی بماند در چشمها گریه‌ای تمام نشود و آب آن خشک نگردد. ما مصیبت زده شدیم با همه قرب و منزلتی که پیش خدا داشته و داریم. در خلق و خلق و حسب و نسب سرآمد اهل زمان بودیم. پس تو، ای پدر عزیز، بهترین بندگان خدایی و در وقت صدق و کذب از همه راستگوتر. [صفحه ۴۶۱] جبرئیل امین زیارت می‌کرد ما را، اما به ناگاه غایب گشت و خیر پشت پرده قرار گرفت. پس از تو دنیا بر من تنگ شد و دو سبط تو از غم تو افسرده و ملول گشتند. این کلمات آخرین صحبتی بود که زهرای اطهر در مقام احتجاج بر مهاجر و انصار ایراد فرمود و در خاتمه اشعاری را که حاکی از جگر سوخته و قلب گداخته آن حضرت بود ایراد و انشاد نمود تا دنیا بدانند که مسلمانان با دختر رسول خدا چه کردند؟ تعجب اینجا است که با شنیدن این کلمات آتشین و مستدل که از منبع وحی و الهام سرچشمه گرفته بود و بسیار تکان دهنده است آن مردم قسی‌القلب از خود نرمشی نشان ندادند و کوچکترین اثری در آنان به جای نگذاشت. چگونه اثر بگذارد در صورتی که خداوند در قرآن مجید درباره‌ی این قبیل از افراد می‌فرماید: (و لقد ذرءنا لجهنم کثیرا من الجن و الانس لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالأنعام بل هم اضل اولئک هم الغافلون) [۷۴۲] . برای جهنم بسیاری از جن و انس را بیافریدیم. ایشان را دلهایی است که بدان نمی‌فهمند و چشمهایی است که

بدان نمی‌بینند و گوشهایی است که بدان نمی‌شنوند. اینان همانند چارپایانند حتی گمراه‌تر از آنهایند. اینان خود غافلانند. در اینجا خطبه حضرت زهرا، موسوم به خطبه‌ی فدک در مسجد مدینه که در حقیقت استیضاحی بود از دولت وقت به پایان رسید و حقایق پشت پرده بر ملاـ گشت و دنیای آن روز و امروز از چگونگی ماجرا و اینکه چه نقشه هایی برای غصب خلافت و سپس مبانی آن پیاده شد به طور کامل آگاهی یافت و وظیفه مظلوم در برابر ظالم از نظر اسلام مشخص گردید. این بزرگترین نتیجه‌ای است که از خطبه گرفته شد؛ والاـ فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام از آغاز می‌دانست که اجتماع و بحث با زمامداران آن روز آنان را از مسیری که دارند باز نخواهند داشت. چون در تمام مدتی که حضرت زهرا علیهاالسلام در مسجد مشغول خطبه خواندن و اتمام حجت بود علی علیه‌السلام در خانه نشسته انتظار فاطمه علیهاالسلام را می کشید؛ لذا [صفحه ۴۶۲] پس از اتمام بحث و فراغت از کلام، زهرای اطهر به خانه بازگشت؛ اما بسیار ناراحت و دل شکسته.

ثم انکفأت و أمیرالمؤمنین

۵۵) (ثم انکفأت علیهاالسلام و أمیرالمؤمنین علیه‌السلام یتوقع رجوعها علیه، و یتطلع طلوعها علیه. فلما استقرت بها الدار قالت لأمیرالمؤمنین علیه‌السلام:) یا ابن أبی‌طالب! اشتملت شمله الجنین و قعدت حجره الظنین! نقضت قادمه الأجدال، فخانک ریش الأعزل، هذا ابن أبی‌قحافه یبتزنی نخیله أبی و بلغه ابنی، لقد أجهر فی خصامی، و ألفیته ألد فی کلامی، حتی حبستنی قیله نصرها، و المهاجره و صلها، و غضت الجماعه دونی طرفها، فلا دافع و لا مانع، خرجت کاظمه، وعدت راغمه، أضرعت خدک یوم أضعت حدک، افترست الذئاب، و افترشت التراب، ما کففت قائلا، و لا أغنیت باطلا و لا خیارلی. لیتنی مت قبل هنیتی و دون ذلتی. عذیری الله منک عادیا و منک حامیا. ویلای فی کل شارق، مات العمد، و وهنت العضد. شکوای الی ابی، و عدوای الی ربی. أللهم أنت أشد قوه و حولاـ و أحد بأسا و تنکیلاـ «انکفأت» فعل ماضی و مصدر آن «انکفاء» است که به معنای انصراف و برگشتن است. «اشتملت شمله الجنین» اشتمال به معنای جامه به خود پیچیدن است به طوری که تام بدن را بپوشاند. «شمله»- به فتح شین و سکون میم و فتح لام- پارچه یا لباسی است که با آن بدن پوشیده شود. «جنین»- به فتح جیم و کسر نون و یا- بچه‌ای که در شکم مادر است. در بعضی نسخ «مشیمه» به فتح میم ضبط شده که معنای مکانی است در رحم از برای بچه که از آن به پرده‌ی تعبیر می‌شود که بچه در آن پوشیده است. چنین به نظر می‌آید که این معنی رساتر باشد. «ظنین»- به فتح ظا- به معنای متهم است. «حجره»- با رای مهمله- به معنای اتاق است که در بعضی از نسخ با زا ثبت گردیده است که در این صورت معنای آن محل محکم بستن کمربند است. اگر در عبارت معنای دوم را اخذ کنیم آن وقت حجزه کنایه از صبر است. «نقضت» فعل ماضی است یعنی تو شکستی. «قادمه الأجدل»: «قادمه»- به کسر دال- اصل و ریشه‌ی بال پرنده است و «اجدال»- به فتح الف و سکون جیم- به [صفحه ۴۶۳] معنای باز شکاری است. «ریش»- به کسر را- پر پرنده و اغزل کسی است که سلاح ندارد، یعنی با تو پر شکسته مرغی خیانت کرد که فاقد قدرت بود. برخی «خاتک» -با تا- ضبط کرده‌اند که به معنای نقض عهد است و شکار کردن باز صید خود را هم معنا می‌دهد. «یبتزنی» فعل مضارع از «ابتز، ابتزازا» که به معنای گرفتن چیزی است با قهر و غلبه و اصل آن سلب است، گفته می‌شود: «ابتزه‌ای استلبه». «نحله»-به کسر نون- به معنای بخشش و عطا است از روی طیب نفس بدون مطالبه و عوض «بلغه»- به کسر الف و تخفیف یا- به معنای پسر و مراد جنس است تا تمام اولاد را شامل شود. در بعضی از نسخ به فتح نون و تشدید یا ضبط شده که تثبیه «ابن» است یعنی حسن و حسین. «اجهر»- به فتح الف- فعل ماضی و مصدر آن «اجهار» است یعنی آشکار کردن. «خصامی»- به کسر خا- مصدر است به معنای عدوات و دشمنی. «الفیته»- به فتح الف و لام و دال مشدده- یعنی شدید الخصومه. «مهاجره» یعنی طائفه مهاجرین، «وصلها» یعنی او را بفرست، «غضت»- به فتح غین و ضاد مشدده- فعل ماضی به معنای پوشید. «طرفها»- به فتح طا- به معنای چشم و ضمیر ها در این کلمه راجع است به «الفه». «کاظمه» یعنی فروخورنده‌ی خشم، «راغمه»- به کسر غین- به معنای

مظلوم و مغلوب و عاجز از گرفتن حق، «اضرعت» فعل ماضی از باب «اضرع» به معنای خضوع، «خدك»- به فتح خا- یعنی گونه‌ی صورت، «اضعت» فعل ماضی و مصدر آن «اضاعه» است یعنی ضایع ساختن، «حدك»- به فتح حا مهمله- به معنای شدت عمل از روی سطوت است. در بعضی نسخ با جیم ضبط شده که به معنای سعی و کوشش می‌باشد. «افترست»- با سین مهمله- فعل ماضی و مصدر آن «افتراس» است و «ذئاب» جمع ذئب» به معنای گرگ، و «افترشت»- با شین معجمه- فعل ماضی و مصدر آن «افتراش» است که کلمه‌ی تا در هر دو فعل ممکن است برای خطاب باشد و ممکن است برای تأنیث. «ما کففت قائلا و لا اغنیت باطلا» که به معنای منع است و فعل در هر دو مورد متکلم وحده است و ممکن است به فتح تا برای خطاب باشد. پس عبارت بر وجه اول اینست: منع نکردم گوینده‌ای را و باز [صفحه ۴۶۴] نداشتم باطلی را، یعنی هر کسی هر چه خواست گفت. اما در صورت دوم خطاب به امیرالمؤمنین می‌شود که تو چنان نکردی. «هنیه»- با همزه و بدون آن- به معنای عادت و مدارا کردن، «عذیری»- به فتح عین و کسر ذال- به معنای عذرخواهی، «ویلایی»- به فتح واو- که یا آن برای تکلم است، یعنی وای بر من! اصل «ویل» کلمه‌ی عذاب است، می‌گویند: وای بر تو! وای بر او! و الف برای ندبه است و یا برای متکلم یعنی وای بر من! «شارق» به معنای خورشید است به اعتبار طلوع آن؛ چون نور او صفحه‌ی گیتی را روشن می‌کند. یعنی وای بر من هنگام طلوع خورشید و صبح هر روز و «ویلای فی کل غارب»، یعنی وای بر من هنگام غروب در هر روز. «العمد» جمع «عمود» یعنی ستون و پایه. «وهن» به معنای سستی و «عضد»- به فتح عین و ضم ضاد- بازو را گویند، یعنی بازو سست شد. «عدوای»- به فتح عین- شکایت بردن برای احقاق حق پیش حاکم عادل. «تنکیلا»- به فتح تا- معنای عقوبت کردن است. ترجمه این عبارات جانگداز که قلم از تحریر آن عاجز به طور خلاصه چنین است: بعد از ادای خطبه در مسجد مدینه، زهرای اطهر به سوی خانه برگشت. چون علی علیه‌السلام انتظار او را می‌کشید تا حضرتش از مسجد مراجعت کند و قلب علی را به دیدار خود آرام سازد. فاطمه علیهاالسلام وارد خانه شد. چون دمی از خستگی و اضطراب و ناراحتیهایی که دیده بود و بی‌اعتناییهایی که از مردم مشاهده فرموده بود آرام گرفت رو به علی علیه‌السلام نموده در خطاب به آن حضرت فرمود:ای پسر ابوطالب! خود را گوشه خانه درهم پیچیده‌ای مانند بچه‌ای که در رحم مادر زیر پرده رحم پنهان شده است، و در خانه نشسته‌ای مانند کسی که تهمت زده شده است. تو کسی هستی که در گذشته در غزوات اساس و پایه بالهای شجعان عرب را در هم شکستی و از بیخ و بن برکندی، پس چگونه با تو مرغ پرشکسته از کارافتاده‌ای که قدرت بر پرواز نداشت خیانت کرد (کنایه از ابوبکر است)؟ این پسر ابوقحافه عطا و بخشش پدرم را از من گرفت و حق مسلم مرا قطع کرد و وسیله و مایه زندگی اولادم (یا حسن و حسینم) را ضبط نمود. او در دشمنی با من بسیار کوشش نمود و من او را شدید الخصومه یافتم. در کلام با من [صفحه ۴۶۵] حتی آنجا که قیله (یعنی تمام انصار) مرا از نصرت و یاری خویش منع نمود و مهاجرین هم در یاری دادن به من کوتاهی ورزیدند. مردم با اینکه می‌دیدند و می‌شنیدند از من چشم پوشیده مثل اینکه مرا نمی‌شناسند و کلام مرا نمی‌شنودند. کسی از حق من دفاع نکرد و مانع از ظلم که بر من رفت نگشت. پس من دافع و مانعی نیافتم از خانه‌ام به سوی مسجد رفتم در حالی که غیظ خود را فرو می‌خوردم و به خانه برگشتم در حالی که مقهور و مغلوب واقع شده‌ام، مانند کسی که از فرط خضوع گونه بر زمین نهد. تو هم در خانه نشسته‌ای قیام نمی‌کنی؟ آنان از این خضوع تو سوءاستفاده کرده‌اند. روزی به این مصیبت گرفتار شدی که شدت و سطوت خود را بکار برده ضایعش ساختی (کنایه از اینکه گوشه‌نشینی تو باعث شد که از صولت تو نهراسند و بر جرأت آنان افزوده گردد) گرگان شکار تو را خوردند و تو زمین گیر و خانه‌نشین شدی. من نتوانستم هیچ گوینده‌ای را از گفتار او منع کنم و باطلی را از باطل او باز دارم (و اگر تا برای خطاب باشد معنای عبارت اینست که تو چنین نکردی- مؤلف). چاره‌ای جز شنیدن حرفهای بی سروته ابوبکر برای من نبود. ای کاش! قبل از این ماجرا مرده بودم و در نظر این مردم پست فطرت حقیر و ذلیل نمی‌شدم. عذرخواه من خدا است از آنچه که بر من گذشت و کسی از من حمایت نکرد (ممکن است مقصود آن باشد که اگر در صحبت با تو عصبانیت به خرج دادم و با احتیاط سخن نگفتم از تو معذرت می‌خواهم- مؤلف). وای بر من! هر صبح و شام که

آفتاب درآید و غروب کند تکیه گاه من (یعنی پدرم) مرد و بازوهای من در مرگ او سست شد (کنایه از آنکه بی‌یار و یاور شدم) شکایت من بسوی او و دادخواهی من از پروردگارم است. خدایا، تو از همه ستمکاران قویتر و عقوبت تو شدیدتر است. چون سخن فاطمه علیهاالسلام به اینجا رسید امیرالمؤمنین در مقام جواب که در [صفحه ۴۶۶] حقیقت برای تسلای قلب زهرا علیهاالسلام بود برآمد و این کلمات را ادا فرمود:

فقال امیرالمؤمنین: لا ویل علیک

۵۶) (فقال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام): لا ویل علیک، الویل لشانئک، نهنی عن وجدک یا ابنه الصفوه، و بقیه النبوه، فما و نیت عن دینی، و لا أخطات مقدوری، فان کنت تریدین البلغه فرزقک مضمون، و کفیلک مأمون، و ما أعد لک ما أفضل مما قطع عنک، فاحتسبی الله. (فقالت:) حسبی الله، و أمسکت. «نهنهی» فعل امر است از «نهنأ، ینهنی» مثل «دحرج، یدحرج» به معنای بازداشتن است. «وجد»- به فتح واو- به معنای غیظ است. «و نیت»- به فتح واو- فعل ماضی از باب «ونی، ینی» به معنای ضعف و سستی است. «فاحتسبی» فعل امر از باب احتساب یعنی بگو حسبی الله. امیر ابرار می‌فرماید: وای بر تو نیست؛ بلکه وای بر دشمن توست، ای دختر رسول خدا، بازدار خود را از ناراحتی و غضب، ای دختر برگزیده شده موجودات و بقیه نبوت! پس من در امر دینم سستی نورزیدم و خطا نکردم در آنچه برایم قصد شده بود (یعنی من به تکلیف خودم عمل کردم و خانه‌نشینی من عین تکلیف من بود). پس اگر مقصود تو از این ناراحتی غصب فدک است پس خدا ضامن رزق تو و کفیل بر تو است و آنچه از تو خوردند و غصب کردند کمتر است از آنچه برای تو در قیامت ذخیره شده است. پس بگو: خدا کفایت می‌کند مرا. فاطمه فرمود: حسبی الله، و ساکت شد. حضرتش به اتفاق شوهر گرامیشان در نهایت حزن و اندوه گوشه خانه نشستند و چون دشمنان آن حضرت به این مصیبت اکتفا نکردند و فاجعه دیگری آفریدند که منجر به شکسته پهلوی فاطمه علیهاالسلام شد، به تفصیلی که در شرح حال آن حضرت گذشت. لذا، دختر پیامبر روز به روز بر بیماری و ناتوانیش افزوده می‌گشت تا وقتی که در بستر مرگ افتادند. در این هنگام زنان مهاجر و انصار به قصد عیادت به خانه زهرا علیهاالسلام آمدند و احوال او را پرسیدند. آن حضرت در جواب آنان خطبه‌ای ایراد فرمودند که ما عین آن را با شرح عبارات و لغات آن برای تتمیم بحث و تکمیل موضوع در این کتاب می‌آوریم و مأخذ ما [صفحه ۴۶۷] مانند خطبه همان کتاب «الاحتجاج» طبرسی است.

قال سوید بن غفله: لما مرضت فاطمه

۵۷) (قال سوید بن غفله: لما مرضت فاطمه علیهاالسلام المرضه التی توفیت فیها دخلت علیها نساء المهاجرین و الأنصار یعدنها، فقلن لها: کیف اصبحت عن علتک، یا بنت رسول‌الله؟ فحمدت الله وصلت علی ابیها، ثم قالت علیهاالسلام:) أصبحت و الله عائفه لدنیا کن، قالیه لرجالکن. لفظتم بعد أن عجمتهم، و شئنتهم بعد أن سبرتهم. فقبحا لفلول الحد، و اللعب بعد الجد، و قرع الصفاه، و صدع القناه، و ختل المراء و زلل الأهواء. (و بئس ما قدمت لهم أنفسهم أن سخط الله علیهم و فی العذاب هم خالدون). لا جرم لقد قلدتهم رقبتها، و حملتم اوقتها، و شننت علیهم عارها. فجدعا و عقرا و سحقا للقوم الظالمین. یحهم! أنی زعزعوها عن رواسی الرساله؟ و قواعد النبوه و الدلاله، و مهبط الروح الأمین. الطبین بامور الدنیا و الدین. ألا ذلک هو الخسران المبین. و ما الذی نقموا من أبی‌الحسن؟ نقموا و الله منه نکیر سیفه، و قله مبالاته لحتفه، و شده و طأته و نکال وقعته و تنمره فی ذات الله. و بالله لو مالوا عن المحجه اللامحه، و زالوا عن قبول الحجه الواضحه، لودهم الیها، و حملهم علیها، و لسار بهم سیرا سجحا، لا یکلم خشاشه، و لا یکل ساعده، و لا یمل راکبه، و لا اوردهم منهلا صافیا رویا، تطفح ضفتاه، و لا یترنق جانباه، و لأصدور هم بطانا و نصح لهم سرا و اعلانا. و لم یکن یتحلی من الدنیا بطائل، و لا یحظی من الدنیا بنائل، غیر ری الناهل، و شبعه الکافل، و لبان لهم الزاهد من الراغب، و الصادق من الکاذب. (و لو أن

أهل القری آمنوا و اتقوا و لفتحنا علیهم برکات من السماء والأرض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون) (و الذین ظلموا من هؤلاء سیصیبهم سیئات ما کسبوا و ما هم بمعجزین) «یعدنها»- به فتح یا- مضارع «عاد» و مصدر آن «عود» است، یعنی او را عیادت کردند. «علتک»- به کسر عین- به معنای کسالت و بیماری. «عائفه» به کسر همزه- اسم فاعل است از «عاف، یعیف» به معنای کراهت داشتن. «قالیه» اسم فاعل است از باب «قلی، یقلو» به معنای بغض داشتن، «لفظتهم»- به فتح لام- فعل ماضی است از «لفظ، یلفظ» یعنی آنها را دورانداختم، «عجمتهم»- به فتح عین- از باب «عجم، یعجم، عجما، و عجوما» و عجم در لغت به معنای دندان گرفتن است برای آزمایش سستی و محکمی، «شئنتهم»- به فتح شین- ماضی از باب «شنأ، یشنأ، شنأ» که به معنای عدوات و بعض است. «سبرتهم»- فتح سین- فعل ماضی از باب «سبر، یسبر» که به معنای آزمایش و امتحان کردن است. [صفحه ۴۶۸] «قبحا»- به ضم قاف- یعنی زشت باد. «فلول»- به ضم فا- جمع «فل»- به فتح فا- است که شکستن یا معیوب شدن معنا می‌دهد «حد»- به فتح حا- تیزی شمشیر است. «لعب»- به فتح لام- به معنای بازی کردن است. «قرع»- به فتح قاف- به معنای کوبیدن، «الصفاه»- به فتح صاد- به معنای سنگ محکم است. «صدع»- به فتح صاد و سکون دال و عین- مصدر است به معنای شق شدن و شکافته شدن. «القناه» به معنای نیزه است. «ختل الآراء»- به فتح خا و سکون تا- مصدر است از باب «ختل، ختلا» و ختل به معنای مکر و خدعه است و بعضی باطا نقل کرده‌اند که به معنای فساد و ضعف است. «رلل الأهواء»- زلل به فتح زا- به معنای لغرش است. «قلدتم» فعل ماضی باب «قلد، یقلد، تقلیدا» و «هم» مفعول آن است، یعنی به گردن آنان افتاد. «ربقتها»- به کسر را و سکون با- فاعل فعل است به معنای طناب یا ریسمان. «حملتم اوقتها» به فتح الف و سکون واو- به سنگینی و مسؤولیت. «شئنت»- به ضم تا- متکلم وحده از فعل ماضی یعنی پاشیدم بر آنان. «عارها» یعنی ننگ عمل آنان را و در بعضی از نسخه‌ها «شنت علیهم غارتها» یعنی در برگرفت آنان را مسؤولیت تا را جگریشان در امر خلافت. در بعضی نسخ «عارتها» با عین نوشته شده که جمع «عار» است. «جدع»- به فتح جیم و سکون دال- به معنای بینی بریده، و «عقر»- به فتح عین و سکون قاف- پی شده یا زخم خورده، و «سحقا»- به ضم سین- یعنی دور باد. «زعزعوها»- به فتح زا و سکون عین و فتح زای دوم- فعل ماضی است و مصدر آن «زعزاع» است که «زعزعه» هم ثبت کرده‌اند، مثل: «دهرج، یدهرج، دهرجه و دهراجا» و معنای آن سیر دادن و حرکت کردن است. «رواسی» به معنای کوههای ثابت، «حتف»- به فتح حا و سکون تا- به معنای مرگ، «و طأته»- به فتح واو و سکون طا و فتح همزه- موضع قدم و- همچنین- گرفتن با شدت را گویند. «نکال» به معنای عقوبت، «تنمر»- به فتح تا و نون و ضم میم مشدده- به معنای غضب و سخت گیری، «مالوا»- به ضم لام- یعنی اعراض کردند. «سیر»- به فتح سین- «سجحا- به ضم سین و جیم- یعنی سیر با ملایمت و مدارا، «لا یکلم خشاشه»- کلم به فتح کاف- به معنای جرح است و «خشاش»- به ضم فا- دو پهلوی شیء را گویند، یعنی دو پهلوی مرکب خلافت مجروح نمی‌شد که این [صفحه ۴۶۹] کنایه از سالم ماندن آن است. اگر خشاش به کسر خاء باشد- چنانکه بعضی گفته‌اند- پس به معنای چوبی است که در بینی شتر می‌کنند. «یکل»- به فتح یا و کسر کاف- مضارع از باب «کل، یکل» به معنای خسته شدن است. «یمل» مضارع است از «مل» و مصدر آن «ملول» است یعنی ملول گشتن. «منهلا»- به فتح میم و سکون نون و فتح ها- به معنای مشرب (مکان آشامیدن آب)، و «رویا»- به فتح را و کسر واو- به معنای فراوان و پر. «ضفتاه»- به کسر ضاد و فتح فا مشدده- تثنیه «ضفه»- به کسر ضاد- است که به معنای جانب است. پس «ضفتاه» دو طرف نهر آب است و «تطفح» مضارع است از «طفح» که به معنای لبریز کردن است، یعنی آب از دو طرف نهر لبریز می‌کرد. «یترنق» فعل مضارع و ماضی آن «ترنق» است که به معنای کدری و تیرگی است. «صدر» فعل ماضی و مصدر آن «اصدار» است که به معنای ارجاع یعنی برگرداندن آب است. «بطانا»- به کسر با- یعنی سیر آب و در اصل به معنای پری شکم است از هر چه باشد؛ ولی در اینجا مقصود همان آب است. «بطائل»، طائل یعنی چیزی که اضافه از قدر احتیاج است. «لا یحظی»- به فتح یا و سکون حا- فعل مضارع است از «حظ» که به معنای بهره است. «ری»- به فتح را و سکون یا مشدده- آشامیدن آب و «ناهل»- به کسر ها- اسم فاعل است به معنای تشنه. «و شبعه الکافل»- به فتح شین و سکون با- مشتق است از باب

«شبع که به معنای سیری است و «کافل»- به کسر فا- اسم فاعل است به معنای ضامن و کسی که امور صغیر بر عهده‌ی اوست. بعضی گفته‌اند کسی است که شام برای خوردن ندارد. «بان» یعنی ظهر» که آشکار می‌شد معنا می‌دهد. معنای عبارت چنین است: هنگامی که زهرای اطهر در اثر بیماری روی بستر افتاده بود، زنان مهاجر و انصار به عنوان عیادت به زیارت او آمدند و عرض کردند: چگونه صبح نمودی از کسالتی که داری، ای دختر رسول خدا! فاطمه ۳ در جواب آنان پس از حمد خدا و درود بر رسول او فرمود: صبح کردم در حالی که، به خدا قسم، از دنیای شما متنفر و بیزارم، و از مردان شما غضبناکم. آنان را ترک نمودم بعد از آنکه امتحانشان کردم، و دشمن داشتم آنان را پس از آنکه در احوالشان تعمق کردم. [صفحه ۴۷۰] چه زشت است کندی شمشیرها بعد از تیزی آن، و بازی کردن با دین از پذیرفتن آن از روی میل و رغبت و جدیت و سر بر سنگ خارا کوبیدن و نیزه شق شده را انحراف آراء از حق و لغزشهای هوا و هوس، و پیروی از آن. زشت است آنچه را که به وسیله اعمالشان قبل از مرگ برای خود با عزت هر چه تمام فرستادند. پس به ناچار طناب و ریسمان دین مسؤولیت در گردنشان پیچیده شده است و عار و ننگ آن آنان را فرو گرفته است. پس می‌بینی نان بریده و زخم خورده و دور از رحمت خدا باشند؛ چون از ستمکارانند. وای بر آنان! به کجا بردند خلافت را و چگونه از جای محکم و ثابت انتقالش دادند؛ زیرا جای آن کوههای رسالت بود. چطور پایه‌های نبوت و دین را تغییر داده، از جا بیجا کردند، و از خانه‌ای که مهبط جبرئیل بود به جای دیگر بردند، و از دست پاکان و آگاهان به امور دنیا و آخرت خلاصش ساختند. آگاه باشید که این خسرانی است آشکار و غیر قابل جبران. چه عیبی در ابوالحسن (یعنی علی) دیدند؟ و چه ایرادی بر او گرفتند که خلافت را از او گرفته به دیگری دادند؟ به خدا قسم، بر علی عیبی نگرفتند جز آنکه شمشیر او در راه خدا دوست و بیگانه نمی‌شناخت و برای برای پیشرفت اسلام از مرگ در میدان جنگ و غیر آن نمی‌هراسید. چون علی بر دشمنان خدا و رسول سخت‌گیر بود و در عقوبت کردن آنان بسیار کوشا تا عبرت دیگران باشند و حق جای باطل را بگیرد. علی در راه خدا غضب می‌نمود و از ملالت هیچ ملالت کننده‌ای باک نداشت. به خدا قسم، اگر علی زمام حکومت را به دست می‌گرفت و آنان از طریق مستقیم دین منحرف می‌شدند و برهان واضح و روشن را نمی‌پذیرفتند آن را بر مرکب دین با رفق و مدارا سیر می‌داد، به طوری که مجروح نشود چوبی که در بینی آن است (یا مجروح نشود و پهلوی آن) و خسته نشود و ملول نگردد سوار شونده بر آن (کنایه از آنکه راکب و مرکب را سالم به مقصد می‌رسانید). هر آینه آنان را بر چشمه‌ی آب زلال وصاف وارد می‌ساخت که از آن بیاشامند تا سیر شوند به طوری که دو جانب آن نهر لبریز می‌نمود و ابدا آلوده‌ی به تیره‌گی و کدری نمی‌شد (تمام این کلمات کنایات و استعاراتی است که به نیکوترین وجهی بیان شده است. آب صاف [صفحه ۴۷۱] و زلال علوم و معارف حقه دین است و سیرآب شدن کنایه از درک کردن حقایق علمی‌است و هکذا- مؤلف) و آنان را از این آبشخورگاه سیرآب و بدون تشنگی بیرون می‌برد، و از نصایح سودمند در نهان و آشکار بهره‌مندشان می‌ساخت، و از بیت‌المال مسلمین بهره فراوانی برای خود بر نمی‌داشت، و از ثروت دنیا جز به قدر احتیاج برداشت نمی‌نمود، آن اندازه که آبی عطش را فرونشاند و غذایی که سد رمق کند. هر آینه آشکار می‌ساخت برای آنان تارک دنیا را از راغب به آن، و راستگوها را از دروغگویان چنانکه خداوند در قرآن می‌فرماید: اگر اهل قریه‌ها از ایمان و تقوا برخوردار می‌بودند برکات آسمان و زمین را بر آنان نازل می‌فرمودیم؛ لیکن تکذیب انبیاء و آیات الهی نمودند، پس آنان را مأخوذ داشتیم به اعمال زشت، آنان و کسانی که ظلم نمودند از آن مردم زود است که برسد به آنها زشتیها و عقوبتهای عمل و رفتارشان و آنان عاجزکنندگان ما نیستند. [صفحه ۴۷۲]

الا فاسمع و ما عشت أراک الدهر عجبا

اشاره

۵۸) الا فاسمع و ما عشت أراك الدهر عجبا، و ان تعجب فعجب قولهم ليت شعرى الى أى سناد لستندوا، الى أى عماد اعتمدوا، و بأيه عروه تمسكوا، و على أيه ذريه اقدموا، و احتنكوا لبئس المولى و لبئس العشير و بئس للظالمين بدلا استبدلوا.و الله، الذنابى بالقوادم، العجز بالكاهل، فرغما لمعاطس قوم يحسبون أنهم يحسنون صنعا، الا أنهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون. و يحهم، أفمن يهدى الى الحق أحق أن يتبع أفمن لا ـ يهدى الا ـ أن يهدى فمالكم كيف تحكمون؟ أما لعمرى لقحت فنظره ريثما تنتج، ثم احتلبوا ملاء القعب دما عبيطا، و زعافا مبيدا، هنالك يخسر الملبطلون، و يعرف البطالون، عب ما اسس الأولون ثم طيبوا عن دنياكم أنفسا، و اطمانوا للفتنه جأشا، و أبشروا بسيف صارم، و سطوه معتد عاثم، و هرج شامل، و استبداد من الظالمين يدع فيئكم زهيدا، و جمعكم حصيدا، فياحسره لكم و الى بكم و قد عميت عليكم انلزمكموها و أنتم لها كارهون. قال سويد بن غفله: فأعادت النساء قولها عليهاالسلام على رجالهن فجاء اليها قوم من المهاجرين و الأنصار معتذرين و قالوا: يا سيده النساء، و لو كان ابوالحسن ذكرلنا هذا الأمر قبل أن يبرم العهد و يحكم العقد فماعدلنا عنه الى غيره. قالت عليهاالسلام: اليكم عنى فلا عذر بعد تغذيركم و لا أمر بعد تقصيركم. «فاسمع» فعل امر و «عشت»- به كسر عين- فعل ماضى، «اراك»- ايضا- فعل ماضى و «كاف» براى خطاب است. يعنى پس بشنو و هر چند در دنيا بمانى عجايب خود را به تو نشان خواهد داد. «عماد»- به كسر عين- به معناى تكيه‌گاه، ستون و پايه، «عروه»- به ضم عين- ريسمان يا طناب و امثال آن كه به آن چنگ زنند. «ذريه»- به ضم ذال- به معناى اولاد و نسل و به فتح ذال به معناى ملجا و معتمد. هر دو احتمال صحيح است. «احتنكوا»- به كسر الف و فتح تا بعد از حا مهمله- فعل ماضى است و مصدر آن «احتناك» است كه به معناى تجربه كردن است. بعضى گفته‌اند:به معناى دهان اسب را بستن است كه هر دو معنى در اينجا مناسب است؛ ولى معناى اول اوضح است. «الذنابى»- به ضم ذال- دم پرنده، «القوادم»- به فتح قاف و كسر دال- مقدم و سر هر چيزى، «عجز»- به فتح عين و ضم جيم و همچنين كسر جيم- به معناى مؤخر از جسم همچون دم حيوان و «كاهل»- به كسر ها- سيد و آقاى قوم و در حيوانى چون شتر كوهان را گويند. مقصود آن است كه پشت شتر را با دم آن فرق نگذاشتند. «رغم»- به فتح را و سكون غين معجمه- به معناى ذلت و خضوع، گفته مى‌شود: «برغم الف فلان» يعنى بينى او را به خاك ماليدن كه كنايه از ذلت است. و «معاطس»- به فتح ميم و كسر طا- جمع «معطس» و «معطس» يعنى بينى كه محل عطسه كردن است. «لعمرى»- به فتح لام و عين- يعنى به جان خودم قسم، «لقحت»- به فتح لام و قاف- به معناى تزريق نمودن و از همين ماده است «تلقيح» كه تلقيح آمپول به اين معناست كه ماده‌اى در بدن فراگير و متفرق مى‌شود. «ريث»- به فتح را و سكون يا- مقدارى از زمان را گويند و گاهى كلمه «ما» به آن ملحق مى‌شود اما در معنايش تغييرى حاصل نمى‌شود. «احتلبوا» فعل ماضى و مصدر آن «احتلاب» است به معناى دوشيده، «ملاء»- به كسر ميم- به معناى پر و «قعب»- به فتح قاف و سكون عين- به معناى قدح و كاسه و امثال آن. «عبيط»- به فتح عين و كسر با- خون تازه‌ى خالص، «زعاف»- به ضم زا- به معناى قتل سريع و در بعضى نسخ [صفحه ۴۷۳] با ذال ضبط شده كه به معناى سم كشنده است و «مبيد»- به ضم ميم- به معناى سريع است. «البطالون»- به فتح با و طا مشدده و ضم لام- كسانى كه باطل را از يكديگر مى‌گيرند و دست بدست مى‌نمايند را گويند و در بعضى نسخ «التالون» ضبط شده است يعنى در عقب آيندگان. «غب»- به كسر غين- يعنى بعد، «طيبوا»- به كسر طا و سكون مخففه- فعل امر از «طاب، يطيب» يعنى لذت ببريد. «اطمانوا»- به كسر الف در اول و همزه در ثانى- فعل امر است از باب «اطمأن، يطمئن، اطمينانا»، يعنى اطمينان داشته باشيد. «جأشا» يعنى با خوف و ترس، «صارم» برنده و تيز، «سطوه» يعنى هيبت و ترس، «غاشم»- با غين معجمد- يعنى ظالم و غاصب و «معتد» به معناى متجاوز است. «و هرج شامل» يعنى هرج و مرجى كه همه را فراگير باشد. «يدع» فعل مضارع از «ودع، يدع» يعنى مى‌گذارد، «فيىء»- به فتح فا و سكون يا- غنيمت را گويند. «زهيدا» يعنى‌اندك و كم «حصيدا»- به فتح حا و كسر صاد- به معناى درو كردن. حضرت چنين ادامه مى‌دهند: پس بيا و بشنو، هر چند در دنيا بمانى عجايب خود را به تو نشان خواهد داد و اگر تعجب مى‌كنى پس تعجب كن از قول اين مردم. اى كاش، مى‌دانستم به كدام چيز تكيه كرده‌اند؟ و بر كدام پايه و ستون استوار مانده‌اند و اعتماد نموده‌اند؟ و به كدام

ریسمان چنگ زده؟ و بر کدام وزنه اقدام کرده، تجربه آموختند؟ که جهنم مکان و مأوایی است برای ظالمین. به خدا قسم، دو را به جای سر و آخر را به اول (یا پست را به شریف) به اشتباه گرفتند. پس به خاک ذلت مالیده باد بینیها قومی که گمان می‌کنند کار خوب انجام می‌دهند و حال آنکه آنان مفسدین در روی زمین و نمی‌فهمند. وای بر آنان، آیا پس کسی که مردم را به حق دعوت می‌کند سزاوارتر است به پیروی شدن، یا کسی که هدایت نمی‌کند؟ مگر اینکه خود هدایت شود. پس چگونه حکم می‌کنید؟ به جان خودم قسم، هر آینه تزریق شد به این مردم آنچه تزریق شد، پس منتظر نتیجه آن هستند و شما هم منتظر باشید. آنان دوشیدند قدح را پر از خون خالص از پستان شتر خلافت و زهری که به سرعت هلاک می‌کند. آنجا است که منحرفین ضرر و زیان خواهند دید و دست بدست کنندگان باطل بعد از این آنچه را که مسلمین [صفحه ۴۷۴] صدر اسلام بوجود آورده‌اند کاملا خواهند شناخت. ای مردم چند نفسی را از دنیای فانی لذت ببرید و آنگاه آرامش خود را برای چشیدن عذاب حفظ کنید. بشارت باد شما را به شمشیرهای تیز و برنده، و سطوت و هیبت متجاوز ظالم که بر شما رحم نکند، و به هم ریختگی و از هم پاشیدگی اجتماع که همه را در برگیرد و کسی از شر آن آسوده نماند، و استبداد و خودسری تبهکاران که غنایم شما را به طور کامل به شما ندهند و شما را مانند گندم و جو و سایر نباتات با داس مرگ درو نمایند! چه حسرتها خواهید خورد؟ به کجا می‌روید؟ شما را کجا می‌برند؟ در حالی که حقایق امور بر شما مخفی و پنهان گشته است. آیا ما شما را ملزم و مجبور سازیم بر پذیرش حق و حال آنکه شما از قبول آن اکراه دارید؟ سوید بن غفله می‌گوید: زنان مهاجر و انصار مطالب فاطمه زهرا علیهاالسلام را به گوش مردان خود رساندند. پس گروهی از مهاجر و انصار خدمت زهرا علیهاالسلام را به گوش مردان خود رساندند. پس گروهی از مهاجر و انصار خدمت زهرا علیهاالسلام آمدند و عرض کردند: یا سیده النساء! اگر شوهرت، علی بن ابی‌طالب، را قبل از بیعت ما با ابوبکر می‌گفت ما از علی نمی‌گذشتیم و به دیگری رجوع نمی‌کردیم فاطمه علیهاالسلام در جواب آنان فرمود: از نزدم دور شوید که عذر بعد از تعذیر پذیرفته نیست. یعنی این عذر بدتر از گناه است و بعد از کوتاهی نمودن شما در این امر مهم دیگر ما امری نداریم، که مقصود آن است که مگر پیامبر خدا در غدیر خم و سایر موارد راجع به علی علیه‌السلام سفارش نکرد؟ پس چرا مخالفت کردید؟ و ثانیا علی علیه‌السلام باید بدن رسول خدا را روی زمین می‌گذاشت و می‌آمد در سقیفه بنی‌ساعده با شما احتیاج می‌نمود و بحث خلافت را مطرح می‌ساخت؟ آیا این عمل عقلانی و یا شرعی است؟

خاتمه المطاف

این بود خلاصه‌ی خطبه فدک و خطبه‌ای که زهرای اطهر برای زنان مهاجر و انصار فرمود. به طوری که ملاحظه می‌نمایید زهرای اطهر مسلمین را از عاقبت کار آگاه ساخت و انصافا چنان شد که فرموده بود؛ زیرا طولی نکشید که شمشیرهای بنی‌امیه و بنی‌مروان و بنی‌سعد و دیگران دمار از روزگار مسلمین برآورد که هنوز هم ادامه دارد و تا روز ظهور فرزندش، حضرت مهدی- عجل الله [صفحه ۴۷۵] تعالی له الفرج- ادامه خواهد داشت و تاریخ بهترین گواه بر صدق مدعا است و به قول شاعر: ای روبهک چرا ننشینی به جای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش دشمن به دشمن آن نپسندد که بی‌خرد با نفس خود کند به سزای هوای خویش دزد از جفای شحنه چه بیداد می‌کشد سیلی بدست خویش زده بر قفای خویش خطبه زهرا علیهاالسلام به آخر رسید و ناراحتیها و تألمات روحی و جسمی، زهرا علیهاالسلام را روز به روز ناتوان‌تر ساخت تا اینکه حضرتش جلیس بستر گردید و به طوری که در این خطبه به زنهای مهاجر و انصار ایراد فرموده مشاهده نمودید از رفتار مسلمین شکایت داشت؛ چه آنان به وظیفه‌ی شرعی خود عمل نکردند و علاوه بر اینکه از مظلوم دفاع ننمودند به ظالم کمک کردند و اطراف غاصبین خلافت را گرفتند و از هر گونه حمایتی نسبت به آنها دریغ نورزیدند تا شد آنچه شد. شاید بپرسید که چه شد؟ در پاسخ می‌گوییم که چه می‌خواست بشود؟ درخت ظلم در اسلام بر زمین قلوب مسلمین افشانده شد و روز به روز شاخ و برگ آن زیادتر و ریشه‌هایش محکم‌تر گردید تا

عـالمگیر شـد و هم چنـانکه فـاطمه علیهاالسـلام در این خطبه خطـاب به زنـان مهاجر و انصار، و در واقع به همه مسـلمین فرمود امور مسـلمین مختل گشت و اختیار جان و مال و شرف آنها به دست تبهکاران افتاد. معاویه‌ها و یزیدها و عبدالملک‌ها و صدها جنایتکار دیگر آمدنـد و بعـد از این هم خواهنـد آمد و هر طور که بخواهند درباره‌ی مسـلمین حکم کرده و خواهند کرد. در همین مدینه که آن روز صدای ناله زهرا علیهاالسـلام را شـنیدند و از کنار آن بی‌تفاوت گذشـتند و یا به ظالم کمک کردند طولی نکشـید که لشکر یزید به فرماندهی شـخص پلیدی بنام مسـلم بن عقبه از شام به سوی مدینه رهسـپار [صفحه ۴۷۶] گشت. سـربازان تحت اختیار او به قولی دوازده هزار یا بیشتر و یا کمتر بود. مسـلم با سپاهی وارد مـدینه شـد و مردم را به بیعت یزیـد به عنوان رقیب و بنـدگی دعوت کرد، به این معنی که اگر یزیـد بخواهـد حتی آنـان را به بردگی بفروشـد حق داشـته باشـد. آنان که بیعت کردنـد و تن به این ذلت دادنـد و در امان ماندنـد و آنان که سرباز زدنـد کشـته شدند. سپاهیان یزید مسـجد را اصـطبل اسـبانشان قرار دادند و بر کوچک و بزرک رحم نکردنـد. بچه شیرخوار را از بغـل مـادر گرفته چنان به دیوار می‌زدنـد که مغزش متلاشـی می‌شـد و چون مردم از چنین بیعتی اسـتنکاف ورزیدند شمشیر در میان مردم گذاشتند که به جز عده‌ی معدودی که به کوهها پناه بردند همه را کشتند؛ به طوری که از کوچه های مدینه جوی خون جاری بود و اجساد کشـته شدگان روی هم انباشـته شده بود. مورخین می‌نویسـند: در این حادثه هولناک بیش از ده هزار نفر از مردم کشـته شدنـد و در میان آنها عده‌ای از بزرگان مسـلمین بودند. خدا می‌داند چقدر از روایات و احادیث در سـینه‌ی اصـحاب رسول خـدا از بین رفت. بعد از این کشـتار هولناک که به دسـتور یزید که در حقیقت زاییده‌ی سـقیفه بنی‌ساعـده بود انجام پـذیرفت به مدت سه روز زن و دختران مردم مدینه بر لشـکر یزید مباح شد تا رفع خسـتگی کنند. هفتصد نطفه زنا در این فاجعه بسته شد و به دینا آمد. خلاصه، کسـی از این آتش جان سالم بدر نبرد، جز امام چهارم زین العابدین علیه‌السلام و بسـتگان آن حضرت که به دستور یزید کسی حق مزاحمت برای آنان را نداشت [۷۴۳] . حالا جای سؤال است که یزید از کجا پیدا شد؟ و مردم مدینه چه کرده بودند؟ جواب واضح است: یزید از سقیفه درآمد که خود بنیانگذار آن بودند و مردم هم آن روزی که بایـد به دعوت علی علیه‌السـلام وش می‌دادنـد، مخصوصـا وقتی که چهـل شب یـا بیشتر و کمتر برای اتمـام حجت در خانه مهاجر و انصـار رفت و از [صـفحه ۴۷۷] آنـان اسـتمداد نمـود. آنـان چرا جواب ندادنـد؟ مگر نمی‌دانسـتند که این راه به جهنم می‌رود؟ اگر نمی‌دانسـتند پس وقتی علی علیه‌السـلام گفت چرا قبول نکردند؟ آیا صدای ناله زهرا علیهاالسـلام را بین در و دیوار نشنیدند؟ چرا به ظالم کمک کردنـد و یا سـکوت اختیار نمودنـد؟ ای کاش! اگر بعـد آن روز که خطا کردند به خود می‌آمدند و دیگر با اولاد زهرا علیهاالسـلام خوب معامله می‌نمودنـد. اما افسوس که بـدن امام حسن علیه‌السـلام را پیش چشم آنها تیر باران کردند باز هم سـکوت کردند. امام حسـین علیه‌السـلام در روز روشن از مدینه بیرون رفت تا سـرانجام در کربلا شهید شد؛ اما آنان همچنان مهر خموشی بر لب نهاده بودنـد. روش ناپسـندشان و حق‌کشـیهایی که روا داشـتند سـرانجام سـر از گریبان انسانی در می‌آورد و روزی کفاره‌ی این ظلم و بیداد دامنگیرشان می‌شد که جنایت یزید نمونه‌ای از صدها نمونه بود که در تاریخ به وقوع پیوسته است. و همچنان که دیدیم آنـان چـاره‌ای جز تسـلیم در برابر زور را نداشـتند. حوادث در تاریـخ بس فراوان است. ببینیـد که معـاویه چه کرد؟ و چه جنایاتی را مرتکب شد؟ چه خونهایی را در سرتاسر بلاد مسلمین بر زمین ریخت؟ عبدالملک مروان چه کرد؟ و عمال او مانند حجاج و دیگران چه کردنـد؟ هشام ابن عبـدالملک، سـلیمان بن عبدالملک، یزید بن عبدالملک، ولید بن عبدالملک و هکذا تا آخر دولت بنی‌مروان چه کردنـد؟ چه کسـی می‌توانـد جنایـات آنهـا را بررسـی کنـد و عـدد مقتولین را ضـبط نمایـد؟ چه اموالی که به غارت رفت و چه نوامیسـی که هتک شـد؟ تا اینکه نوبت به اولاد عباس رسـید. بنی‌عباس در شـش قرن حکومتشان چه کردنـد که بنی‌امیه را روسـفید کردند؟ این ظلم و تعدی بعد از بنی‌عباس تا زمان حاضر و از حالا تا روزی که ولی دم مادرش فاطمه، امام زمان- عجل الله تعالی له الفرج- ظهـور کنـد ادامـه خواهـد داشت. این است فضـای کلمـات فـاطمه علیهاالسـلام که مسـلمین آن روز و امروز و همگـان را به شمشـیرهای برنده‌ی ظالمین بشارت داد. آری، خون مظلوم می‌جوشد و ولی دم [صفحه ۴۷۸] مظلوم در حقیقت خدا است، چنانکه

فرمود: (انا من المجرمين متقمون) [۷۴۴] . حرف بسیار است و مجال کم و گوش شنوا کمتر از کمتر. پس ما سخن را به همین جا خاتمه داده از خداوند متعال توفیق شنیدن و عمل کردن را می‌طلبیم و آرزو داریم با ما به کرم و لطف بی‌پایانش در دنیا و آخرت معامله کند و دست ما را از دامن زهرا اطهر و اولاد او در دنیا و آخرت کوتاه نسازد و این زحمت بی‌ارزش ما را مورد قبول درگاهش قرار دهد. آمین رب العالمین دوم رجب المرجب ۱۴۰۶ مطابق با ۲۱ اسفند ۱۳۶۴

پاورقی

[۱] در حدیثی منقول از امام صادق علیه‌السلام این نامهای مذکور افتاده است. شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۷۴/ ح ۱۸؛ همو: علل الشرائع، ج ۱: ص ۱۷۸ ح ۳؛ همو: کتاب الخصال، ص ۴۱۴/ ح ۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۰/ ح ۱؛ طبری: دلائل المامه، ص ۱۰؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۷۹. [۲] ابن درید: الاشتقاق، ماده «فطم». و ابن منظور: لسان العرب، ج ۱۰، ص ۲۸۹. [۳] ابن منظور: لسان العرب، ج ۱: ص ۳۱۱. [۴] سید مهدی موسوی: طوالع الانوار، ص ۱۱۲. [۵] کلینی: الاصول من الکافی، کتاب الحجه باب مولد الزهراء، ج ۱/ ح ۶؛ شیخ صدوق: علل الشرایع/ باب ۱۴۲، ج ۱: ص ۲۱۲/ ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص/ ۱۳ ح ۹. [۶] شیخ صدوق: معانی الخبار، ص ۶۴/ ح ۱۷؛ همو: علل الشرایع/ باب ۱۴۴، ج ۱: ص ۲۱۵/ ح ۱؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۵/ ح ۱۳؛ فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۸؛ طبری: دلائل الامامه، ص ۵۴؛ قاضی نور الله: احقاق الحق/ ملحقات از: آیه الله نجفی مرعشی، ج ۱۰: ص ۲۵. [۷] مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۲: ص ۴۹۱. [۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۹/ ح ۲۰. [۹] سیوطی: الدر المنثور، ج ۸: ص ۵۴۳/ ذیل سوره‌ی ضحی. [۱۰] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۸۱/ ح ۱؛ طبری: دائل المامه، ص ۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۷۸/ ح ۶۵. [۱۱] میر جهانی: الجنه العاصمه، صص ۶۶- ۶۸. همچنین در کتاب «مناقب آل ابی‌طالب» ابن شهر آشوب (ج ۵: ص ۱۱۳، چ تهران) این القاب مذکور افتاده است. [۱۲] سوره‌ی روم، ۳۰: ۴- ۵. [۱۳] شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۳۹۶/ح ۵۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۴/ح ۳؛ بحرانی: البرهان، ج ۳: ص ۲۵۸/ح ۶. [۱۴] سیوطی: الدر المنثور، ج ۴: ص ۱۵۳. [۱۵] سوره‌ی اسراء، ۱۷: ۱. [۱۶] علاوه بر مدارک فوق خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۳، حموینی: فراید السمطین، ج ۲: ص ۶۱/ح ۳۸۶؛ ابن‌حجر: میزان الاعتدال، ج ۲: ص ۵۱۸، هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ۲۰۲. [۱۷] نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۶. [۱۸] علاوه بر مدارک فوق: خوارزمی: مقتل الحسین: ج ۱: ص ۶۴؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۴: ص ۱۵۳؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۹. [۱۹] طبری: ذخائر العقبی، ص ۳۶. [۲۰] علاوه بر مدرک مذکور در متن مغازلی: مناقب علی بن ابی‌طالب، ص ۳۷۵؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۷؛ ابن‌حجر: لسان میزان، ج ۲ ص ۲۹۷؛ ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۱: ص ۵۴۱؛ قاضی نورالله شوشتری: احقاق الحق/ تعالیق از: آیةالله نجفی مرعشی، ۱۰: ص ۲. [۲۱] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۵: ص ۸۷. [۲۲] علاوه بر مدرک فوق محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۳۶؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۷؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۵: ص ۱۶۰؛ میزان الاعتدال، ج ۱: ص ۸۱؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۹؛ توفیق ابوعلم: اهل‌البیت، ص ۱۲۱؛ قاضی نورالله شوشتری احقاق الحق/ تعالیق از: آیه الله نجفی مرعشی، ج ۱۰: ص ۶. [۲۳] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱۲: ص ۲۳۱. [۲۴] علاوه بر مدرک فوق ابن حجر: صواعق المرحقه، ص ۹۶؛ محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۲۶؛ نبهانی: شرف المؤبد، ص ۵۴؛ صبان مصری: اسعاف الراغبین، ص ۱۱۸؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۴؛ حسام الدین حنفی: آل محمد، ص ۹۷. [۲۵] محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۴۴. [۲۶] این شش حدیث از کتاب «فضائل الخمسه» (ج ۳: ص ۱۲۲) نقل شد. (مؤلف). [۲۷] ابن‌خشاب در کتاب «تاریخ موالید و وفات ائمه» به نقل از مشایخ روایتی خود که سند به امام محمد باقر علیه‌السلام می‌رسانند بر همین مطلب تأکید دارد که اربلی در کتاب کشف الغمه (ج ۱: ص ۳۳۹) هم متذکر گردیده است. اتفاق علمای امامیه بر این مطلب است که ولادت حضرت فاطمه‌ی‌زهرا علیهاالسلام بعد از بعثت بوده است، برخلاف

برخی از عـامه. محـدث بزرگ، کلینی رازی در کتـاب شـریف «الروضه من الکافی» (ج ۸: ص ۳۳۹/ ح ۵۳۶) به اسـناد خود از امام زین‌العابدین علیه‌السلام نقل می‌کند که خدیجه‌ی کبری از رسول خدا فرزندی جز فاطمه علیهاالسلام بر فطرت اسلام به دنیا نیاورد که این روایت را مرحوم بحرانی در کتاب «حیله الابرار» (ج ۱: ص ۹۴) و «البرهان فی تفسیر القرآن» (ج ۲: ص ۴۳۵ ح ۴) و مجلسی در «بحارالانوار» (ج ۱۹: ص ۱۱۵/ ح ۲) نقل کرده‌اند. [۲۸] سید بن طاوس: اقبال الاعمال، ص ۶۲۱ (به نقل از شیخ مفید در کتاب «حدائق الریاض»)؛ شیخ طوسی: مصباح المتهجد، ص ۵۱۲. [۲۹] ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ص ۳۰. [۳۰] ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۴: ص ۳۷۳. البته در هیچ یک از منابع عامه تصریح به این مطلب نشده است و تنها به این نکته اکتفا گردیده که فاطمه علیهاالسلام در حـالی که چهـل و یـک سـال از سن پیامبر می‌گـذشت به دنیا آمـده است. [۳۱] قاضـی نورالله شوشتری: احقـاق الحق/ تعالیق از: آیه‌الله نجفی مرعشی، ج ۱۰: ص ۱۱ (به نقل از کتابهای «المختار فی مناقب الاخیار» و «وسیله النجاه» و «الامام الهاجر»). البته ابن کثیر در کتـاب «تاریـخ دمشق» خود قائل گردیـده که چهار سال پیش از نبوت بوده است. این پافشاری علمای عامه در تولـد حضـرت در پیش از نبوت برای انکـار فضایـل و منـاقب حضـرتش می‌باشـد، که از این نیرنـگ هم آنـان طرفی نبسـته‌اند؛ زیرا در منابع مربوط به خودشـان، در حـدیثی که عـایشه راوی آن است- و ما در صـحفات گذشـته یادآور گشتیم- آمـده است که: صـلب فاطمه از سـیب بهشتی که پیـامبر در شب معراج تناول نموده بود، بوجود آمـده است، که خود دلیلی محکم بر رد این مـدعا می‌باشـد. [۳۲] ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۵: ص ۴۳۷. [۳۳] سبط بن جوزی: تذکره الخواص، ص ۳۱۴. [۳۴] البته در اینکه آیا پیامبر خدا مزدوری هم می‌نموده میان مورخان اختلاف است؛ زیرا در روایتی از عمار یاسر نقل شده است که خدیجه پیامبر خدا را اجیر نکرد و پیامبر مزدوری کسی را ننمود (ابن کثیر: البدایه و النهایه، صص ۲۹۵- ۲۹۶)، که محققین این قول را تقویت می‌کنند. [۳۵] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲، ص ۳۵. [۳۶] در تاریـخ نامهای این دو نفر عتیق بن عائـذ بن عمرو بن مخزوم و دیگری اباهاله بن نباش بن زاره بن واقـدان بن حبیب ذکر شده است (بلاذری: انساب الاشراف، ص ۳۹۰؛ ابن‌سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۸). [۳۷] البته این سخن مشهور میان مؤرخان عامه است؛ اما شیعیان خدیجه را به هنگام ازدواج با پیامبر خدا باکره می‌دانند (علی بن احمد کوفی علوی- متوفای ۳۵۲ ه- : الأستغاثه، ص ۷۵؛ ابن شـهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱: ص ۱۵۹. [۳۸] البته بحث در اینکه آیا پیامبر اجیر خـدیجه گردید و آیا خدیجه پیش از پیامبر به ازدواج کسی درآمده بود از مطالب بحث برانگیز در تاریخ است که جای طرح آن را در اینجا نمی‌بینیم و شـما خواننـده‌ی متتبع را برای آگـاهی هر چه بیشتر به کتاب «نگاهی نو به سیره و تاریـخ زنـدگانی پیامبر برگزیـده» تألیف هاشـم معروف حسـنی و ترجمه و تنسیق و تنظیم و تکمیـل اینجانب ارجاع می‌دهم. [۳۹] طبری: تاریـخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ۳۶ (به نقـل از محمـد بن سـعد در «الطبقات الکبری»، واو به نقل از واقـدی). [۴۰] مصـعب زبیری: نسب قریش، ص ۲۱. ابن‌هشام درالسیره النبویه (ج ۱: ص ۲۰۶) فرزندان نرینه حضـرت را قاسم و طیب و طاهر نوشته است که باذری منشأ این اشتباه ابن هشام را خلط کردن اسم و لقب می‌داند (انساب الاشـراف، ص ۴۰۵). [۴۱] آن دسـته که خـدیجه را به هنگام ازدواج با پیامبر خدا باکره می‌دانند این دو دختر ار دختران هـاله ذکر می‌کننـد، که چون مادرشان فوت نمود خـدیجه و پیامبر آنـدو را تحت سـرپرستی خود قرار دادنـد، که به سبب شـهرت خـدیجه و مشـهور نبودن هاله دختران خدیجه خوانده می‌شدند (علی بن احمد کوفی علوی: الأسـتغاثه، ص ۷۵). [۴۲] برای آگاهی هر چه بیشتر از زندگانی حضـرت خدیجه‌ی‌کبری علیهاالسـلام شـما را به منابع زیر- بجز آنچه که در صـفحات پیشـین یادآور گشتیم- که بر اساس حروف الفبا تنظیم یافته ارجاع می‌دهیم: شـیخ مفیـد: الاختصاص، صـص ۱۶۵ و ۱۸۲؛ ابن‌حجر: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴: ص ۲۸۱؛ کحاله: اعلام النساء، ج ۱: ص ۳۲۶؛ حسون- مشـکور: اعلام النساء المؤمنات، ص ۳۱۶؛ طبرسی: اعلام الـوری، ص ۱۴۶؛ امیـن: اعیـان الشـیعه، ج ۱: ص ۲۲۰ و ج ۶: ص ۳۰۸؛ ذهبی: تاریـخ الاسـلام، صـص ۶۳، ۱۱۷ و ۱۳۳؛ دیاربکری: تاریخ الخمیس، ج ۱: ص ۳۰۱؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲: صص ۲۰، ۲۳، ۳۱ و ۲۶۲؛ کاظمی: تکلمه الرجال، ج ۲: ص ۷۲۷؛ ممقانی: تنقیح المقال، ج ۳: ص ۷۷؛ اردبیلی: جامع الرواه، ج ۲: ص ۴۵۷؛ دخیل: خدیجه بنت خویلد؛ محلاتی: ریاحین الشیعه، ج ۲:

ص ۲۰۲؛ ذهبی: سیره اعلام النبلاء، ج ۲: ص ۸۵؛ زینی دحلان: السیره الحلبیه، ج ۱: ص ۱۳۷؛ ابن کثیر: السیره النبویه، ج ۱: ص ۲۶۲ و ج ۲: ص ۱۳۲؛ ابن العماد حنبلی: شذرات الذهب، ج ۱: ص ۱۴؛ امیره قدریه حسین: شهیرات النساء فی العالم الاسلامی، ج ۲: ص ۵؛ ابن جوزی: صفه الصفوه، ج ۲: ص ۲؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۵: ص ۷؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: صص ۳۹ و ۹۰؛ خویی: معجم رجال الحدیث، ج ۲۳: ص ۱۸۸. [۴۳] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۷۵؛ طبری: دلائل الامه، ص ۸؛ بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۱۳۵/ ح ۳۷۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۶: ص ۲۴۶/ ح ۷۹؛ حر عاملی: اثبات الهداه، ج ۲: ص ۴۳۱/ ح ۳۰۵؛ بحرانی: غایه المرام، ص ۱۷۷/ ح ۳۵؛ فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۷۳؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۱۸؛ صفوری: نزهه المجالس، ج ۲: ص ۲۲۷؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۸؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۱۲. [۴۴] این سخن با قولی که ولادت حضرتش را سال پنجم از بعثت می‌داند مطابقت می‌کند که اگر از سندیت برخوردار باشد خود مؤیدی است دیگر بر قول مزبور. [۴۵] مرگ ابوطالب و خدیجه در یکسال اتفاق افتاد که این سال مصادف با سال ده هجری بود و همانطور که مؤلف محترم یادآور خواهند شد پیامبر آن سال را «عام الحزن» نامیدند (کلینی: الاوصول من الکافی، ج ۱، ص ۴۴ و دیگر کتب سیره...). [۴۶] قطب راوندی: الخرائج و الجرائح، ص ۵۲۹/ ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۷/ ح ۱. [۴۷] طوسی: مصباح المتهجد، ص ۵۵۳؛ همو: کتاب الامالی، ج ۲: ص ص ۸۲– ۸۳؛ قندوزی: ینابیع الموده، ج ۱: ص ۷۹؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۱: ص ۱۰۱. این واقعه را واقعه‌ی لیله المبیت نام نهاده‌اند. [۴۸] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۳۵؛ طوسی: کتاب الامالی، ج ۲: ص ۸۳؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۶۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۹: صص ۶۴، ۷۵،۷۶، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۵ و ۱۱۶. [۴۹] بنی‌هاشم معروف حسنی: سیره ائمه الاثنی عشر، ج ۱: صص ۷۹ به بعد. [۵۰] ابن‌سعد: الطبقات الکبری، ج ۱: ص ۵۵۳؛ طوسی: مصباح المتهجد، ص ۵۳۲. [۵۱] البته مورخ نامی، یعقوبی در تاریخش این مدت را دو ماه بعد از هجرت متذکر می‌شود که خود قول ثالثی در مطلب می‌باشد (ترجمه تاریخ یعقوبی/ مترجم: محمد ابراهیم آیتی، ج ۱: صص ۴۰۰– ۴۰۱.). [۵۲] طبری در کتاب دلائل الامامه (صص ۱۲– ۱۳) و مغازلی در کتاب مناقب امام علی بن ابی‌طالب (ص ۳۴۷/ ح ۳۹۹) از انس بن مالک ماجرای این خواستگاری را به تفصیل بازگو کرده‌اند. [۵۳] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۶۸/ ح ۵۶؛ علامه مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۴۵ / ح ۴۷. [۵۴] پیامبر خدا هم بر این مطلب صحه می‌گذارند که اگر علی نمی‌بود فاطمه را همسری نبود، که محدثین ما و عامه از طرق مختلف با الفاظ متفاوت که دال بر تواتر معنوی است، این موضوع را گزارش نموده‌اند. (شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۴۲؛ کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱/ ح ۱۰؛ شیخ طوسی: التهذیب التهذیب، ج ۷: ص ۴۷۰/ ح ۹۰؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۴: ص ۴۹/ ح ۶ (چاپ عبدالرحیم ربانی شیرازی)؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۹۷/ ح ۶ و ص ۱۰۷؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲: ص ۲۹). [۵۵] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۰۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۲۵. [۵۶] شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۳۹. [۵۷] احزاب، ۳۳: ۶ پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است. [۵۸] برای آگاهی بیشتر از نظرات فقها، بالاخص معاصرین در این باب می‌توانید به رسائل علمیه، باب نکاح مراجعه نمایید. [۵۹] شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۳۹. [۶۰] فی المثل، محدث عالی مقام، محمدحسن حر عاملی در کتاب ارزشمند وسائل الشیعه (کتاب النکاح/ باب ۵، ج ۲۰: ص ۲۷۵، چ مؤسسه‌ی آل البیت) بابی تحت عنوان «باب انه یکفی فی استئذان البکر سکوتها و عدم ظهور الکراهه منها» گشوده و در آن احادیثی را که به این امر اشارت دارد یادآور گردیده است. [۶۱] ابن‌حجر عسقلانی در کتاب الاصابه فی تمییز الصحابه (ج ۴: ص ۳۶۵) گوید: این زره را «حطمیه» می‌نامیدند؛ چرا که هیچ شمشیری در آن کارگر نبود، و به مجرد برخورد با آن می‌شکست. این زره همانی بود که پیامبر خدا در جنگ بدر به علی علیه‌السلام. [۶۲] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۵۵؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۲۶. زبیربکار در کتاب «الموفقیات» که از مصادر کهن به شمار می‌رود زره را کابین فاطمه علیهاالسلام دانسته است (ص ۳۷۵) و گنجی شافعی در کتاب «کفایه الطالب» بر همین نکته تصریح دارد. البته در بعضی روایات ابن سعد، به جای زره پوست

گوسفند و پیراهن فرسوده نوشته است (جعفر شهیدی: زندگانی فاطمه‌ی زهرا، ص ۵۸). [۶۳] این فراز از حدیث را ابونعیم اصفهانی در کتاب «حیله الاولیاء» (ج ۵: ص ۵۹) از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند. [۶۴] این فراز از حدیث را صفوری در «نزهه المجالس» (ج ۲: صص ۲۲۳ - ۲۲۴)از انس بن مالک نقل می‌کند. [۶۵] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷- ۱۲۸؛ خوارزمی: مناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نور الله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۶۶] همان مدارک سابق. [۶۷] در کتب فریقین خطبه‌ای را که پیامبر خدا قرائت فرموده‌اند و همچنین خطبه‌ی امیرالمؤمنین، علی علیه‌السلام که در هنگام تزویج بیان داشته را متذکر شده‌اند که گاه الفاظ آن تفاوت دارد. فی المثل خوارزمی: المناقب، ص ۶۴۱؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱: ص ۳۲۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۱۹/ ح ۲۹؛ حموینی: فرائد المطسین، ج ۱: ص ۸۹/ ح ۵۹؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۸۴. [۶۸] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷ - ۱۲۸؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۶۹] همان مدرک سابق که در پاورقی شماره‌ی ۵۸ متذکر گشتیم. البته این قول مشهور میان مؤرخین می‌باشد. حمیری در کتاب «قرب الاسناد» (به نقل از علامه‌ی مجلسی در کتاب «بحارالانوار» (ج ۴۳: ص ۱۰۵) بهای آن را سی درهم نگاشته است. ابن‌سعد در کتاب «الطبقات الکبری» (ج ۸: ص ۱۲) چهار درهم نوشته است که به احتمال زیاد تصحیف چهارصد باشد. ابن قتیبه در کتاب «عیون الاخبار» (ج ۴: ص ۷۰) کابین و بهای زره را سیصد درهم و بنابر روایتی دیگر- که همو ناقلش می‌باشد- چهارصد و هشتاد درهم می‌نویسد. طبری در کتاب «دلائل الامه» (ص ۳۵) قیمت زره را ۵۰۰ درهم ضبط نموده است. نکته‌ای که در اینجا باید یادآور گردید آنست که در روایات منقول گاه میان کابین و ارزش زره تفاوت گذارده شده است؛ بدین معنا که بهای زره که برای خرید جهیز و عطر و ولیمه‌ی عروسی به مصرف رسید را ۶۳ درهم ذکر کرده‌اند و کابین را ۵۰۰ درهم نوشته‌اند. [۷۰] طبری: دلائل الامامه، ص ۱۲؛ بحرانی: مدینه المعاجز، ص ۱۴۴/ ح ۴۱۳. بنابراین روایت، علی علیه‌السلام چون خواست زره را بفروشد دحیه کلبی آن را از او به چهارصد درهم خرید و سپس آن را به حضرتش پیشکش نمود. سپس علی علیه‌السلام بهای زره را به خدمت پیامبر خدا آورده برای حضرت ماجرا را بازگفت. پیامبر خدا پس از استماع سخنان او فرمودند: این جبرئیل بود که به شکل دحیه کلبی بر تو نمایان گردید. [۷۱] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷- ۱۲۸؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۷۲] ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۵۳۲. [۷۳] گوینده‌ی این ابیات را محمد بن سرخسی ذکر کرده‌اند. [۷۴] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۳۴۸ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۱۲۷- ۱۲۸؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۴۷؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۷۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: صص ۳۱۸ تا ۳۲۹. [۷۵] البته چنانکه خواهیم دید تقسیم روایات به عامه و خاصه از جهت راوی است. روایاتی که راویان اهل سنت نقل کرده باشند در زمره‌ی روایات عامه است و روایاتی که شیعیان راوی آن باشند در زمره‌ی روایات خاصه هر چند که منابع گروه مخالف به ذکر آن پرداخته باشند. لذا، می‌بینیم که برخی از روایاتی که خاصه نقل کرده‌اند در کتب عامه هم مذکور افتاده است. [۷۶] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۱ (که سلسله سند خود را به علی علیه‌السلام می‌رساند)؛ حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۵۷/ ح ۳۸۴؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۲۴۰. ۲۵۹ (که در اولی سند به سلمان فارسی می‌رساند و در دومی سند به علی علیه‌السلام)؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۲۳؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۱۸. البته این حدیث، با تصرف اندکی در الفاظ، در منابع دیگر اهل سنت و شیعه به وفور آمده است. برای آگاهی بیشتر، شما را به «عوالم العلوم» علامه شیخ عبدالله بحرانی، به تحقیق حجه‌الاسلام و المسلمین سیدباقر ابطحی (ج ۱۱: صص ۵۴- ۵۹) ارجاع می‌دهیم. [۷۷] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۱؛ شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۳۰۲/ ح ۱. [۷۸] صحیح مسلم، ج ۴: ص ۱۹۰۲/ ح ۹۳؛ ابونعیم: حیله الأولیاء، ج ۲: ص ۴۰؛ نسائی: ص الخصائص، ص ۱۲۱؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج

۵: ص ۵۲۱؛ سیوطی: تذکره الحفاظ، ج ۱: ص ۷۳۴؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۳؛ ترمذی: الصحیح، ج ۵: ص ۶۹۸/ ح ۳۸۶۷؛ ابن جوزی: صفه الصفوه، ج ۲: ص ۵؛ سبط بن جوزی: التذکره، ص ۳۱۹؛ ابن اثیر: جامع الاصول، ج ۱۰: ص ۱۸۳؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۱۷۱ و ۱۷۳؛ ابن حجر عسقلانی: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴: ص ۳۶۶؛ توفیق ابو علم: اهل‌البیت، ص ۱۱۹؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۱۲: ص ۱۱۲/ ح ۳۴۳۴۳؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۱۱۳؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب ج ۱۲: ص ۴۴۱؛ ابن کثیر: تفسیر القرآن العظیم؛ ج ۷: ص ۳۳؛ دمشقی: اخبار الاول و آثار الدول، ص ۴۲؛ ابوالفداء: البدایه و النهایه، ج ۶: ص ۳۳۳؛ بلاذری: انساب الاشراف، ص ۴۰۳، ط دارالمعارف؛ ابن ابی‌لحدید: شرح النهج، ج ۷: ص ۴۵۷ ط قاهره،؛ یافعی: مرآه الجنان، ج ۱: ص ۶۱؛ ابن تیمیه: منهاج السنه، ج ۲: ص ۱۷۰؛ سیوطی: الثغور الباسمه، ص ۱۱؛ ابن قیم جوزی: اعلام الموقعین، ج ۱: ص ۱۱۲؛ نبهانی:انوار المحمدیه، ص ۳۱۶. [۷۹] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۴؛ شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۳۰. [۸۰] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۴، شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۲: ص ۱۴، مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۵/ح ۲۲. البته هر فراز از این حدیث در برخی از منابع- که تعداد آنها قابل توجه است -به صورت جداگانه آمده است که بدان اشارتی اجمالی داریم: فراز نخست حدیث که «ما رایت احدا کان أشبه کلاما و حدیثا من فاطمه برسول‌الله صلی الله علیه و آله» در کتابهای زیر آمده است: حاکم نیشابوری: المستدرک الی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۴؛ بیهقی: السنن الکبری، ج ۷: ص ۱۰۱؛ زرندی حنفی: درر السمطین ۱۸۰؛ کحاله: اعلام النساء، ج ۳: ص ۱۲۱۷؛ نبهانی: شرف المؤبد، ص ۵۳؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۸۷؛ ابن عبد ربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۳. فراز دو حدیث را در کتب زیر می‌توان یافت: ترمذی: الصحیح، ج ۵: ص ۷۰۰/ح ۳۶۷۲؛ ابن اثیر: جامع الاصول، ج ۱۰: ص ۸۶؛ صبان: اسعاف الراقبین، ۱۸۷؛ حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۴: ص ۲۷۲؛ سیوطی: الثغور الباسمه،، ص ۱۲؛ ابن‌حجر عسقلانی: فتح الباری، ج ۸: ص ۱۱۱. [۸۱] ترمذی: الصحیح، ج ۵: ص ۶۶۰ / ح ۷۳۸۱؛ ابن کثیر: جامع‌الاصول، ج ۱۰: ص ۸۲؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱۲: ص ۹۶ / ح ۳۴۱۵۸ و ص ۱۰۲ / ح ۳۴۱۹۲و ص ۱۰۷ / ح ۳۴۲۱۷ و ص ۱۱۰ / ح ۳۴۲۳۰؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ص ۱۸۵ و ۱۸۹؛ قندوزی: ینابیع الموده ص ص ۱۶۵ و ۲۶۴؛ احمد بن حنبل: المسند ج ۵: ص ۳۹۱؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ ابن عساکر: ترجمه الامام الحسن و الحسین من تاریخ دمشق، ص ۵۱: ح ۷۳؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۵؛ گنجی شافعی: کفایه الطالب، ص ۴۲۲؛ ابونعیم: حیله الاولیاء، ج ۴: ص ۱۹۰؛ حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۲۰/ ح ۳۶۳؛ ابوالفداء: البدایه و النهایه، ج ۳: ص ۲۰۶؛ سیوطی: الحاوی للفتاوی: ج ۲: ص ۲۷۶؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۵: ص ۵۷۴؛ سیوطی: الخصائص الکبری، ج ۲: ص ۲۲۶؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۲: ص ۱۲۰؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۴۱؛ سیوطی: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۷۱. [۸۲] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۲؛ ابن مغازلی: مناقب علی بن ابی‌طالب، ص ۳۵۳ / ح ۴۰۳؛ متقی هندی:کنزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۰۸ / ح ۳۴۲۲۰؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۱۱۲؛ قندوزی: ینابیع الموده صص ۱۸۳ و ۲۰۰؛ شبلنجی: نور الابصار، ص ۵۲؛ ابن عساکر:ترجمه الامام الحسن الحسین من تاریخ دمشق ص ۱۳۷؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۵؛ گنجی شافعی: کفایه الطالب، ص ۳۶۶؛ ابونعیم: حیله الاولیاء، ج ۴: ص ۱۸۸؛ حموینی: فرائد المسطین، ج ۲: ص ۶۴ ح ۳۸۹؛ سیوطی: الثغور الباسمه، ص ۱۵؛ امر تسری ارجح المطالب، ص ۴۴۵؛ سیوطی: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۳۰۹؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۱۸. [۸۳] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۲؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۵. [۸۴] خوارزمی: مقتل الحسین، ج، ج ۱ ص ۵۵؛ زرندی: نظم درر السمطین، ص ۱۸۲؛ ابن صباغ مالکی: الفصول المهمه، ص ۱۲۹؛ صفوری: نزهه المجالس ج ۲: ص ۲۲۶؛ ابن حجر هیتمی: الصواعق المحرقه، ص ۱۸۸؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۹؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۹۰؛ نبهانی: شرف المؤبد، ص ۵۳؛ شبلنجی: نورالابصار، ص ۴۲؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۴۸. [۸۵] حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۶؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۲: ص ۵۶. [۸۶] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۷. البته قریب به همین الفاظ در کتب عامه به وفور آمده است که

برای آگاهی بیشتر احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۱۶۷ به بعد. [۸۷] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۵۹؛ حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۶۶. [۸۸] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۱. [۸۹] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۶؛ همو: المناقب، ص ۲۳۵؛ قندوزی: نابیع الموده، ص ۲۳۶ و ص ۲۶۴؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص۲۵۳. [۹۰] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۶. [۹۱] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۶؛ محمد صدیقی شافعی: الفتوحات الربانیه، ج ۱: ص ۲۲۲. [۹۲] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۶؛ همو: المناقب، ص ۲۴۶؛ خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۵: ص ۷؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۹۷؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۲: ص ۷۴/ ح ۲۸۳؛ ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۱: ص ۱۶۸/ ح ۱۳۵۰. [۹۳] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۸۰؛ کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ۵۶۸ / ح ۵۴؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۳۹۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۴: ص ۴۹ / ح ۵ (چ عبدالرحیم ربانی)؛ طبرسی: مکارم الاخلاق، ص ۲۰۹؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۴۴ / ح ۴۷؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۸۰ / ح ۱۱. [۹۴] خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۷؛ توفیق ابوعلم: اهل‌البیت، ص ۱۲۷. [۹۵] ابن حجر: لسان المیزان، ج ۴: ص ۱۶ / ح ۳۴؛ ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۲: ص ۶۱۸ / ح ۵۰۵۷؛ زینی دحلان: السیره الحلبیه، ج ۱: ص ۲۳۲؛ شبلنجی: نورالابصار، ص ۵۲؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱:ص ۷۶؛ متقی هندی کنز العمال، ج ۱۲: ص ۱۱۰ / ح ۳۴۲۳۴؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۴۸؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ قندوزی: ینابیع الموده ص ۲۶۰. [۹۶] امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۴. [۹۷] احمد بن حنبل مسند، ج ۳: ص ۱۳۵؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۱۲: ص ۴۴۱؛ ذهبی: تذهیب التهذیب، ص ۱۳۴؛ ابوالفداء: البدایه و النهایه، ج ۲: ص ۶۱؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۲۳۴؛ ترمذی: الصحیح، ج ۵: ص ۷۰۳/ ح ۳۸۷۸؛ بغدادی: تفسیر الخازن، ج ۱: ص ۲۹۱؛ حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۵۷؛ ابن مغازلی: مناقب علی بن ابی‌طالب، ص ۳۶۳؛ ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۳: ص ۳۷۷؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۲: ص ۲۳؛ و همو: الجامع الصغیر، ج ۱ ص ۵۰۵؛ ذهبی: سیر اعلام النبلاء، ج ۲ ص ۱۲۷؛ گنجی شافعی: کفایه الطالب، ص ۳۶۲؛ ابن صباغ: الفصوب المهمه، ص ۱۲۷؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱۳: ص ۱۲۷؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۱۷۲؛ نبهانی: الفتح الکبیر، ج ۲: ص ۷۲؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۵۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۵۱/ ضمن ح ۴۸؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۸۹؛ قاضی نورالله: احقاق الحق/ تعالیق از: آیه‌الله مرعشی، ج ۱۰: ص ۵۹. [۹۸] حاکم نیشابوری: مستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۸۵؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۴۴ / ح ۳۴۴۰۶؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۷؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۲۶۶؛ ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۴: ص ۳۷۶؛ ذهبی: تذهیب التهذیب، ص ۱۳۴؛ ابن حجر: تهذیب التهذیب، ج ۱۲: ص ۴۴۱؛ ابوالفدا: البدایه و النهایه، ج ۲: ص ۶۱؛ نویری: نهایه الارب، ج ۱۸: ص ۱۷۲؛ هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۲۰۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۵۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۵۱/ ح ۴۸؛ قاضی نور الله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۵۶/ ح ۱؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۹۰/ ح ۳. [۹۹] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۸؛ شبلنجی: نورالابصار، ص ۵۲؛ صفوری: نزهه المجالس، ج ۲: ص ۲۲۸؛ توفیق ابوعلم: اهل‌بیت، ص ۱۳۵؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۸۰؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۲۱۲؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۱۴. [۱۰۰] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۲۹؛ توفیق ابوعلم: اهل‌البیت، ص ۱۵۶؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۹: ص ۵۳؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۷۲. [۱۰۱] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۴: ص ۳۹۲. [۱۰۲] خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۱: ص ۲۵۹. [۱۰۳] بخاری: الصحیح، ج ۵: ص ۳۶؛ نسائی: الخصائص، ص ۱۲۱؛ مناوی: فیض القدیر، ص ۶۲؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۰۸ / ح ۳۴۲۲۲؛ بغوی: مصابیح السنه، ص ۲۰۵؛ ابن جوزی: صفوه الصفوه، ج ۲: ص ۵؛ عینی: عمده القاری، ج ۱۶: ص ۲۲۳؛ راغب اصفهانی: محاضرات الاباء، ج ۴: ص ۴۷۹؛ زبیدی: الاتحاف، ج ۶: ص ۲۴۴. [۱۰۴] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۳۹۳ / ح ۱۸؛ مجلسی:بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۴ / ح ۲۰؛ استرآبادی: تأویل الایات الباهره، ج ۱: ص ۱۱۱/ ح ۱۷؛ حویزی: نورالثقلین، ج ۱: ص ۲۸۱ / ح ۱۳۵؛ حر عاملی: اثبات الهداه، ج ۱: ص ۵۳۸ / ح ۱۶۶؛ بحرانی: غایه المرام، ص ۵۲ ح

۳۲؛ طبری: بشاره المصطفی، ص ۲۱۸؛ فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۸۰؛ توفیق ابوعلم: اهل‌بیت، ص ۲۱۴؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۹: ص ۷۶؛ سپهر: ناسخ التواریخ، ج ۳: صص ۲۹۵- ۲۹۸. [۱۰۵] ابن شهر آشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: صص ۱۰۶ و ۱۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۴۴. [۱۰۶] فرات کوفی: تفسیر الفرات، ص ۲۱۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۶۵ / ح ۵۸؛ بحرانی:عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۸۸ / ح ۲۸. [۱۰۷] همان مدارک سابق. [۱۰۸] شعراء، ۲۶: ۱۰۰ – ۱۰۱. [۱۰۹] همان سوره آیه‌ی ۱۰۲. [۱۱۰] انعام، ۶: ۲۸. [۱۱۱] فرات کوفی: تفسیر الفرات، ص ۱۱۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۸: ص ۵۱/ ح ۵۹ و ج ۱۴، ص ۱۶۸/ ح ۹ و ج ۴۳: ص ۶۴/ ح ۵۷. [۱۱۲] زمر، ۳۹: ۵۳. [۱۱۳] سید مهدی موسوی: طوالع الانوار، ص ۱۱۲. [۱۱۴] حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۶۶؛ سید مهدی موسوی: طوالع الانوار، ص ۱۱۲. [۱۱۵] حموینی: فرائد السمطین، ج ۲: ص ۶۷. [۱۱۶] سید مهدی موسوی: طوالع الانوار، ص ۱۱۲. البته این حدیث با اندکی اختلاف در تعابیر و راوی در مجامع روایی فراوانی آمده است که در حدیث ۱۴ خواهد آمد. [۱۱۷] سید مهدی موسوی: طوالع الانوار، ص ۱۱۳. البته مؤلف طوالع این حدیث را در اواخر نور هفتم از کتابش از ابن عباس نقل می‌کند. [۱۱۸] شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۶۴؛ همو: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۸۱/ ح ۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۲/ ح ۶؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۶۳/ ح ۴. [۱۱۹] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۷۹؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۲/ ح ۵؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۶۱/ ح ۲؛ طبری: دلائل الامامه، ص ۵۴؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۹: ص ۱۱. [۱۲۰] مجلسی: بحارالانوار، ج ۸: ص ۵۸. [۱۲۱] قطب الدین راوندی: الخرائج و الجرائح، ص ۵۳۱/ ح ۷؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۹/ ح ۲۴؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۲۱۶ و ۲۷۸؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۶۸۶؛ صبان: اسعاف الراغبین، ص ۱۷۳؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۱۰۵؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۱۵۵/ ح ۴ و ص ۲۰۵/ ح ۲. [۱۲۲] سوره‌ی الرحمن، ۵۵: ۱۹ – ۲۲ اوست که دو دریا را با هم درآمیخت. و میان آن دو دریا حایلی است که هیچگاه به هم نمی‌آمیزند... از آن دو دریا لؤلؤ و مرجان بیرون آورد. [۱۲۳] فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۱۵۱؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۱۹. [۱۲۴] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۳. [۱۲۵] مجلسی:بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۲ (به نقل از: عیون المعجزات). [۱۲۶] ابن‌سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۱۸. [۱۲۷] بلاذری:انساب الاشراف، ص ۴۰۲. [۱۲۸] ابن عبدالبر، الاستعاب، ص ۷۴۹. [۱۲۹] اینجانب (مهدی جعفری) در کتاب «مسند فاطمه علیهاالسلام» در ذیل حدیث کسا به ذکر گوشه‌ای از مهمترین منابع این مدعا پرداخته‌ام که متتبعان را بدان ارجاع می‌دهم (صص ۲۸۷ – ۲۹۶). [۱۳۰] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۷۲. [۱۳۱] علاوه بر مدارک فوق الذکر در متن مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۴۱/ ح ۳۷؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۷۷/ ح ۴. البته این خبر با الفاظ دیگری هم آمده است فی المثل، ام‌سلمه، از پیامبر خدا نقل می‌کند که حضرتش فرمودند: «لو لم یخلق علیا لما کان لفاطمه کفو» دیلمی: فردوس الاخبار، ج ۳: ص ۴۱۸/ ح ۵۱۷۰؛ قندوزی: ینابیع الموده، صص ۱۷۷ و ۱۸۱ و ۲۳۷ و ۲۵۰؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۶۶؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۷: ص ۲ و ج ۱۷: ص ۳۵. [۱۳۲] علاوه بر مدرک اشاره شده در متن ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۲: ص ۲۹؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۰۷. این روایت به صورت «لو لا ـ أن الله تعالی خلق فاطمه لعلی، ما کان لها علی وجه الارض کفو، آدم فمن دونه» در این منابع آمده است کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱/ ح ۱۰؛ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۷: ص ۴۷۰/ ح ۹۰؛ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۳۹۳/ ح ۴۳۸۳؛ عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۴: ص ۴۹/ ح ۶ (به تحقیق عبدالرحیم ربانی شیرازی). [۱۳۳] شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۴۸/ ح ۱۸۸؛ همو صحیفه الامام الرضا علیه‌السلام تحقیق: مدرسه سیدالشهدا، ص ۲۴۷/ ح ۱۵۸؛ طوسی: کتاب الامالی، ج ۱: ص ۳۵۴؛ خوارزمی: المناقب، ص ۲۰۹؛ همو: مقتل الحسین، ج ۱: ص ۱۰۹؛ حموینی: فرائد المسطین، ج ۱: ص ۱۴۲/ ح ۱۰۶؛ زرندی: نظم الدرر، ص ۱۱۳؛ ابن شهر آشوب: مناقب آب ابی‌طالب، ج ۳: ص ۲۶۱؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۴: ص ۴۴۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳۹ – ص ۸۹/ ح ۲؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۴۸. [۱۳۴] الرحمن، ۵۵: ۱۹. [۱۳۵] جز

این، القاب دیگر حضرت امام حسن مجتبی علیه‌السلام عبارتند از: المجتبی، السید، الامین، الحجه، البر، التقی، الاثیر، الزکی، الزاهد، الطیب، الولی (ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۹۲ و اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۱۸). [۱۳۶] مفید: الارشاد، ص ۲۰۵؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۹۱ (در شهر مدینه در عام احد)؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۱۴ (به نقل از کمال‌الدین ابن طلحه)؛ کفعمی: المصباح، ص ۲۷۵؛ طبری: دلائل الامامه، ص ۶۰. [۱۳۷] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱ (سالی که جنگ بدر در آن به وقوع پیوست)؛ شیخ طوسی: تهذیب الاحکام، ج ۶: ص ۳۹؛ حلی: العدد القویه لدفع مخاوف الیومیه، ص ۲۹ (۱۸ ماه بعد از هجرت، در سال غزوه‌ی بدر). [۱۳۸] مفید: الارشاد، ص ۲۰۵؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۱۸ (اربلی تصریح دارد که «ابومحمد» تنها کنیه‌ی امام است)؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۹۲ (ابوالقاسم را کنیه‌ی دیگر امام دانسته است)؛ شافعی: کفایه الطالب، ص ۴۱۳. [۱۳۹] البته در روایاتی که منابع آن را بزودی خواهیم نمایاند ندارد که حضرت را در روز هفتم به خدمت رسول خدا بردند؛ بلکه آمده است که رسول خدا در روز هفتم برای امام گوسفندی را عقیقه نمودند. [۱۴۰] صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۲۴/ ح ۵۰؛ همو صحیفه الرضا، ص ۱۶؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۸۹؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۳۸/ ح ۴. [۱۴۱] تاریخ اهل البیت/ تحقیق: سید محمدرضا حسینی، ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۹۱. [۱۴۲] ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۴۴۳. [۱۴۳] مسعودی: مروج الذهب، ج ۳: ص ۴. [۱۴۴] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۴: ص ۱۲۶. [۱۴۵] ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۴۴۵. [۱۴۶] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۳۱. [۱۴۷] ابن صباغ: الفصول المهمه: ص ۱۶۱. [۱۴۸] ابن ابی‌الحدید: شرح النج، ج ۱۶: ص ۲۲۱. [۱۴۹] ابن خلکان: وفیات الاعیان، ج ۲: ص ۶۶. [۱۵۰] ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۰۶. [۱۵۱] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۶۳. [۱۵۲] ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۶۳. [۱۵۳] ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۹۱. برخی ۷ صفر ذکر کرده‌اند (بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۲۷۷). [۱۵۴] مفید الارشاد، ص ۲۱۱. [۱۵۵] طوسی: تهذیب الاحکام، ج ۶: ص ۳۹؛ حلی: العدد القویه لدفه مخاوف الیومیه، ص ۲۹. [۱۵۶] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۱۵. [۱۵۷] کلینی: الصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۶۱/ ح ۲. البته ابن ابی‌الحدید معتزلی در کتاب «شرح نهج‌البلاغه» (ج ۱۶: ص ۵۱) می‌گوید که درباره‌ی مدت عمر حضرت امام حسن مجتبی دو قول وجود دارد که هر دو مروی از امام جعفر صادق علیه‌السلام می‌باشد. قول نخست که راویش هشام بن سالم است سن امام حسن مجتبی را ۴۸ سال، و قول دوم که راویش ابابصیر است ۴۶ سال می‌داند. ابوالفرج اصفهانی در کتب «مقاتل الطالبیین» (صص ۵۰- ۵۲) به اسناد خود از ابوبصیر از امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل می‌کند که سن مبارک امام حسن مجتبی به هنگام وفات ۴۶ سال بوده است. [۱۵۸] سمعانی: الانساب، ماده‌ی «اشعث». [۱۵۹] ابن عبدالبر: الاستیعاب، ج ۱: ص ۳۷۴ (در حاشیه‌ی الاصابه چاپ شده است)؛ مفید: الارشاد، ص ۲۱۱؛ ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۲۲. [۱۶۰] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴: ص ۱۴۵ این زهر امعا و درونش را پاره کرده است. [۱۶۱] مفید در کتاب الارشاد (ص ۲۱۱) این مدت را ۴۰ روز ذکر کرده است. اما دیگران دو ماه نوشته‌اند (ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۴). [۱۶۲] ابن‌اثیر: اسدالغابه، ج ۲: ص ۱۵؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۱۸؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۱۶۱. [۱۶۳] ابن جوزی: تذکره الخواص، ص ۲۱۳. [۱۶۴] مفید: الارشاد: ص ۲۱۲. [۱۶۵] ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۹۲. اما شیخ مفید در کتاب «الارشاد» (ص ۲۱۴) و حلی در کتاب «العدد القویه» (ص ۲۹) فرزندان ذکور و اناث حضرت را بالغ بر ۱۵ عدد دانسته‌اند. طبرسی در کتاب اعلام الوری (ص ۲۱۳) این تعداد را به ۱۶ رسانیده است. [۱۶۶] شیخ صدوق: معانی الاخبار، ص ۵۷، ح۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۴۰/ ح ۸. [۱۶۷] طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱۲: ص ۱۱۶. [۱۶۸] حلی: العدد القویه، ص ۲۹؛ طبرسی؛ اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۳۷۱. [۱۶۹] صدوق الخصال، ص ۷۷: ح ۱۲۲؛ مفید: الارشاد، ص ۲۰۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۶۳/ ح ۱۰. این حدیث به صورتهای دیگری

در مجامع خاصه و عامه مذکور افتاده است (جعفری: مسند فاطمه علیهاالسلام فصل چهارم: فرزندان، صص ۲۶۲- ۲۶۳). [۱۷۰] ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۷۴؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۳۸/ ح ۱۱. [۱۷۱] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۲؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۱؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۰. [۱۷۲] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۴۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۱؛ مفید: الارشاد، ص ۲۱۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴: ص ۱۳۷. [۱۷۳] ابن شهرآشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳: ص ۲۳۱؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۴ [۱۷۴] طوسی: مصباح المتهجد، ص ۵۷۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۶۰/ ح ۴۸؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب، ج ۳: ص ۲۳۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۲۱۵ (که اربلی نظر جنابذی در «معالم العتره» را هم اینگونه نقل می‌کند) [۱۷۵] شیخ طوسی: مصباح المتهجد، ص ۵۳۹. [۱۷۶] مفید: الارشاد، ص ۲۱۸؛ ابن نما: مثیر الأحزان، ص ۷. [۱۷۷] طوسی: تهذیب الأحکام، ج ۶: ص ۴۱/ باب ۱۵. [۱۷۸] مدارك این حدیث شریف را در صفحات پیشین در ذیل ترجمه‌ی امام حسن مجتبی علیه‌السلام نمایاندیم. [۱۷۹] طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۴. [۱۸۰] ابن‌خشاب در کتاب «مولید الائمه» (به نقل از «کشف الغمه» اربلی، ج ۲. [۱۸۱] ابوالفرج: مقاتل الطالبین، ص ۵۱. [۱۸۲] مفید: الارشاد، ص ۲۸۳؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل ابی‌طالب. [۱۸۳] اربلی: کشف الغمه، ج ۲. [۱۸۴] اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶؛ ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۵۲: ح ۱۱؛ مفید: الارشاد، ص ۲۸۰؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۷؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۲۶۱ و ۲۷۰. [۱۸۵] طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۱۹ [۱۸۶] شیخ مفید: الارشاد، ص ۹۸: ح ۱؛ مجلسی: بحارالانوار، ص ۲۷۵/ ح ۴۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۳۳؛ ابن شهرآشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۶۴. [۱۸۷] سوره‌ی تغابن، ۶۴: ۱۵. [۱۸۸] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۲؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۰/ ح ۶۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۵۷ (البته منبع اخیر روایت را به «مناقب آل‌ابی‌طالب» ارجاع می‌دهد که احتمالا سهو قلم باشد). [۱۸۹] هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۸۱؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۵. [۱۹۰] حاکم نیشابوری: المستدرك علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۶۵؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۶. [۱۹۱] طبری: ذخائر العقبی، ص ۱۳۰؛ ابن شهرآشوب: کشف الغمه، ج ۲: ص ۹۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۲؛ فیروزآبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۷. [۱۹۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳: ص ۱۵۸؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: صص ۲۸۵ و ۳۰۴؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۶: ص ۵۷؛ فیروز آبادی: فضائل الخمسه، ج ۳: ص ۱۸۹. [۱۹۳] بیهقی: سنن الکبری/ کتاب الصلاه، ج ۳: ص ۲۶۳؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۲۶ به بعد (به نقل از سنایی)؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۳۰۰. [۱۹۴] نقدی: زینب الکبری، صص ۱۶- ۱۷. حال که نام و کنیت حضرت معلوم گردید، جای دارد که القاب حضرتش را هم متذکر شویم. حضرت را القابی به این شرح است: (۱) عالمه غیر معلمه (۲) فهمه غیر مفهمه (۳) کعبه الرزایا (۴) نائبه الزهراء (۵) نائبه الحسین (۶) ملیکه الدنیا (۷) عقیله النساء (۸) عدیله الخامس من اهل الکساء (۹) شریکه الشهید (۱۰) کفیله السجاد (۱۱) ناموس رواق العظمه (۱۲)سیده العقائل (۱۳) سر أبیها (۱۴) سلاله الولایه (۱۵) ولیده الفصاحه (۱۶) شقیقه الحسین (۱۷) عقیله خدر الرساله (۱۸) رضیعه ثدی الولایه (۱۹) البلیغه (۲۰) الفصیحه (۲۱) الصدیقه الصغری (۲۲) الموثقه (۲۳) عقیله الطالبیین (۲۴) الفاضله (۲۵) الکامله (۲۶) عابده آل علی (۲۷) عقیله الوحی (۲۸) شمسه قلاده الجلاله (۲۹) نجمه سماء النباله (۳۰) المعصومه الصغری (۳۱) قرینه النوائب (۳۲) محبوبه المصطفی (۳۳) قره عین المرتضی (۳۴) صابره محتسبه (۳۵) عقیله النبوه (۳۶) ربه خدر القدس (۳۷) قبله البرایا (۳۸) رضیعه الوحی (۳۹) باب حطه الخطایا (۴۰) حفره علی و فاطمه (۴۱) ربیبه الفضل (۴۲) بطله کربلاء (۴۳) عظیمه بلواها (۴۴) عقیله القریش (۴۵) الباکیه (۴۶) سلیله الزهراء (۴۷) امینه الله (۴۸) آیه من آیات الله (۴۹) مظلومه وحیده (این القاب از کتاب «زینب الکبری» شیخ جعفر نقدی رحمه الله، «خصائص الزینبیه» مرحوم جزایری، دیوان آیه الله محمد حسین غروی اصفهانی- مشهور بخ کمپانی- و «عقیله الوحی» مرحوم علامه سید عبدالحسین شرف الدین اخذ و استخراج گردیده است. رحمانی: فاطمه الزهراء بهجه قلب المصطفی، صص ۶۳۶- ۶۳۷). [۱۹۵] این قول به نظر

می‌رسد که اضعف اقوال در مورد سالروز ولادت زینب باشد. برخی از متتبعین، همچون علامه شیخ جعفر نقدی در کتاب «زینب الکبری» (ص ۱۸) نظر به بطلان آن داده‌اند؛ چرا که صحت این قول مفاسدی در بر دارد. فی المثل، اگر ولادت حضرت زینب در این سال باشد می‌دانیم که حضرت زهراء علیهاالسلام در سال دهم و یا یازدهم رحلت فرمودند، پس در چه زمانی ام‌کلثوم و محسن را به دنیا آورده‌اند؛ آنهم محسنی که در شش ماهگی سقط شد؟ زیرا مدت زمان وجود میان ولادت حضرت زینب و شهادت مادرش گنجایش این حوادث متعدد را ندارد. البته مؤلف محترم در باب زندگانی ام‌کلثوم بر این باور است که ممکن است اصلا ام‌کلثومی وجود نداشته باشد. این احتمال مؤلف گرامی جای این نکته را پدید می‌آورد که با این فرض می‌توان ولادت حضرت زینب را در سال نهم هجری دانست. در پاسخ می‌گوییم: وجود قرینه‌هایی دیگر باز این قول را تضعیف می‌کند؛ زیرا در روایتی چنین آمده است: «حملت الحسن علی عاتقها الأیمن، و الحسین علی عاتقها الأسیر، و اخذت بید ام‌کلثوم الیسری بیدها الیمنی، ثم تحولت الی حجره ابیها صلی الله علیه و آله» (مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: باب کیفیه معاشرتها مع علی/ به نقل از کتاب «علل الشرایع») حسن را به دوش راست و حسین را به دوش چپ نهاده بود و با دست چپ خود دست راست امکلثوم را گرفته و پس از آن متوجه حجره‌ی پدرش گردید. اگر در روایت مراد از ام‌کلثوم همان زینب باشد خود دلیلی است بر اینکه سن و سالی گذشته است که قادر به راه رفتن بوده است و اگر مراد از ام‌کلثوم همان زینب صغری باشد باز به نحو اقوی دلیل است بر اینکه زینب بزرگ بوده است و اگر ام‌کلثومی در بین نباشد مراد همان حضرت زینب می‌باشد. نویسنده‌ی کتاب «ناسخ التواریخ» چنین گوید: «همانا زینب هنگام فوت مادرش دامن‌کشان همی‌آمد و میگفت: یا ابتاه، یا رسول‌الله! دانستم که دوری تو از نظر ما حقیقت دارد». این روایت را صاحب «بحارالانوار» از «الروضه من الکافی» به این الفاظ نقل می‌کند: «ام‌کلثوم در حالی که برقع بر رخسار افکنده بود دامن کشان همی‌آمد و همی گفت: یا ابتاه، یا رسول‌الله! هم‌اکنون حرمان ما از تو برایم مسجل شد و دانستم که دیگر تو را دیدار نخواهم نمود. ام‌کلثوم در این روایت، بی‌تردید، زینب است؛ چنانکه مرحوم محمدتقی سپهر در «ناسخ التواریخ» بدان اشارت نموده است؛ چرا که بزرگترین دختر فاطمه بوده است و این مطلب خود شاهد صدقی است که او به هنگام رحلت مادرش به سن شش و یا هفت سال بوده است. برای این خبر نظایر و مؤیداتی دیگر یافت میشود، از جمله آنچه که در «الطراز المذهب» (ناسخ التواریخ) به نقل از «بحر المصائب»، و آن کتاب به نقل از دیگر کتب دارد که: «زمانی که رحلت پیامبر خدا نزدیک گردید علی و فاطمه علیهماالسلام هر یک در عالم رؤیا شاهد جریانی بودند که دلالت بر قریب الوقوع بودن رحلت پیامبر می‌نمود. از این رو، شیون و زاری سر دادند. زینب کبری به نزد جد بزرگوارش، رسول خدا، آمد و فرمود: دوشین شب در رؤیا دیدم که باد شدیدی دنیا و هر آنچه در آن است را سیاه نموده جهان در تاریکی و ظلمت فرو رفته است آن باد مرا از ناحیتی به ناحیتی دیگر در می‌افکند. آنگاه درخت استواری را دیدم که از شدت باد به آن درآویختم؛ لیکن باد آن درخت استوار را هم از پای درآورده بر زمین افکند. لذا به شاخه‌های قوی از شاخه‌های درخت آویختم که آن شاخه هم قطع گردید. بار دیگر شاخه‌ای دیگر را به چنگ زدم؛ اما آنهم شکست. بار دیگر به دو شاخه خود را آویختم که آن دو هم از شدت باد درهم شکستند. سپس از عالم رؤیا بدر آمدم. رسول خدا گریستند و فرمودند: درخت جدت، شاخه‌ی اول مادرت فاطمه، شاخه‌ی دوم پدرت علی، و دو شاخه‌ی آخر برادرانت حسن و حسین می‌باشند که دنیا در فقدان آنها سیاه میگردد و ذریه‌اشان لباس عزا بر تن میکنند». و یا آن هنگام که مولای متقیان خواست بند کفن همسر شهیده‌اش را ببندد، صدا زد: «ای ام‌کلثوم، ای سکینه، ای فضه، ای حسن و ای حسین! بیایید و از دیدار مادرتان توشه برگیرید که هنگام فراق است». [۱۹۶] سپهر: ناسخ التواریخ/ حضرت زینب کبری، ج ۱: ص ۴۵. [۱۹۷] میرزا عباس قلی‌خان سپهر در کتاب «الطراز المذهب» (ناسخ التواریخ) (ج ۱: ص ۴۷) می‌گویند که: پیامبر خدا پس از نامگذاری به گریه افتادند. فاطمه‌ی زهرا که از دیدن منظره ناراحت شده بود، با شگفتی پرسید: پدرجان، چرا گریه می‌کنی؟ خداوند چشمان تو را نگریاند. رسول خدا فرمود: گریه‌ی من بدین خاطر است که این دختر پس از مرگ من و تو به مشکلات و مصایب فراوانی دچار

می گردد. [۱۹۸] سپهر: ناسخ التواریخ/ حضرت زینب کبری، ج ۱: ص ۴۵ (نقل به معنا شده است). [۱۹۹] اقوال موجود در این باب به شرح زیر است: (۱) پنجم جمادی‌الاولی در سال پنجم از هجرت نبوی (۲) پنجم جمادی‌الاولی در سال ششم از هجرت نبوی (۳) در ماه شعبان سال ششم از هجرت نبوی (۴) سال چهارم از هجرت نبوی (۵) (قولی که مؤلف گرامی اختیار کرده‌اند) اواخر رمضان المبارک سال نهم از هجرت نبوی. سیوطی در رساله‌ی «الزینبیه» می گوید: «حسن هشت سال، و حسین هفت سال و زینب پنج سال پیش از وفات رسول خدا به دنیا آمدند». ما می‌دانیم که رسول خدا در سال دهم هجرت دیده از جهان فرو بستند که با این حساب ولادت حضرت زینب در سال پنجم هجری می‌شود. [۲۰۰] البته بنابر قولی که ولادت حضرتش را سال نهم هجری بدانیم، که در صورت پذیرفتن اقوال دیگر این محذور ایجاد نمی‌شود. [۲۰۱] ابن اثیر: اسد الغابه/ تحقیق: محمد ابراهیم بنا؛ محمد احمد عاشور، ج ۷: ص ۱۳۲. [۲۰۲] ابن شهرآشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۲: ص ۷۶؛ طبرسی: اعلام الوری، ص ۲۰۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۲: صص ۹۲- ۹۳. [۲۰۳] امین: اعیان الشیعه، ج ۳۳: ص ۱۹۱/ چ وزیری. البته طبرس در کتاب «اعلام الوری»، (ص ۲۰۴) نام فرزندان زینب را اینگونه متذکر می‌شود: علی، جعفر، عون اکبر، و ام‌کلثوم. [۲۰۴] قمی: نفس المهمــوم، ص ۱۶۸؛ خراسانی: منتخب التواریخ، ص ۲۵۷. [۲۰۵] ابوالفرج: مقاتل الطالبین، ص ۶۰. [۲۰۶] البته عبیدلی در کتاب «اخبار الزینبیات» (ص ۱۲۲) سالمرگ حضرت را در نیمه‌ی ماه رجب سال ۶۲ هجری ذکر می کند. [۲۰۷] نسابه‌ی مشهور، عبیدلی در کتاب «اخبار الزینبیات» روایتی نقل می کند که مؤید این نظر است. علاوه بر این، ابن عساکر و ابن طولون هم بر این باورند. [۲۰۸] مرحوم شیخ ذبیح‌الله محلاتی در کتاب «ریاحین الشیعه» (ج ۳: صص ۳۶ و ۳۴) بر این نظر است و آرامگاه موجود در مصر را از آن زینب بنت یحیی بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب که در سال ۱۹۳ هجری با عمه‌اش نفیسه بنت الحسن العلوی وارد مصر شدند؛ می‌داند. البته در باب اثبات مزار جای حضرت زینب در مدینه مرحوم سید محسن امین در کتاب «اعیان الشیعه» به قاعده‌ی استصحاب (که یکی از قواعد اصولی است) تمسک جسته است که به نظر مخدوش می‌آید؛ زیرا آن مرحوم می گوید که ورود زینب به مدینه مسلم است و مزار جای آن مشکوک، پس با توجه به یقین سابق و شک لاحق استصحاب جاری شده می گوییم که مزار جای آن حضرت به قطع و یقین در مدینه است. علت مخدوش بودن این استدلال در این است که در استصحاب اتحاد موضوع لازم است. به این معنا، زمانی می‌توانیم در این باب قاعده‌ی استصحاب جاری نماییم که بگوییم مزار جای حضرت در مدینه بوده است؛ اما حال شک داریم که آیا محل آن تغییر دادند و جنازه‌ی مطهر را به جای دیگر منتقل کرده‌اند یا نه؟ در این صورت است که یقین سابق و شک لاحق پیش می‌آید که ثمره‌ی آن ادامه‌ی یقین به زماننا هذا می‌باشد. [۲۰۹] برای تفصیل بیشتر در باب زندگانی، فضائل، مناقب، و مصائب حضرت زینب- سلام‌الله‌علیها- شما را به کتابهایی که در این باب تألیف شده است ارجاع می‌دهیم: الف) کتابهای مستقل: ۱- محمدجواد مغنیه: بانوی شجاع زینب کبری/ ترجمه و اقتباس: احمد صادقی اردستانی.- (تهران) انتشارت خزر: چ اول.- رقعی: ۲۷۹ ص.- فارسی. ۲- بنت الشاطی، عایشه: بطله کربلاء زینب بنت لزهراء.- (بیروت) مکتبه اندلس: چ دوم.- رقعی: ۱۵۵ ص.- عربی. نکته: ترجمه‌ی فارسی کتاب به مشخصات زیر است: زینب بانوی قهرمان کربلا/ ترجمه: حبیب چایچیان (حسان)؛ مهدی آیت‌الله زاده‌ی نائینی.- (تهران) انتشارات امیرکبیر: چ پانزدهم/ ۱۳۷۰ ه ش.- رقعی: ۱۹۱ ص.- فارسی. ۳- شبر، جاسم سید حسن: خطب لحوراء زینب- سلام‌الله‌علیها-- (نجف اشرف) دار النشر و التالیف: چ دوم.- رقعی: ۴۶ ص.- عربی. ۴- جزائری، سید نورالدین: الخصائص الزینبیه یا ویژگیهای حضرت زینب علیهاالسلام.- قم کتابفروشی حضرت مهدی (عج): چ اول.- وزیری: ۳۷۲ ص.- فارسی. نکته: پیش از این کتاب مزبور در نجف اشرف به صورت سنگی به چاپ رسیده بود. ۵- فیض الاسلام، سید علینقی: خاتون دو سرا زینب کبری علیهاالسلام.- (تهران) مرکز پخش تالیفات فیض الاسلام: چ سوم.- وزیری: ۲۵۴ ص.- فارسی. نکته ۱: این کتاب اقتباسی از کتاب «زینب الکبری» نوشته‌ی شیخ جعفر نقدی (رحمه الله علیه) است. نکته‌ی ۲: تاریخ اتمام تالیف این اثر بیست و چهارم فروردین ماه ۱۳۵۸ ه ش است. ۶- ابن طولون دمشقی: الرساله الزینبیه.- عربی. نکته: السیده زینب/ حسن قاسم: ص

۵۷. ۷- سخاوی مصری، شمس الدین: الرساله الزینبیه.- عربی. نکته: السیده زینب/ حسن قاسم: ص ۸. ۸- ادیب، محمد حسین: زینب اخت الحسین.- (نجف اشرف) مطبعه‌ی حیدریه: چ اول.- جیبی: ۶۴ ص.- عربی. ۹- نقدی، شیخ جعفر: زینب الکبری.- (قم) منشورات رضی: چ دوم/ ۱۳۶۲ ه. ش.- وزیری: ۱۵۴ ص.- عربی. نکته: چاپ اول کتاب در مطبعه الحیدریه نجف اشرف صورت گرفته است. ۱۰- سید اهل، عبدالعزیز: زینب.- (قاهره).- رقعی: ۱۸۰ ص.- عربی. ۱۱- سیوطی: جلال‌الدین: الرساله الزینبیه.- عربی. نکته: زینب الکبری/ نقدی؛ وفاه زینب الکبری/ فرج آل عمران. ۱۲- شرقاوی، محود: السیده زینب.- (قاهره).- وزیری.- عربی. ۱۳- شبلی، احمد: السیده زینب.- عربی. ۱۴- حاج سالمین، محمد: السیده زینب.- عربی. نکته: بطله کربلاء/ بنت الشاطی. ۱۵- فهمی، احمد: السیده زینب.- عربی. ۱۶- قاسم، حسن محمد: السیده زینب.- (مصر) مطبعه‌ی محمودیه.- رقعی: ۹۵ ص.- عربی. ۱۷- مصری، محمدعلی: السیده زینب.- عربی. ۱۸- بیلاوی، محمود: السیده زینب.- عربی. نکته: اعلام انساء/ عمر رضا کحاله. ۱۹- دخیل، محمدعلی: زینب بنت الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام.- (بیروت).- جیبی.- عربی. ۲۰- بنانی، هادی: شرح آل خطبه آلزینبیه.- عربی. نکته: الذریعه/ آقا بزرگ تهرانی.- ج ۱۳: ص ۲۲۱. ۲۱- سپهر، عباسقلی خان: الطراز المذهب (ناسخ التواریخ).- (ایران).- وزیری- ۲ ج: ۶۶۰ ص. ۲۲- هاشمی، علی بن الحسین: عقیله بنی‌هاشم.- (نجف اشرف) مطبعه الاداب: چ اول.- وزیری: ۵۶ ص.- عربی. ۲۳- شرف‌الدین، عبدالحسین: عقیله لوحی زینب بنت الام امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام- (دمشق) مطابع ابن زیدون: چ اول.- جیبی: ۳۱.- عربی. ۲۴- هندی، علیرضا: القصیده الزینبیه.- (بغداد) مطبعه الازهر.- جیبی: ۱۶ ص.- عربی. ۲۵- آل‌عمران، فرج: المرقد لزینبی. نکته: این کتاب به همراه وفاه زینب الکبری به چاپ رسیده است. ۲۶- مغنیه، محمد جواد: مع بطله کربلاء. (بیروت) مکتبه الاهلیه: چ اول ۱۹۶۲ م..- رقعی: ۱۴۶ ص.- عربی. ۲۷- مغنیه، محمد جواد: مقام السیده زینب.- (دمشق) مطبعه ابن زیدون.- رقعی: ۲۴ ص.- عربی. ۲۸- شرباصی، احمد: نفحات من سیره السیده زینب بنت الامام علی ابن علی ابی‌طالب رضی الله عنها- (مصر) مطبعه دار التالیف: چ اول/ ۱۳۶۵ ه ق.- ۴۸ ص.- عربی. ۲۹- آل عمران قطیفی، وفاه زینب الکبری.- (نجف اشرف) مطبعه الحیدریه: چ اول/ ۱۳۷۹ ه ق.- عربی. ب) کتابهای غیرمستقل: خالد محمد خالد: ابناءالرسول، ص ۱۸۷؛ طبرسی: الاحتجاج، ج ۲: ص ۳۱؛ عبیدلی: اخبار الزینبیات، ص ۱۲۲؛ شبر: ادب الطف، ج ۱: ص ۲۳۶؛ ابن اثیر: اسد الغابه فی معرفه الصحابه، ج ۷: ص ۱۳۲؛ ابن حجر عسقلانی: الاصابه فی تمییز الصحابه، ج ۴: ص ۳۲۱؛ کحاله: اعلام نساء، ج ۲: ص ۹۱؛ زرکلی: الاعلام، ج ۳: ص ۶۶؛ حسون مشکور: اعلام النساء المؤمنات، صص ۳۸۰- ۴۰۰؛ امین: اعیان الشیعه، ج ۳۳: صص ۱۹۱ به بعد؛ ابن طیفور: بلاغات النساء، ص ۲۰؛ دیاربکری: تاریخ الخمیس، ج ۱: ص ۲۸۴؛ ذهبی: تاریخ الاسلام، ج ۲: ص ۲۴۳؛ بحرالعلوم: تحفه العالم فی شرح خطبه المعالم، ج ۱: ص ۲۳۱؛ قزوینی: تظلم الزهراء، ص ۲۱۷؛ مامقانی: تنقیح المقال، ج ۳: ص ۷۹؛ اردبیلی: جامع الرواه، ج ۲: ص ۴۵۷؛ نسایی: خصائص امیرالمؤمنین، ص ۶۲؛ فریدوجدی: دائره القرن العشرین، ج ۴: ص ۷۹۵؛ طبری: ذخائر العقبی فی مناقب ذوی القربی، ص ۱۶۷؛ ذبیح الله محلاتی: ریاحین الشریعه، ج ۳: ص ۳۳؛ قمی: سفینه‌ی البحار، ج ۱: ص ۵۵۸؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۵: ص ۴۶۵؛ ابن قولویه: کامل الزیارات، ص ۲۶۳؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۴۰؛ صدوق: کمال‌الدین، ص ۲۷۵؛ قمی: الکنی و القاب، ج ۱: ص ۲۱۸؛ سید بن طاوس: اللهوف، ص ۷۶؛ مریم فضل‌الله: المراه فی ظل الاسلام، ص ۲۵۹؛ جواهری: مثیر الاحزان، صص ۴۹ و ۸۴؛ قهپایی: مجمع الرجال، ج ۷: ص ۱۷۵؛ اسد حیدر: مع الحسین فی نهضته، ص ۳۲۱؛ خویی: معجم رجال الحدیث، ج ۲۳: ص ۱۹۰؛ابوالفرج: مقاتل الطالبین، ص ۶۰؛ مقرم: مقتل الحسین، ص ۴۲۳؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۲: ص ۴۰؛ قمی: نفس المهموم، ص ۱۵۹. [۲۱۰] البته اگر بخواهیم قواعد علم ادب را از زمره قواعد کلی بدانیم که در همه حال و همه جا ساری و جاری است، بلکه باید گفت که در لغت عرب این کنیه است که مقرون به «ام» یا... می‌باشد. اما رأی قویم آنست که قواعد عرب مبنایی استقرایی دارد، پس هیچ دور نیست که بر خلاف شهرت کلمات مقرون به «ام» و «ابن» و... را نام بدانیم، و نه کنیه. مؤید این مطلب، نظر تاریخ‌نویسان است که اکثر نام حضرتش را ام‌کلثوم نوشته‌اند. [۲۱۱] سپهر: الطراز المذهب، ج ۱: ص ۳۶ (به

نقل از «عمده الطالب» ابن عنبه). [۲۱۲] شبلنجی: نورالابصار، ص ۲۰۱. [۲۱۳] البته میان مؤرخین عامه و کبار علمای امامیه در وجود ام‌کلثوم در زمره‌ی فرزندان علی و فاطمه علیهماالسلام جای تردید نمی‌باشد. معلم الامه، شیخ مفید- اعلی الله مقامه- در کتاب «الارشاد»، (ج ۱: ص ۳۵۵) و محمد جریر طبری در کتاب تاریخ الرسل و الملوک، (ج ۶: ص ۳۴۷) و دیگران به وجود حضرتش اقرار کرده‌اند. در میان متأخرین از متتبعین هم چنین قولی یافت نگردید، همچون ما مقانی در کتاب «تنقیح المقال» (در فصل نساء) و شوشتری در «قاموس الرجال»، (ج ۱۰: ص ۲۰۵). تشکیک مؤلف گرامی خود فصل جدیدی است در حل این مسأله و پیامدهای آن که ازدواج با عمر باشد. [۲۱۴] احمد بن ابی‌طاهر: باغات النساء؛ سید بن طاوس: اللهوف، ص ۶۶؛ عمر رضا کحاله اعلام النساء، ج ۴: ص ۲۵۹. [۲۱۵] سید بن طاوس: اللهوف، ص ۶۶؛ طریحی: المنتخب، ص ۴۹۹. [۲۱۶] مدارک این واقعه را در سطور بعد خواهیم نمایاند؛ اما ذکر این نکته لازم است که در اصل واقعه میان علما و محققین امامیه اختلاف است. برخی وقوع آن را مسلم دانسته‌اند و قبول مولای متقیان را از روی اجبار و ترس از آبرو و... ذکر کرده‌اند، همچون محدث خبیر، کلینی رازی در کتاب «الفروع من الکافی» (ج ۵: ص ۳۴۶/ ح ۱ و ۲ و ج ۶: ص ۱۱۵/ ح ۱ و ۲) و علم اهدی، شریف المرتضی در رساله‌ای به نام «جواب السؤال عن وجه تزویج امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابنته من عمر» (تهرانی: الذریعه، ج ۵: ص ۱۸۳ / رقم ۸۱۱) و ابوالقاسم کوفی در کتاب «الاستغاثه» (ص ۹۰) و طبرسی در کتاب «اعلام الوری» (ص ۲۰۴). گروهی دیگر وقوع این امر را محال دانسته، اصل داستان را ساختگی و از جمله دسیسه‌های دشمنان اهل‌بیت علیهم‌السلام می‌دانند، همچون معلم الامه، شیخ مفید در رساله‌ی «اجوبه مسائل السرویه» و رسأله «المسأله الموضحه عن اسباب نکاح امیرالمؤمنین علیه‌السلام» که مرحوم شیخ آقا بزرگ در کتاب «الذریعه الی تصانیف الشیعه» (ج ۲: ص ۳۹۶/ رقم ۳۶۴۱) از آن نام می‌برد و به نام «انکاح امیرالمؤمنین علیه‌السلام ابنته من عمر» و در کتابخانه‌ی آیت الله مرعشی نجفی در شهر قم در ضمن مجموعه‌ای به شماره‌ی ۴۰۸۷ موجود است. همچنین آیت الله، محمد جواد بلاغی در رساله‌ی «تزویج ام‌کلثوم بنت امیرالمؤمنین و انکار وقوعه» و آقای سید ناصر حسین لکنهویی هندی در رساله‌ایی مستقل به نام «افحام الأعداء و الخصوم بتکذیب ماافتروه علی سیدتنا ام‌کلثوم علیهاالسلام الملک الحی القیوم». [۲۱۷] مصعب زبیری: نسب قریش، صص ۳۵۲- ۳۵۳؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۳۴۰. [۲۱۸] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۳۴۶. [۲۱۹] ابن‌حجر: الاصابه، ج ۴.. ص ۴۹۲؛ ابن عبدالبر.. الاستیعاب، ص ۴۹۰/چ دار صادر. [۲۲۰] ما در ضمن شرح حال حضرت زینب کبری علیها السلام این قول را جرح و تعدیل نمودیم. [۲۲۱] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۲: ص ۸۸/ ح ۱۶. [۲۲۲] علاوه بر مدارکی که در ضمن بحث بدان اشارت رفت برای ترجمه‌ی حضرت ام‌کلثوم می‌توانید به منابع زیر مراجعه نمایید: شیخ مفید: الاختصاص، صص ۱۵۱ و ۱۵۹؛ کشی: اختیار معرفه الرجال، ص ۴۰۰؛ مفید: الارشاد، ص ۲۰۲؛ ابن اثیر: اسعد الغابه، ج ۵: ص ۶۱۴؛ حسون- مشکور: اعلام النساء المؤمنات، صص ۱۸۱- ۲۰۲؛ امین: اعیان الشیعه، ج ۱: ص ۳۷۲؛ ۳: ص ۴۸۵/ چ رحلی؛ ابوالفرج: الاغانی، ج ۱۶: ص ۹۳؛ بلاذری: انتساب الاشراف، ج ۲: ص ۱۶۰؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۵: ص ۳۰۹؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲: ص ۱۴۹؛ شیخ سلیمان بن عبدالله ماحوذی: تزویج عمر لام‌کلثوم؛ کاظمینی: تکلمه الرجال، ج ۲: ص ۷۱۱؛ ابن حجر: التهذیب، ج ۸: ص ۱۶۱؛ طبری: ذخائر العقبی، ص ۱۶۷؛ میرزا یحیحی مدرس: ریحانه الادب، ج ۶: ص ۲۳۴؛ محلاتی: ریاحین الشریعه، ج ۳: ص ۲۴۴؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۴: ص ۱۴؛ ابن خلدون: العبر، ج ۱: ص ۱۶؛ ابن عبد ربه: عقد الفرید، ج ۷: ص ۹۷؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۴۰؛ قمی: الکنی و الالقاب، ج ۱: ص ۲۱۸؛ جواهری: مثیر الاحزان، ص ۸۸؛ قهپایی: مجمع الرجال، ج ۷: ص ۱۸۲؛ خوارزمی: مقتل الحسین، ج ۲: ص ۳۷؛ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۲۴۹؛ قمی: نفس المهموم، ص ۱۸۴. [۲۲۳] ابن منظور در کتاب «لسان العرب» (ماده‌ی «فدک») آن را یکی از قریه‌های خیبر می‌داند. آنگاه قولی را نقل می‌کند که مطابق آن فدک ناحیتی در حجاز است. به گزارش فیومی در «مصباح المنیر» و حمودی در «معجم البلدان» میان فدک و خیبر کمتر از یک روز راه است. [۲۲۴] فیومی: مصباح المنیر، ماده‌ی «فدک»؛ طریحی: مجمع البحرین، ماده‌ی «فدک»؛ حمودی: معجم البلدان، ماده‌ی «فدک»، ج ۴: ص

۲۳۸. [۲۲۵] یاقوت حمودی: معجم البلدان، ماده‌ی «فدک»، ج ۴: ص ۲۳۸. [۲۲۶] همان مدارک سابق. [۲۲۷] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۱۳۶، چ حلب. [۲۲۸] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۱۳۶، چ حلب. [۲۲۹] سید بن طاوس: کشف المحجه لثمره المهجه، ص ۹۹. [۲۳۰] قلاع خیبر بالغ بر ده قلعه بود (ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲: ص ۱۰۶، چ بیروت: ۱۳۷۶). یکی از این قلاع به نام «ناعم» و یا «قموص» بود که کار فتح آن دشوار گردید (تاریخ الیعقوبی، ج ۲، ص ۵۶؛ مقریزی: امتاع الاسماع، ج ۱: ص ۳۱۳). [۲۳۱] طبری: تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳: ص ۳۷. [۲۳۲] رسول خدا پرچم را به دستان ابابکر و عمر داد تا قلعه گشا گردند؛ اما آنان سرافکنده از اینکه نتوانستند دژ را تسخیر کنند به نزد پیامبر خدا می‌آمدند (احمد: المسند، ج ۵: صص ۳۵۳ و ۳۵۸؛ حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۳۷؛ متقی هندی: کنزالعنال، ج ۶: ص ۳۹۴ و ج ۵: ص ۲۸۳؛ ابن‌هشام: السیره النبویه، ج ۳: ص ۳۴۹، چ مصر؛ ابن‌اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۲۱۹، چ بیروت، ۱۳۸۵ ه ق). به نقل محمد بن جریر طبری در تاریخش (ج ۳: ص ۳۷) عمر در بازگشت خود از صحنه‌ی نبرد با نقل دلاوریهای مرحب- که ریاست دژ را بر عهده داشت- یاران پیامبر را مرعوب می‌ساخت و شاید (به نظر ما) می‌خواست ضعف خود را توجیه و دشمنان اسلام را پیروز گرداند. [۲۳۳] بخاری: الصحیح، ج ۵: ص ۱۷۱، چ داراحیاء التراث العربی. [۲۳۴] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۳: ص ۴۳۹؛ زینی دحلان: السیره الحلبیه، ج ۲: ص ۴۴۳؛ طبرسی: مجمع البیان، ج ۹: ص ۱۲۰.؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۷: ص ۳۴۰. [۲۳۵] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ص ۳۰۰ به بعد طبری در روایتی که از ابوکریب نقل می‌کند می‌گوید که مرحب خیبری آن روز چنین رجز خواند: قد علمت خیبر أنی مرحب- شاکی السلاح بطل مجرب و امیرالمؤمنین در پاسخ او فرمود: ان الذی امی حیدره- اکلیکم بالسیف کیل السندره لیث بغابات شدید قسوره. [۲۳۶] چنانکه گفتیم تا ده قلعه هم ذکر کرده‌اند. [۲۳۷] ابن‌هشام نام این دو قلعه را «طیح» و «سلالم» ذکر کرده است (السیره النبویه، ج ۳: ص ۳۵۲، چ مصطفی الحلبی). [۲۳۸] همان مدرک گذشته. [۲۳۹] همان مدرک گذشته. [۲۴۰] سوره‌ی حشر، ۵۹: ۶ و ۷. [۲۴۱] طبری: تاریخ الرسل و الملوک، ج ۳: ص ۱۴؛ ابن‌اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۳: ص ۲۲۱؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۱۰. [۲۴۲] الروم، ۳: ۳۸. البته بزودی مصادری که می‌رسانند که این آیه در این باره نازل گردیده است را می‌خواهیم نمایاند. ان‌شاءالله. [۲۴۳] قزوینی: فدک/ ترجمه‌ی علم‌الهدی، ص ۱۸. [۲۴۴] قزوینی: فدک/ ترجمه‌ی علم‌الهدی، ص ۱۸. [۲۴۵] سیوطی: الدر المنثور، ج ۵: ص ۲۷۳. [۲۴۶] هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۷: ص ۴۹. [۲۴۷] هیثمی در ذیل این حدیث اضافه می‌کند که طبرانی هم این حدیث را روایت کرده است. (هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۷: ص ۴۹). [۲۴۸] ذهبی: میزان الاعتدال، ج ۲: ص ۲۲۸. [۲۴۹] متقی هندی: کنز العمال، ج ۲: ص ۱۵۸. [۲۵۰] طبرسی: مجمع البیان، ج ۴: ص ۳۰۶. [۲۵۱] مجلسی: بحارالانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۱. [۲۵۲] همان مدرک گذشته، ص ۹۲. [۲۵۳] مجلسی: بحارالانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۴] مجلسی: بحارالانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۵] مجلسی: بحارالانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۶] مجلسی: بحارالانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳. [۲۵۷] مجلسی: بحارالانوار، ط کمپانی، ج ۸: ص ۹۳ (به نقل از تفسیر فرات کوفی). [۲۵۸] ابوبکر جوهری: السقیفه؛ شهرستانی: الملل و النحل، مقدمه‌ی چهارم: ص ۲۹؛ ابن ابی‌الحدید: شرح نهج‌البلاغه، ج ۲: ص ۲۰. [۲۵۹] که مورخین آن را «جرف» نوشته‌اند. [۲۶۰] ابن هشام: السیره النبویه: ج ۶: ص ۵۴ (به این عبارت: «و أو عب مع اسامه المهاجرین الاولون»). [۲۶۱] ابن‌سعد: الطبقات الکبری، ج ۲: ص ۱۹۰. [۲۶۲] در منابع ما همچون کتاب «الارشاد» (صص ۹۴ به بعد) شیخ مفید و کتاب «اعلام الوری» (صص ۸۲ به بعد) طبرسی این واقعه به تفصیل آمده است. [۲۶۳] این قول موافق با نظر اکثریت علمای امامیه است (مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۲: ص ۵۱۴) که فی‌المثل می‌توان خوانندگان را به منابع زیر ارجاع داد: شیخ طوسی: تهذیب الاحکام، ج ۲: ص ۲؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۲: ص ۵۱۴/ ح ۱۶ (به نقل از قصص الانبیاء شیخ صدوق)؛ ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲: ص ۶۵۸؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ۴۲۹ (دو منبع اخیر به صورت قول نقل کرده‌اند). البته در این‌باره اقوال دیگری هم هست. مثلا برخی بر این متفقند که وفات حضرت اول ماه ربیع‌الاول بوده است. کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱:

ص ۴۳۹؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ۴۲۹. [۲۶۴] برای دریافت مشروح اشکالات پاسخهای عامه در این باب شما را به دو اثر گرانمایه‌ی زداینده‌ی ابهام از سنت نبوی شریف، به خامه‌ی علامه‌ی مجاهد سید عبدالحسین شرف الدین- قدس‌الله نفسه الزکیه- یعنی کتاب «النص و الاجتهاد» (صص ۱۵- ۱۹) و کتاب «المراجعات» (صص ۳۰۰- ۳۱۱، پاسخ نامه‌های چهل پنجم و چهل و ششم) ارجاع می‌دهیم. [۲۶۵] سوره‌ی حشر، ۵۹: ۷. [۲۶۶] سوره‌ی آل‌عمران، ۳: ۳۱. [۲۶۷] بخاری: الصحیح، ج ۲: ص ۱۱۸؛ احمد: المسند، ج ۱: ص ۳۵۵. [۲۶۸] در روایات اهل سنت دارد که وقتی مهمل گویی آنان بالا گرفت، پیامبر فرمود: برخیزید (ابوبکر جوهری: السقیفه؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۲: ص ۲۴۳؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۲: ص ۲۰؛ صحیح مسلم، ج ۲). [۲۶۹] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: ص ۲۰۸. [۲۷۰] ابن قتیبه در کتاب «الامامه و السیاسیه» (ج ۱: ص ۵) سخنان سعد بن عباده را متذکر گردیده است. [۲۷۱] احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۳. [۲۷۲] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۷؛ جوهری: السقیفه، ص ۶۱؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۵. [۲۷۳] سپهر: تاریخ خلفا، ج ۱: ص ۱۲. [۲۷۴] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۷؛ جوهری: ص ۷۵ ابن القتیبه، ص ۵۷؛ ابن قتیبه: الامامه و السیاسیه، ج ۱: ص ۱۲؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۵. [۲۷۵] طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲: ص ۱۵۸؛ جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۷۶] جوهری: السقیفه، ص ۶۴؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۶۰. [۲۷۷] سوره‌ی حشر، ۵۹: ۸ مقام بلند از برای مهاجرین است که آنان را او وطن و اموالش به دیار غربت راندند در صورتی که در طلب فضل و خشنودی خدا می‌کوشند... [۲۷۸] توبه، ۹: ۱۱۹ ای کسانی که ایمان آورده‌اید! خدا ترس باشید و به مردان راستگویی بایمان بپیوندید. [۲۷۹] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۲۱۹؛ ابن قتیبه: الامامه و السیاسه، ج ۱: ص ۱۵؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲: ص ۱۰۳. [۲۸۰] بلاذری: انساب الاشراف، ج ۱: صص ۵۸۰، ۵۸۲ و ۵۸۴؛ ابن‌قتبه: الامامه و السیاسه، ج ۱: ص ۷؛ ابن خلدون: العبر، ج ۲: قسمت دوم/ ص ۶۴؛ ابن عبدربه: رالعقد الفرید، ج ۲: ص ۲۵۲؛ محب طبری: الریاض النضره، ج ۱: ص ص ۲۱۲ و ۲۱۴. [۲۸۱] ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۱۳؛ ابن‌قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲: ص ۲۳۳؛ جاحظ: البیان و التبیین، ج ۳ ص ۱۴۷؛ ابن‌قتیبه: الامامه و السیاسیه، ج ۱، ص ۷. [۲۸۲] جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۸۳] جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهره خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۸۴] طبری: تاریخ الامم و الملوک ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۲ ص ۱۵۸؛ جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ احمد صفوت: جمهرة خطب العرب، ج ۱: ص ۱۷۷. [۲۸۵] همان مدارک گذشته. همان پاورقی پیشین. [۲۸۶] سپهر: تاریخ خلفا، ج ۱: ص ۲۲. [۲۸۷] جوهری: السقیفه، ص ۵۹؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۶. [۲۸۸] جوهری: السقیفه، طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۷؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۶. [۲۸۹] یعنی سعد را بکشید خدا او را بکشد (طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۱۰؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۴۰؛ ابن‌هشام: السیره النبویه، ج ۴: ص ۳۱۰؛ حنبل: مسند احمد، ج ۱: ص ۵۶). [۲۹۰] طبیری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۱۰؛ السیره الحلبیه، ج ۳: ص ۳۹۷. [۲۹۱] ابن عساکر: تهذیب تاریخ دمشق، ج ۶: ص ۸۴؛ ابن حجر: الاصابه، ش ۳۱۶۷. [۲۹۲] البته مؤلف گرامی ماجرای سقیفه را به اختصار از کتاب «تاریخ خلفای» مرحوم لسان الملک سپهر (ج ۱: صص ۷- ۲۰) نقل کرده‌اند که ما در خلال بحث سعی نمودیم تا وقایع را به مدارک اقدام، و بالاخص مدارک اهل سنت ارجاع دهیم تا معلوم گردد که در بیان این واقعه شیعه تنها نیست. [۲۹۳] ابوبکر به عمر گفت: «بروید سراغ علی، و چنانچه بیعت نکرد به او حمله کنید» (تاریخ ابوالفداء ج ۱: ص ۱۵۶؛ ابن عبد ربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۲۵۳). [۲۹۴] قلقشندی: صبح الاعشی، ج ۱: ص ۲۲۸؛ ابن عبد ربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۲۸۹. [۲۹۵] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۶: ص ۴۸؛ جوهری: السقیفه، ص ۷۲. [۲۹۶] عیاشی سمرقندی: العیاشی، ج ۲: ص ۶۷. [۲۹۷] سوره اعراف، ۷: ۱۵۰. [۲۹۸] ابن قتیبه:الامامه و السیاسه، ص ۱۹. [۲۹۹] در بسیاری از مصادر اهل سنت به وجود

محسن در زمره‌ی اولاد علی علیه‌السلام اشارت رفته است که از آن جمله می‌توان به این منابع اشاره نمود: کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۱۸/ ح ۲؛ صدوق: الخصال، ص ۶۳۴؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳: ص ۳۵۸؛ تاریخ الیعقوبی، ج ۲: ص ۲۱۳؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۵: ص ۱۵۳؛ ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ج ۳: ص ۳۹۷؛ بلاذری: انساب الاشراف، ج ۲: ص ۱۸۹؛ ابن حجر: الاصابه، ج ۳: ص ۴۷۱؛ ذهبی: لسان المیزان، ج ۱: ص ۲۶۸؛ همو: میزان الاعتدال، ج ۱: ۱۳۹؛ فیروز آبادی: القاموس المحیط، ج ۲: ص ۵۵. [۳۰۰] سوره‌ی نساء، ۴: ۵۴ آیا حسد می‌برند بر آنچه خداوند به فضل و کرم خویش عطا فرموده؟ پس ما به آل ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان پادشاهی بزرگی عطا نمودیم. [۳۰۱] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۳۲ - ۳۳ خداوند برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر تمامی عالم. ذریه‌هایی که بعض آن از بعضی است و خدا شنوا و دانا است. [۳۰۲] سوره‌ی احزاب، ۳۳: ۶ رسول خدا سزاوارتر است به مؤمنین از انفس آنان، و زنهای او مادران آنها هستند و صاحبان رحم بعضی اولی از بعضی دیگرند در کتاب خدا. [۳۰۳] سوره اعراف، ۷: ۱۵۰ ای پسر مادرم، این قوم مرا زبون یافتند و نزدیک بود مرا بکشند. [۳۰۴] کتب سلیم بن قیس الهلالی/ تحقیق: شیخ محمد باقر انصاری زنجانی، ج ۲: ۵۷۷ - ۵۹۹؛ مجلسی: بحار الانوار، ج ۲۸: ص ۲۶۱ به بعد؛ بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۲۰/ ح ۱؛ همو: مدینه المعاجز، ص ۱۳۲، چ سنگی؛ طبرسی: کفایه الموحدین، ج ۲: ص ۲۳۰. [۳۰۵] سلیم بن قیس: اسرار آل محمد/ ترجمه‌ی فارسی صص ۲۸- ۴۲. [۳۰۶] سوره‌ی مائده، ۵: ۴۴ هر کس به خلاف آنچه خداوند فرستاده است حکم کند در زمره‌ی کافران است. [۳۰۷] سوره‌ی مائده، ۵: ۶۷. [۳۰۸] سیدرضی (گرد آورنده): نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۳. [۳۰۹] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۵۴۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۸: ص ۱۵۶. [۳۱۰] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲: ص ۴۳۰؛طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۳: ص ۲۰۳؛ ابن عبدربه: العقد الفرید، ج ۲: ص ۱۳۰؛ ابن قتیبه: عیون الاخبار، ج ۲: ص ۲۳۴؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۲:ص ۵۶؛ جوهری: السقیفه، ص ۵۰ (با اختلاف اندک در الفاظ). [۳۱۱] شیخ انصاری: کتاب المکاسب (به نقل از پیامبر اکرم) مردم بر مال و نفس خود تسلط دارند.» (قاعده‌ی سلطنت). [۳۱۲] سوره‌ی آل عمران،۳:۱۳۹. [۳۱۳] بیهقی:السنن الکبری، ج ۶: ص ۱۳۱. [۳۱۴] جوهری: فدک، ص ۱۰۳؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶:ص ۲۱۶. [۳۱۵] ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۲. [۳۱۶] یعنی فاطمه پاره‌ی تن من است هر کس او را خشمگین سازد مرا خشمگین نموده است و هر کس او را خشنود بدارد مرا خشنود نموده است. [۳۱۷] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۷۸؛ شیخ طوسی: تاخیص الشافی،ج ۳: ص ۱۲۱. [۳۱۸] امینی:الغدیر، ج صص ۱۹۰- ۱۹۷. [۳۱۹] سید رضی: نهج البلاغه، نامه‌ی ۴۵. [۳۲۰] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۵: ح ۲؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۹۴؛ مجلسی:بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۴۱، چ کمپانی. مؤلف گرامی‌در سطور بعد به حدیث اشاره‌ای خواهد داشت. [۳۲۱] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۴: ح ۱؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۹۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۸: ص ۱۴۱، چ کمپانی. [۳۲۲] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۵: ح ۳؛ ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ شیخ صدوق: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۸۵ ح ۳۱؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۸: ص ۱۴۱، چ کمپان. [۳۲۳] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۱۵۴: ح ۱، ابن طاوس: الطرائف، ص ۲۵۱؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۴۹۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۸: ص ۱۴۱، چ کمپانی. [۳۲۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۵۴۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۸: ص ۱۵۶/ ح ۲۹؛ بحرانی: البرهان، ج ۲: ص ۴۱: ح ۱. [۳۲۵] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۲۹ (به نقل از جابر بن عبدالله انصاری). [۳۲۶] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۳۸؛ ابونعیم: اخبار اصبهان، ج ۲: ص ۲۲۹، چ لیدن؛ ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۱: ص ۶۹، چ مصر؛ محب طبری: ذخای العقبی، ص ۷، چ مکتبه المقدسی (به جای امام المتقین، ولی المتقین دارد)؛ هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۲۱؛ ابن صباغ: الفصول المهمه، ص ۱۰۵. [۳۲۷] ابونعیم: حیله الاولیاء، ج ۱: ص ۶۳؛ اخطب خطبا خوارزم: المناقب، ص ۵۱؛ ابن طلحه: مطالب السؤول، ص ۲۱؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۴، چ قاهره. [۳۲۸] ابونعیم: حیله الاولیء، ج ۱: ص ۶۶؛ اخطب خطبا خوارزم: المناقب، ص ۲۴۰؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۶: ص

۲۳۷، چ حیدر آباد- دکن؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۲: ص ۴۴۹. [۳۲۹] هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۰۱؛ ابن حجر: لسان المیزان، ج ۲: ص ۴۱۴؛ ابن حمزه: البیان و التعریف، ج ۲: ص ۱۱۰. بیهقی هم در «السنن الکبری» هم این حدیث را نقل نموده است (مؤلف). [۳۳۰] طبرانی: المعجم الکبیر، ص ۶۲۵؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۱۵۷. [۳۳۱] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۲۶؛ خطیب بغدادی: تاریخ بغداد، ج ۲: ص ۲۷۷؛ سمعانی: الانساب، ص ۱۱۸۲؛ ابن اثیر: اسدالغابه، ج ۴: ص ۲۲؛ هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۱۱۴؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۶: ص ۴۰۱. [۳۳۲] ابونعیم: حیله الاولیاء، ج ۱: ص ۶۴؛ تفتازانی: شرح المقاصد، ج ۲: ص ۲۲۰؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۷۱؛ ترمذی: الجامع الصحیح، ج ۳: ص ۱۷۰؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۷: ص ۳۵۸ و سیوطی: الجامع الصغیر، ج ۱: ص ۲۶۴؛ متقی هندی: کنز العمال، ج ۶: ص ۴۰۱. [۳۳۳] محب طبری: ذخائر العقبی، ص ۶۴؛ امر تسری: ارجح المطالب، ص ۴۶۸؛ قلندر هندی: روض الازهر، ص ۹۷ (به نقل از ملحقات احقاق الحق، ج ۷: ص ۲۲۰)؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۱۰۶. [۳۳۴] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۲۱. [۳۳۵] خوارزمی: المناقب، ص ۲۳۵. [۳۳۶] خطیب: تاریخ بغداد، ج ۴: ص ۴۰۱؛ قندوزی: ینابیع الموده، ص ۹۱؛ ابن مغازلی: مناقب علی بن ابی‌طالب، ص ۲۴۳. [۳۳۷] امین: اعیان الشیعه، ج ۱۲: ص ۲۱۹، چ قدیم؛ اربلی: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۳: ص ۲۹۰. [۳۳۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۲ ح ۴۱؛ عیون المعجزات، ص ۵۵. [۳۳۹] دولابی: الذریه الطاهره؛ ابن حجر: الاصابه، ج ۴: ص ۲۸۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۰: ص ۵۲. [۳۴۰] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۵۴ آنان مکر کردند و خدا هم در مقابل با آنان مکر نمود که خدا بهترین مکر کنندگان است. [۳۴۱] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۱: ص ۱۷۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۷۰ به بعد (به نقل از کتاب دلائل الامامه). [۳۴۲] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۲۱۴؛ همدانی: موده القربی، ص ۱۳۱؛ قاضی نورالله: احقاق الحق، ج ۱۰: ص ۴۵۳ و بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۵۱۴؛ جعفری: مسند فاطمه علیهاالسلام، ص ۱۷۹. [۳۴۳] امامه دختر ابی‌العاص بن ربیع است که رسول خدا او را در موقع نماز مانند حسن و حسین بر دوش می‌گذاشت و بسیار به او علاقه داشت و علی علیه‌السلام بعد از فاطمه زهرا علیهاالسلام امامه را به عقد خویش در آورد و بر وصیت فاطمه‌ی زهرا علیهاالسلام جامه‌ی عمل پوشانید. (مؤلف). [۳۴۴] برای آگاهی از احادیثی که این مطلب را مدلل می‌سازد محمد حسن حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۳: صص ۲۱۹- ۲۲۱/ ۵۲: باب استحباب اتخاذ النعش لحمل المیت و یتأکد فی المرأه؛ شیخ طوسی: التهذیب، ج ۱: ص ۴۶۹/ ح ۱۵۳۹ و ۱۵۴۰؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۱: ص ۱۲۴/ ح ۵۹۷؛ کلینی: الفروع من الکافی، ج ۳: ص ۲۵۱/ ح ۶؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۵۰۳. [۳۴۵] بلادی بحرانی: وفاه فاطمه الزهراء ص ص ۷۷- ۷۸. [۳۴۶] ابونعیم: حیله الاولیاء، ج ۲: ص ۳۹. [۳۴۷] امین: المجالس السنیه فی مناقب و مصائب العتره النبویه، ج ۲: صص ۱۲۳- ۱۲۶. [۳۴۸] فتال نیشابوری: روضه الواعظین، باب شانزدهم: وفات فاطمه (علیهاالسلام). [۳۴۹] بحرانی: عوالم العلوم، ج ۱۱: ص ۲۹۲. [۳۵۰] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: صص ۴۵۸- ۴۵۹؛ مفید: کتاب الامالی، ص ۳۱۷؛ سید رضی (گرد آورنده): نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۰۰ (با تخلیص)؛ جعفری: مسند فاطمه علیهاالسلام صص ۱۸۶- ۱۸۸. [۳۵۱] زبیر بکار: الاخبار الموفقیات، ص ۱۹۴. [۳۵۲] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۷۱ (به نقل از دلائل الامامه). [۳۵۳] فی الاحتجاج: الفکر. [۳۵۴] فی الاحتجاج: لطاعته. [۳۵۵] فی الاحتجاج: منه. [۳۵۶] فی الاحتجاج: بمایل. [۳۵۷] فی الاحتجاج: ابتعثه الله تعالی. [۳۵۸] فی الاحتجاج: بمحمد. [۳۵۹] فی الاحتجاج: من. [۳۶۰] فی الاحتجاج: امینه بالوحی (فی البحار: علی الوحی)، و صفیه و خیرته من الخلق و رضیه. [۳۶۱] فی الاحتجاج: و زعمتم حق لکم لله فیکم. [۳۶۲] فی الاحتجاج: اسماعه. [۳۶۳] فی الاحتجاج: الفرقه. [۳۶۴] آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۳۶۵] فاطر، ۳۵: ۲۸. [۳۶۶] توبه، ۹: ۱۲۸. [۳۶۷] آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۳۶۸] مائده، ۵: ۴۶. [۳۶۹] فی بلاغات النساء لا تأخذوه فی الله لومه لائم. [۳۷۰] فی الاحتجاج: عند. [۳۷۱] فی الاحتجاج: شربکم. [۳۷۲] توبه، ۹: ۴۹. [۳۷۳] کهف، ۱۸: ۵۰. [۳۷۴] آل عمران، ۳: ۸۵. [۳۷۵] فی بلاغات: الان. [۳۷۶] مائده، ۵: ۵۰. [۳۷۷] مریم، ۱۹: ۲۷. [۳۷۸] نمل، ۲۷: ۱۶. [۳۷۹] فی بلاغات: فهب. [۳۸۰] مریم، ۱۹: ۵ و ۶. [۳۸۱] انفال، ۸: ۷۵. [۳۸۲] نساء، ۴: ۱۱. [۳۸۳] بقره، ۲: ۱۸۰. [۳۸۴] فی

بلاغات: و لا رحم. [۳۸۵] فی الاحتجاج: ما تخسرون. [۳۸۶] انعام، ۶: ۷۶؛ زمر، ۳۹: ۳۹- ۴۰. [۳۸۷] فی الاحتجاج: معاشر النقیبه. [۳۸۸] فی البحار: أنصار. [۳۸۹] فی بلاغات: یهتقف فی افنیتکم. [۳۹۰] آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۳۹۱] فی البحار: مبتدء. [۳۹۲] فی بعض النسخ: تعینون. [۳۹۳] فی بلاغات: النخبه التی انتخبت [۳۹۴] فی بلاغات: لنا أهل البیت. [۳۹۵] استوثق هم ضبط شده است. [۳۹۶] توبه، ۹: ۱۳. [۳۹۷] ابراهیم، ۱۴: ۸. [۳۹۸] فی بلاغات: بغضب الجبار. [۳۹۹] همزه، ۱۰۴: ۷. [۴۰۰] شعراء ۲۶: ۲۲۷. [۴۰۱] هود، ۱۱: ۱۲۱- ۱۲۲. [۴۰۲] فی البحار: لبعلک و فی بعض النسخ: أبن عمک. [۴۰۳] در کتاب شریف بحارالانوار از «و لا عملت» تا اینجا را ندارد. [۴۰۴] مریم، ۱۹: ۶. [۴۰۵] نمل، ۲۷: ۱۶. [۴۰۶] یوسف، ۱۲: ۱۸. [۴۰۷] محمد، ۴۷: ۲۴. [۴۰۸] زمر، ۳۹: ۴۷. [۴۰۹] غافر، ۴۰: ۷۸. [۴۱۰] آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۴۱۱] فاطر، ۳۵: ۲۸. [۴۱۲] توبه، ۹: ۱۲۸. [۴۱۳] آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۴۱۴] مائده ۵: ۴۶. [۴۱۵] توبه، ۹: ۴۹. [۴۱۶] کهف، ۱۸: ۵۰. [۴۱۷] آل عمران، ۳: ۸۵. [۴۱۸] مریم، ۱۹: ۲۷. [۴۱۹] نمل، ۲۷: ۶. [۴۲۰] مریم، ۱۹: ۵ و ۶. [۴۲۱] انفال، ۸: ۷۵. [۴۲۲] نساء ۴: ۱۱. [۴۲۳] بقره، ۲: ۱۸۰. [۴۲۴] انعام، ۶: ۶۷؛ زمر، ۳۹: ۳۹- ۴۰. [۴۲۵] آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۴۲۶] توبه، ۹: ۱۳. [۴۲۷] ابراهیم، ۱۴: ۸. [۴۲۸] همزه، ۱۰۴: ۷. [۴۲۹] شعراء، ۲۶: ۲۲۷. [۴۳۰] هود، ۱۱: ۱۲۱- ۱۲۲. [۴۳۱] جالب است که بدانیم که به شهادت علمای اهل سنت و جماعت ابوبکر در نقل این حدیث متفرد بود. (ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۱۹؛ ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱۶: ص ۲۲۷. [۴۳۲] مریم، ۶:۱۹. [۴۳۳] نمل، ۲۷: ۱۶. [۴۳۴] یوسف، ۱۲: ۱۸. [۴۳۵] محمد، ۴۷: ۲۴. [۴۳۶] زمر، ۳۹: ۴۷. [۴۳۷] غافر، ۴۰: ۷۸. [۴۳۸] تفتازانی: مختصر المعانی، ج ۱: ص ۱۶۰. [۴۳۹] سبزواری: شرح اسماء الحسنی. [۴۴۰] سوره‌ی والفجر، ۸۹: ۲۰. [۴۴۱] سوره‌ی ابراهیم، ۱۴: ۳۴. [۴۴۲] راغب: معجم مفردات الفاظ القرآن/ باب «امد». [۴۴۳] سوره‌ی ابراهیم، ۱۴: ۷. [۴۴۴] سوره‌ی روم، ۳۰: ۳۰. [۴۴۵] البته در مسأله‌ی معتزله بسان شیعه بر این باور است که خداوند را با چشم سر نمی‌توان مشاهده نمود. اما اشاعره که امروز اکثریت حنفی‌ها، مالکی‌ها، شافعی‌ها و حنبلی‌ها را در برمی‌گیرد قائل به رویت می‌باشند (علامه‌ی حلی: کشف الحق و نهج الصدق، ص ۴۰). برای دریافت نظر اشاعره در مورد رؤیت حضرت باری تفتازانی: شرح العقائد/ به حاشیه‌ی کستلی، ص ۳۲؛ قوشجی: شرح التجرید، ص ۲۳۸؛ فخررازی: تفسیر الکبیر، ج ۱۳، ص ۱۲۹. در کتب روایی اهل سنت روایات فراوانی در باب رؤیت خداوند در این دنیا و در دیگر سرای آمده است (بخاری: الصحیح/ کتاب الاستئذان: باب بدء السلام). حتی در برخی از روایاتی که نقل کرده‌اند آمده است که خداوند، همچون آدمیان دارای دست و پا و انگشت است (مسلم: الصحیح/ کتاب الجنه و صفه یغمها؛ احمد: المسند، ج ۲: صص ۲۴۴، ۲۵۱، ۳۲۳، ۳۶۵، ۴۲۴، ۴۶۳، ۵۶۹). [۴۴۶] سبزواری: شرح اسماء الحسنی، ص ۱۸۵. [۴۴۷] انعام، ۱۰۳:۶. [۴۴۸] نساء، ۴: ۱۵۳. [۴۴۹] بقره، ۲: ۵۵. [۴۵۰] البته باید توجه داشت که آن دسته از اهل سنت که قایل به رؤیت خدا در روز قیامت هستند بر این باور پای می‌فشرند که در بحث مذکور پیرو روایات هستند و هر چه را که روایت بگوید نصب العین خود قرار می‌دهند. لذا،- فی المثل- آنان در باب شکل و شمایل خداوندی قائل به وجود یک چشم برای حضرت باری تعالی هستند و... [۴۵۱] سوره‌ی قیامت، ۷۵: ۲۳. [۴۵۲] یعنی به فرمان پروردگارشان نظر می‌کنند. [۴۵۳] سوره‌ی اعراف، ۱۴۲:۷. [۴۵۴] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۳۳۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴: ص ۳۱ و ج ۶۴: ح ۳. [۴۵۵] شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۳۳۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴: ص ۳۲. [۴۵۶] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۱۸. [۴۵۷] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۱۳. [۴۵۸] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۱۱. [۴۵۹] شیخ صدوق: کتاب التوحید؛ کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: باب فی ابطال الرؤیه/ ح ۹؛ مجلسی: بحرالانوار، ج ۴: ص ص ۳۸- ۳۹. [۴۶۰] شیخ صدوق: کتاب التوحید؛ کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: باب فی ابطال الرؤیه/ ح ۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۴: ص ۴۴. [۴۶۱] به کسر حا و فتح آن و سکون با (در ذیل حدیث در کتاب بحارالانوار، ج ۴: ص ۴۴). [۴۶۲] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: فی ابطال الرؤیه/ ح ۵. [۴۶۳] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲ / ۴. [۴۶۴] کلینی: لاصول من اکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/ ح ۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳: ص ۲۶۶/ ح ۳۱. [۴۶۵] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/ ح ۷. [۴۶۶] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۰۲/ ح ۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳: ص

۲۹۴/ ح ۱۷. [۴۶۷] مجلسی: بحارالانوار، ج ۶۹: ص ۲۹۳/ ح ۲۳، چ ایران. [۴۶۸] شیخ صدوق: کتاب التوحید، ص ۸۰: باب ۲/ ح ۳۶؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳: ص ۲۹۹/ ح ۳۰؛ فیض کاشانی: نوادر الاخبار، ص ۸۳: ح ۱. [۴۶۹] شیخ صدوق: کتاب التوحید، ص ۷۹: باب ۲/ ح ۳۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۳: ص ۲۹۸/ ح ۲۶. [۴۷۰] شرح این حدیث بسیار است و ما به ترجمه‌ی آن قناعت کردیم تا بحث از سطح فکر عموم خارج نشود (مؤلف). [۴۷۱] سوره ملک، ۲۳: ۶۷. [۴۷۲] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۴۸. [۴۷۳] سبزواری: شرح غررالفرائد، ص ۱۲۵، چ مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی. [۴۷۴] سبزواری: شرح غرر الفرائد، ص ۵۴، چ مؤسسه‌ی مطالعات اسلامی. [۴۷۵] یعنی تا شیء واجب بالغیر نشود وجود پیدا نمی‌کند. [۴۷۶] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۱۱۰/ ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۵۷: ص ۵۶/ ح ۲۷، چ ایران. [۴۷۷] سوره‌ی یس، ۳۶: ۸۲. [۴۷۸] سوره‌ی فاطر، ۳۵: ۱۵. [۴۷۹] سوره‌ی ذاریات، ۵۱: ۵۶. [۴۸۰] سوره‌ی بقره، ۲: ۲۱. [۴۸۱] سوره‌ی مؤمنون، ۲۳: ۱۱۵. [۴۸۲] نجم الدین ابوبکر،محمد بن شهاور اسدی رازی: منارات السائرین، نسخه‌ی کتابخانه‌ی ملک (به نقل از احادیث مثنوی تالیف مرحوم بدیع الزمان فروزانفر). مرحوم فروزانفر آنگاه کلام مؤلف کتاب «الؤلؤ المرصوع» (ص ۶۱) را نقل می‌کند که گفته: «ابن تیمیه گفته است که این حدیث از سخنان پیامبر نیست و سندی چه صحیح و چه ضعیف برای آن نیافتیم که زرکشی و ابن حجر در این نظر از او متابعت جسته‌اند؛ لیکن معنای حدیث صحیح است و میان صوفیه رواج دارد». [۴۸۳] سوره‌ی کهف، ۱۸: ۴۶. [۴۸۴] سوره‌ی مریم، ۱۹: ۷۶. [۴۸۵] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۸۰. [۴۸۶] سوره‌ی کهف، ۱۸: ۳۱. [۴۸۷] سوره‌ی نساء، ۴: ۱۳۴. [۴۸۸] سوره‌ی بقره،۲: ۱۹۶. [۴۸۹] سوره‌ی آل عمران ۳: ۱۱. [۴۹۰] سوره‌ی رعد،۱۳: ۶. [۴۹۱] سوره‌ی زمر،۳۹: ۷۳. [۴۹۲] سوره‌ی زمر، ۳۹: ۷۱. [۴۹۳] سوره‌ی قیامت، ۷۵: ۳۰. [۴۹۴] سوره‌ی نساء، ۴: ۷۹. [۴۹۵] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۱۹. [۴۹۶] سوره‌ی فتح، ۴۸: ۸. [۴۹۷] مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۶: ص ۴۰۲ / ح ۱ و ج ۱۰۱: ص ۵۵/ ح ۴، چ ایران؛ سیوطی: الدرر المنتثره فی أحادیث المشتهره، ص ۱۲۶؛ عجلونی: کشف الخفاء ج ۲: ص ۱۹۱. [۴۹۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۵: صص ۴- ۵ (به نقل از دو منبعی که ذکر خواهیم نمود) و شیخ صدوق: الخصال، ج ۱: ص ۸۲؛ همو: معانی الاخبار، صص ۸۸ و ۸۹. [۴۹۹] مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۵: ص ۱۵: ح ۲۱؛ شیخ صدوق:معانی الاخبار، صص ۵۲ و ۵۳. [۵۰۰] البته به چاپهای جدید، از جلد پانزدهم به بعد می‌شود. [۵۰۱] محمد بن سائب کلبی: الاصنام. [۵۰۲] ابشهی: المستطرف، ج ۲:ص ۹۶. [۵۰۳] در مورد زنده بگور کردن دختران سوره‌ی انعام، ۶: ۱۵۱؛ اسراء، ۱۷: ۳۱؛نحل، ۱۶: ۵۸ و ۵۹. همچنین به منابع زیر: طبرسی: مجمع البیان، ج ۱: ص ۷۴، چ دارالمعرفه؛ قرطبی: الجامع الاحکام القرآن، ج ۱۹: ص ۲۳۳؛ علی بن محمد خازن: تفسیر الخازن، ج ۳: ص ۱۱۹؛زمخشری: الکشاف، ج ۲: ص ۳۳۲، چ دارالمعرفه. [۵۰۴] این عمل آنان سبب گردید تا خداوند این آیات را فرو فرستد: (الهیکم التکاثر حتی زرتم المقابر) (تکاثر، ۱۰۲: ۱- ۲) (ابوالفتوح: تفسیر روض الجنان، ج ۱۲: ص ۱۵۸؛ بحرانی: ج ۴: ص ۵۰۱؛ طوسی: ج ۱۰: ص ۴۰۲ طبرسی: مجمع البیان، ج ۱۰: ص ۸۱۰؛ المیزان، ج ۲۰: ص ۳۵۱؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۶: ص ۳۸۷ و... [۵۰۵] برای مثال: جواد علی: المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام، ۱۰ ج. [۵۰۶] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۶۴. [۵۰۷] علامه حلی: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۴۸: المساله الثانیه فی وجوب البعثه. [۵۰۸] سوره‌ی فتح، ۴۸: ۲۸. [۵۰۹] سوره‌ی نجم، ۵۳: ۲۳. [۵۱۰] سوره‌ی آل‌عمران، ۳: ۱۰۳. [۵۱۱] سوره‌ی انعام، ۶: ۱۰۴. [۵۱۲] سوره‌ی جاثیه، ۴۵: ۲۰. [۵۱۳] سوره‌ی توبه،۹: ۳۶. [۵۱۴] سوره‌ی روم، ۳۰: ۴۳. [۵۱۵] سوره‌ی حجر، ۱۵: ۴۱. [۵۱۶] سوره‌ی حج، ۲۲: ۶۷. [۵۱۷] سوره‌ی مؤمنون، ۲۳: ۷۳. [۵۱۸] سوره آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۵۱۹] سوره‌ی صف، ۶۱: ۶. [۵۲۰] در کتاب «کشف الغمه» (ج ۱) از جبیر بن مطعم روایت شده است که رسول خدا فرمود: «ان لی اسماء انا محمد و انا احمد و انا الماحی یمحی بی الکفر». من دارای اسمایی هستم: من محمد و من احمد و من ماحی هستم که کفر به من محو و نابود می‌شود. [۵۲۱] همان مدرک گذشته. [۵۲۲] سوره‌ی انبیاء، ۲۱: ۱۰۷. [۵۲۳] همان مدارک گذشته؛ شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۴۵، چ تکجلدی؛ همو: الخصال، ج ۲: صص ۴۷ و ۴۸؛ همو: معانی الاخبار، ص ۱۹؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۱: ص ۱۰۲ به بعد؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۶: صص ۹۲ و ۹۳. [۵۲۴] شیخ صدوق:

کتاب الامالی، صص ۱۱۲- ۱۱۴؛ همو: علل الشرایع، ص ۵۳؛ همو: معانی الخبار، صص ۱۹ و ۲۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۶: ص ۹۴. [۵۲۵] ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۱: ص ۱۰۶؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۱۵. [۵۲۶] کلینی: الصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۳۹. [۵۲۷] تاریخ الیعقوبی، ج ۲: ص ۷. [۵۲۸] ابن اثیر: اسد الغابه، ج ۱: ص ۱۴؛ مسعودی: التنبیه و الاشراف، ص ۱۹۶ (که هشتم ربیع الاول را هم متذکر گردیده است). [۵۲۹] تاریخ الیعوبی، ج ۲: ص ۷. [۵۳۰] مقریزی در الامتاع و الاسماع (ص ۵) دارد که حضرتش هفت روز از پستان مادر شیر خورد. [۵۳۱] ابن اثیر: اسدالغابه، ج ۱: ص ۱۵، چ اسماعیلیان. [۵۳۲] ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۱: ص ۲۴. البته مسعودی در کتاب مروج الذهب (ج ۲: ص ۲۷۵، چ بیروت) این مدت را پنج سال ذکر می‌کند. [۵۳۳] اربلی: کشف الغمه، ج ۱: ص ۱۶. [۵۳۴] مادر بخش نخست در گفتار چهارم در این باب به تفصیل سخن گفتیم و منابع و مدارک را نمایاندیم. [۵۳۵] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۲: صص ۱۹- ۲۰؛ ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۱: ص ۳۰؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۶: ص ۶. کلینی و ابن شهر آشوب نام شاعر را عبدالله بن غنم ذکر کرده‌اند. [۵۳۶] ما در بخش اول، در گفتار چهارم در این مورد هم به تفصیل سخن گفتیم. [۵۳۷] ابن هشام: السیره النبویه، ج ۲ صص ۳۵۲ و ۳۹۱ و ج ۴: ص ۳۳۲. ابن هشام در تاریخش تصریح می‌کند که سوده پیش از عایشه به همسری پیامبر خدا در آمد. [۵۳۸] ابن اثیر: اسدالغابه، ج ۵: ص ۵۰۴. درباره‌ی غایشه کتابهای فراوانی (چه مستقل و در ضمن دیگران) تألیف گردیده است. [۵۳۹] ابتدا همسر زید بن حارثه بود که داستانش به تفصیل در سوره‌ی احزاب آمده است. [۵۴۰] مسعودی: التنبیه و الاشراف، ص ۱۹۸ و... اما در این باب اقوال غیر مشهوری هم وجود دارد. فی المثل، گفته شده است که عمر شریف حضرتش در آن هنگام چهل و دو سال بوده و برخی آن را چهل و سه سال و چهل و پنج سال هم ذکر کرده‌اند (حلبی: انسان العیون، ج ۱: ص ۲۲۴؛ طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۲: صص ۴۲- ۴۳؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۳: ص ۴). [۵۴۱] ابن شهر آشوب: مناقب آل‌ابی‌طالب، ج ۱: ص ۱۷۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۱۸: صص ۱۹۰ و ۲۰۴ (علامه‌ی مجلسی در این باب ادعای اجماع قاطبه‌ی شیعیان بر این رأی را دارد)؛ حلبی: انسان العیون، ج ۱: ص ۲۳۸؛ منتخب الکنز/ حاشیه‌ی مسند احمد، ج ۳: ص ۳۶۲. البته دیگر فرق مسلمین اقوال دیگری را هم نقل می‌کنند: (۱) ماه ربیع الاول (تاریخ الیعقوبی/ ترجمه‌ی آیتی، ج ۲: ص ۳۷۶) (۲) هشتم ربیع الاول (ابن اثیر: اسدالغابه، ج ۱: ص ۱۸) (۳) بیستم ماه رمضان (تاریخ العقوبی/ ترجمه‌ی آیتی، ج ۲: ص ۳۷۶) [۵۴۲] اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶. [۵۴۳] مفید: الارشاد، ج ۱: باب ۲/ فصل ۵۲؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۶. البته اقوال دیگری هم وجود دارد که در میان امامیه غیر مشهور است، مثلا ثقه السلام کلینی در کتاب شریف «الاصول من الکافی» (ج: ص ۴۳۹) و شیخ طوسی در کتاب «الامالی» (ج ۱: ص ۱۶۷) و طبری در کتاب «تاریخ الامم و الملوک» (ج ۱: ص ۴۴۱) و ابن خلدون در کتاب «العبر» (ج ۲: ص ۴۸۶) روز وفات را دوازدهم ربیع الاول ذکر می‌کند. [۵۴۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۱: ص ۴۳۹؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۲: صص ۵۰۴ و ۵۱۴. [۵۴۵] مسعودی: مروج الذهب، ج ۲: ص ص ۲۸۷- ۲۸۸. البته ابن هشام.۲۷ غزوه می‌داند (السیره النبویه، ج ۴: ص ۲۸۰- ۲۸۱). [۵۴۶] طبرسی: اعلام الوری [۵۴۷] ابن هشام: السیره النبویه؛ طبرسی: اعلام الوری. [۵۴۸] سوره‌ی یس، ۳۶: ۶۰. [۵۴۹] سوره‌ی رعد، ۱۳: ۲۵. [۵۵۰] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۹۱. [۵۵۱] سوره‌ی اسراء، ۱۷: ۳۴. [۵۵۲] البته الفاظ ان حدیث متواتر مختلف است اما معانی متقارب. اما مدرک حدیث: مسلم: الصحیح، ج ۷: ص ۱۲۲؛ سیوطی: الدر المنثور، ج ۲: ص ۶۰؛ حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: صص ۱۱۰ و ۵۳۳؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱: ص ۴۸؛ ترمذی: نوادر الاصول، ص ۶۸؛ طبرانی: المعجم الکبیر، ج ۳: ص ۶۳؛ مزی: تهذیب الکمال، ج ۱۰: ص ۵۱؛ ابن اثیر: جامع الاصول، ج ۱: ص ۲۷۷؛ احمد: المسند، ج ۳: ص ۱۷؛ دارمی: السنن، ج ۲: ص ۳۱۰؛ بیهقی: السنن الکبری، ج ۲: ص ۱۴۸؛ بغوی: المصابیح، ج ۲: ص ۲۰۵؛ ابن کثیر: البدایه و النهایه، ج ۵: ص ۲۰۹ ازهری: تهذیب اللغه، ج ۹: ص ۷۸؛ ابن حجر: الصواعق المحرقه، ص ۷۵. [۵۵۳] سوره‌ی آل‌عمران، ۳: ۳. [۵۵۴] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۰۱. [۵۵۵] سوره‌ی نساء، ۴: ۱۷۴. [۵۵۶] سوره‌ی تغابن، ۶۴: ۸. [۵۵۷] سوره‌ی انبیاء، ۲۱: ۴۸. [۵۵۸] سوره‌ی جاثیه، ۴۵: ۲۹. [۵۵۹]

عیاشی سمرقندی: تفسیر العیاشی، ج ۱: ص ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۸۹: ص ۲۶/ ح ۲۷. [۵۶۰] مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۳: ص ۱۲۳/ ح ۶۸. [۵۶۱] مجلسی:بحارالانوار، ج ۲۳:ص ۱۲۳/ ح ۶۸. البته ما در باب حدیث ثقلین مدارک عامه را به تفصیل یادآور شدیم. [۵۶۲] فی الاحتجاج: الفرقه. [۵۶۳] فی الاحتجاج: حصنا. [۵۶۴] آل عمران، ۳: ۱۰۲. [۵۶۵] سوره‌ی توبه، ۹: ۲۸. [۵۶۶] سوره‌ی آل عمران، ۳:۱۰۲. [۵۶۷] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۱: ص ۲۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱: ص ۲۵۶؛ دارمی: السنن، کتاب الطهاره: ص ۳۱ و کتاب الصلاه: ص ۷۳؛ ترمذی: جامع الصحیح، کتاب الطهاره: ص ۳ و کتاب المواقیت: ص ۶۲؛ ابن ماجه، السنن، ج ۳: ص ۳۲؛ ابی‌داود: السنن، الوضوء: ص ۲۲؛ احمد بن حنبل: المسند، ج ۱: صص ۱۲۲ و ۱۲۹ و ج ۳: ص ۲۴۰. [۵۶۸] سوره‌ی بقره، ۲: ۴۵. [۵۶۹] سوره‌ی ابراهیم، ۱۴: ۴۵. [۵۷۰] سوره‌ی عنکبوت، ۲۹: ۴۵. [۵۷۱] سوره‌ی بقره، ۲: ۳. [۵۷۲] سوره‌ی نساء، ۴: ۱۰۳. [۵۷۳] ثواب الاعمال و عقاب الاعمال، ص ۲۰۷؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۹: صص ۲۱۶ و ۲۱۷؛ احمد بن حنبل: المسند، ج ۳: صص ۲۷۰ و ۳۸۹؛ مسلم: الصحیح، کتاب الایمان: ص ۱۳۴؛ دارمی: السنن؛ کتاب الصلاه: ص ۲۹. [۵۷۴] شیخ صدوق: علل الشرایع، ج ۲: ص ۳۱۷؛ همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۱۰۲؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۱: ص ۱۳۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۳: صص ۴ و ۵. [۵۷۵] راغب اصفهانی: المفردات، ماده‌ی «زکوه». [۵۷۶] سوره‌ی بقره، ۲: ۴۳. [۵۷۷] سوره‌ی بقره، ۲: ۸۳. [۵۷۸] سوره‌ی نساء ۴: ۱۶۲. [۵۷۹] سوره‌ی مریم، ۱۹: ۳۱. [۵۸۰] سوره‌ی نساء، ۴: ۴۹. [۵۸۱] سوره‌ی فاطر، ۳۵: ۱۸. [۵۸۲] سوره‌ی اعلی، ۸۷: ۱۴. [۵۸۳] سوره‌ی نازعات ۷۹: ۱۸. [۵۸۴] سوره‌ی شمس، ۹۱: ۹. [۵۸۵] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۵۱. [۵۸۶] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۸۶. [۵۸۷] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۳۶۹: ح ۲؛ همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۸۹/ ح ۱؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۳/ ح ۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۹: ص ۱۱/ ح ۵، چ آل البیت. [۵۸۸] حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۹: ص ۱۱/ ح ۴، چ آل البیت؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۲/ ح ۲. [۵۸۹] حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۹: ص ۱۰/ ح ۲، چ آل البیت؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۲/ ح ۴؛ کلینی: الفروع من الکافی، ج ۳: ص ۴۹۶/ ح ۱. [۵۹۰] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۸۳. [۵۹۱] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۳۷۸: ح ۱؛ همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۹۱/ ح ۱؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۴۳/ ح ۱۹۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۰: ص ۸/ ح ۳، چ آل البیت. [۵۹۲] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۳۷۸: ح ۲؛ همو: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۴۳/ ح ۱۹۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۰: ص ۷/ ح ۱. [۵۹۳] راغب: المفردات، ماده‌ی «حج». [۵۹۴] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۹۱. [۵۹۵] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۴۰۳؛ همو: عیون اخبار الرضا، ج ۲: ص ۱۱۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۱: صص ۱۷- ۱۸/ ح ۱۷. البته مرحوم حر عاملی از «الوفاده الی الله» حدیث را مانند روایت فضل بن شاذان (وسائل الشیعه، ج ۱۱: صص ۱۲- ۱۳/ ح ۱۵) می‌داند که باید گفت در قسمی‌از الفاظ مشترک است؛ اما اختلافات فراوانی با یکدیگر دارند. [۵۹۶] شیخ صدوق: علل الشرایع، ص ۴۰۵: ح ۶؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۱: ص ۱۴/ ح ۱۸، چ آل البیت. [۵۹۷] سوره‌ی اطلاق، ۶۵: ۳. [۵۹۸] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۹۰. [۵۹۹] سوره‌ی مائده، ۵: ۸. [۶۰۰] سوره‌ی انعام، ۶: ۱۵۲. [۶۰۱] سوره‌ی نساء ۴: ۵۸. [۶۰۲] مجلسی: بحارالانوار، ج ۵۷: ص ۳۱۵/ ح ۳۴. [۶۰۳] سوره‌ی نساء، ۴: ۵۹. [۶۰۴] سوره‌ی انفال، ۸: ۴۶. [۶۰۵] سوره‌ی اسراء، ۷۱: ۱۷. [۶۰۶] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۲۴. [۶۰۷] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۵. [۶۰۸] سوره‌ی هود، ۱۱: ۱۷. [۶۰۹] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۴۱. [۶۱۰] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۲. [۶۱۱] علامه‌ی حلی: کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد، ص ۳۶۲. [۶۱۲] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۲۴. [۶۱۳] سوره‌ی یونس، ۱۰: ۳۵. [۶۱۴] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۷ و ۱۸. [۶۱۵] سوره‌ی توبه، ۹: ۷۳. [۶۱۶] سوره‌ی فتح، ۴۸: ۷۸. [۶۱۷] سوره‌ی فرقان، ۲۵: ۵۲. [۶۱۸] سوره‌ی نساء، ۴: ۹۵. [۶۱۹] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۲/ ح ۱؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۲۲/ ح ۲۱۱؛ شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۶۳: ح ۱۱؛ همو: ثواب الاعمال، ص ۲۲۵: ح ۵؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵ ص ۹/ ح ۱. [۶۲۰] البته اگر شمشیر به حق باشد؛ در غیر این صورت کلید در دوزخ است. مراد از شمشیر در این روایت سلاح روز است که در هر عصر و زمانی متداول می‌باشد و خصوص شمشیر موضوعیت ندارد (مؤلف).

[۶۲۱] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۲/ ح ۲؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۲۳/ ح ۲۱۳؛ شیخ صدوق: کتاب الامالی، ص ۴۶۲: ح ۸؛ همو: ثواب الاعمال، ص ۲۲۵: ح ۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۱۰/ ح ۲. [۶۲۲] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۵: ص ۴/ ح ۶؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۲۳/ ح ۲۱۶؛ سید رضی (گردآورنده): نهج‌البلاغه، خطبه‌ی ۲۷، نسخه‌ی صبحی صالح؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۱۴، چ آل البیت. [۶۲۳] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۹۶. [۶۲۴] سوره‌ی مؤمنون، ۲۳: ۱۱۱. [۶۲۵] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۵۴. [۶۲۶] سوره‌ی فرقان، ۲۵: ۷۵. [۶۲۷] سوره‌ی زمر، ۳۹: ۱۰. [۶۲۸] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۶۰/ ح ۴؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۲۳۶ / ح ۱. [۶۲۹] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۷۴/ ح ۱۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۲۳۷/ ح ۳. [۶۳۰] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۷۵/ ح ۱۵؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۵: ص ۲۳۷/ ح ۶. [۶۳۱] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۱۰. [۶۳۲] سوره ی آل عمران، ۳: ۱۰۴. [۶۳۳] سوره‌ی لقمان، ۳۱: ۱۷. [۶۳۴] سوره‌ی توبه، ۹: ۷۱. [۶۳۵] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۶/ ح ۴؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۷۶/ ح ۳۵۳؛ حسین بن اهوازی: الزهد، ص ۱۹/ ح ۴۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: ص ۱۱۷/ ح ۱. [۶۳۶] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۷/ ح ۵؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۷۶/ ح ۳۵۴؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: صص ۱۱۷- ۱۱۸/ ح ۲. [۶۳۷] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۶/ ح ۳؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۷۶/ ح ۳۵۲؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: ص ۱۱۸/ ح ۴. [۶۳۸] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۹/ ح ۱۳؛ شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۷۷/ ح ۳۵۸؛ شیخ صدوق: عقاب الاعمال، ص ۳۰۴/ ح ۱؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: صص ۱۱۸- ۱۱۹/ ح ۵. [۶۳۹] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۵: ص ۵۸ ح ۹ و شیخ طوسی: تهذیب التهذیب، ج ۶: ص ۱۷۶ ح ۳۵۵ و برقی: المحاسن، ص ۲۹۱ ح ۴۴۴ و حر عاملی: وسایل الشیعه، ج ۱۶: ص ۱۲۱ ح ۱۱. [۶۴۰] سوره‌ی اسراء ۱۷: ۲۳. [۶۴۱] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۸. [۶۴۲] کلینی رازی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱۵۹/ ح ۷؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۱: ص ۴۶/ ح ۷؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۵۹. [۶۴۳] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱۳۰/ ح ۱۷؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: صص ۴۶۱- ۴۹۲/ ح ۳؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۵۹. [۶۴۴] این روایت خود دلیل است که حق مادر فزونتر از حق پدر می‌باشد. (مؤلف). [۶۴۵] کلینی رازی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱۲۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: ص ۴۹۰/ ح ۳؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۱: ص ۵۶/ ح ۱۵. [۶۴۶] فتال نیشابوری: روضه الواعظین، ص ۴۲۹؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۲. [۶۴۷] برسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۲؛ شیخ عباس قمی: سفینه البحار، ج ۲: ص ۶۸۷. [۶۴۸] سوره‌ی نساء، ۴: ۱. [۶۴۹] سوره‌ی انفال، ۸: ۷۵. [۶۵۰] سوره‌ی محمد، ۴۷: ۲۲. [۶۵۱] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۲۰۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۱: ص ۱۱۴/ ح ۷۳؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۲] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۳] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱۲۱/ ح ۸؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: ص ۵۳۴/ ح ۵؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۱: ص ۱۰۱/ ح ۵۱؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۴] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: ص ۱۲۱/ ح ۴؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۱: ص ۵۳۴/ ح ۳؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۵] سوره‌ی رعد، ۱۳: ۲۱. [۶۵۶] عیاشی سمرقندی: تفسیر العیاشی، ج ۲: ص ۲۰۸؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۱: ص ۹۸/ ح ۳۸؛ طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۵. [۶۵۷] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۶. [۶۵۸] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۶۶. [۶۵۹] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۷۸. [۶۶۰] سوره‌ی بقره، ۲: ۱۷۹. [۶۶۱] سوره‌ی مایده، ۵: ۴۵. [۶۶۲] شهید ثانی: شرح اللمعه الدمشقیه؛ محقق حلی: شرایع الاسلام؛ علامه‌ی حلی: تبصره المتعلمین؛ نجفی: جواهر الکلام و.../ کتاب النذر. [۶۶۳] سوره‌ی انسان، ۷۶: ۷. [۶۶۴] سوره‌ی حج، ۲۲: ۲۹. [۶۶۵] سوره‌ی بقره، ۲: ۲۷۰. [۶۶۶] برای وجوب آن سید کاظم یزدی: کتاب النذر/ به حواشی فقهای عظام؛ رساله‌های علمیه مراجع عالیمقام. [۶۶۷] سوره‌ی اعراف، ۷: ۸۵. [۶۶۸] سوره‌ی انعام، ۶: ۱۵۲. [۶۶۹] سوره‌ی مطففین، ۸۳: ۲. [۶۷۰] سوره‌ی اسراء، ۱۷: ۳۵. [۶۷۱] سوره‌ی مائده، ۵: ۹۰. [۶۷۲] سوره‌ی مائده، ۵: ۹۱. [۶۷۳] کلینی الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۰/ ح ۱؛ شیخ طوس: تهذیب التهذیب، ج ۹: ص

۱۰۶/ ح ۴۵۸؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: صص ۳۲۳- ۳۲۴/ ح ۳. [۶۷۴] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۰. [۶۷۵] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۳/ ح ۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: ص ۳۱۶/ ح ۹. [۶۷۶] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۹/ ح ۹؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: ص ص ۳۲۵/ ح ۱. [۶۷۷] کلینی: الفروع من الکافی، ج ۶: ص ۴۰۲/ ح ۱؛ شیخ صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۳: ص ۳۷۳/ ح ۱۷۶۲؛ همو: عقاب الاعمال، ص ۲۹۰/ ح ۳؛ علل الشرایع، ص ۴۷۶/ ح ۱؛ برقی: المحاسن، ص ۱۲۵/ ح ۱۴۳؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۲۵: صص ۳۱۳- ۳۱۴/ ح ۲. [۶۷۸] سوره‌ی نور، ۲۴: ۶- ۹. [۶۷۹] سوره‌ی مائده، ۵: ۳۸. [۶۸۰] سوره‌ی ممتحنه، ۶۰: ۱۲. [۶۸۱] سوره‌ی نساء، ۴: ۴۸. [۶۸۲] سوره‌ی لقمان، ۳۱: ۱۳. [۶۸۳] سوره‌ی طور، ۵۲: ۴۳. [۶۸۴] سوره‌ی قصص، ۲۸: ۷۲. [۶۸۵] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۱ (به نقل از قتال نیشابوری: «روضه الواعظین»). [۶۸۶] طبرسی: مشکاه الانوار، ص ۱۱ (به نقل از قتال نیشابوری: «روضه الواعظین»). [۶۸۷] سوره‌ی مائده، ۵: ۲۷. [۶۸۸] سوره‌ی نساء، ۴: ۷۹. [۶۸۹] سوره‌ی فاطر، ۳۵: ۲۸. [۶۹۰] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۳. [۶۹۱] سوره‌ی انفال، ۸: ۴۲. [۶۹۲] سوره‌ی انسان، ۷۶: ۳. [۶۹۳] مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۳: ص ۱۱۶/ ح ۲۹ و ج ۳۸: ص ۶۲/ ح ۱، چ ایران. [۶۹۴] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۲۸. [۶۹۵] سوره‌ی توبه، ۹: ۱۲۹. [۶۹۶] ترمذی: الصحیح، ج ۲: ص ۲۹۹؛ حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۱۴؛ محب طبری: الریاض النضره، ج ۲: ص ۱۶۷؛... [۶۹۷] سوره‌ی مائده، ۵: ۳. [۶۹۸] سوره‌ی حجر، ۱۵: ۹۴. [۶۹۹] سوره‌ی شعراء، ۲۶: ۲۱۴. [۷۰۰] سوره‌ی نوح، ۷۱: ۱. [۷۰۱] سوره‌ی مدثر، ۷۴: ۲. [۷۰۲] سوره‌ی نساء، ۴: ۸۱. [۷۰۳] سوره‌ی نساء، ۴: ۶۳. [۷۰۴] سوره‌ی انفال، ۸: ۱۲. [۷۰۵] سوره‌ی قمر، ۵۴: ۴۲. [۷۰۶] سوره‌ی مریم، ۱۹: ۹. [۷۰۷] سوره‌ی نحل، ۱۶: ۱۲۵. [۷۰۸] نسایی: الخصائص، ص ۳۱؛ حاکم نیشابوری: المستدرک علی الصحیحین، ج ۲: ص ۳۶۶؛ احمد بن حنبل: المسند، ج ۱: ص ص ۸۴. ۱۵۱؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۶: ص ۴۰۷؛ محب طبری: ریاض النضره، ج ۲: ص ۲۰۰؛مجلسی: بحارالانوار، ج ۲۲: ص ص ۸۴- ۸۵؛ امینی: الغدیر، ج ۷: ص ص ۱۰- ۱۳. [۷۰۹] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۰۳. [۷۱۰] صدوق: من لا یحضره الفقیه، ج ۲: ص ۱۵۹/ ح ۲۰۲۹؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۹۶: ص ۳۴۹/ ح ۱۵ و ج ۹۷: ص ۱۷/ ح ۳۴، چ ایران. [۷۱۱] بقره: ۲: ۱۴۶. [۷۱۲] ما در صفحات پیشین، آنجا که سخن به اجمالی از زندگانی رسول خدا کشیده شد منابع این اقوال را نمایاندیم که ضرورتی به تکرار آن نمی‌بینیم. [۷۱۳] در تربیت آنها ابراهیم آیتی/ ابوالقاسم گرجی: تاریخ پیامبر اسلام، صص ۲۱۹- ۲۲۰. [۷۱۴] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۴: ص ۴۶۲؛ سید بن طاوس: الطرائف، ص ۱۶. [۷۱۵] حاکم: المستدرک علی الصحیحین، ج ۳: ص ۳۲؛ طبرسی: مجمع البیان، ج ۸: ص ۳۴۳؛ قوشجی: شرح التجرید، باب امامت/ فضایل علی علیه‌السلام؛ مظفر: دلائل الصدق، ج ۲: ص ۱۷۵ (یعنی ضربت علی بر فرق عمرو در روز خندق از عبادت جن و انس افضل است). [۷۱۶] مدارک این سخن گذشت. معنای عبارت چنین است: فردا علم را به دست کسی خواهم داد که خدا و رسول را دوست می‌دارد و خدا و رسول هم او را دوست می‌دارند. همیشه به پیش می‌رود و فرار نمی‌کند. [۷۱۷] واقدی: المغازی، غزوه‌ی خیبر. [۷۱۸] ابن سعد در کتاب «الطبقات الکبری» (ج ۳: ص ۱۱۱) می‌گوید: وقتی امام عمرو را به قتل رساند لشگریان دشمن از ترس حضرت فرار را برقرار ترجیح دادند. [۷۱۹] مقریزی: امتاع الاسماع، ص ۴۰۸. [۷۲۰] مجلسی، بحارالانوار، ج ۹: ص ۳۶۱، چ کمپانی [۷۲۱] از این حدیث اطلاق فهمیده می‌شود، یعنی حتی از انبیا، و اما شخص رسول‌الله پس خروج تخصصی دارد و محتاج به تخصیص نیست. اما حدیث اول افضلیت از اوصیا را ثابت می‌کند، نه افضلیت از انبیا را. (مؤلف). [۷۲۲] خطیب: تاریخ بغداد، ج ۱۴: ص ۳۲۱. [۷۲۳] ابن ابی‌الحدید: شرح النهج، ج ۱: ص ۱۲. [۷۲۴] سید رضی (گرد آورنده): نهج‌البلاغه، خ ۹۲. [۷۲۵] حبر امت، عبدالله بن عباس گوید: «علی را چهار خصلت است که کسی در آنها با او شریک نیست. او اولین کسی است که با پیامبر نماز گذارده است. او تنها کسی است که در جنگها ملازم پیامبر خدا بود و تنها کسی است که روز هولناک فرار، روز غزوه‌ی احد، در خدمت پیامبر شکیبایی و ثبات قدم نشان داد، در حالی که دیگران فرار را بر قرار ترجیح دادند. و او کسی است که پیامبر را غسل داده وارد قبر نمود» (محب الدین طبری: ذخائر العقبی، ص ۸۶؛ همو: ریاض النضره، ج ۲: ص ۲۰۲). در روایتی دیگر زید

بن وهب به عبدالله بن مسعود یادآور می‌شود که در روز احد همه از اطراف پیامبر خدا گریختند مگر علی علیه‌السلام و ابوجانه و سهل بن حنیف. اما ابن مسعود گفت: «خیر، چنین نیست. همه فرار کردند مگر علی علیه‌السلام». و چون زید از او درباره‌ی عمر و ابوبکر پرسید گفت: «آنها هم از فراریها بودند. عثمان هم سه روز بعد از واقعه تازه به خدمت پیامبر رسید» (شیخ مفید: الارشاد، ص ۴۲). [۷۲۶] سوره‌ی آل عمران، ۳: ۱۴۴. [۷۲۷] سوره‌ی صف، ۶۱: ۲- ۳. [۷۲۸] سوره‌ی احزاب، ۳۳: ۱. [۷۲۹] سوره‌ی نمل، ۲۷: ۱۶. [۷۳۰] سوره‌ی مریم، ۱۹: ۵- ۶. [۷۳۱] سوره‌ی نساء ۴: ۱۱. [۷۳۲] از سروده‌های معاذه مادر سعد بن معاذ در شب زفاف حضرت زهرا علیهاالسلام (مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۳: ص ۱۱۶). [۷۳۳] بلخی: البدء و التاریخ، ج ۵: ص ۷۶؛ دیاربکری: تاریخ الخمیس، ج ۲:ص ۱۹۹. [۷۳۴] کلینی: الصول من الکافی، ج ۲: کتاب الایمان و الکفر، ج ۲: ص ۱۶۴/ ح ۵؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۴: ص ۳۳۷/ ح ۱۱۶، چ ایران. [۷۳۵] کلینی: الاصول من الکافی، ج ۲: کتاب الایمان و الکفر، ج ۲: ص ۳۳۶/ ح ۴؛ مجلسی: بحارالانوار، ج ۷۵: ص ۱۷۹/ ح ۱۹. [۷۳۶] شیخ طوسی: کتاب الامالی، ج ۲: ص ۲۷۸؛ حر عاملی: وسائل الشیعه، ج ۱۶: ص ۳۶۰/ ح ۱۰. [۷۳۷] سوره‌ی زمر، ۳۹: ۳۰. [۷۳۸] مجلسی: بحارالانوار، ج ۴۴: ص ۳۸۳/ ح ۲ و ج ۷۸: ص ۱۱۷/ ح ۲، چ ایران. [۷۳۹] ابن سعد: الطبقات الکبری، ج ۸: ص ۲۶۲؛ متقی هندی: کنزالعمال، ج ۱۲، ص ۱۱۱؛ هیثمی: مجمع الزوائد، ج ۹: ص ۲۰۳؛ بخاری: الصحیح، ج ۵: ص ۲۶؛ صحیح مسلم، ج ۷: صص ۱۴۱- ۱۴۲؛ حاکم نیشابوری: المستدرک، ج ۳: ص ۱۵۹. [۷۴۰] در فصل «فضائل» مدارک این حدیث گذشت. [۷۴۱] (مانند رد عمر بر رسول خدا در صلح حدیبیه و نسبت هذیان دادن به رسول خدا هنگام رحلت که چون خواستند چیزی بنویسد عمر گفت: ان الرجل لیهجر و مانند تخلف ابوبکر و عمر از جیش اسامه در حیات رسول خدا و ایستادن ابوبکر به نماز در جای رسول خدا هنگام بیماری آن حضرت که با همان حال به مسجد بیامدند و ابوبکر را به عقب زدند و مانند اعتراض آنان بر رسولخدا در امارت اسامه بن زید و متهم ساختن آنان رسول خدا را در مورد معرفی علی به امامت و غیر این موارد- مؤلف) [۷۴۲] سوره‌ی عراف، ۷: ۱۷۹. [۷۴۳] این واقعه در مدارک زیر آمده است طبری: تاریخ الامم و الملوک، ج ۴: ص ۴۱۹ به بعد؛ اربلی: کشف الغمه، ج ۲: ص ۸۹ به بعد؛ مفید: الارشاد، ج ۲: ص ۱۵۱؛ مسعودی: مروج الذهب، ج ۲: ص ۹۶. [۷۴۴] سوره‌ی سجده، ۳۲: ۲۲ ما از مجرمان انتقام می گیریم.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جاهِدُوا بِأَمْوالِكُمْ وَ أَنْفُسِكُمْ فى سَبيلِ اللَّهِ ذلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد

بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیتهای گسترده مرکز : الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و... د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و... ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری

مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹